







تكملة في صفات وخراب الموحدين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي خلق السموات مبدئ بالبركت والزمان ومبتدئ الخلق والحيوان  
لا شئ مما على النور والظلمة محرك ان فلكك ومنزلة ما اجوز الكون في  
الارض ومنه ما الانواع الحيوان واصناف العقاد والاشجار والنباتات  
ما في الارض والسموات لا الا انت وسعت رحمتك وكبريتتك  
منك الا تبارك واليك الامتياز بقدرتك تكونت الاشياء وبالايك  
والاسماء والاشياء على تفك بافعالنا ونور  
نوار منك وظهرت لنا عن الكدورات معصيتك واسطرظقتنا  
مرحمتك واضرب علينا سزاوات عفوكم ومعفرك وادخلنا في  
مركبتك وصل على دو الالف والظاهرات والمعجزات الباهرات  
سيد المرسلين وقايد عمر الجاهدين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب  
اخترت للنبوة وادوم بين الماد والطين وارسالت رحمة لانا ليلين وادوم بين  
بالو منير ووصمت به الابناء والمرسلين وغيا احوال من البشير والعباد  
معبودين والارباب والاطهارين وعلى النبي محمد بن عبد الله  
معبودين والارباب والاطهارين والارباب والاطهارين  
معبودين والارباب والاطهارين والارباب والاطهارين



عجائب الخلق

١٦٠٣

astronomy geography & history of animals  
plants etc.

Suppl. in leather &  
Gari in Haivanat  
A scientific book

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي خلق الاشياء تدبر الكل ومقدر الاجراد الالهي الذي لا يمضف  
وجوده بالابدان الالهي الذي لا يتقل ودائمه بالانقراض ولا تثبت اظهر  
آثار قدرته في الابدان والآثار والاضحى للوزن حكمت في الالهالك والافساد  
خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء ورفع سبلها  
فسيها متساوية الاطراف متساوية الازهار وزينتها بالاجرام المنيرة ومحوم  
الانواعي عنده للناظرين وحفظها من اليتارزين وعلامته بالاهتد او سبحان  
اله اعطس ليلها واخرج صيها بابداع الظلمة واخترع البصا وضا عنها من  
الكون والعدا وبالنبات والقباء حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال  
والقبارة والصلواة والسلام على سيد المرسلين وامام المعين وقايد  
عز المجلين وقدة الاصفاء محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم  
خاتم الانبياء وعلي اله الطيبين واجباه الطاهرين يوم العرض والبراد والعباد

بسم الله الرحمن الرحيم

ارباب  
فقم نام حضرت حق  
عبد السلام قلب الله  
بيان بن مهران عليه السلام  
وزينت هنجار من زيار

خبر قلب اول  
بيان است دار زنون  
موسى بن اسحاق  
بني كعب بن جابر بن  
واده بن اختيار بن

اور اختران كفتار  
كوبه بن زين  
زینت بن محمد بن  
كدر حوران موضع  
زینت كند اور ميام

الاسم النسخ  
منع كوفان

الحمد لله الذي خلق الاشياء تدبر الكل ومقدر الاجراد الالهي الذي لا يمضف  
وجوده بالابدان الالهي الذي لا يتقل ودائمه بالانقراض ولا تثبت اظهر  
آثار قدرته في الابدان والآثار والاضحى للوزن حكمت في الالهالك والافساد  
خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء ورفع سبلها  
فسيها متساوية الاطراف متساوية الازهار وزينتها بالاجرام المنيرة ومحوم  
الانواعي عنده للناظرين وحفظها من اليتارزين وعلامته بالاهتد او سبحان  
اله اعطس ليلها واخرج صيها بابداع الظلمة واخترع البصا وضا عنها من  
الكون والعدا وبالنبات والقباء حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال  
والقبارة والصلواة والسلام على سيد المرسلين وامام المعين وقايد  
عز المجلين وقدة الاصفاء محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم  
خاتم الانبياء وعلي اله الطيبين واجباه الطاهرين يوم العرض والبراد والعباد



صواب بجای آگسی که زبان مبارکش باین عبارت ناطق شده که ذخیره جلیس فی الزمان  
کتاب مستوف بودم تعجیب صنع حضرت واجب الوجود و واجب العقول تعالی  
شانه و عظم سطرانه در مصنوعات او و غرایب ابراه حضرت حق جل و علا در مخلوقات  
و مبدع او و آنکه ارشاد حکو در حضرت رب العزت جل جلاله و ثم نواره بنظر ذرین  
امور از روی تعقل و تفکر تعجب است از بی و فیض کم نری **مقاله عن قول**  
او لم یظروا الی السماء فوهم کیف بنیاء و زمینها و ما لها من فروع و الارض بدو زمان  
و انفسا فیها و اسی و اینها فیها من کل روح بهیج تبصره و ذکر می لکل عکسب و از نمان  
السماء و ما مبارکها فانبیاء جنات و حب الحسید و التمل باقیات فمما طلع تضئذ زرقا  
للعباد و احویر بنیاب طده منبکد الک الخروج و نفوس السانی و دست میدارد استیلا  
بر جمیع اشیا چون قادر نشود و برانستند دست میدارد که حقیقت آن چیز را معلوم  
نماید زیرا که علم بران شیخ نوعیت از استیلا بران شیخ و تحقیق معلوم شده باشد در  
زیر قدرت او همچین دست میدارد و فکر انسانی احاطه او کرده باشد حکم آن  
دارد که داخل شده باشد در زیر قدرت او همچین دست میدارد آدمی که  
لبنا سد حقیقت فلکها و شمارا و عجایب آسمانها و زمینها و آنچه در میان آسمان  
زمین است از باد و بارانها و ابرها و عمام در باد و کوهها و جویها و مبعدها  
و درختها و جانوران و این بدانند که کسی را شتیاق بسیار باشد بدست  
ضعی عجب و از بندگی با غیر آن و خبر باشد از آن صنعت و بدانند که نفس او  
از صنعت آن معرفت قاصر است اما خواهد که بدانند کیفیت عمل او را پس  
برگاه که بدانند راهی بر کیفیت عمل او تحقیق ظرف یافته باشد بعضی از مطلوب  
خود ما برین معنی غرضانه اشارت فرموده بر لفظ ذرین عمام و در کلام محمد

آورده که **قل نظر و اما و کفی و السعاده والادب** و منت مراد خداوندی ازین  
نظر کردن دیدن آنها چنانکه جانور درین همه درین نظر میگردند یا یعنی آدم بلکه مراد الهی  
تعالی نشانه ازین نظر آنست که فکر در محسوسات او و کثرت کند از معقولات او  
و بداند حکمت الهی در گرداندن این آسمانها که حصول معرفت بسبب لذت  
دنوی و سعادت اخرویست و ازین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
فرمود که **ارنی الا شیئا کما می** یعنی بنام در تحقیق **شیئا** چنانچه هست آن  
شیئا موجود در حد ذات خود با نظر کردن درین محسوسات عبارت از فکر کردن  
در مصنوعات الهی حاصل و علت از برای نظر از روی فکر باشد موجب زیادت  
تحقیق و یقین بنده خواهد بود و بنا برین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
می فرماید که **تفکر و فی خلق الله** و اما نظر کردن در احکام باری تعالی و قضایای  
الهی کسی را میسر نشود که اولاً سرانجام از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کسیده  
باشد و صفای باطن و تهذیب نفس و حسن و اخلاق حاصل شده باشد او را بعد از آنکه  
با این صفات موصوف شده باشد و بی بصیرت او کشوده شود در امر امور عیند  
عجابی و غراب نوعی که حاضر باشد از ذکر آنکه منشا بده کند و اگر چنانکه بعضی  
از آنکه و در منشا بده شود بگوید **ممنوعه منکر** نشود او را **کما قال الشاعر** یعنی  
سمعت من یحیی کنت حسیه من النوم و من النور من السمیر لما القیت حبه و  
تیزه است الوفا مثل و العبر و انکس که تفکر کند درین اموری آنکه تحصیل مقدمات  
کرده باشد پس حاصل نشود او را غیر از ربح و شبیه آنچه کسی که نظر کند در **ممنوعه**  
در امر اطفال و کوتاهی بدت عمر ایشان و مصیبتی که خوبان را می رسد  
از عالم و استندی که درین امور عالم حاصل می شود **طالمان و فاستقان**

در این

پس بگوید که حمله تقدیر کرد حق تعالی این را عناد فقر و چگونگی او را عمر در از صلو  
و این بلا عمر کوتاه و چرا این بلا صحیح آفرید و این بلا بیچاره و از چه آنرا خوب صورت آفرید  
و این را بد شکل پس آنکس بدان شخص ماند که میندکشته بلکه افتاده باشد و مسکرت شود  
قاتل بلا چون معلوم شود که قصاص کشته شده باشد و مسکرت شود قاتل بلا را نکار  
بر طرف نماید چرا که قصاص زجر است ظالمانرا همه از فعل ظلم و فروتنانرا از آتش  
فدیه میناید قبیله قاتل و مقتول و نسلی خواندن و خلاص داد قاتل بلا از عذاب آخرت  
عدل و احسان است از حق تعالی اگر چه چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم و این  
معنی دال است بر قصه حضرت موسی علیه السلام در کتاب عزیر علیه السلام  
حکایت آورده که موسی علیه السلام حکمت آبی رسید در بن کوهی و اران آب  
و صنوساخت و بران کوه نماز کرد که منتظر بود که ناگاه سواری آمد و از آن خنجر  
آب خورد و بفراموشی کبینه زد داشت و برفت شبانی آمد از دور آن کبینه را برد  
و برفت پس پیری آمد اثر عجز از و ظاهر بر پشت پشت همزم داشت نهها و اران  
خنجر آبی خورد و بر پشت بار خنجر زمانی که ناگاه سواری را فرجعت نمود و کبینه  
در ایام کرد و پیر میگردید خنجرش زد که بملک شد موسی علیه السلام چون مشاهده  
کرد گفت ای حکمت و عدل درین امر چگونه خواهد بود حق تعالی غوث نه و حی  
فرمود بر موسی علیه السلام که این همزم گشت کشنده پیر سوار بود و پیرشمان  
را همین مقدار این مال دین بود و قیمت پیر سوار بود درین میان  
بر قصاص واقع شد و ادای وین شد و من حکیم عادل و تحقیق حاصل  
مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب تعقل عجیبی چند از حد  
باخراب خاص و ضایع بدایع و مقید گرداندم آن معلوم را تا فرجه  
نگردد از میان عالمیان و سبب ادای شکر بعضی از اکرام را

بجزه از حقوق لایق شود اما ناظر درین باید که با نظر معنی متوجه شود و لقب مولف  
اصل عربی و ناقل بلغت بحی نقوز نماید در جمع این امور پراکنده و تفریق این امور  
مجموعه و بعضی اشیای درین کتاب مذکور است که منکر شود بر قبول آن طبع  
رحمت و جاوید در نظر قبول در آرد نفس بشیاء عاقل و تحقیق آن اشیاء هر چند که  
مخالف طبع باشند بحسب عادت زمانه باید که بقدرت حکیم علمیم ازلی و ابدی  
نگاه کند و قدرت او لاجم ممکنات جزوی و کلی مستولی دارد تا بر طبع و  
ذهن او قبول وجود این اشیای معصومت رسوا نماید و آنکه درین کتاب یاد  
کردیم از عجایب صنعت ماری تعالی است عرشانه و آن یا آنکه معقول است  
یا محسوس اصله تنگ رسوا نیست با حکماستی طریقت که بر او بیان صحیح انقول  
منقول است یا ذکر خودی چند غیر است نسبت با شیء و غیر تحریر کمال اینها  
و فایز کند از برای تنگ بعضی ترک کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانچه  
کسی را در بعضی از اشیاء مذکوره و خواص آن شکی در خاطر راه یابد باید که  
تجربه آن استوار نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربه بگذرد رفع  
شک نشد در مقام ملائمت و انکار در نماید چرا که این تخلف تواند که از عدم  
شرطی باشد با وجود مانعی باشد مثل مقناطمینش که از این بودن باز میماند  
کلیاتی که بوی سیر و اثر آن بوی فاح شود چون که شسته کرد و از آله سر شود  
اصلی چنانکه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطمینش را در یابد که از  
این باز مانده باشد انکار و در خاطر نماید و در مهمت خود معروف  
در دنیا حقیقت احوال اشیاء حکما موصوفه بر و واضح شود در خبریکه طایه  
موضوع نقل شده و حق تعالی عرشانه شاید است که من درین کتاب جزوی  
و در خود گفته هم از علوم از خواص اشیاء و حکایات بلکه از کتب متقدمین

در این

روایان صحیح القول نقل کرده اند که در روز قیامت **فانها من کل عیب کلینة** و اگر  
 عیب عیب حسد در او بر سببی **فانها من کل عیب کلینة** و دیده که میان عیب خلق در زمینند و  
 کوشش ایشان از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد و **والله و انما بل نقولت لهم لا تشعروا**  
**انفضل علیکم فلیس ری عینی الکریم سوی سخن** و در او آیه شریفه سبحانه المعظم علم  
 المبارک از بیخ و خمسان و تسعمانه با تمام آن که سابقا اشغال محکم بود فایز شدند و نام  
 نهاده بود مؤلف اصلی در نعمت عرب است کتاب عجایب مخلوقات و غیر اینها در  
 و در دیباچه است چهار مقدمات ترتیبی طالع که از میان این مقدمات مفصلا  
 معلوم شد و الله الموفق للمصواب الیه المرجع والهاب **مقدمه اول در عجایب**  
 که علماء و حکما گفته اند که عجیب تر است که عارض میشود در هر جهت تصور از معرفت  
 تا اثر سبب شی در شی متعارف است که بیند که در حلقه خاک و پرگز او دیده باشد  
 حاصل که بود و او چیزی از جهت عدم معرفت فاعلم او پس محمد را ندید که این  
 از عمارت است چهار آینه منفر شو بیشتر از جهت لکه از جلون ضعف چگونه  
 حادث گردید است این نوع مسدسات متساویة الاضلاع که عارض است از  
 وضع مشار من منبذس حادث با وجود کار و مسطر و خاک است شمع را از کجا  
 حاصل که داشت که ساخته است از او خانهها متساوی که همکار مخالف بلکه  
 نیستند در طبع و عرض و عمق و دور کویا بدان ماند که از تقابل کجاست  
 و از کجا است او که در آن عمارت که ذخیره کرده از بلبلستان حکومت معلوم  
 کرد که ازستان حاکم که در آن آباء بخود بود و او غیر از آن ذخیره خدای  
 دیگر چگونه راه یافته است بیوشانیدن خزانة عمارت شش تنگ که تنوع محیط  
 او با همه از جمیع جوانب او یعنی عمارت که بر تپه خشک نکر دارند و او را هوا  
 نرسد با و غبار نماند خود بر طبا بکی سر پوشیده پس شش تنگ عجیب بود در عالم  
 باین معنیست

باین مناسبت غیر آنکه در مرتبه او را بخلقت و قتر زین سلاخه بر او مشغول  
 نداشتند و ظاهر کند در و غراره غفلت اندک اندک چنانکه آدمی مشغول است  
 در دریای غمها میبود مشغول است فکر کو در تمام سبب از امور دنیوی و تحصیل  
 شهوات نفسانی و جاهل آنکه اید می به امر که از دیدن او کوفت و تعجب حاصل  
 نیست که مطلقاً از زمین و فکر او خیر است بلکه آنکه گرفته بود بعد کائنات  
 محسوسات او از نظر کوه را آفاده و مدت هر دراز کشیده پس گاهی  
 که دنده نفوت بصیرت حاصل می شود با خبر خود جانوری بختیب با فعلی که خارق  
 عادات بود کویا شده زبان او به تسبیح آله و کفایت سبحان الله از غایت تعجب  
 که حاصل میشود او را و حال آنکه می بینند در مدت عمر خود خبری که متعجب شود در او  
 عقول و عقده و بدیهوش می شود در و تقوی از کمال پس اگر کسی خواهد که صدق این  
 قول او را معلوم شود باید که بنید چشم بصیرت خود باین اجسام رفیع و مینای  
 او و سلامت و حفظ او از تعمیر و فساد تا وقتیکه احار او برسد پس بدین  
 و هو او بخاره اضافه باین اجسام بلند نورانی شفاف با محجوب حلقه است که آماده باشد  
 در جری و جل و غم نواز فرموده و السعایهها باید و امانت سون پس به بیند  
 بدون را مختلف او را بعضی از آن مکرر و ولایت بیمار خا و بعضی حاکم و ال آبی و بعضی  
 مبلبل طی پس به بیند بدوام حرکات او از غیر فوراً پس به بیند با سگ او از غیر عدله معتقد شود  
 با و یا عدله که مندی شود با پس به بیند بگوای که و از قناب که و ماه و در مختلف مشارق  
 و معارب از اجسام نورانی با مختلف اوقات که آن سبب نشو حیوان و نبات است  
 پس به بیند بصیرت کواکب او و بسیاری کواکب اشکاف رنگ کواکب که بعضی از آن بایل  
 راست بدون حاصل پس به بیند بجهت آفتاب در ملک خویش مدت یکبار طلوع و  
 غروب او را هر روز از مختلف سبل و گنهار و معرفت اوقات و تمیز وقت

و بعضی از آن بایل  
 بعضی از آن بایل  
 بعضی از آن بایل

افز محاسن

وقت معاش از وقت استراحت پس به بنید با یالت آن از وسط انهار تا آنکه واقع  
 میشود که با زمین و بهار و یا پیشتر و اتفاق کرد انداختن آن از بهر علم بر آنکه حرم آفتاب  
 پس که زمین است صد بار و شصت و هفت بار در خط میسر میکند و پیشتر از قطره  
 که زمین و میان این عبارات فرمودت حیرت انگیز است صلوات الله علیه انجام  
 گفته سحر علی صلی الله علیه وسلم که از آن مقدار وقت که تقسیم تا آنکه کفتم نعم آفتاب  
 گذشت یا صد ساله پس به بنید به حرم حرم و کفست آفتاب نور او از آفتاب  
 تا آنکه نام آفتاب شود و شب و نور خود در عالم ظاهر کند پس به بنید با ممدی نور و  
 ایضا نور ماه پس به بنید بسوف آفتاب و خوف و از بی بی عالم سواد است هر دیره  
 میشود در حرم حرم که تا غایت مسوم باشد و حمت در ربع امر قول صحیح شافی تا این زمان  
 و همچنین به بنید در مجره و آن سفید است که اول شرح السمار خوانند و او بر فلکیست که  
 میکند و نسبت بهار خوشی است آسمانها بر تبه است که طبع نمیکند در احصا عشره عشر آن  
 عقل بکن درین قدر که ذکر کردم ما و در بفره بکل عبید پس به بنید در میان  
 آسمان و زمین از انفاص شهابها و ابرها و در عدا و بر قها و صاخها و بارانها و بادها که  
 مختلف اند در زمین تا آنکه کند در سحاب سنگین مظلم که چگونه شده است از صاف  
 که میخورد در وقت در و چگونه حاشا شده است آب شده و مسخر گردانیده با ذرات  
 آنچه چگونه ملاحظه میکنند با دومی بردار و لا بموضعی که میجواید الله سبحان تعالی پس  
 باب روی با دومی فرستند او را قطره ای مفاصله که میخورد از آن در غایت قطره  
 تا آنکه میرسد بر زمین بروفق پس اگر میخیزد او را یکبار هر که فساد میکند دومی یافت  
 مرزوات از برای صدمت خدش او بر روی ارض پس میفرستند او را مقدار بی  
 کافی که بس باشد زراعت تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات  
 منتقض شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات زراعت را مقفی نشود پس

مابین دو

باو تمام نشود همچنانکه حق تعالی عزتانه فرموده که و انزلنا من السماء ماء بقدر ميسر ينسد  
 باختلاف باو بايس بدشتی که بعضی از بروج باو در امتداد بر او از بروج حمله بعضی بآردن ابر  
 را بر آسمان میکنند و از بروج باو بعضی جمع میکنند آن را بر او از آنجا که بعضی باران است  
 آنرا بر او میگردانند و بعضی در خفتهها را منجم میکنند و اندک و از بروج حمله باو بعضی ترشیب زرع و  
 شمار میکنند و از بروج حمله بعضی زرع و شمار را خشک میکردند و دیگر باید که نظر کنند در زمین  
 منظر اعتبار که باری تعالی عزتانه او را چگونه بسط کرده اند راست از جهت آنکه فرشت  
 و مهابی حیوان و انسان باشند دیگر نظر کنند فرخنده و پهنای زمین دوری او طهارت  
 تا آنکه مرتبه ایست که عاقلند یعنی آدم از وصول کجایست خوانست او و اگر چه عمر در او درشت  
 باشند قال الله تعالی عزتانه و الارض فرشتها منجم المائدون و نظر کنند در  
 حکمت ما بر تعالی عزوجل که نسبت زمین را جایی زندگان کرده اند و کسم زمین را  
 مدفن مردگان فرموده حوله تعالی فادانرنا علیها السماء ابرتنت و ریت  
 و طاهر کرده اند راست از زمین اجناس معادن را او را مانده راست از زمین  
 انواع نباتات را و برون آورده راست از او اوصاف حیوان مختلفه الخفایق  
 و بهیند نظر تفکر در حکمت ماری تعالی عزتانه که چگونه محکم کرده اند راست طرفهای  
 زمین را از آنکه او دیگر باید که نظر کنند در آفرینش آب در قسم زمین که چگونه برون  
 مر آب در قسم زمین اندک اندک منتقم مشغول از آن چشمها جاری میشوند از آن آب  
 جویها زنده میدارد بان آب حق تعالی در خفتهها و حیوانات و وقت فرود آمدن باران  
 از سال آینده و راه میدوید زیادتی آب باران را از آنجا که کفاف معاش نباتات  
 و حیوانات راست بدریا حکم جوی دارد از در بای محیط کجایست خوانست زمین تا آنکه  
 جمیع زمین آنچه از آب برون است نسبت بدریای محیط بحر پاره مانند در دریای برون  
 باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل کره زمین نزد حکمای

کلیه

مشترک

من المائد

مقدمین



منتقدین در زیر آب دریا محیط پوینده است حکمت بار بر تعالی عرشانه دیگر باید که  
 نظر کند در آنچه در زیر زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جوهر و روح و صانع از  
 اصناف حیوان در بر وجود ندارد الا آنکه مثل آن صفت در دریا موجود است و بعضی از  
 اصناف حیوان که در هر اهل نظیر ندارد و نظر کند در آنکه حق تعالی عرشانه چگونه آفریده است  
 مردارید در صدف و در زیر آب چگونه رویانیده است مرجان را از دل سنگ بر آب  
 و مرجان و نبات است بر بیخهاست درختی و از سنگ روییده است و نظر کند در غیر این  
 اصناف از عنبر و اصف نفالین که در یاد و وقت موجی از خود بکنار می اندازد  
 از تخمهای نفیس و نظر کند در کشتهها و چگونه از حکمت بازی تعالی عو و جل در دریا با  
 جاری میگرداند طالبان اموال و چگونه میروند آن کشتههای لبرعت از موقت  
 باد در دریا و به بند که چگونه حق تعالی حل حلا جمع گردانیده است آبهای روان را  
 با یکدیگر در عالم و عجایب دریا بسیار است و زیاده از آنست که اوراک انسانی  
 در میان انتهای آن شروع نماید اما بقدر قوت علم و تجربه بعضی از احوال آن  
 عجایب از منتقدین منقول است و نظر کند در انواع معادن نیز انواع است بعضی  
 قلیت که در خاش دارد و بسکه مشعوم چون زر و نقره و مس و از زر و آهن و غیر آن  
 و بعضی قلیت که از نادر است همچون فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن نظر کند  
 در چگونه بیرون آوردن فلزات از معادن و از اخطا ارضی پاک گردانیدن  
 و راست کردن آلات و ظروف و حید از انسان و نظر کند در معادن جاری  
 و همچون لفظ و کرمت و قیر و سدر و مس و نیک و غیر آن پس اگر معدوم شود وجود این  
 معادن مذکوره بحسب ظاهر از شهری چه آینه فساد واقع شود در امور آن قوم  
 که بچیزی محتاج شود بآن دیگر باید که نظر کند باینواع نبات و اصناف و میوهها  
 که هر کدام تشبیه مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نماید و بویهای ایشان

در زیر آب که از حکمت الهی است

برآمد که معنی خاص داشته باشد مخالف بکدیگر و طعمهای ایشان را برکدام مژه مخصوص  
 باشد که یافت نشود در غیر آن و الی اینک بعضی ببار و اصل و تفضیل و بعضی با علی  
 بعضی فی الاکل یعنی همه یک آب پرورش باشد و در میان ایشان تفاوت باشد  
 بحسب شرف در خوردن آدمی یا آنکه از یک زمین بزود آمد و از یک هوا پرورش  
 یا بند بس بزود آمد بگذشت خرمخوشه های تکرار از رطوبتهای تازه و از بگذرد  
 منفعت خوشه در هر خوشه صد دانه و نظر کنند در زمین بادیه که هر گاه فرو آید  
 باران دوران بادیه چگونه فرود در چشم زمین تصرف کند و برود از آن زمین  
 بادیههای درختهای نافع از هر کدام روحی معنی خفشتادمان نیک دیگر درخت  
 روحت حکم خالق حکم و نظر کنند در بسیاری نباتات از ارضی معموره و غیر معموره  
 و از بوادی و اختلاف اجناس و احوال آن اشجار که بهم بعضی متشابه باشند  
 و بعضی متشابه و نظر کنند در بسیاری ششکلهها و طعمها و رنگها و لوی ایشان و اصل  
 بلایح و منافع ایشان نیز و نیز از زمین درختی کوچک و بزرگ بگذرد در  
 منفعتی است بلکه منافع کمتره و واقف میشوند در فهم معنی آدمی الله  
 او را دیده باشد و آن درخت را در نظر در آورده باشد دیگر تا بداند که نظر کنند  
 در احوال جانوران و آنکه بر چند قسم میشوند و بعضی از آن جانوران  
 می برند در هوا و بعضی ساجت میکنند در دریا یا در بعضی بر روی زمین  
 بر راه میزنند و نظر کنند که جانوران روئیده بر روی زمین بر چند قسم  
 منقسم میشوند و بعضی چهار پای بر راه میزنند و بعضی بر روی زمین و بعضی بر  
 یا بهای بسیار همچنانکه در کفرها مشاهده می رود و نظر کنند در ششکلهها و صورتها  
 و اخلاق و افعال ایشان تا دیده شود معنی حتی چند که مهبوت شود  
 در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کنند



که چگونه آفریده است از طرف حق و در آینده است آن استخوانها را توأم بدن و ستون او و هر کدام از آن استخوانها  
 بقدر زمین بقدر فرموده و شکلی مختلف داده که یک و بزرگ و دراز و پهن و گرد و محوف یعنی میان تنی  
 و مصمت یعنی آنچه میان تنی باشد و چون آدمی محتاج است بحرکت مختلف همچون نشستن و برخاستن  
 آفریده شده و باختر از مختلف و آنکه میافرید حق تعالی عز شأنه استخوان آدم را همچون پشت نیست  
 تمام بلکه استخوانهای او را بسیار گردانید و میان استخوان ها جدا گردانیده تا آسان شود بر او  
 حرکت کردن بدست شکل ساخته هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب است از استخوان  
 جدا گردانیده است بنندگان استخوانها را و البته است آن استخوانها را بحدیکه تویری چنانکه  
 رویانیده است از یک طرف استخوان زیادتی چند خارج از آن استخوانهای و از طرفی دیگر  
 از آن استخوان رویانیده چند فقره که داخل میشوند در آن بنده گاه ناموافق اند شکل  
 آن رویانیدی چنانکه رویانیده است از طرف دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقره  
 در آن زیادتها و حرکت کردن بر تبه که آراده کند آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای خود  
 بر و دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته حرکت و او آن جزو بدن و دشوار خواهد بود و  
 به بنید در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است حکیم لم یزلی آنرا از پنجاه و پنج استخوان  
 مختلف و شکل و لف گردانیده بعضی از آن استخوانهای بعضی دیگر تا آنکه او را همچون گویی  
 راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج استخوان شش عدد را تحف ساخته و چهارده عدد  
 را الحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن دندانها را پهن  
 آفریده از جهت آرد کردن ماکول و دندانها را نیز آفریده از جهت پاره گردانیدن و نظر کنید  
 در گردن که چگونه فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر ارفق مهره مدور محوف و در گردن زیاد  
 چند و جوفی چند آفریده و فقره چند موجود گردانیده و آفرید از جهت آنکه منطبق سازد بعضی را  
 بر بعضی اگر به بیان آن مشغول شوم دراز میکشد و گرا آنچه در گردن واقع است از حکمت  
 خداوندی زود آید که در موضع ذکر خود قبیه مبسوط گفته شود انشاء الله تعالی پس آفرید  
 در مهره های پشت و ترکیب دادن مهره های گردن را بر مهره های پشت و مهره های پشت از زیر

گردن دفع

گردن واقع شده است تا منتهی شوند استخوان عجز و مرکب است استخوانهای عجز از سه جزو مختلف و  
متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عجز استخوان عخص را و استخوان عخص مؤلف است  
از سه جزو پس به میند به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن  
استخوانهای هر دو کتف با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را  
با استخوانهای عاقله را با استخوانهای هر دو ران هر دو ساق از اصول استخوانهای شان و پیوند  
گردانیدن استخوانهای هر دو ساق هر دو قدم تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دو دست و  
چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهای کوچک که با آنها پر ساخته شده خلل و مفاصل به میند  
بافریننده این استخوانها که هر کدام از این استخوانها بچه مفتر از آفریده و مخصوص گردانیده  
این استخوانها باین عدد تا آنکه اگر این عدد زیاده شود سنگین شود بر آدمی مرتبه که محتاج  
شود بقلع این استخوان و اگر کم شود ازین عدد دیک استخوان هر آینه ناقص شود آن آدمی  
بر مرتبه که محتاج شود بخبر آن پس پتان معرفت آن استخوان با حاصل میکند از جهت معانی  
و آن و اهل معرفت آن را حاصل میکنند از جهت استدلال کتبان معرفت بر قدرت آن آفرینندگی  
مقدار آن پس در معرفت این فن بسیار خواهد بود نسبت به معرفت اطباء و میند در آفرینش آلات  
که آفریده شده است از حکمت الهی غرض آن از جهت حرکت و ادون اعضای این جسم و ادون عضلات  
است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی با نصد و نه عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن  
عضله را از کوشش و عصب و رباط و غشای مختلف در مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع و  
آلات و حاجات آن بیت و چهار عضله و از آن جمله که مذکور شد از برای حرکت و ادون حدقه چشم است  
و اجفان او که اگر کم شود کبی از ان البته تحمل شود امر چشم و همین حال واقع است جمیع عضوراد  
نقصان و اما امر عصبها و رونا و شرا مین و عدد آن و منابت آن و انشعاب آن پس عصبها  
از آنکه مذکور شد پس نظر را محالست و راجاد و جمله آن پس به میند در اعضای حرکت و حس تصور آن  
در احکام استخوانها و اشکال اعضا و زینت و ادون ظاهر و باطن آن و ترتیب و ادون رگها و عینها

آن اعضا پس از برحق تعالی پشت را اساس محکم و تنگم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس  
و چشم را حاوی دحر است از هفت طبقات و در هر طبقه بی نهایت محوسه و نیکو از یک شکل چشم و  
رنگ بی نهایت آن و محفوظ فرمود چشم را بحجایت اجتناب که بیغلی کند او را و دفع هر که کند از او  
و طاهر فرمود و حکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنایی چشم صورت آسمان با فراوانی  
آن ف و دوری اقطار آن و شوق گردانید هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد  
تا نگاه داشته گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط آن آب تلخ را بعد  
گوش از برای آنکه جمع کند صورت را بصباح گوش و گردانید در گوش تجویفات و اعجوبات از جهت  
آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گردانید صاحب گوش را از  
خواب او هر گاه که قصد حرکت کند بر آن یکس در آن حال شخص در خواب باشد و برساند اصوات را  
در گوش بتدریج پس ضبط آن آواز را قوت سامع و بلند فرمود بینی را از وسط روی و خوب فرمود  
شکل او را و کثرت ده گردانید هر دو منخرینی را و جای داد در آن دو بینی حاشیه ششم را و از جهت آن  
کرد که استدلال کند بان ششم با ششاق رواج بر حال مطاعم خود و اشتقاق نماید منبغذ هر دو  
منخرینی هوا روح غذا و دل را تر و بچ حاصل شود از حرارت باطن بینی و کشاده فرمود دندان را  
و از زبان را در او که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد و دندان را بدندان از جهت آنکه باشد آ  
قطع و صحن و دندان پس حکم گردانید اصول دندانهای را و سرهای دندانها برابر گردانید و  
التصیف فرمود همچون درنای منظوم گردانید حکیم لم یزلی شغلب را سائر آن دندانها و نیکو  
فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد و رنگ او را نیز از برای آنکه منطبق باشد بر دبا  
پس پوشیده دارد و منفردان را و تمام کرد بان حروف کلام را و گردانید زبان را همچون آسیاب  
ترا سباب و مان را بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا گرداند صورت را از  
پنجهای مختلف تا کند ده بان و جدا گردانید راه نطق و کشیده شود بان حروف از مخارج خود پس  
پدید که حکمت بار تعالی عرف و جل چگونه زینت داده سر را موسی و روی را بد و بروی و ابرو

به با یکی موی و ابرو را همچون محان مشکل ساخت و مژگان را زینت اجنان گردانید و سخن عبارت است از شب  
 چشم و زیر چشم و نیز مژگان چشم را و قایه گردانید از برای آنکه بیوشا نزد تان مژگان چشم را و نیز و حاجت و به بیند  
 با صره عالم را از زیر مژگان وقت آمدن غبار همچون کسی که می بیند از شکبها پس به بیند هر دو دست و <sup>دور زدن</sup>  
 ایشان بچوایب همه بجنب حاجت پس به بیند که چگونه بهین فرموده گفت را و قسمت فرموده است به غیر <sup>انگشت</sup>  
 بزرگ که آنرا حکیم لم یزلی و دیند از پیش فرموده تا بگرد بر همه انگشتان پس به بیند اگر جمع شود هر حکم و  
 علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین بر آنکه ترتیب دهند بدقت فکر خود و چیزی دیگر را در وضع اضایع  
 غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر بخوانند بود پس به بیند در شکلهای مختلف  
 کف را که هر گاه کناده گردانیدی میشود طبعی و چون جمیع ساختی کف را با انگشتان میشود  
 البته از برای آنچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ همچون قفل است بر آن خزانه و اگر جمع سا  
 کف را با انگشتان جمعی تا تمام حکم مفوقه دارد و آن عبارت از آنست که سر انگشتان را با کف جمع  
 نگرداند و مفوقه عبارت است از ظرفی که در آن طرف چیزی توان نگهداشتن که مخفی نباشد از چشم  
 مردم و از آن طرف بجای دیگر آنچه را نقل نمایند و اگر کشاده گردانی کف را با انگشتان بهم چسباید  
 شود محرقة عبارت است از آلتی که بان حرفتی توان کردن و حرفت را پیشه خوانند و گردانند  
 ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرها و ستون ایشان را از برای آنکه بخار و بان بدن خود را  
 ببرد و حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم و مخصوصی گردانیدن آن با فعالی چند که با قام  
 است بدن پس خلف و ماع محل است مر قوی نفسانی را در رویا بینده است بعضی خید  
 که حسن و حرکت بانست انسا ترا و اول محل قوای حیوانی است <sup>منشاء</sup>  
 شراین است و شراین خید را خوانند که از اول رو دیده است  
 و جاری آند در بدن و طبیان احوال مرض انسان و صحبت مراج  
 او را اران رکها معلوم کنند چون دست بران رکها منهد از حرکت  
 آن رکها معلوم کنند احوال آن که حرکت او در حد اعتدال است

ک

یا زیاده معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکت از آنجا اضطراب دل معلوم شود و نشش  
 از برای آسایش دادن دل است و منشاء او از دست سده از برای هضم غذا است  
 و پاک گردانیدن آن را که هضم شود از ثقل که عبارت است از اجزای ارضی پس سپرز  
 میکند سو در از آنچه هضم شده باشد و زهره میکند صفر او کرده میکند آبهای هضم  
 شده با صافی شود چون در صلاحیت غذا و یا بدست نه از برای خدمت کرده است که آن  
 آنها قبول میکنند از کرده و مبریزد بیرون آن آنها را بره تحلیل که عبارت از سوراخ  
 ذره باشد یعنی که آفریده است او زنده از برای خدمت جگر که قبول کند خون را  
 از جگر و برساند آن خونها را بجمیع عضوها و رو و ذرات از برای خدمت سده اند در بیرون کرد  
 نقل از سده داشتن و آلات تولید از برای شهوت جماع اند و بقای نوع که عبارت از وجود  
 فرزندان است ایشان را اینها همه گفته ام در حق نطفه است و نطفه منی است و منی در اندرون  
 رحم یعنی زهدان زمان چون داخل میشود ظاهر میکند در رحم در همان نطفه مذکور در  
 محضه نطفه و تصویر چیزی بی اول مخلوط میشود بی اران صورت می بندد و حال آنکه دیده  
 نمیشود و صورت و نه آلت صورت که فسیحانه ما اعظم شأنه و اوضاع بر آن پس نظر کند کمال  
 قدرت و تمام لطف حق سبحانه تعالی که رحم چون بتنگ آید از بچه که در دست و تنی که آفرینش  
 تمام شده باشد راه میدهد بچه را برای که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ  
 جای پس چون بیرون آید در حال راه می نماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید  
 در حال پستان در دهن میگرد و چون طفل در آن حالت ضعیف است و مزاج او قابلیت آن  
 ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول نماید تدریج میکند باری تعالی از برای او آمدن  
 شیر و حورش او میسازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد و همچنانکه میزبانی آماده ساخته باشد  
 حوز و پنهار جهت مهان که چون بخورد آید بخورد حق تعالی از آن سبب شیر را در پستان  
 آفریده و آماده گردانیده که چون طفل بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع کند در حال شیر

هضم



جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او در آنوقت قادر نیست بر آنکه زلف  
 نماید و خوردن شیر پس نظر کند در حکمت آبی که چگونه آفریده است و در آن طفل را بعد از  
 دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و در آن دو سال که شیر میخورد مستغنی اند  
 از خوردن طعام پس چون بزرگ میشود محتاج میگردد بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلظت محتاج است  
 بجاییدن بیرون و یا ندر حکیم لم یزلی در دمان او و در آنها را در وقت حاجت نه پیش از آنوقت  
 نه بعد از آنوقت پس بیرون می آرد استخوانهای سخت را از آن بنابر آنکه منسحق همچون مراد  
 منطوقم از برای جاویدن و در دمان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معالی اخلاق و اخلاقیات  
 احوال او درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما  
 هنوز بالغ نشده باشد و همچنان در حال بلوغ او نظر کند در جوانی در وقت که ریش و مو  
 میشود و در وقت که پیر میشود تا بگردانار عجایب حکیم ازلی و متعجب شود در بر اربع حکمت و او  
 بیوش شود و در قدرت و عظمت او آنچه من یاد کردم آنجا از عجایبها سی بدن آدمی یکی از ده  
 بلکه یکی از صد هزار نیست پس هرگاه که اینچنین باشد عجیب است یک مخلوق با وجود کوچک وجود  
 و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین که محل اوست و در دریاها و جوها و کوهها و درختها  
 پس به بیند در آنچه از زمین بالاتر است و در بلندی و عجایب او آنچه میان آسمان و زمین  
 است پس به بیند در عجایب آسمانها و چنانکه حق تعالی یاد فرمود است قل انظروا ما دادنا  
 السموات و الارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی در با او دانسته شود و اصل آن در با او  
 معلوم نشود بلکه ساخته نشود و آخر او و اوها را آن در با او و الله للوفی الصواب مقدمه نماند در  
 تقسیم مخلوقات جمله آنها را که خالق را خلق حق سبحانه و تعالی آفریده است ایشان را و  
 آن قائم بذات خود بود یا قائم است بر جزو دیگر اما آنچه قائم است بذات خود یا  
 است که منحول است یعنی حس دور را که او فرزند کرد یا آنست که منحول نیست  
 پس آن جوهر روحانیست که تعلق دارد بحسب تعلق تدریج و تصرف پس آن نفس است یا

آنست در تعلق ندارد بحسب و آنچه تعلق بحسب ندارد یا آنست که سالم است از شهوت و غضب  
و آن ملائکه است یا آنست که سالم است از شهوت و غضب و آن جن است و این  
احوال چهارده است و قائم است بذات خود اما آنچه قائم است بذات خود در نفس العرف  
اگر قائم است بمخوات یعنی خیر که قابلیت اشارت خاصه دارند پس آن عرضها حسنه  
است و اگر قائم است بمعارفات پس آن عرضها روحانیست بخون علم و قدرت  
اعراضی جسمانیست یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت با صدق قبول  
یا به صدق نسبت لازم می آید و به صدق قبول نسبت پس اگر اول است یعنی لازم می آید  
از حصول آن صدق نسبت است اما حصول اگر گاه در مکان است پس حکما از آن جمله  
و اگر حصول در زمان است حکما از آنست خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکثره است  
پس آنرا اضافه خوانند یا تا بر حرارت در همان جبر او را فاعل خوانند یا تا بر حرارت  
است در همان جبر او را فاعل خوانند یا تا بر حرارت است در غیر آن شیء آنرا  
انفعال خوانند یا تا بر شیء است محیط شیء و متعلق میشود محیط یا انتقال محیط  
آنرا ملک خوانند محیط حرارت را گویند و داخل شده باشد در خبر و دیگر و آنچه او در  
داخل است آنرا محیط گویند یا آنچه است حاصله مجموع جسم را نسبت حصول  
نسبت میان اجزای بعضی را بعضی و میان اجزای او امور خارجه از او وضع خوانند  
و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آنها نیست که میان شرط  
بجایات نیستند و حاصل میشود میان اجزای او مشترک و آن عدول است یا حاصل  
میشود میان اجزای او مشترک است و آن مقدار است و اگر لازم می آید از حصول  
آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میان شرط بجایات یا در آن است  
مشروطه بجایات پس آن یا آنست که متوقف میباشد و آن ادراک است اما  
ادراک کلیات و آن علوم و فنون جمالات و ادراک جزایات و آن جزئیات

فکر آن را

خمسه است که آن عبارت است از بافروه و سامعه و ذالعه و شامه و لاسه و لکنه  
منه و بجات پس آن عرضها محصوره است بحواس خمس اما محوسات بقوت صفة  
بمخول روئنها و رنگها و اما محوسات بقوت سابعه همچون آوازها و حررها اما محوسات  
بقوت شامه همچون طیب و قبیح بوی خوش و بوی بد اما محوسات بقوت ذالعه  
بمخول طعمها و مزه کانه مناسبتش درش و غیر ذلک و اما محوسات بقوت لاسه  
بمخول حرارت و برودت و رطوبت و بیوت و تغاب و خفت و این خشونت  
و صلابت و ملاسه و حرارت و سردت و برودت سردت و رطوبت ترس  
است و بیوت خشک است و خفت سبک است و صلابت سنج است و این بر  
است و خشونت و برت و ملاس لطیف است نه نرم پس ازین جمله اقسام محوسات  
است از روز احباب و زود آید و سخن در تعصیب آن گفته شود و اباب سیر آورده  
اند و یافت شده است در سفر اول از بحر علم کتاب توحید سماوی و حضرت  
حق تعالی عزت شاه آفرید از حکمت از او قدرت لم یزل جوهر بر اسی و بدوران  
جوهر منطبق است آله عزت به که از حبه شد و چون گذار یافت لطیف و کشفی که بود  
از هم جدا شدند لطیف او و جان بود و بفارسی او را دو خواند صوفی و کرد یعنی  
رو با لاینها و آنچه نشی زینها عبارت قران بر اسی او دلالت و العکله اولم  
بر ایدل کف و دو ان السموات و الارض کانتها لقا ففحقها بها و که احکام خود مقرر  
بعذرت از او جلت قدرته و آفرید جمیع مجموع آسمان و زمین را درش روز و بعضی از  
علمای اسلام رضی الله تعالی عنهم گویند روز کون حادث را گفته در لغت نشانه  
ایضا عبارت از فراتب آله است و متبدعات او جهت آنکه پیش از زمان  
نیست در زمان محدث پیش از آن روزهاش کانه روز از ابراج ماله او جات  
یعنی زمین در روز از ابراج صورت و در روز دیگر از ابراج صورت او تکلمات

میان آسمان و زمین عبارت از ستاره ها و نفوس کوهها و غیره بهم است که دولت  
 بر این میکند عبارت از قرآن و قوله تعالی قل انکم لکفرون بالذبح خلق للارض فی  
 و تجعلون له اندک از آنکه رب العالمین و جعل فیها روستی من فوقها و بارک فیها  
 و قدر فیها اولادها فی الارضه للایام سوار السامان ثم استوح الیه السماویع و خلق  
 فیها لها و الارض ایضا طوعا و کرها قالنا و ابتعا لانی فیها سورات فی یومین و ولد  
 فی کل سمار امر و زینبا السما الذیما بمصایح و حفظا و لک تقدیر العیون و قوله تعالی  
 خلق سبع سموات من الارض متلهین یبع مغت و یفخ کفته و آیه ما فوق ربان است  
 و آسمان است طریق لغت و آیه ما دون فلک است بس آل زمین است  
 نسبت ما فلک بس بدین دلیل طبقه اول از زمین کرده باز خواهد بود و دوم کرده هوا  
 و سوم کرده بار و چهارم کرده زمین بس بدین فرجه حکمت بار بعد از آوردن جلال امر و  
 داخله در جلال بس بدین فرجه امر نبات را بس امر حیوان را و اولین است قول  
 حکما کل در میان مخلوقات و بعد ازین قول در میان حیات آن در دو مقابله کرده  
 خواهد شد ان الله تعالی هو الموفق الصواب مقدمه سوم در مفعول غیب از آن  
 گویند که قلب الوقوع باشد مع کم و واقع شود و برخلاف عادت معهوده باشد  
 و نتایج عادت ما لوفد را مخالف بود و آل است و واقع مرشد از تاثیر نفوس قویه  
 در نفوس با تاثیر امور فلک با تاثیر اجرام عنقر و این امور به تقدیر الله تعالی و در ادوات  
 اوست بس از جمله آن امور غریبه معجزات بامر آن است صلوات الله علیهم  
 لجمعین همچون تشق فروراه و اشتدن در بایع و غصار را از او کرده اند و آتش را  
 سرد و سالم ساختن و بیرون آوردن شتر را از تنگ خار او بروح کرده اند  
 ابرص و کور را در زلفه نیاساختن و زنده کردن مردی مرده باذن الله تعالی  
 و از آنچه کرامات اولیا و ابرار است بس بدینست که نفوس اولیا تاثیر میکند در ابرار

خلاق عام و خاصا

خلاق عاقل و خاقتا تجربه در حالت میسره از آن تا اثر الفعالات غیره در عالم بس شایسته  
 به چهار بار در باران و بارید عاقلان و لغوت مراد عاقلان توابع و تدلل و جمله روزی و در  
 روز و در کان بنمرد و در حارج با مرحق لعلا و از آنجمله اخبار کاهنان است لیکن مندرس شده  
 است فعل ایشان بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان کاهنان که در عهد  
 جاهلیت بودند از ایشان امور عجیب بسیار بوجه و آید و برین رفته اند که آن لورسطه محاسن  
 ایشان بنفوس و از آنجمله حنیم رسیدن خلق از خشم ترجم خلق از است زیر که انگس که  
 لور از خشم زخم ماست اگر لور از خوش آید و بدین خبر در ذات شخصی البته آن نظر  
 موجب هلاک و زوال انگس شود و حاصبت که در ذات آن بنده موجود است  
 و در هلاک انگس و لور آید و توقف نکند لور از آنجمله محسوس شدن بعضی نفوس از  
 با مرخص غریب از فطرت که یافت نمیشود مثل آن در غیر آن بجای که مذکور است در  
 بعضی کتب و آورده اند در بنده فروع که پسند و همت خولا بر حرر متوجه داشتند و  
 اختار میکنند از خلق و مصروف میکردند همت خولا بر آن جرگس بس و جمیع چیز  
 بروفق همت مراد ایشان و از آنجمله محسوس شدن بعضی نفوس است بجز دادن  
 از خبر در نیمی بجای که حکایت آورده اند مردی بود در اصفهان و دعوی در علم حکام  
 نجوم داشت و خطای میکرد در هیچ خبر از حکم آن بس نشد خبر او را ابو معشر طرح و در  
 عهد ابو معشر بزرگ حکما بود در حکمت و علم نظر خود داشت و سخن او سند حکما  
 متعین و متاخری بود چون خبر او را شنید متوجه شد بجانب او پیش او رفت  
 تا او را ببیند و دید که او شنیده است بر سر راه خلق و مردم از او میگذرد بس هرگاه که  
 از او سوال کردی جز را بر میداشت از اصرار الالب و در و نظر میکرد و جواب میگفت  
 زود و در وقت ابو معشر برسد از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کرده  
 نسبت باین وقت گفت بکرم آن تحمل کن که جواب گویم بس چون مردم رفتند

گفت من بگویم جواب ایشان را از آنچه در خاطر من در آید و میماند ایشان که این  
جواب رسول است و این قوم را خوش مراد سخن من پس از روح اعتقاد او را  
قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود ابو معشر چون این سخن را شنید بازگشت از من او  
و در تعبیه با او را در احوال او و از آنچه گفته است که در زمان سلطان محمد این سلطان  
تکلیف فیروز از بلخ هندوستان بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دلاشید  
بود و شرح میکرد و طالع رسیده بود چون تجربه کرد خلق دیدند که سخنان او بر صورت بود  
و معانی او آن بود که راست حکم او بواسطه حساب است میداند پس جز او سلطان  
محمد رسید پس او را طمس فرمود و از او سوال کرد که میتوانی خبری غیر طالع بگویم جواب گفت  
آری سلطان محمد گفت بگو که من نشنیده در جواب چه دیده ام پس رفت و با  
کرد و بازگشت و گفت سلطان در جواب دیده است که در آنست بوده و در وقت ستم  
بوده پس با شاه جواب فرمود که راست گفته لیکن ما برین یک تجربه قابل نسیم از  
برای آنکه در ایام در کنار چون ما بنسب و بسیار واقع میشود و در کتب و تفسیر از من  
جدیدتر میگویم او را بار دیگر امتحان کرده است او را از مقربان خود گردانید و از او  
و حجت در کارها و از آنچه در امر خرد آسمان است بچون ظاهر شدن ستاره و در  
و نمناها و افسان ستاره ما را از آسمان که آنرا شهاب خوانند و افسان خود نمیدارد در  
نور روزمانه و جوار را گویند حکما که میان آسمان و زمین است و از آنچه افسان جسم  
سنگین ساخته است از جویمجا که شیخ الریس این ابوطی سنا آورده اند که افسانه  
بود در زمان جور خانان در زمان شیخ ایشان از جویمجا چون باره ای بمنهاد رجا من  
بچون دانهها جاورش که بهم جسانده باشد جواستند که دور از آنستند افسان در  
از آنکه در آنچه افسان برفت و بگردد است در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده  
کرده اند از شیخ قزوینی که در ایام رزوا تو بگردد باریده بود در عهد ایشان هر یک

مقدار افسان

بمقدار کرمال و پلاک گردانند بسیار از جانوران و درختها را و زرد الو در قرون  
 یافت نمیشود مگر در وقت کرم و از آنجمله افکارن شکهار است مانند آبی و مس در میان  
 بزها و لیس یافته نمیشود مگر در شهر ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهر کابلان  
 و نزد حکامت کرده است او الحسن علی ابن اسیر اللوزج در تاریخ خود با آنکه ظاهر است  
 در شهر لفریقه در تاریخ در شبه اهدر عنز و در معاشه از تجربه نویسه که چهار صد و پانزده سال  
 باشد ابرح عظیم مار عدوتی بسیار و شکهار بسیار بارید جانوران بسیار نکال شدند  
 و در خان بسیار فاع گشتند و از آنجمله آنست که آوینده رده اند که ظاهر شد در شهر  
 ابدلج و آن بدیده است در میان اصفهان و خورشان ابرح نزدیک بزهای بخرید  
 کونا حواله رسید بر ابرح مردمان و شنید مردم از آن ابر آوارج همچون آوار مردم  
 تند پس آن ابر و بارید باران سخت بخرید که نزدیک شد و خلق شوند و بارید  
 ریکها و مایهها بزرگ و فریه که آنرا سیاه بوی خونس خلاق خوردند آن مایهها  
 و سنگ زدند و از ابرح و خره که گشتند بسیار و از آنجمله امر حیدر است  
 نسبت بزهای همچنانکه خشکها در با شوه مانند زمان یونان که با تبه شهرت نمودند  
 و حال یاد داشته نشاء فرده دیگر در ولایت روم همچون شدن در با ابرح خنک  
 همچون زمان سه که با تبه دریا بوده و لیس بزهای انز در باران بد از آنجمله  
 که بر میخورد از دریا سحار و میگرد آن سحار جانوران و در خان مکران را شکهار  
 میگردانند و گنار آن ظاهر است در مالفا از زمان مصر و یله از زمان قرون و از آنجمله  
 افکارن وقوع حیف است بعضی فرورقن زمان و بیرون آمدن آب سیاه از آن زمان و  
 این نوع و وقع است در بسیار از نواح از آنجمله مایه شهرت نخوه نام دارد و  
 بزهای روم و فریه در کرنی از اعمال محمدان و از آنجمله از آن است نوع خیدن  
 بزهای که گمراه آن جنبش ساند یا بیشتر به بعضی نواح و به تحقیق این امر بسیار واقع شده است

و نیز پیش پور روزه و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور سر که گفت تقوی که مع  
 کرده ام در قضا و زمین در جنس بود که خانه من بقیعش نشوید و شماره در آن ظاهر همه بعد از آن  
 بحال آمد مگر تبه که اصلا ولد از آن نشو آن ظاهر همه مگر و از آن جمله ظاهر شدن معدن است  
 به بعضی شهر که یافت شده بعد از آن معدن در آن شهر پس از آن وقت مثل ظهر معدن از  
 نزد اسماعیلیه و از آن جمله ظهور حضرت بعد از آن شده باشد در زمین مثل تبرکات در  
 زمین سکه و از آن جمله زایدن حواله است که تکلیف غریب داشته باشد که مثل  
 آن کسی ندیده باشد همچنانکه نقل کرده اند از امام شافعی رضى الله عنه در او دیده بود  
 در زمین یمن لغرض از حدیثیای یعنی کرباباح بر حضور بان و از کربابا بالاد و بدین بوده  
 و از کربابا بک عرصه بوده یکدن و چهار دست و دوسر و در روح و انت و از هر  
 سر سحر و زنده و فرات میزند و با یکدیگر حساب میکردند و بر روح همه کربابا که میزدند و  
 صلح میکردند و از آن جمله آنست که زنده بده کل و سامان اردو مهاجرت پنج زاینده بود و در  
 حسانه و شمال غنیمت با یصد و مزوره نصف بدنه که دور این همه سر بودند و یک دست  
 بر صورت انسان که یافت میشود در عیاشی الحشر شجره یمن یمن و حامله شد در سال  
 و کربابا زاینده بدنه بدو ستر و چهار گوش و از آن جمله طفلان است همچنانکه آورده  
 اند از کوازه توفیق الصدیق علیه السلام و از طفل با شط و خون و از حضرت  
 عیسی صلوات الله و طفاه صاحب لاصده و از آن جمله سخن با نف است که  
 آورده اند شنیده میشود و او دیده نمیشود شجره و اسی بسیار واقع شده است در زمان  
 عرب خصوصا در روز کار مولد حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم و از آن جمله سخن  
 جانوران است چنانکه از رسول صلوات الله علیه و سلم روایت کرده اند قال بیابا  
 رجل بنوی بقره اولی عاقر کیا فقالت انا لم یخلق لها ذرا اسماء و خلقت للاخر لانه  
 الارض فعاقر للناس سجان الله بقره تکلم فعاقر صلوات الله علیه و سلم ابله ادرن

از کربابا



ابویس و عروق قال انما صل الله عليه وسلم نبياً رحل في عظم ازعد الذي عاينه  
 قادر لها الراسع والسفند فقال الذي من لها لجم السبع لجم الاربع لها غير ح فقال  
 الناس سبحان الله و ب تكلم فقال صل الله عليه وسلم من به وال حديث رابع  
 كه روایت ميکنند از عمر صل الله عليه وسلم فرموده كه دیدم مردی را كه كاوح میراند  
 چون عاجز شد سوار شد بر آن كاو بزبان آمد كه مرا از برای سوار شدن نافریده اند بلكه  
 آفریده اند از برای كه خرسه زمان را برون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله كاو  
 رسول صل الله عليه وسلم فرموده كه من تصدیق میکنم سخن او را و هر صاحب را بگوید  
 عرو حديث دویم كه رسول صل الله عليه وسلم فرموده كه دیدم رجل مع مردی در كه كو  
 كه ناگاه گذشت بر آن كه پس دریافت سبحان آل كوفدان را وضع كردن كرك را  
 پس كرك گفت روزی كه شبان همراه ندانسته باشد منع خواهد كود و رده را از آن  
 مردمان گفتند سبحان الله كرك سخن میگوید رسول صلوته الله عليه فرموده كه من تصدیق  
 او میکنم و از آنجمله آنست كه آورده اند كه مردی زو خیر نیكبار یا هر بار بیوده خبر  
 بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزنی بر چكه میخورد و منبر از آنكه میخورد  
 و از آنجمله آورده اند كه بعضی از مردمان پرسید كه جن را از منید و امام انصاری  
 گفت كه میخوردیم جن را بر من عرصه كودند او قبول فرمود امام عزله گفته كه من  
 دیدم بروی دیوار شكلا جد و صورتی جد بر تمام سیاه كه در نور آفتاب بر او  
 میرو و عزله او را گفت میخوردیم كه سخن كنم باریت ان امام انصاری فرموده كه تو مستور  
 دیدات ان منبر ازین دیدنیت كه ایشان یافته اند از سه امور عرصه و منع را  
 نام نهادند پس گفته این معنی را از آن تفاسی و التفالات تابع بر صورت  
 مجرده كه امر طبعی و اسطه بنوده پس استعجاب این تصویرات بر خبره معهود است  
 از انبیا صلوته الله عليهم اجمعین و در خبر كرمات است از اولیا رضوان الله عليهم

و استعمال این تصورات در دفع ضرر از شر و سحر از نفوس شیریندکار و هوس این  
 معانی امر جدید است در حالت میشه از قوح آسمان و اجسام عنقریب محسوس  
 بیبها و نکلها و ضوفا و آبر از طسم نامیده اند و سوتیاس امر خدایت از این معنی  
 که حادث میشه از قوح و جسمها زمین همچون کتیش مقطیس و آبر از نیرخ نام نهاله پس  
 آنها که مذکور شد قول کلاست در امر عرب و بعد ازین در خبر بیبها و غیب سخن  
 خواهد آمد ان الله تعالی المقدمه الرابعه فی تقسیم الموجودات بر موصوح که هست  
 بجز از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مرفوع واجب الوجود است و  
 هر دو از ذرات عالم از جوهر و عرض و صفت و موصوف که بیخ دران عجاب  
 و غراب است فظا هر میشه از ان عجاب و غراب انار حکمت بارح تعالی قدرت  
 جلال و عطمت از عزت نامه و نهایت آرزو معلوم کردن ممکن نیست و لکن باجمله  
 جبر از ان میگویم که تمام باشد پس میگویم که موجودات مخلوقه منقسم میشه بجز  
 خد که اصل آن شناخته میشه لکن بجز و تفیصل او را اما نمیدانیم و آن قسمت  
 میشه بجز جبر و دیده میشه بختم همچون عرش و کرسی و ملائکه جن و شیاطین و پس  
 محال نظر درین جزایات است و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن بکلام  
 حر که صحیح شده باشد بفضول و اختیار و آمار اما آنچه دیده میشه بحسب با صره  
 مناب آسمان و زمین و ستاره ها و آنچه در میان آسمان و زمین است پس آسمانها  
 دیده میشه بکولک نوابه و ستاره و آفتاب و ماه و حرکات آسمان و دوران  
 در طلوع و غروب و زمین دیده میشه در آنچه در دست از کوهها و دریاها و جویها  
 مغدها و درختها و جانوران و آنچه در میان جانوران آسمان و زمین است و آن  
 خولت دیده میشه و چشمه ها و بارانها و برتقاها و صاعقهها و شهابها و آمدن باد پس  
 آنها جنس جبر است که دیده میشه از آسمانها و زمینها و آنچه در میان اینان است

ما بر حسب اینها

بر حسب ازیهها قسمت بنوعی خود بر نوعی قسم بنوعی و آن قسم مقوم است لضعیف حد  
 و نهایت ندارد قسمت اول از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف و صفات  
 آن و سمیات آن و مغنیها ظاهره و باطن در جمیع ایها که یاد کرده شد فکر و نظر نیست  
 پس حرکت یکسره در آسمانها در میان؛ بلکه حرکت آن حکمتی یا حکمتها یا  
 صیقل حرکت آله ظاهر است و باطن را حق تعالی عالم است و همه این حکمتها  
 دلیل است بر واحدانیت آفریننده آن قدرت و کبریا آله است جل جلاله  
 و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر والله في كل نحر بكة والسكنا ابد است اهد  
 وفي كل شئ له آية يدل على آية واحد و این است قدرت کتاب عجیب  
 المحفوظات والله الموفق للصواب واليه والوجه والاب قدرت کتاب  
 المقال الاول في العلويات و نظر درین مقاله در امر قدرت نظر اول  
 در حقیقت فلکها امر دوم در فلک قمر در وجه فصل است و امر سوم در  
 فلک قمر چهارم در حقیقت قمر در نیم در زیادت ضووف و نقصان اول  
 در گرفتن ماه امر پنجم در خورشید قمر خاتمه در بجه نظر دوم در فلک عطارد  
 و در اول جبه فصل است فصل اول در معرفت فلک عطارد فصل  
 دوم در حقیقت عطارد فصل سوم در حاصیت عطارد نظر سوم در فلک زهره  
 و در وجه فصل است فصل اول در معرفت فلک زهره فصل دوم در  
 حقیقت زهره فصل سوم در حاصیت زهره نظر چهارم در فلک آفتاب  
 و در وجه فصل است فصل اول در معرفت فلک آن فصل دوم در  
 حقیقت آفتاب فصل سوم در معرفت آفتاب نظر پنجم در فلک مریخ و در  
 جبه فصل است فصل اول در معرفت فلک مریخ فصل دوم در معرفت  
 حقیقت مریخ نظر ششم در فلک مشتری و در وجه فصل است فصل اول در

فصل دوم در معرفت کواکب او نظر مضمون در فلک زحل و در دوم فصل است  
 فصل اول در فلک زحل فصل دوم در کواکب زحل خاتم در رحمت کواکب  
 نظر مضمون در فلک توالت و آن بر هر فصل است فصل اول در فلک توالت  
 فصل دوم در کواکب تا تبه فصل سوم در منازل قمر نظر مضمون در فلک البروج  
 دو از ده خانه نظر مضمون در فلک الافلاک نظر مضمون در معرفت زمینگان سموات  
 نظر مضمون در زمان و در وجه قول است قول اول در حقیقت زمان قول دوم  
 در شبها و روزها و در دوم فصل است فصل اول در روزها بنقشه فصل دوم  
 در لایم فاقله و در وجه فصل است قول سوم در بحث ماهها و در وجه فصل  
 است فصل اول در ماهها عربی فصل دوم در ماهها رومی فصل سوم  
 در ماهها فارسی قول چهارم در کواکب قول پنجم در عجایب خیز و غلق  
 و از تکرار آنها خاتم در حکایات عجیبه مقاله دوم در فضیلت و نظر در  
 فضیلت در چند امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در گره  
 آتش نظر سوم در گره هوا و در وجه فصل است فصل اول در حقیقت  
 آب فصل دوم در ابر و باران فصل سوم در حقیقت باد فصل چهارم  
 در معرفت رعد و برق فصل پنجم در ماه و قوس قزح نظر چهارم در گره آب  
 و در وجه فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل پنجم در کوه دریا  
 از حار از زمین فصل سوم در دریا و جزایر و حیوانات عجیبه و آن است  
 دریا است فصل اول در دریا و محوط فصل دوم در دریا و جن کوه  
 در دریا و دریا فصل چهارم در دریا و فارس مضمون در دریا و دریا فصل پنجم  
 مضمون در دریا و مغرب مضمون در دریا و جزایر و حیوانات آری نظر مضمون در گره  
 زمان و در وجه فصل است فصل اول در حقیقت زمین فصل دوم در

ش  
 ش

اختلاف بلاد

اختلاف ریح متعبدیان در شہادت زبان فصاحت سوم در مقدار حریم زبان  
 در اربع زبان فصاحت پنجم در اقلیم زبان فصاحت ششم در آنچه عارض میشود زبان را در حرف  
 و زنگنه فصاحت هفتم در عود کوه سلها کوه شوند و کوهها سیل شوند و خشکیها دریا  
 شوند و دریا خشک شوند از حکمت آفرینش ششم در تولید کوهها فصاحت هفتم  
 در عجایب کوهها فصاحت هشتم در زلزله زمین جوینها فصاحت نهم در عجایب  
 جوینها فصاحت دوازدهم در زلزله زمین جنینها فصاحت سیزدهم در تولید جسم نبات  
 فصاحت چهاردهم در تولید جانور فصاحت پانزدهم در عجایب آن و تولید  
 الموفق للصوراب پس نظر کرده میشود در احوال نباتات و آن اعضا و در اجزای  
 و جانوران اند نظر اول در معنیات و آن بر چند نوع است نوع اول  
 در فزولت و آن اجسام متفرد اند نوع قابلیت که از دارند و بسببکه میشود نوع  
 دوم در سنگها و آن بر دو قسم است قسم اول در جسمها سخت قسم دوم  
 در جسمها نرم نظر دوم در حالت نباتات و آن بر دو قسم است قسم اول  
 در درخت بزرگ قسم دوم در بچهها که آن علفهاست نظر سوم در حوالان  
 و آن بر چند نوع است نوع اول در آویز و نظر در امر خریدنست نوع دوم  
 در اطلاق آویز نظر سوم در زلزله آویز از لطفه نظر چهارم در تشریح اعضاء  
 آویز و آن بر دو قسم است قسم اول در اعضاء بیبط و آن بر چند نوع است  
 نوع اول در استخوان نوع دوم در غضروف نوع سوم در غضب نوع  
 چهارم در رباط نوع پنجم در گوشت و پشم نوع ششم در سزایان نوع هفتم در  
 در کورده نوع هشتم در لثت نوع نهم در غشا نوع دهم در جلد نوع یازدهم  
 در مغز قسم دوم در اعضاء حرکتی و آن بر دو ضرب است ضرب اول  
 در مبرور و در چند فصاحت است فصاحت اول در تشریح سرفصل هم در چشم



سوم دروهم چهارم در حافظه پنجم در تفکر و صنف چهارم در قواح محرکه و آن  
بر دو قسم است قسم اول در باخته دال بر دو ضرب است ضرب اول در  
قوت شهواتیه ضرب دوم در قوت ستمه عصبیه است قسم دوم در قوت  
فایله صنف پنجم در قواح عقليه دال چهار است اول عقل بیولایه دوم عقل ملایه  
سوم عقل مستفاد چهارم عقل بال فعل خامه در تفاوت مردمان درین عقلا نظر  
ششم در خواص انسان نظر مقيم در خواص اجزای نوع نظر ششم در مضایح عجیب  
که عارض میشود بر نوع دوم در دو باب است و نظر دروشمیل میشود بر  
چند امر اول در صورت او امر دوم در خواص اجزای او نوع اول سوم در  
بیان احوال نعم است و نظر دروشمیل است بر دو امر اول در افعال او  
امر دوم در خواص اجزای او نوع چهارم در معرفت در زندگان اند و نظر در این  
مشترک است بر دو امر اول در افعال ایشان امر دوم در خواص اجزای  
ایشان نوع پنجم ظهور و مزج است و نظر در او بر دو امر است امر اول در عجیب  
افعال او امر دوم در خواص اجزای او نوع ششم در معرفت هوام و حشرات  
است و نظر در او باعث بر دو امر است امر اول در عجیب افعال ایشان  
امر دوم در خواص ایشان نوع هفتم طیر است و نظر در او مینماید بر دو  
امر در عجیب افعال ایشان امر اول در خواص اجزای ایشان امر دوم در  
معرفت حیوانات خرد که شکلها و صورتهای ایشان مخالف شکلها و حیوانات  
منهاده است و صورتهای ایشان بر سه اقسام است قسم اول اعم لیدر  
شکلها عجیب و غریب دارند آورده است ایشان را حق تعالی در اکناف  
ارض و جزایر دریایا امر دوم در معرفت حیوانات مرکبه اند از نوع مختلف  
امر سوم در معرفت در افراده حیوانات غریبه للصورت والله الموفق للصواب

والله المرجع والهاب اللهم صل على النبي  
 على سيدنا محمد النفع وآله الطيبين الطاهرين  
 واصحابه واتباعه اجمعين ائمتنا ائمتنا  
 تامر بن محمد  
 كتاب مستطاب عجيب  
 مؤلفه غريب  
 مؤلفه



عقوال العظام تحرت في عجات نداء الاجسام العرفيعة من سقها وصلاتها  
 وحركتها على الدوام من غير فطور واستمالها في هذه الاحرام المنيرة و  
 مواد التي امتت من الصاد الى يوم النانو والى نهايت رحمت قال  
 عن من قابل اول منظر والى السار فوقهم كيف يهباء وزهبها وما لها من قروح  
 فاروت ان اوكر من عجيبها بعض بالهتي اليه قسم البشر وان كان  
 جمع ما ذكره قطرة من بحر ورة من قعر و قد سبق ان لنا ما يشتمل  
 على مقالين فاقول وباللذ التوفيق وببده زرقة الرشاو والتحصن المطالعة  
 الاولي في علويات والمنظر فيها في امور اول وجهت افلاك وشكلها  
 ان و وضعها وحركتها ان لطرف اجمال وحكاير من ذلك فلك جسم كبري  
 است متحرك بر وسطه كمثل است هو او بره سبكت وانه سنكس وانه كرم  
 است وانه سرد است وانه بره جيك وقابل ان مداره كسوراج نشود  
 باسم آيد وان تراورس امور بر آيين است در كنت حكمت واما كات باين  
 مذکور ميشود در صد ان نسبت كه بر آيين ان مشول شونم و افلاك همه  
 كبري اند و محيط بك كبريه كه حاصل ميشود ان حمله ان يك كره كه انرا عالم  
 خوانند و منقسم ميشود تقسنت اري بنده كره كه جماس ميشود سطح اواني ابرام  
 ازين افلاك سطح اعلى ان فلكي كه در زير اوست و تقسيت ترس فلكها كه بعضا  
 منصل است فلك فخر است و كرفلك عطار و بس فلك زبره بس فلك  
 آفتاب بس فلك مريج بس فلك مشرقي بس فلك زحل بس فلك قوا  
 بس فلك الافلاك بر فلكي را حاجيت كه در جاي خود نقل نمكند ليكن  
 ان فلك در انجاي خود متحرك است بجرم خود توقف نمكند بمقدار خستيم

چهارم است در روز چهارشنبه  
 پنجم در روز پنجشنبه  
 ششم در روز شنبه  
 هفتم در روز یکشنبه  
 هشتم در روز دوشنبه  
 نهم در روز سه شنبه  
 دهم در روز چهارشنبه

یازدهم در روز پنجشنبه  
 دوازدهم در روز شنبه  
 سیزدهم در روز یکشنبه  
 چهاردهم در روز دوشنبه  
 پانزدهم در روز سه شنبه  
 شانزدهم در روز چهارشنبه  
 هجدهم در روز پنجشنبه  
 نوزدهم در روز شنبه  
 بیستم در روز یکشنبه

در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه  
 در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه  
 در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه

در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه  
 در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه  
 در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه  
 در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه

در روز شنبه  
 در روز یکشنبه  
 در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه  
 در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه  
 در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه

در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه  
 در روز دوشنبه  
 در روز سه شنبه  
 در روز چهارشنبه  
 در روز پنجشنبه  
 در روز شنبه  
 در روز یکشنبه

فول در روز چهارشنبه  
 فول در روز پنجشنبه  
 فول در روز شنبه  
 فول در روز یکشنبه  
 فول در روز دوشنبه  
 فول در روز سه شنبه  
 فول در روز چهارشنبه  
 فول در روز پنجشنبه  
 فول در روز شنبه  
 فول در روز یکشنبه







صاحب صبح صلب  
سعی از عزم لبست در  
که در نطقت داد بر  
بمع صحت و بده  
از رده آنرا که از آنجا  
سعی لطف لغات

و الجیوس در کتاب خود ذکر کرده است مسافت سخن افلاک و مقادیر  
اجرام کواکب و دو ایردهای آلی پس باید که این وجه که در باب مسافت  
سخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع و شوازه اند و در نظر  
قبول در آرد چرا که صومیت و دشواری راه ندارد و درین مگر بر طبع کسی که  
اورا در نهد سه و قوفی نباشد اما آنکسی که حل کرده باشد **منقذ دوم**  
از کتاب افلیدس پس آن منبذ بر و اگر پرکار در عمل آرد بدست  
خود قطائنه این اورا و اما قمر پس او کواکب است که مکان طبیعی او فلک  
اسفل است از اعلی شان او است که قبول کند نور از آفتاب  
بجایهای مختلف و رنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی و در شب و قوفی  
بیماد و فلک را در مدت بجا و دور میکند و فلک او کوچکترین فلکهای جمع  
کواکب است و حسب تر از جمع افلاک می رود و ازین سبب اورا قهوجم  
خوانده اند نسبت بهین منزل وارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شیئی منزل  
بیماد و در شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه صبت ذمه روز است پس  
در شب صبت هشتم پنهان میشود و در شبی که پنهان است بکمرل قطع میکند  
پس از آن از آفتاب مگذرد و هلاک سخا قال الله و تعالی و القمر فذره ماه منار  
حتى عاد كما العوجن القدم و صورت اصلی قمر است که وحلی ندارد و در زیادتی نورتر  
نعمان او

ابواب  
جمع باب کردن  
که لطف لغات  
در  
نور سحر راه خانه  
کتاب بی وقت  
کتاب  
کتاب جمع در  
که موصوفه که در  
ما خواند و در راه  
نصرا عمار در  
درخت و صورت  
مادر آفتاب در جمع  
که میان آفتاب  
فرماند زبان کرد  
و اداری نعت  
در روی کاورد  
کتاب لغات  
لغات  
در



در این  
از راه ادب  
نور دیده  
نعمان است  
بمع قطره قطره  
از قطره  
سک



اینکه در این کتاب مذکور است  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

فصل در بیان  
اصول از فایده

و اما در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

اسما صحرایم

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

و بعد از ظهور طالع زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب زیاده میشود و این انحراف نصفی  
مضی قسمتا آنکه در شب چهاردهم بحال متعادل حاصل میشود مابین آفتاب و ماه و آن  
نصف مضی از قمر که مواجبه آفتاب است نمایان است که مواجبه است بجانب راست  
نزدیک میشود ماه تا قنات و کم میشود نور او از جانب اول که ابتدای روشنی  
کرده است بر تربیت اول تا آنکه نارشمس و آن میکند نور او محقق میشود و ناز و  
بر وضع اول عاید میشود و الله اعلم **مضی در کسوف ماه** آنست که زمین حاصل  
میشود و جب توسط مابین آفتاب و ماه پس هرگاه ماه بر سیر کی از دو نقطه راست  
باید رسد با آنکه نزدیک باشد بان وقت استتقال متوسط میشود زمین  
میان ماه و آفتاب پس می افتد ماه در سایه زمین باقی میماند در سواد اصلی  
خود پس دیده میشود مخف و آفتاب بر کمر تر از زمین پس می باشد سایه  
زمین قاعده و آینه صفحی زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از  
شمس بحرم زمین متواری نیست پس هرگاه متصل شود محیط زمین ضا و نافذ  
میشود در جهته دیگر طاتی می شود مندر نقطه پس حاصل میشود سایه زمین بر  
شکل مخروط پس گاهی که قمر از عرض از فلک البروج نماند نیز استتقال  
می افتد همه آن در حرم مخروط پس مخف میشود بعضی از قمر و بعضی اوقات متصل  
مسل جرم قمر میکند و از قمر بیج مخف می شود و این آنوقت باشد که عرض  
قمر مساوی نصف مجموع قطرها باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از این  
نیمه قطرین باشد مخف می شود یعنی از قمر و این صورت شکل کسوف  
قمر که بر صفحه کمانند مسطور است

**نمودار** این است شب که نحر بر جهت



فردا که طلوع در عرض نرغستان  
 باشد در وقت غروب از آنجا طلوع  
 نماید در آن وقت که در آنجا  
 طلوع نماید در آنجا طلوع  
 نماید در آنجا طلوع نماید

خطی که در این کتاب  
 نشان داده شده است

در این کتاب  
 نشان داده شده است

نشان داده شده است

نشان داده شده است

**فضل** در خواص قمر و تاثیرات عجیب او حکما برینند که تاثیرات قمر بر بواسطه  
 رطوبت است بچنانکه تاثیرات آفتاب بواسطه حرارت است و کلفت میکنند  
 برین عبارت است اعتبار اهل تجارت از آنجمله دریاهاست پس بدینست که قمر  
 کبابی که در اقیانوس دریاهاست زیاد میشود آب در آنجا در دریاها  
 قمر و همیشه خراب است تا زمانی که قمر بواسطه آسمان از جانب رسد آن  
 ساعت مدفعات رسیده باشد و چون قمر در وسط آسمان متوقف شود  
 حرز پیدا آید و بچنان نمیشد راجع می باشد تا آنکه قمر بموضع آن موضع  
 کند و دیگر پیدا آید و زیاد شود از اول بچنان در زیادتی باشد تا آنکه قمر  
 بوقت الارض رسد پس آن وقت منتفی شود و بهمان خود تدبیر در مرتبه دم  
 در آن موضع پس تدبیر نماید چون قمر از وسط الارض آن بحر منصرف شود  
 پس ابتدای بحر شود و غوغ است تا آنکه قمر باقی منصرف باشد در آن موضع  
 پس تدبیر نماید و مثل آنچه بود از آن اول وقت می باشد در هر  
 روزی معتدل میر قمر و از آن و نادره در و حرز پس اگر کسی در میان دریا باشد

دل آن نشانی را بچنان  
 نشان داده شده است  
 با همه اینها  
 نشان داده شده است



نفع از خوردن در ماه  
در ماه رجب  
در ماه شعبان  
در ماه رمضان  
در ماه شوال  
در ماه ذی القعدة  
در ماه محرم  
در ماه صفر  
در ماه ربيع الاول  
در ماه ربيع الثانی  
در ماه جماد الاول  
در ماه جماد الثانی  
در ماه ذی الحجه  
در ماه محرم  
در ماه صفر  
در ماه ربيع الاول  
در ماه ربيع الثانی  
در ماه جماد الاول  
در ماه جماد الثانی  
در ماه ذی الحجه

وقت ابتدای مد حرکتی غلظت باید که آب در باکم شود به نام این بوجها و باد و اگر کسی  
درین سطور و مساو حل باشد زیادتی آب و ارتفاع و جرمی و غلظت آن متاخر کند  
و ابتدای تدار موضعی باشد که آن غلیظ باشد و فرغ باشد و بسیار آب غلیظ  
آن زمین و احباب بود و کوهها بسیار باشد و قمر رافع انجان باشد یا سفت باشد  
تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا و محتقن میشود و غلیظ میشود و طلب صوم سکنه  
و از آن نفع در میان بدیدی آید و فرغ میشود آب و هرگاه که جمع شود از آب  
بجلی در دریا و دریا در آن دریافت نشود نه مدنه خرد و این مدو حرارت  
که در همه شب و روز راجع میشود بلوغ و غروب قمر اما مدو جزری یافت میشود  
و در هر ماهی خلاف این نسق بود اصحاب هر کومند که در بار وقت اجتماع  
شمس و قمر تا وقت امتلا در ناله نی می باشد و بعد از امتلا در نقصان تا وقت  
اجتماع در محال بر ماه مدس نسق باشد بحسب نقصان ماه نامنتهی شود لغایت  
نقصان تا وقت محاق و ابتدای برکات کند دریا در وقت اجتماع و از باران  
او آنست که حیوانات را در وقت تری که تا ماه عروق معی رکها ممتلای معی برآید  
از خون و هر چند نوز و بنمود ماه زادت بود و بنمود مدال انسان زادت  
بود بعد از آن امتلا در این حیوان ضعیف باشد و امتلا عمارت از شب  
چهاردهم است ماه را در برابر حیوان غالب میشود و نمود کمتر میشود و اخلاط  
غیر طاهر در کهای غیر عقلی معی کم خون میشود و این از غلیظت که نزد علمای طب  
در غایت ظهور بود و از آنجمله آنست که اطباء برین رقبه اند که احوال بر انسان  
و تفاوت روزها را در معنی است بر زیادتی نور قمر و نقصان او و کتب طب  
برین معنی ناطق است درین رقبه اند نیز که آنها را معی میشوند در اول ماه

نفع از خوردن در ماه  
در ماه رجب  
در ماه شعبان  
در ماه رمضان  
در ماه شوال  
در ماه ذی القعدة  
در ماه محرم  
در ماه صفر  
در ماه ربيع الاول  
در ماه ربيع الثانی  
در ماه جماد الاول  
در ماه جماد الثانی  
در ماه ذی الحجه  
در ماه محرم  
در ماه صفر  
در ماه ربيع الاول  
در ماه ربيع الثانی  
در ماه جماد الاول  
در ماه جماد الثانی  
در ماه ذی الحجه

زادیم که ماه در سه روز دراز ماند کفایت خان که آن مدت رمضان و بهرام جن سال عمر دو سال و نیم

بسی قوی انسان در وضع وضع قوی تر است و انبهای که در آخر ماه بخاره میشوند  
بسی تحقیق قوی انسان صعیف تر است و بر وضع عاجز تر است و از جمله آنست که  
موی حیوانات در بدن آن زودتر میرود و پیدا مدام که نو ماه روی درازتر  
دارد و غلیظ میشود و بسیار می شود و هر گاه که نور قرمز روی در نقصان نهد  
و بر میزند موی حیوانات یعنی مو استخوانهای شان تا آنکه سبزی تخم مرغ در  
اول ماه بیشتر است پس چون نور قرمز کم میشود شیر حیوان و زرده تخم مرغ  
و سبدر او نیز و بعضی طمازین رفته اند در این حالات و مذکور شد حادث  
میشود نسبت اختلاف حال هر در یک روز شمار آنکه از قرمز بالا زین باشد  
در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات نه که در وقت نور استخوانهاشان و اگر  
در شکم مرغ در آن وقت بیهوده وجود یابد آن بیهوده نور کمتر باشد و از بیهوده  
گذشته هر گاه که قرمز در ربع غربی باشد احوال آنها که مذکور شد کمتر میشود  
از آنکه در ربع شرقی بوده هر گاه که قرمز در ربع شرقی باشد پس نقصان آن ظاهر  
مانند و یکبارگی البته و برین رفته اند که این را اعتبار است که مذکور شد ظاهر  
میشود هر کسی که متوجه او مشغول شود ظهور روشن در کلبه روشن البته و از  
آنکه آنست که هر گاه که بسیار نشیند در نور قرمز با بسیار خسید در نور قرمز  
در بدن او سستی و کاهلی و رکام و صدای زور گیرد و هر گاه که کوهت حیوانات  
در برابر نور ماه مکه از زنده تعمیر یابد لوی و ظم آن کوشتها و از آنکه آنست که مای  
در دریا با وجودیها اندر افک باه تا امتلای نور قرمز بیشتر پیدا شود و از نیمه ماه  
تا آخر کمتر پیدا شود و آنکه در نیمه اول پیدا شود و قوه تر است از آنکه نیمه آخر  
پیدا شود و از آنکه آنست که خشرات الارض مثل گرماها و مار و کرم و شمشیر و

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

در تمام سال در تمام سال

بسی قوی انسان در وضع وضع قوی تر است و انبهای که در آخر ماه بخاره میشوند



نادر علی نقی و فرزندانش  
بنام امام رضا علیه السلام

باز هم در سلوک از او بی خبر  
بهر حال که او در راه است  
مقتضای آنست که او در راه

جگوه ضعیف می شود در وقت ضعف قمر بس باید که نظر کند که قمر اگر مقارن بره  
 میشود و در آن وقت استعمال کند نور در بدن خود آن نوره که عادت  
 جاریست با استعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن بس می بندد که موی  
 زایل نمیشود و موضع خود را از نمک در بدن او قوت و موکد است که با قهر ماند  
 و اگر خاکه عادت کرد باشد گندن نور که او را در وقت بس تخمینی در بدن روز  
 میسر تر شود گندن نور از بدن خود بگذرد و سخت است و لذت است و قوت طبع و  
 غایت و در نگاهداری **مخرج النور** است و دنیا و همه در آسمان و  
 آن که شرح بسیار خوانند بسیار کثرت از خرامت و در بار کثرت از حکایت  
 منفرد و متافوس که مالا شرح است از گفته است و عطف بر قول آن قاع  
 باشد دور و دوری ما را که ترافت کند از دنیا که یابد در فکر مشرک و بعضی  
 از علمین زنده اند که در این حد که کثرت در بهم نمیکند بعضی  
 بعضی را در عرب آن که لم الختم خوانند و از کلام که جمع می شوند حکم در آن در  
 دنیا و مشهور در زمان اول است در زاویه از آسمان و در کربا اول است از زمان  
 آسمان از نماز مالا سر باشند و مذهب است از زمان بحور و نسبت بر نماز  
 در هر سنگین است دنیا و مشهور در زمان است از مشرق مغرب مذهب است بعضی اول  
 در کثرت از زمان بحور بس که شمالیت جنوب مشهور و در آن جهت  
 شمال مشهور و خدا بجا محففت از دلالت تا آنکه از رنگ ندر است  
 و نسبت بنا هر چه سنگین یا رشیع است از فلکها مذکور شد **نظر سیمون**  
 در فلک عطافه و آن مجسمه است که در سواد بر یکدیگر که در کربم سطح و کز  
 عالم است سطح مجرب او بحال است سطح مغرب فلک بر هر سطح مغرب او

نور  
از عوارض است  
نور در وقت  
نور در وقت

نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که

نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که

نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که  
نور از آنست که













مان سها موقفند  
 لونه نودوم لعل اول  
 دایک نقطه مقابل  
 فاسد است از آنکه  
 کوزد با آنکه اول  
 دفا و با آنکه اول  
 با هر موقف  
 تفتی

موقوفه که موقوف است  
 آن در عالم غیب است  
 ز کرم عالم که در عالم غیب است  
 لغات

در عالم غیب  
 موقوفه است

عبارت از آنکه  
 در عالم غیب است  
 در عالم غیب است  
 در عالم غیب است

در عالم غیب

آفتاب در فلک نور است و هر چه البته طالع فاسد و مرشد در سنجع سمر باو که  
 نزدیک و هر چه لعنک فر البته عالم مسوخت با کلبه و لطف و کبر از حق تعالی  
 است و اولاد و اولاد آفرین و اولاد موقوف است ختم و اگر سخت است در جای  
 دیگر و از حکمت باله لکن در طالع میگردند بر زور اولاد از راق مشرق و  
 موم مستغنی میشود پس عمر نماید موم مکتوف از زماں در موزار او باشد مگر اگر  
 خطر از شعاع او میگرد و در بر سالیه میاید میکند بکار در حبوب و یکبار در شهاب  
 از جهت آنکه فایده او عالم شود با جهت شمال پس میاید تا منتیج  
 نزدیک از مطلع در از ترس روز است درین سالیه پس رجوع میاید به  
 جنوب میکند قدک قوله لعل اول الشمس محرک لشمس لعل اول شمسه او در  
 حوب و شمال و ذلک تقدیر الغیر العلم فجانیه و ما اعظم شأنه لعل اول حرم  
 الشمس سالیه کور شد فصل در کوف آفتاب و سبب اول است در حرم  
 ماه حایب میشود میان دیدن او ماه و آفتاب از برج آنکه حرم مگر کسبت است  
 حاجت آن چیز بر آنکه مادر از دوست از البصار پس هر گاه در ماه اول آفتاب  
 مقارن شود و نزدیک باشد نقطه راس و دنت یا در یک ازین م  
 نقطه باشد پس در بر آفتاب مسکند پس حایب میشود میان او و منابه  
 از بر آنکه خطوط مومینه شعاعیه در بیرون فراید آن لعل البصار با منزه  
 میشود بمیبر است پس هر گاه در حایب شود میان در میان آفتاب منتیج  
 محروط شعاع اول تقرین اگر قرقر لا عرض باشد از فلک و بروج و از موم  
 حرم مگر در وسطه موم مکتوف میان آفتاب همه و اگر قرقر لا عرض باشد  
 میشود محروط از آفتاب بمقدار از آنچه عرض موجب او میشود و مسکند

در عالم غیب





مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

آن روز دیگر کباب خود رجوع نماید که کماکان و از آنجمله آنست که تا سحر آفتاب در حیوانات  
ظاهر است و در حال حیوان نشاءه میرود هرگاه آفتاب طالع میشود و نور صبح  
در عالم زمین بسیار میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن ایشان فوت ظهور میکند  
و در آن حرکت و زیادت شطارت و انتفاض قوت است و هر چه که طلوع آفتاب  
زیادت تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان و از قوت است تا آنکه بواسطه آفتاب مایل باشد  
بجانب مغرب حرکت و قوت حیوانات نمی در صفت فرزند و همچنان زیاده میشود  
صوف حیوان تا زمانه در غایت شود آفتاب چون غایت شود شمس حیوانات رجوع  
میکند بحالت اول و الله اعلم و از آنجمله آنست که اهاب بلاد و جزایرت آفتاب  
سمت ایشان اهاب بلاد رنگ و چشمه رسودان و رنگ آنیکه در اقلیم اول اند  
سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب در ایشان سلاسیاه و نارنگ و  
زشت میگرداند و اخلاق ایشان نیز تمام است ما خلاق و حیوان و سیاه این  
بلاد که آفتاب از مابین ایشان همچون بلبله روس و مغالیه میگرداند آفتاب  
اهل آن بلبله خام و رنگ ایشان را سبزه میگرداند و غلبه میگرداند اخلاق  
اجسام ایشان از خلاق شان شبیه است بالکلیه با خلاق بهایم و از آنجمله  
آنست که برین رفته کند بر اینه در اوج آفتاب در برابر چشمه هزار سال بمماند  
و قطع میکند هر در سه و شش هزار سال و در وقت مادر سنه شمال و غیبی و سمایه  
و سحابی هجریه اوج در جزایرت و برین رفته کند بر اینه در هرگاه در افع منتفان  
شده بود و جوید عمارت قطع میکند جانب شمال پس خرابه نمودر شده و معموره  
حراب شود و در پاشک شود و خشک دریا و جنوب شمال شود و شمال جنوب  
و الله اعلم بالصحة **تقریر** در فلک مرجع و از آنجمله در وسط و الله متولای یکدیگر

در کتب کتب در کتب  
فلسف نفوذت سران  
جواب کار ما را در هیچ عمارت ما  
عنه  
تعمیر و ترمیم در هر دو  
آب دیده کردن که در  
توجهات در همه قبایر و جزایرت  
ناسر این اینه کرد و در بعضی ناهای  
جمع البصری که اینه که در افعال  
جست مع عینک نور و در طوطی آفتاب  
بزرگه و گاه و عکس نور و گاه  
بزرگه صبح و حرکت و آفتاب  
زور  
کار از طالع کونک  
کار از طالع کونک در باب  
قطع



این کتاب در بیان اسرار و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است

**نقطه ششم** در فلک ششم و او بعد خود و سطح است سطح ایلا از و ماس سطح مقبول فلک  
 زحل است و سطح ایلا عبارت از سطح مویست و سطح مقبول و ماس سطح مویست  
 فلک مویست و مرکز هر سطح مرکز عالم است و تمام سنگند دور که مویست باشد  
 در باره سال و هر ماه و با برده زور و سخن حرم او و آن سافت مابین سطح مویست  
 و سطح مقبول عنز و آن لعل الف زلثمانه و لثمان و لثنون لعل و در لثمنه از لثمانه  
 و لثمان و لثنون بیلا بجز سبت بر او و سهدوست و هم بر او و چهار صد و بیست و هم در سبت  
 و صورت ششم این است



و اما ششم نیز نام بهانه کند همچنان او را سمد لکر نماز لگه او در سعادت بالای  
 زبده است و لقا و کرد لند ما و جرات بسیار و سعادت زرب و جرم و شترت  
 همچون قطره زین است ربع مرات و ربع سدس و قطع سنگند هر روز و در قایل و  
 صورت فلک قر و بر بی بیج تفاوت و فریق پس حاجت با عادت شگاف او  
 است چو آنکه از آن شک مذکوره معلوم خواهد شد و الله لوفی الصواب **نقطه**  
**هفتم** در فلک زحل و او بعد خود و سطح است شش در و مرکز هر سطح

ختم مصلحت مکرر مضاف نظم است  
 که در خوار و در آن دار و فرین مان و با مانی  
 سبب است که در آن عالم  
 ختم مصلحت لکن که در خوار و در آن  
 و در مایه کا و با سبب مصلحت  
 فخر و مکرر مضاف مصلحت  
 و بیج و مکرر و مصلحت  
 فصل الحکم لا علو عن الحکم  
 حاجت هر که از او چاره مصلحت  
 مصلحت از او در مصلحت مصلحت  
 سبب مصلحت مکرر مصلحت  
 مصلحت مکرر مصلحت  
 مصلحت مکرر مصلحت











فغان از ملک ادره دار  
چهارم فلک است  
و نام او فلک است  
موزن آن در قوس  
موزن آن در قوس

نام بهانه اندر اولی اسما تا هر کوی که در آن باشد و مشاهده شود آن  
بر کاه و انبارت کند کمان آن کوی که آورده کند و موقوف او کمان  
و موضع کوی فلک المروج و بعد از در شمال و جنوب از اولی میگذرد و با  
برج از او معرفت کند و طالع در هر قوس که کوی که در آن است  
کوی که پس از آن کوی که دیده میشود از آن کوی که صورت آن صورت  
تمام نماند کند آن کوی که خارج صورت است نیز در آن کوی که در  
و کوی که اولی سطح خوانند و با عدد و موقوف آن کوی که در فلک پس آن  
جهت و جهت صورتند و از آنجهت در نصف شب از کوه است و کوی که  
و از آنجهت فلک المروج و از آنجهت صورتند و از آنجهت در نصف جنوب از کوه  
یا زده صورتند پس با همگی این زبان بر صورت و کوی که اولی بر آن قرار  
عدد و کوی که در اسما و القاب آن برند است عرب و هند است منجس تا  
استدلال کند میان از آن بر دیگر و عجب کند بر صورت که نام بهانه است  
تمام این در شبیه اند با آن در رسم کند هر کوی که در آن موقوف خواهد بود صورت  
تا شتاب باشد و از آنکه دیده میشود از در آسمان و آنچه خارج است از صورت  
از در آنست که استدلال کند آن با آن بر کا صاع خالق آن و در کوی که  
از در آنست که در آن کرده باشد و علم او با حوال این آن را حاکم  
نموده باشد و الله للوفق للحداب **صورت شهاب** و آن است و کوی که در آنست و  
عدد و کوی که در آن نقش صورت سفید است و کوی که در آنست پس جمع کوی که  
در در نصف نقش صورت سفید است و کوی که در آنست و آنچه در حوال صورت او  
آن است کرده سفید است کوی که در آنست **صفر** نزدیک تر کوی که در آنست

موقع کوی که در آنست  
از آن در کوی که در آنست  
در آن است در کوی که در آنست  
و از آنست در کوی که در آنست  
سهم است در کوی که در آنست  
بعد از آنست در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست

در کوی که در آنست  
و از آنست در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست

کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست  
در کوی که در آنست



دو کوزه لایق نمولند  
دانشمادوست نام  
با مایه نام از دست  
قبلا اول وضع  
ملکین مع لحنه  
اداس لافو

دعا خواند و آن شل گوشت که بر آید نمیند او مندر قدر هر گوشت این را  
نطرات الطار خواند بر آنکه بر هر گوشت از این آن قوتی که نشسته شود از  
طلق جفت و قوه اوله و آن گوشت که بر پاره راست او واقع شده تابع  
او میشود صرفه آن گوشت تر که مردت الاند است و غیر آن گوشت خند  
است مجتموعه بالار حریفه کند و نام بهانه میشود نر تعالی و کواکب شوه که بر کوز  
نینه و هر قدر زود است عجل نصف و اگر نه نماید نام بهانه شده کند  
سرمات النفس و حوصی متولذند و این را گوشت خنده برایت هر چه  
کوش و حطم از دست این را طبا خوانند و عرب میگویند که طبا چون در مسله  
بکند و دو لایق بر حوض و لامنت گوشت که حواله صورتند پس در گوشت  
از این میباید پیله و فایده است یک لادن دو لایق است از دیگر عرب  
اول گوشت لایق خوانند و شل گوشت حریفه کند بر قوه سوم در سمت  
راست واقعند سه گوشت نورند و آن اطباست و باقی خفیه اند اولاد  
طبا اند و صورت و بکبر این است و بنده و صورت

اصلا  
زودن اصلاست مع تعالی  
نوعی با  
کبریا قوتی که کند  
عده کردن و از این  
و کاشان و با حریف  
سین و در از این  
خطا نوار مگویند طبا  
از طبا به علم که اوست  
مکنه او را طبع و از به  
سین الطار بر طبا  
زیدی



بر این  
مع اول سکون تا و مع اول  
دو مع اول سکون تا و مع اول  
و حکم تا و مع اول  
از طبا تا

دو کوزه لایق  
دانشمادوست نام  
با مایه نام از دست  
قبلا اول وضع  
ملکین مع لحنه  
اداس لافو

این کرم در کوهها و در غارها  
 پیدا میشود و در کوهها  
 بسیار است و در کوهها  
 بسیار است و در کوهها

و کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 صوف و عرب آن کوه که در زبان است اولاد اقص خوانند و چهار کوه  
 بر سر او بند عولید خوانند و در وسط عولید کوه کوه و عرب اولاد  
 خوانند و او ولد ناقه است و خوانند بر آن کوه کوه که موخه و پیر  
 واقعت و در ج و کبر از حقیقت که فای از زمین است اطفا را در  
 خوانند نجفی و در آن است میان زمین و میان سر و در آن است  
 قسمت کوه است عرب نیز بنامی و طح کوه که در استیلاب بر  
 تشبه کوه است عولید را چهار زین و اطفا را در بر و در آن است  
 کوه است که اولاد خوانند او را بر کوهی ضیاعت و صورت

اولاد است



و کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 میان کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 دو جا که است او را در کوه و عرب آن کوه که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 خوانند و آنچه باز بر سر او کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 برابر است او را در کوه و میان هر دو کوه است

حواله دهد کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 در کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 چنانکه در کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 میباید در کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 حواله دهد کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 و کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه  
 و کوه کوه ای که در صورت زیمت حواله دهد کوه کوه







و اما در قافله از آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک



از آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
و اما در قافله از آن غمناک نظر از آن غمناک

کوکب او را ندانند و نیز از آن کوکب را سر واقع نامیدند از جهت آنکه  
عرب تشبیه کردی بصورت او را به سزخم و این است سرخ را به خودی  
نخود مگر تیره که گویا از آن است و عاقبه اولیای آن خوانند و پیشتر گویند و  
عرب آنرا از آن ظاهر خوانند و صورت او در صورت است سطور و مصرع میگذرد  
مشهور است الله تعالی و صورت او را این است

از آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
و اما در قافله از آن غمناک نظر از آن غمناک



از آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
آن غمناک نظر از آن غمناک نظر از آن غمناک  
و اما در قافله از آن غمناک نظر از آن غمناک



چند در دست سزوده گوگیت و عرب نام بهانه اولاد نر ازین گوگیت را کف  
للخصیب الحقیب و آن کف اثر الیمین المبسوطه عزراست که هم پس  
شبه کرده است عرب این گوگیت را یک مبسوطه نمود دست کنه و گوگیت  
نیز در دست باکتان زیکای و صورت او از دست در صحنه کمانه عزراست

دستم برده است از کوه باره  
مطرف نشسته است از کوه باره  
بار کوه بود کوه در آن  
جلس از کوه در کوه نشسته  
تا همه روز در لغات  
فوک چهار  
بر کوه بود جاری در کوه  
صد این غنیمت را  
نام خود میزنم



و گوگیت او دست نشسته است بر صورت و سه خارج صورت ولد حاد بر آن  
القول است و صورت محروبی معانده التامه بر وجه خود و در دست با بر دست همه  
و دست خود ناله سر و دانه و در آن دست تیغ برینند دست چپ او سر و اول دست  
و گوگیت او دست نشسته گوگیت از صورت و سه گوگیت خارج صورت او  
این است در صحنه کمانه مسطور است بنصب صورتها

و چشم میزنم  
دست میزنم  
هم میزنم  
بچه  
بچه  
لیکن آن کوه  
ای در زمان آن کوه  
چون کوه را کوه بود  
یا ایام





دعای مستند آمده  
با سخن بخت از سر  
بلایه با دروغ تو هم  
میلقد در احوال را  
با موهوبه نامان  
طعمه ایست که لا اله الا الله  
دعای الهی صافه  
عنه السلام

خوانند از برات گوگ که از غایت میشوند در شوق عین و اول بر اس فر خوانند  
نمار انگه غایت میشود در شوق شام و آنچه بر میان شوق و شوق میان است  
اور از رفته خوانند و گوگ که خنده و واقعه بیایه تقیض در روزه است از انعام  
خوانند و آن گوگ که بر سر را عیبت و آن گوگ که مقدم است از  
گوگ که بر روش و رنگ را بخوانند و بر روش راست اوست از اول کل  
الذاع خوانند و صورت اول است که مهور است نده صورتی

تعالی از طرف اجاره  
کلمه عکس موع  
دستگاه از کلاس هم از این  
این با فرزند که سرگاه  
تعالی قضا آسمان کنند  
شهاب زان را بوند  
و از و از کشفان  
کار کرده بود از احوال  
رکعت و کلاس از این  
چون جان زلف کبره  
نار رسد بعد  
مکسیت  
لکله در از این



ارج گوگ که بکتاب تیرا بیکان میان متعارفد حاجه و سر طایر در نفس  
مجره بیکان لمانا حاجه مشرق و سوزان نا حاجه مغرب و طول از چهار کوه  
گوگ که در آن چهار نایع و تقیض است و این گوگ که نزدیکه کمره که میان  
این است یک شتر خولید و گوگ که سهم در کمره همین بقدرم که بود چون در  
صورت سهم اول است

آن در کل از این  
عکس کرد در از خان  
بازند بعد از  
آن متها با جواد  
و آن تلفت به آدم  
یاوران شاد و در  
و منع فرج



بازار

Handwritten notes at the top of the page, including the word 'کوکب' (Kokab) and other illegible script.

بین

نیه کوکب در اخط صورتند و یک کوکب در کرات خارج از صورت و در بجه  
کوکب در صورت واقعند سه کوکبند و این نیز از زهر الطایر نام است  
از زهر است که در برابر ایشان فر واقع و این نیز از طایر هم خوانند از زهر است که  
در باب این گفته است و عامه این نیز از این نام خوانند از زهر است که  
کوکب از همه مساویند به هم که کوکب زهر خوانند آن طایرند در سلاج  
تقدیر از زهر و صورت او این است در صورت است بر صفحه

Handwritten notes on the left margin, including 'با اول کوه آفرین دو عالم بود' and 'از در نفع دار است'.



کوکب کوکب اوده کوکبند و هم واقعند و او پس نظر طایرند و کوکب  
نورانی در مردم او واقع شده از او زهر لقیان خوانند و غریب چهار کوکب که  
در میان واقعند لغو خوانند عامه او صلیب خوانند و از کوکب او آنچه  
مردم او واقعند این است **عقرب الصلیب** خوانند و صورت او این است  
در صفحه است صورت است



Handwritten notes on the left margin, including 'تاوس از میان عالم باشد' and 'آرامشان بند باداران'.





صورت و واقعه ایشان سودا چینی خوانند و آن صورت که شکار بند شبیه را  
سودا باریج خوانند و آن که کوب که بر لبه نور اور است صورت و واقعه ایشان  
سودا الم خوانند و صورت و وزن اعظم است



کوکب لو بیت و سه کوکبید از صورت بخار از آن کوکب نورانی و بر سر او است  
در آن در مقابله سه فوس اعظم واقع است و این زن که مسله خوانند از راس  
انگه بر دست خفله دراز کرده است و بر راست خفله جام شمال و دست  
چپ خفله جام جنوب و از جهت آنکه کوکب در میان باراد جمع شده اند  
کرده اند ای صورت و ات المسله که که در بحر باشد و آن تبار فورانی که بر این  
سر زار دست اول لعل الخوت خوانند و صورت و اة المسله این است



صورت و واقعه ایشان سودا چینی خوانند و آن صورت که شکار بند شبیه را  
سودا باریج خوانند و آن که کوب که بر لبه نور اور است صورت و واقعه ایشان  
سودا الم خوانند و صورت و وزن اعظم است

صورت و واقعه ایشان سودا چینی خوانند و آن صورت که شکار بند شبیه را  
سودا باریج خوانند و آن که کوب که بر لبه نور اور است صورت و واقعه ایشان  
سودا الم خوانند و صورت و وزن اعظم است

صورت و واقعه ایشان سودا چینی خوانند و آن صورت که شکار بند شبیه را  
سودا باریج خوانند و آن که کوب که بر لبه نور اور است صورت و واقعه ایشان  
سودا الم خوانند و صورت و وزن اعظم است

صورت و واقعه ایشان سودا چینی خوانند و آن صورت که شکار بند شبیه را  
سودا باریج خوانند و آن که کوب که بر لبه نور اور است صورت و واقعه ایشان  
سودا الم خوانند و صورت و وزن اعظم است



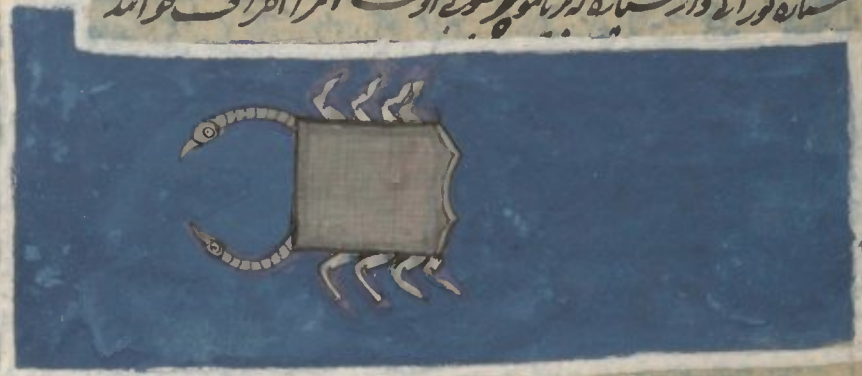




دانی خاسته را در بدم قلم مقدسند و پیش قلم او در قفسه دانی گذاجا با خوانند صورت چوید



گوکبه اسرکان و کوکب بنه ستاره انداز داخل صورت چهار ستاره خارج صورت و در ستاره  
نودانی ازین ستارگان را شتره خوانند و دو ستاره دیگر که پیدار تر واقعند ایشان را جان خوانند و  
ستاره نورانی و از ستاره که بر یاقوت خوب است آنرا اطراف خوانند



گوکبه الاسد ستارگان اسد است و هفت کوکب داخل صورت برج اسدند و هشت خارج  
صورتند و در آن ستارگان که بر سر صورت واقعند باز ستارگان که خارج صورت واقع اند  
خوانند و از چهار ستاره که بر بدن صورت واقعند جمله خوانند و آن ستارگان که بر طبق واقعند

ربع ف

بالدفعه نامی از معنی دارد  
اول قدر و ثانی است از هر دو حد  
خوارند و در هر دو حد قرار دارند  
دوم معنی کفایت است معنی کفایت از هر دو

که در نفع و مایه قاف ماکر  
در است قاف از اول و دوم قاف  
خودند چهارم نام و هفتم که در آن  
نیم و اول و دوم است اول آن را

از آنست که اول و دوم معنی  
از آنست که اول و دوم معنی  
از آنست که اول و دوم معنی  
از آنست که اول و دوم معنی









بلای جزو فرشت که بر او کوه درازند  
فرزاد با بدای او نشسته منع حاجت  
بوسن از نام او کوه دراز است  
در زمین کوه دراز  
باید با بار بار نغمه و حکیم  
که در مع جواهر او اوان خانه رند  
فهم بر دانشند و اگر سباه باشند  
و نغز

و آن دو ستاره که بر آن چراغ است و سابق اثر او برین خوانند و صورت برج و شمشیر  
این



کوکبته الجدی

بیت و شمس ستاره انداز داخل و در عوالم صورت از ستارگان که حکما اثر او رسیده اند جزو  
بیت و عرب آن دو ستاره که بر شمشیر و دم است و سود و اراج خوانند از برج که از آن دو ستاره  
دم تقویت می نور او پنهانست و از چهره ستاره بزرگ نورانی را فواج خوانند یعنی کردن کوچک را  
پاره میکند و گفته اند که نشان او اینست که گویا میبندند کوچک را و آن دو ستاره روشن که بر دم  
اوست همین خوانند و صورت او اینست که بر صغیر و دیگر صورت است



کما از عود زلف و سوار است  
کوزع الطلح  
لعم روی جملد چشم و ما از زلف طلوع  
حاجت خود را بید و لعل از شتاب  
مگر کرم و با نوحه و با قوت تمام و تقا  
مختره خوشی و اولی و با نغز  
انتظار مگر اول خود را مریک  
در آن کوه در آن کوه کردن افتد  
مگر عده نورانی شدن و در زمین جبران  
در یک صبر و تقا انتظار انتظار  
شکافتن شکیار انتظار  
مالک از زمین انتظار مگر  
جایگاه و عیار کردن در عیار و عیار  
اندر بیع اول در کشتن و عیار و عیار  
ارز و نغز و عیار  
دلش از کشت عیار و عیار  
مکتب از عیار و عیار

افزون  
مالک من کوه دراز اودون  
ارز و نغز و عیار و عیار  
ارز و نغز و عیار و عیار  
ارز و نغز و عیار و عیار  
ارز و نغز و عیار و عیار  
ارز و نغز و عیار و عیار

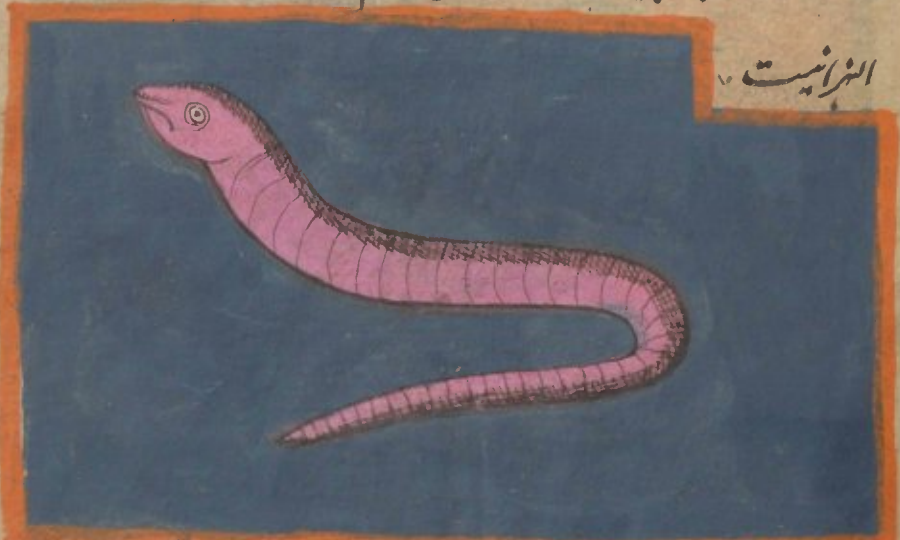






این سینه طلعه  
 اول آویز تقدیم سینه درین  
 حالت مغفوف ده است  
 نام آن دو زنی در سبب  
 این دارو اعلی آن نام  
 کرم که در آن دارو نام  
 مویخ خوانند

و آن شماره نورانی که در آخرین است اورا طلسم خوانند و میان و این طلسم و طلسم که در میان  
 صورت است که گویند بید زمانست و آن نوع انعام است و لهذا الموقوف للصواب صورت گویند



النیرانیت

گویند **الارین** و آن دو کوزه شماره است داخل صورت و در حال صورت که گویند مود چون  
 نیست و در زیر پات چپ است رو او بجا بنفشه و پات او بجا بنفشه است و در پات چپ  
 آن از آن برود دست از دست و آن دو شماره که بر هر دو پا او است کرسی الجوزانیت



گویند **الکلبه** و ستارگان او بزرده شماره انداز صورت یعنی صورت و یازده ستاره و  
 خارج صورت است و آن بر صورت است که در پس گویند الحوا واقع شده ازین سبب او را گویند  
 و در آن شماره نورانی که بزرگ بر موضع قرار واقع است شعوه عبور بخوانند از بزرگ آنکه عبور  
 کرده است عبور بر سبیل و از آن سبیل بمانند خوانند از بزرگ آنکه با عبور است در شرق زمین  
 از ستاره بر سر او است آنرا عبور خوانند و آن چهار ستاره که بر پیش او و بر دم او است

را در سبب محمد دلد  
 کند و در آن خط  
 بر جسم است  
 که در راه خط  
 منفی بجای  
 که در راه خط  
 عادت کند  
 در یک از آن خط  
 برین نهک  
 شود نیز  
 اوقا گویند  
 قام حاج  
 محمد آن  
 بیستم  
 تخفیف  
 حاج  
 و نام  
 است  
 از بیع  
 آرا و حاج

مصدر از باب علم و کون از نشین  
 افسوس از چشم  
 داده و نه بگفتند احوال  
 مگر در حق بود که بگویند  
 در آن که در آن  
 گویند که در آن  
 نویسه  
 کس و کس

تلفاز در سلسله  
سازدین نعم باورک تحقیق  
نام اینست که صورت نمبر سلیم  
شب بویج نامند زقع بال بار  
زفسه بینه زین زبان  
تفصیلات ازین نام صورت بدین  
قدت کت که در الطب بده  
کعبه مطه که در کتب وضع  
بع اول باب و جمله باین  
که در این برون چه بکنند  
چشم بدین کتب  
که در این برون کتب  
ببین  
نعمان  
که در این برون کتب  
میان صفیر کتب  
بازویج بجم کتب  
کتاب  
جان بشدید در این  
کعبه باین

میان دوش و دم آویخته بران است عذابه خوانند و چهار شماره که صف زوق را و خارج صورت است  
ایشان را فرو خوانند و دو شماره نورانی



که خارج صورت این وقت هم خوانند و بعضی از عربان ایشان را مخلص خوانند و برای آنکه پیش از شعل است ایند سپس  
پس ایشان را از پیش خود مقدر میارند پس سوگند میدهند بر او و الله الموفق للصواب و اللعالم المبرج  
و آداب **کوکبته مقدم** ایشان دو شماره اند که واقع شده اند میان تیرین که هر دو بر سر فواجر  
اند و میان تیر سردمان کلب الاکبر منافع است از ایشان بجا نیست فوق یک از ایشان انور است  
از دیگر است و در او استور است خوانند از جهت آنکه غایب میشود در شوق شام و او را استور میخوانند  
میگویند از برای آنکه دراع نزد ایشان دوست میدارند او سهل و او مبر کرده است میان تیر پیر  
او را در ناحیه شمالیه شرقیه پس کتب بر او پوشانیده است چشمها را تا آن دو گویا  
دراع الاسد مقبوضه خوانند از برای آنکه از دراع



تصفیه کت  
خوانند و حال عذابت  
از راه این نیست که این  
ملا در علم نفع در علم  
صفت صفت از این در علم  
تفصیلات و کالیات زوق از  
و صفات صفت در علم  
شماره در علم









منظوم  
 این چهارم در علم کلام  
 همام را از دست نهند  
 خوانند لم خطارین  
 نامند تصرف اندر خطاریم  
 خلد لایق برارند  
 عوامانند که بدان  
 ددم ملک در دست  
 اینست



در حکم جام بر کوزه  
 تا ملک حکم مماند قلب  
 حکم راز شهید را در لطف  
 حکم نقدند عجم بقا رانه  
 دان تا فوده قشک بر حال  
 و تقایر که ناز از خزع کرده  
 و آزار قلب و از نیک  
 می خورند حکم نام راست  
 تا ناس و کار نام در حکم  
 تا سبقت بر کفایت  
 تا سبقت سبقت لده دان  
 تا سبقت سبقت لده دان

**کوکب** یزده ستاره اند داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عورتی است اند پس از  
 و بعضی ازین ستارگان را قبه خوانند از برای مدور واقع اند و بعضی از عروا را اوج انعام خوانند  
 و او عشرت از برای آنکه بر جنوبش صادر و در دست و آن دو ستاره که در ایشین  
 گذشته است اکیل جنوبیت بنده



**کوکبت** آن یازده ستاره است داخل صورت چرخ کوکب و آنکه او را دو خوانند سر او بجا بنشیند است  
 و دوم او بجا بنشیند آن ستاره که در میان اوست او را نم الحوت خوانند و نیت در جوی او  
 چیز از کوکب صوده و این صورت اوست تحت الکوکب الثابت بنده



**فقد در منالقه** ایشان بیست و نه ستاره اند و خود است آید قمر شخی به بنرهای این شهرها از وقت بلبل با بوقت

رو کار را باده است با اول  
 مصمم عمر اول نمنی گفتار  
 ددم بر صون فرغ در راه  
 از راه اول کسور شفق جاوران  
 نوکستان و مکان زانسان  
 آرزو سکر سده جاوران  
 با هم با یک صابون

پیش از نیت  
 چهار دونه و صابون  
 صابون در دانه نیت  
 در دو دانه فوران صابون  
 بول جام صابون نیت















بل رکن  
قوت غالب است از ر  
مکونید که در این  
باصطلاح نفع فایده  
باصطلاح معنی نفع فایده  
و مال معنی رواد و عرف  
و نافع و نفع نفع فایده  
یا که بر او نفع نفع فایده

مبارک است که واقع شود که بر شایان آرد و بر این نسبت که اگر در سایه باران کم آید ذراع مخالف  
سج شود و اگر باران بسیار باشد همین میشود قال دو الیه و الساج که هر گاه ذراع طلوع کند  
آفتاب برده را آید و خود بر آرد و افق از مشعل نور این و شعاع آن منور شود در مجلس  
شهرها مختلف در مجالس آشنامیده شود در وقت طلوع او در که ما هموم و کرب و در کمال سختی  
خواهد بود و در وقت طلوع آفتاب پدید آید و عبارت از طلال نخل باشد سرخ میشود  
و عسکر بنطی رای بر نود و اهبای را بر نرین غلبه میکند بمرتب که راه میدهند او را در سبائین و  
در همه عالم و شرمایه و زخمان هم و آفرین و یا است میشود و قریب ذراع بده است **منزل نهم**  
**الف الاست** آن که کند هم نزدیک است یک از آن سه ستاره که با یکدیگر است آن

بنی است و صورت او این است  
و ستاره اسد عزیز زنده در شب هم  
کانون آفر ساقا می شوند **سج** میکنند  
که وقت طلوع میکنند شتره چهره مردم  
سرخ میشود در ذات و قطره میماند یعنی  
خلق هست بر وصول اولاد میکنند

پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم میشود که در روز زنده یا سبب اولاد شود و گامیکه شتره  
ساقا میشود آب و ساقه های زخمان جاری میشود و تحویل نسیل خون است و در سقوط او  
غایت گراست و در آن وقت همون زیا کفار می باشد تا آنکه **گفته اند** از نسبت آن هموم  
ظاهر میشود هر روزه فساد بسیار در نزع و شمار و قریب سه سوزاج است **منزل نهم طرفه**  
این منزل طرف اسد می باشد و ایشان دو ستاره کوچک مثل فرقی که بکند از فرقی که  
و در نور کمتر و در ایشان بوی که خواهد بود و صحت او این است که در صفحه آیت کور است



تا که طلوع کند و کلیم الله او طالع کور  
که در این منزل است  
حاله آنست که در کنار کدو است  
یکی باطل و نفع نافع  
کندون با معروف بیون را کوبد  
زبان او میزند بیون را کوبد  
جاکو کور است بیون را کوبد  
نابار از رنگ از او زردی  
بیار کوی با لعل النشد  
و شتره نوزاد است با لعل کلیم  
در شتره خورد و کور کدو است  
فلو طالع و ازین نخل کدو است  
و ازین نخل کدو است همان در کدو  
سبب صحت نخل کدو است  
که با عیان است عود کدو است  
آیین با عیان است عود کدو است  
در باران عود کدو است

الصدقه از نفع او که طالع کور  
الکون نفع او که طالع کور  
لوه لوه  
ما امید او در نفع نخل کدو است  
و نفع  
لعل عود کدو است  
و در آن نفع کدو است  
و نفع کدو است

دوران در آن سلسله در  
عقد این مدار  
عقل محارم در  
دوران این مدار  
عقد این مدار  
عقل محارم در  
دوران این مدار  
عقد این مدار  
عقل محارم در

و طلوع او طرف در شب اول آست و سقوط او در شب آخری کانون است و **سبب میگوید**

که هرگاه که طرف طلوع کند بسیار شود و پیشه در میان اهل بسیار شود و از کلفت تمام مردم  
غلام شوند و سبک شعاع و سخت و تنگ و در وقت طلوع طرف شماریه در خان بسیار شود و ضیا  
بر مردم آسان و سهل شود بسیار شماریه و شیرما و وقت طلوع طرف عینت و لذت اهل  
بسیار باشد و در وقت او موم بسیار بوزد و در وقت طلوع طرف رطوبت در میان

خلق باشد و انکو بچسبند و انکو ریب  
جهت موثر خشک کند و بادام فوسق پیدا  
و رقیب فیه سجد بجهت **متراد** **جهت** **الاست**  
و این چهار ستاره است و در چهار



ستاره و در مقام بله هم با عجاج  
واقع اند و در میانه هر دو کوکب در نمایش قدر نازمانه است و از جنوب شمال ترصد است



و ستاره جنوب را ازو منجمان قبلی لاسد  
خوانند و صورت او این است و طلوع او در



چهاردهم آنت با طلوع سهیل و سقوط او در  
دوازدهم شباط است و در وقت سقوط او  
سرمایست میخورد و در خان همه برگره آید

و نیمه های بواقع میزند و بواقع زمانه را گویند که در آن زمان خلق در طبع فرزند آیند و طبع  
میکنند و **سبب میگوید** که اگر طلوع حیه جنوبی در عرب یا فاجیت حاصل نمیشد و ستاره حیه محمده  
و مبارک است و عرب میگوید ما اشتداد و او من نوا حیه نادر الا مبتلا عشتیا فی نیرت ولو  
از آب از ستاره حیه و در نوقت بر طبع میشود و فی خلال خرماتر میشود و در آب کنگل میکند

دوران این مدار  
عقد این مدار  
عقل محارم در  
دوران این مدار  
عقد این مدار  
عقل محارم در  
دوران این مدار  
عقد این مدار  
عقل محارم در

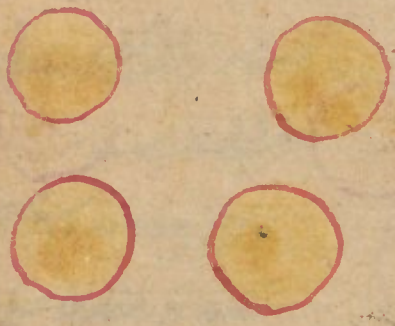


عاشقان و مولانا و ...  
مگر در کتاب ...  
از ...  
در ...  
مگر در کتاب ...  
عاشقان و مولانا و ...

باران و باد است و در ...  
سرماست و باران و ...  
در قیام فرود و ...  
و صورت این است



**نزل نهم** عواست و این چهار ستاره آنکه بر اثر فرود واقع شده اند شش است بابت  
که او را مردود کرده باشد و در اصل آن آیت بخند کوفی مردود ظاهر کرده باشند و صورت اینها  
که بر صفت موصوف این صورت را  
بسیار تشبیه کرده اند که از پی  
تشبیه نیز میزند قوت از ابله نجوم  
گفته اند که عواد را کار است و



طالع قیامت و دوم المول است و سقوط شش است و دوم از راست و اثر او کم است  
**سبع بنکوبه** که چون عواطع میکنند هوا خوش میشود و برینه نشستن مکرر است و خاز  
میشود اما آنکه گفت برینه نشستن مکرر است معنی آن است که هر سه آخر که در هر ماه  
از خوف سرما و بدتر این که پوشش نداشته باشد و این وقت که در نو ابرابر میشود و در روز  
و آن اعتدال خرفیست و خرفیست با بر را گویند و اعتدال خرفی عبارت است از دقیقه آنجا  
در آن وقت چون بنقطه اعتدال خرفی رسد که اول میزان باشد شب و روز در عالم برابر  
میشود همچنانکه در نقطه اعتدال ربیع است شب بیاورد میشود و قیام فرود المول الموحرات  
**نزل چهارم** سماک اعزل است از بر آنکه در سماک جمع قمر نورال شکیله و ستاره الیت  
نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که سماک ستاره در پیش دارد و او را از آنکه سماک  
خوانند و اما اعزل پس خرفیست از ستاره پیش ندارد و اعزل آنست خوانند که سلف باو

و صحت او  
آنکه طالع در نقطه دارد  
در آن سلطان و ...  
در آن سلطان و ...  
در آن سلطان و ...  
در آن سلطان و ...  
در آن سلطان و ...











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سعد اجنه است این چهار کواکب اند هم نزدیک دوستان در این بر طول و  
مثبت هر دو که در یک دانه در حرکات مکتوبه سودا گویند آن نور در این است  
و سه عدد دیگر اجنه است یعنی پنهانند و در این سبب دور اجنه خوانند که دور  
از وفا طلوع کنند و واقع را گویند مردم در این وقت از سر مارگین باشند  
چون از طلوع میکنند که در کمال خستراب لاری بیرون آیند از جای که نهان بوده کنند  
در وقت این **شعر** قد جاء سعد عدل نبره حجرة جووه حجرة وجهه لوجه  
بولند که در نیکان باشند در شب میت و چشم شباط طلوع میکند و سقوط در شب  
بانه است **سجده** که چون طلوع کند سعد لاجنه بیرون آید و علم اجنه  
یعنی بدختان دنیا نگاه میکند در عبارت آمده است که جرب میشود یعنی روغ  
میشود بدختان از لک سبب جرب میشود چرا که در سر مار خسته تر نشان بغایت خشک  
شده اند و جرب میشود یا میزند چربشان از بر این حاجت که با این  
ولزنده نوله را غنچه شماره مبارک نیست پس در طلوع او باران بسیار میشود و چهار  
شان میریزد در او ایاب حال در قریب سعد اجنه ریزد است و الله اعلم

صورت سعد اجنه است  
در صبح آیه مهر است نه توره  
مهر در اول صبح روزه خواهد  
شماره رافغ موخر خوانند و روزه

دیو نیز است در بیا عرقین طلوع فرغ اول در شب هم آزار است  
و سقوط در وقت نیمه اول است ساج عرب کعبه است که هر گاه  
طلوع میشود و در وقت میخورد و در وقت میخورد و جماعت با این میشود شماره

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



چون زنت بر سطح زمین  
در زمین است در آن

اشع فی الخلف

چون

بالاول کسور اول

مستقیم تا می کند راجع

از دور بر موضع

از راه جانی

نیز در صورت لوی ذرات  
بسی اول علم کرده

بجمله که بعد و بعضی از آنها در خلال میشود ساج میگوید هر چون سکه طلوع میکند  
بمع لعل الحوت خلق در حرکت آید و بیشتر خلاصی بحرح در حرکت آید و صیادان  
حر سکه ذهب کنند مع اولم بنزد آید در دریا و رقیب لعل الحوت شمال است  
در نولو باران بسیار میشود کم باشد در نولو باران میساید و در نولو اول در دین  
جولت و صورت لعل است در در صنفی آیت مسطور است تمام شد سخن در مینال  
فرد الله التوفی العوایب والله المرحم والکافی

جاریه بنفاز شمال در این  
و جلد اول در جیب و در این  
که بطول عرض است از این  
نوع را در جیب جیب

حفظ  
نوشته شده در کتاب  
نویسه نگار

حافظ  
کتابخانه داران

حفظ  
کتابخانه داران  
عزیزه تقی  
ع. ک  
در این علم اول را نامند  
چون در شرح بولک حضرت الیوم  
ع. ک  
سینه آورده که حفظ نزد  
نهایی در است میگوید

**نخودیم در فلک الافلاک** این فلک را از آن سبب فلک الافلاک خوانند  
او محیط جمع افلاکست و جمع افلاک را در حرکت و آرد حرکت و آنرا حرکت  
افلاک در متابعت حرکت استر حوله بعد لولا فلک اعظم نیز خوانند تا آنکه او  
بر کمرین افلاک است او را افلاک اطلس نیز خوانند تا آنکه درین فلک سج  
ساز است و حرکت این فلک از شرق منور است بود و قطب <sup>اول</sup> شمال  
شمال خوانند و قطب دیگر را جنوب در مدت سبت و چهار ساعت دوری تمام  
میکند حرکت او جمع فلکها با ستارگان که در آن فلکهاست در حرکت و آید و حرکت  
او هر چه که آید از آنست که در ده ما یک مرتبه در مدت بیست و چهار ساعت تا آنکه  
صح شده است در علم سبب در آفتاب حرکت میکند حرکت قمر در آن حرکت فلک

داده طوالت در این  
از اظنه تا هر دو پیوسته  
عبارت که از این است  
ربا فیت لعلی  
کتاب اولی از آن  
چون علم لعلی در وقت  
بنامه این است  
تواند از در کتاب  
چون در کتابهای

بمانت و فقه فقه  
و بعضی نقد در این سوره  
یا ایها الضالین  
از انفق و از صفا  
دانه در کله انداز  
فخر نایب  
در کون کلبه و غیر  
در کون کلبه و غیر

اعلم باشد و در مقدار زبانه که کعبه را در یاسخ محمد لا در بار قدم نهفته است بقدر فرج و کولاست  
بر همت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبرائیل  
علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز بر این علیه السلام فرمود لا نعم بس  
رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام یغیب حرامل علیه السلام  
گفت از آن وقت که گفتیم لا ما لک کعبه نعم کثاب در حرکت که با بصد و شرح و حرکت  
فلک اعظم لب و چهار ربع شب و روز میشود پس کما هر چه طلوع که آفتاب بدور آن  
این فلک بر جانی از برای روشن میشود و مویح از نور آن میشود سطح او و جانوران  
در حرکت قرار میخورد در مویات و قاع میشود جسم بالینا و چون غایب  
میشود آفتاب بدور آن فلک از جانی از برای تاریک میشود مویح آن رنگ  
سیاه میشود در ایشان ساکن میشود حیوان ایشان و آفتاب و خراب میشود نبات  
ایشان و هر گاه که کسی از نور فلک نام کند درین عالم این فلک را بدلی کند  
ماند که دو واپس دارد و یک را با سبب میکند او و دیگر را در کار مراد و عا لاند و علم الهام  
ما بهما همه بس ما و علم که این حرکت درین فلک مخصوص است بس این عالم  
موجود است در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتها حق تعالی است بر خلق او  
حق تعالی بر این اشارت فرمود که من رحمته جعل لکم و اللیل و النهار و لیسکو رفیه و  
لنقول من فضله و تعلم تشکر و بس هر گاه در این حرکت ساکن شود این ترتیب الهام  
بالمطلب میشود لکن ترتیب این نظام با لایح تولید شد از جهت آنکه قول حق تعالی  
حق است و عده حق تعالی صدق است حق تعالی عرو طبق فرموده یوم الظهور السموات  
کلی السموات لکن کما بدرا لاول خلق بعید و عده اعلا اما کما فاعلی حکما این  
فلک را محدود خوانند نماز آنکه در اعطاف ایشان است که در برای این فلک نه

دو در این سوره از فقهی از غیب  
از آن خود را یک است  
در این سوره جامه تریک و تریک  
ناخن صلیک و مویح  
عادت کردن این روز را  
ببین جسم خوانند به نام  
بره است از مویح  
نام فقه در روز  
از در این روز برای جادوان  
بیا بر وجه اند که مویح  
کعبه در اول سلطنت حق  
ملکات از آن فکند آن فلک  
نفع نموده با این سوره  
مکمل است از این  
کسب و است و غیره  
از کله در کله

فلازل  
دانه در کله انداز  
فخر نایب  
در کون کلبه و غیر  
در کون کلبه و غیر  
از برای فقه و آن ماه اول  
از فصل زمان است تا زمان نور فخر  
فقه در کله

در زمین ماه  
این چنین شده است  
معبر است بود که در راه  
ببینی که در حج آرزو  
در آرزو که کار بر زبان  
روزی است سحر و نسیه  
منتهی نام آرزو در یک باشد  
زیر ماه شش و دو تا قاعده کلیه  
که نزد قاضیان مشهور است که  
چون نام آرزو با نام  
آرزو در عید کند و در روزی اند  
ازین عید که شش ماه بعد از ولادت  
طهارت میبرد و کاتب  
تصدیر از طهارت میمانند پس  
سبع را پیدا کرده تا باب رفت  
پس با اول مفضل نامی بگویند  
دوازده نغمه دارد و اول را است گفتند  
در است که در آرزو چه کس کویب  
باید دان آوده است سم در آرزو  
در است را گویند چهارم انشا سیدم  
و نسیه است که تکلیف چشم بدو  
موجب باشد که او را در کوفتند و  
انکه چهار ماهه نیز او را در کوفتند که

خلاصت نه علامت در اقصای الماخرین لد عبد الله محمد بن عمر اللاردر حدک الله  
رو چه بعد از آنکه ولایت ایشان را رو کوه و کوه را کس که خواهد کس کند مملکت با برهان  
را بکلیات عفت خویش کمره مینویسند بگریم بر یک دور و در آرزو حجت بسیار است  
و از بعضی آراء اسلامیان توفیق میانه آیات و اخبار قول حکام مع قول و قول  
بمهر صل الله علیه وسلم حکیمان که فلا سفیه باشد و برینند که کس از فلکست  
با کردیم و اما له لد و عجاب لد و عرش ملک نهم است که او بر کرسی ملک است  
الله اعلم و خدا و خلق نزلت صحبت آنچه با کردیم و نیکو اند نشانیست در وجه  
عرش در کس از برای آیات قول بر بعضی لی بر هر دو است بوالله در ارض الله  
غیر از معبر صل الله علیه وسلم السول است السمع فی الکرب لا کلمة الا فاه فی  
فلاه و فطمت اللعوش علی الکرب کففت العاه علی ملک انخله مع است که  
هفت آسمان در مقابل کس بدان ماند که حلقه در حجاب آفتاب به باشد و  
برز که عرش نسبت با برز که لایحه شب برز که الصحر است برال حلقه لو باور  
بس لو کفر و ده است که برز که در آفریدگان خدایا عرش قبله لاه آسمان  
است پنجاه که کعبه قبله لاه زمین است و اما برز که عرش بس عبارت و فاج  
ازینکند در حدیث از رسول الله صل الله علیه وسلم وارد است آن میگوید علیه  
السلام استال بره النالطوف بالعرش فاذن له فرجی ضعف تعالی الله تعالی  
اللی یفوه ففواه صح سارح عن الف سنة و لم یقطع فاکمیه من فولیم العرش مع  
حدیث است که میگوید علیه السلام رحمت طلبید از حق تعالی که طواف عرش  
کنند بس رحمت ملحق تعالی او را پس هر چه با نسیه که ضعف شد بس از حق تعالی  
طلب قوت کویس قوت و لو او را بیا که دوازده هزار سال است بس درین

در ماه یعنی در آرزو این  
دفعه نغمه او مفضل است  
نام آرزو را بگویند  
که از سر نام در آرزو  
مورخان در نسیه میگویند  
دوازده نغمه دارد  
کودک است  
کودک است

که چون با سادی را از آن  
 بهر حال خود را در آن  
 ششم من به اربابندی  
 الهی را از اول  
 الهی در آن که از  
 علم الم بلاد عالم  
 درین یافت او را  
 نام با آن فرزند  
 چه چیز است  
 او را در میان ۱۲

سیر که در یک جا همه از قاصد عرش حق تعالی را سیر کرده بود اما خود صلی علیه السلام  
 فرمود که هیچ موقوفه در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن در عرش نشاید است پس هرگاه که  
 آن مومن سجده باریک کند در عرش همان فواید کند پس چون ملائک بر آن  
 مطلع شوند پس طلب آورند آن مومن را از حق تعالی هرگاه که ممتنع منقول شود  
 آن مومن پس در کسوف حق تعالی بر آن تمام آن فواید کند ملائکه بر آن فواید  
 مطلع شوند و این ماول قول مملو است که ما من طایفه الخلیف و سر علی الصبح و الله  
 الوفی **نظر نازدهم در بیان سموات** در میان آسمان و آستان ملائکه اندر پیشیند علمای  
 در ملائکه جوهر سیرط اندر حیوت و لطف عقل دارند و اختلاف مابین ملائکه در  
 با عرضت همچون اختلاف مابین کاماب و ناقص و بکوکار و بدکار بدانکه ملائکه  
 جوهر معدس اند و هر یک اند از نار که عفت و کدورت و شهوت لا یعول الله  
 بالمرهم و یفعلون و بالاولی هر دو یعنی خلاف یکدیگر او حق تعالی را بجا آورند  
 او حق تعالی را صلوات الله علیهم و ثواب الله علیهم و تقدیس است و این  
 ایشان بیک حق است و در این بیک حق تعالی است که در این حق تعالی  
 ایشان را بر صورها مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصطلح موضوعات با اعمال  
 و از جهت عبادت خصوصا در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اظنت  
 انما روحی لهما آن نضبه با صفا قدر وللا و علیها ملک رکع لوسا جده و بعضی  
 از حکما گفته اند که اگر در فضا آسمانها و سموات از فلک خلاقی باشند چگونه لایق  
 بود حکمت با اعمال که اولی کند از فراع و حادج و منها با سرف جوهر لوبالکه  
 زرف در با سرف مار یک را فراع بگردانند تا آنکه از فاعه است در این انواع  
 جانور را و گزیدگان و بعضی برینند که اولی جانور را را لایق است بعد از فلک که

شدن اعتدال  
 چهارم که در این است  
 نیز گفته است که او را اعتدال  
 خام نگاه در برابر بوی اجزای  
 خام است که این اعمال  
 داشته اند بلکه او را اعتدال  
 عدل در قسمت خام و بی  
 این عبارت حکما سیر ساری  
 از زبان نبی است  
 پس باید دانست که او را  
 عدل در قسمت است  
 مقدس از اجزای این  
 که گفته شود مقدار چیزی  
 از او و خاک بکنند  
 که چون با کبر آید  
 نهند قابل است  
 چون گفته اند  
 که اول اعتدال است

معصیت

قال الله صلی الله علیه وسلم  
 انما یأمنون  
 انما یأمنون







زین کلمه زین سوال گرفت

زین کلمه زین سوال گرفت

زین کلمه زین سوال گرفت

و مکرر از بعد و انان خولید و تسار و برین دلایب عبارت در اوله نا طهف فوله اوله  
 و محل عرش ربیک و قهیم لومید شماسیه و انان در عظمت و برز که جسم مخزنه لید که  
 زبان و قلم و فکر عطا ح نبع کعم از وصف انان عاجولست جو کلمه جمع ملائکه الله  
 بجایز تربیت انان کما بصورت نبع کعم است شعاعت میکند در دیوان کعب  
 در از رزق نبع کعم کما بصورت کما ولست شعاعت میکند از ملاح حاوران بهم  
 در از رزق انان کما بصورت نبع کعب میکند از ملاح زرق کما بصورت نبع کعب  
 شعاعت در از رزق در دیوان در دیوان خدایه مطلق تعالیه و عمره سلطانیه از جهه  
 یک کلکت که یک صف و ایستد و ملائکه همه بر یک صف ایستد و انان کما  
 لوع است و آل از جهت کرامت و منزلت و علوشان است در نفوس تعالی  
 جلالت برسد که اولاد از جهت رافع بخوانند که نفعی که از بعضیها مبارک است  
 دو عر و شوه دیک جوایز لاکعبه کند که این و رشده است عظیم انان که حق تعالی میداد  
 اولاد همو کما فرمود است از حکمت اوله و قدرت لم یزل مکرر امین قلکها و  
 حرکت و لعل جمع ستاره و ترتیب و لعل آنچه در بر فلک حرکت از عناصر  
 آنچه که عبارت از اولاد آب و خاک باشد و مولدات نبع آنچه از این مختصر مذکور  
 میرسد از معدنهای که قباب که لایق از معدنهای که سنگ اندنشان از معدن و برق  
 از بر و سرب در روح و آهین و غیره و الک و باقوت و اناس و غیره و لعل کما  
 و غیره و الک آنچه از معدنهای که جار اندنشان قیر و سندروس و کبریت و غیره و الک  
 و از نباتات نبع از زمین میروید و خول کوجک از حیوان نبع جاندار خول کرده و خول  
 خول نبع کعم و خول سیاه در آب ای و شمشیر برگزشت از فلکها و قور است از فلکها و  
 از شرف و بلایست از خلایق جسمانی و اگر که لوقا کرامت بر آنکه از فلک از حرکت

الاس من عمل عم بر است  
 فصل خبر ما در است  
 نسب از ربیک از صفی است  
 سره از نغمت رب عوایب است  
 موع من کعبه عیس از حجاب است  
 خوف کرده از طعم آرد است  
 جوه سیکو کما از آفات است  
 سینه از زلف و من قامت است  
 حارون ناید با این باج نزل است  
 از حیرت عظیم میر است  
 در دل لطف است  
 جلد از طبع زنا و است  
 از کسوف است

از کسوف است  
 از کسوف است  
 از کسوف است  
 از کسوف است  
 از کسوف است  
 از کسوف است  
 از کسوف است



کتاب صغیر نماز روزه  
فصل در استقامت و تقوی  
که از آنست که در این کتاب  
مفهم شده و در این کتاب  
نام آنست که در این کتاب

و سلم که یارب جبرائیل و میکائیل و اسرافیل مع له برود کار جبرائیل و میکائیل  
و اسرافیل و اما جبرائیل و میکائیل شده علم احوال ایشان از قول و اما اسرافیل  
علیه السلام را احوال معلوم ندانم پس جبرئیل و اسرافیل را احوال اوست که لا تخافن  
لذو قریبہ ذک علم السات و الذی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل تمام مشرفی رفو  
گرفته است و یارب هم تمام مغرب را رفو گرفته است و مال سوم از آسمان با بر  
رفو گرفته است و مال چهارم از عظمت حق تعالی غرور گرفته است هر چه  
قدم او بر زمین میفهم است و سر و شقیق است با رکاب سونها مع عرش کعبه در برابر  
چشم لوح از جوهر است پس بر گاه که حق تعالی خواهد که بعد از گذر در مدکان خود او کند بر  
فلم که نویسد پس بر لوح پس شب فرستد لوح را بر او بر چشم اسرافیل علیه السلام  
میگامد میرساند و اسرافیل صلوات الله علیه را احوال مع یاریج و مندرکات  
فرمان بر آن بسیار اند از طایفه و جمع عالم مادر عالم کون و فاکه از عبارت معاوی و  
حوالی باشند میدهند فرمان بر آن اسرافیل علیه السلام درین عناصر و معانی  
و باب حوال و در وجه این میشوند معاوی و نماب و حوال و آن و مندرکات  
قولیت که حساب و صلح موجود است بر آن است چون بار و از آن لغز را یعنی  
و میدان را از موجه موجب فلا و فکار است با الله و تعالی و الله اعلم بالصواب  
وله الوجه و کلمات



شهادت یافت کوکب  
دوات لا امان و کوکب دولت  
الدوات ابداست که بر گاه  
نماز و حاجی که در وقت جبرائیل  
از این نوع که در کون است  
و این در کون و در کون  
در کون و در کون  
از این در کون و در کون  
جان ما در کون و در کون  
کوکب شفق در کون  
در کون و در کون  
بجوید که در کون  
شعاع که در کون  
در کون و در کون

شعاع ان را شهاب  
خانه آن فی علم و کون  
از طرف اعدا و در کون  
ما در کون که در کون  
دوات که در کون  
دوات که در کون  
دوات که در کون  
دوات که در کون

این کلمات عظیم است  
یا فحاله دیده شود چه کلامه  
در نزدیکی است  
دیده شود که در آن  
کار در آن  
که آن در آن  
آن عدد در آن  
حالت در آن

در جمله جبرایه است علیه السلام و در اولی و می آید است و حالت قدیست  
در محبت او در روح الامن و روح الصلح و ماموس اگر و طواوس ملایه خوانند در  
حسد او دست از رسول الله صلح الله و سلم الله و تعالی اذنا لکلم بالوجه سمع الیه  
السوات صلح علیه کبر السله علی الصفا و صفون و لا یزالون کذلک باسم جبرایه  
علیه السلام فاذا جامع مع عن قلوبهم قانویا جبرایه ما ذوالقال ربک فقول الحق  
قیما ذول الحق الحق معنی است که حق تعالی عزت نه و عظیم سلطانه کما که بر هر کلم  
مینویسد مینویسد این اسماها آواز سخن آواز جبرک کویا بحر بر روح نیک مینزد  
بس ضعف مینویسد در شمول آن آواز است همچنان برین صغیف میباشند تا آنکه جبرایه  
علیه السلام پیش این مرآت بر حون جبرایه علیه السلام پیش این آیه در آن  
فرع که میدانشد در دل این سوال میکند از جبرایه علیه السلام که حق تعالی  
چرا فرمود پس جبرایه علیه السلام بگوید در الحق پس ملائکه همه مینویسد در الحق در  
حدیث گفته است که لکن الفصح صلح الله علیه و سلم قال الجبرایه الی ارجب  
آن در آن علی صورتی که قال لا نطق قال الفصح صلح الله علیه و سلم یا قول  
فی البقیع فی اللدم فآتا فی صورتی که الفصح صلح الله علیه و سلم فافوا سدا لافاق  
فوق معنی و علیه علیها لافاق علی جبرایه علیه السلام الا صوتیه قال صلح الله علیه  
و السلام ما فحنت آن احد من خلق الله لافاق جبرایه علیه السلام  
کیف نورایت اسرافیه و آن الوصل مع کابل و آن رجهیه فذرقها نجوم  
اسط و ایه لعیان عظیمه لله تعالی حق بصیر فافوض و الفصح العوض و الفصح حد  
آنست که رسول الله صلح الله علیه و سلم جبرایه را گفت که من میگویم که ترا  
بآن صورت که به اسم جبرایه و موه که یافتند در ارج رسول الله صلح الله

و الکتاب زینت  
باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

باید در آن فصل علم از آن

این کلمات عظیم است  
یا فحاله دیده شود چه کلامه  
در نزدیکی است  
دیده شود که در آن  
کار در آن  
که آن در آن  
آن عدد در آن  
حالت در آن

خود و صحت کجا و عالم که سما  
بر کائنات است و نشانی از آیه است

فصل کتبت عن اهل قزوين  
عام مژد از کلبه اس قزوين

عليه وسلم فرموده است که کاف و دارم پس وعده فرموده به معبر صل الله عليه وسلم که در متقع در  
ماه روش باشد بيايد تا شمار از نيام صورت خویش حراباب عليه السلام مملکت در آن  
بر صورت خود در اجزای رسول الله السلام پس رسول صل الله عليه وسلم او دیده  
آفاق را تمام فرود گرفته پس رسول صل الله عليه وسلم بهوش ماند پس چون بهوش نماند  
حراباب عليه السلام بر صورت خود که به بار آمد معبر صل الله عليه وسلم فرموده که کمال  
ندارم که در مخلوقات حق تعالی کس بعلت شما باشد حراباب فرموده چون ماند که اگر  
اسرافیل را بنده و حاکم آنکه غرض بر حسن دوست و آنکه بر هر مباح از فرود  
است تا آخر زمان منعم آنکه مرزوره کو حاکم منزه از رز که حق تعالی تا آنکه کو حاکم  
منزه بچون کتک کو حاکم و کعب الاجار که در حراباب عليه السلام  
از فضل ملائکه است او ترش است و در حراباب و کبر است که آن  
دو مال را زینت میدگر آن وقت که با عرض تعالی مجولد که ملائکه کند فریاد  
چون فرموده رسول الله صل الله عليه وسلم و زنه تعالی رسول کریم ذی قوه  
عند الوش کمان سوال فرموده رسف صل الله عليه وسلم از حراباب عليه  
السلام از حال فوت او پس حراباب عليه السلام گفت مرد شمشیر  
قوم بود بهر حال خود بر دم بالان تا شنیدید ام آسمان آلوده خروش  
انسان پس باز گرداندم او را بفتح زیر شهر را بالاکفم و بالاح شهر را  
زیر کفم و فرمان روان حراباب غم از کفم



بوت که در قزوين است  
و شکر از آن است  
عفت کباب فقم و کاف و بود  
جاده که با عواصم باج و کوه است  
بهر از ابدون و درم که کعبه  
جامه از کفم میان از نظر است  
برده  
بمع قزوين حراباب که در حال حاکم است  
از جامه زعفران و بوت قوی که در قزوين است  
قزوين را در کعبه مملکت الاجار که کعبه  
کعبه است که در کعبه است  
بهد نشود از کعبه که در کعبه است  
زوجه باده در قزوين که در کعبه است  
و با آن راه صعب لم وقت جامه  
همه در اول عالم باشد قاف زینت کعبه  
عکس کتبت تا است جامه جامه  
با درم از کعبه

از کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه  
کعبه

در اول مفتح و نانا  
 ملکه در باغ منزه در ارباب  
 نعل دوزخ و باغون  
 نعل نعل در انانند در ارباب  
 فاروق  
 انکه انفق و انفق  
 اصالت و باکلان  
 از انجا که در

مویک اند در عالم و کار اینان است که مویک میگرداند و مویک در حقیقت در حقیقت  
 میگوید است صلوات الله علیه از راجع دفع مشرکان او مویک از رازق حساب  
 وحکت معرفت نفوس را میدید و کعب الاحبار رحمه الله علیه که در آسمان مقسم  
 در بار مسجرات و در آن در با ملائکه است آنچه خدا میجوید مکالمات است با ملائکه  
 در بار مسجرات در آن در با آن مقصد ملائکه اند که وصف ایشان و عدد و بالها نمیدانند  
 مگر حیاتی که اگر درین خود کتبه آسمانها در و آن از بنیاد مگر محزون حردی در  
 در بار اگر م باید بر این آسمانها و در میبها بسوزند از نور اول اول یارک و در بار  
 بر آند که مویک اند بر جمع عالم از این انان است که قوت نهوض در  
 ارکان و مولدات و غیر آن بنیدم و آرنده که با آن قوت میرسند و نجایات و  
 کلمات اینان بجانای برسد محزون ملائکه با آن در بارها و در حقیقت و  
 خاور با معاون پس همه این موجودات که با کویم با معاون میگوید صلوات  
 علیه متحرک میشوند و الله للموصی للصلوات و الله للموصی و الایات و ضرورت

حضرت میکائیل علیه السلام است که



نام میکائیل  
 که از مویک است علیه السلام  
 که اگر جامه خدایک را در غم  
 صح بود از خنده زنده بود بر این  
 که از انفق انفاق هم حردی  
 که از انفق انفاق هم حردی  
 خالی انفق انفاق هم حردی  
 که از انفق انفاق هم حردی  
 خدایک از در در کرده در راه  
 دوزخ کرده در در در راه  
 که با بر در در در راه  
 انفاق  
 نظام با کتبه نام شهرت  
 شهر از انفق انفاق هم حردی  
 انفق انفق انفق انفق  
 نظام انفق انفق انفق انفق  
 در در در در در در در در  
 نام در در در در در در در در

در اول مفتح و نانا  
 ملکه در باغ منزه در ارباب  
 نعل دوزخ و باغون  
 نعل نعل در انانند در ارباب  
 فاروق  
 انکه انفق و انفق  
 اصالت و باکلان  
 از انجا که در









در این مقام در اول  
همه قوت از آن که اولان  
قوت از آن که اولان  
مخوف و کفورا  
در همان زمان بود که  
سلاطین و امرا در آن زمان

سپیدان علیه السلام آمد سپیدان علیه السلام از و بر رسید که بسیار مردیدج در آن یار با یک  
از در باب مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در غیب بودم از و نماز گشته  
با مور بعد از حق تعالی غرود جاب که فیض روح اولاد با صفا ملا بدین در غایت  
با توفیق اولاد در مجلس شما دیدم و در بی منی رض غیب گفت که فیض که ملک  
الموت جان یکجا در آن عالم پس بر آسمان صوفی فرمود یعنی بالارفت پس بر رسید  
ملائکه الله صلواته علیه علیهم از ملک الموت صلوات الله علیه از آن حقایق  
از روح اینان را قیص کویج بر کلام یک از اینان تر از رحمت شکر آمد پس  
جواب داد ملک الموت که ما مرشدیم مقتضی جان زنده در محراب از زمین پس گفتیم  
شیر و آن عورت حاج گشته دیدم او را که زاینده بود در آن محراب رحم آمد بر آن عورت  
آن زن رحم آمد بر او بر فرزند از رحمت گشته کویج بود که در محراب بود که هر که در آن  
که تربیت او کند پس ملائکه الله علیه السلام فرمودند آن جبار که آن زن جان  
فیض کویج آن طفل کویج است که در آن محراب و رحم کویج پس ملک الموت علیه  
کف سبحان اللطیف الخبیر و الله الموفق العوالب و از جمله کرد میان آن زن آن  
متفقد در حضرت قدس بر ما سوچ الله یعنی آنچه عجز حق تعالی است بر آن صلاح  
اتقانت بمنی ما میزد از روح گشته مستوفی شد بجای حضرت ربوبت و حلال تو بسوی  
اللبیب و النهار لا یقرون یعنی تسبیح میکنند و فرزند تو عطیای بهمان عمر آمد از رحمت  
حق تعالی در رحمت نبوح صلواته علیه وسلم و از ولادت آن الله تعالی خلق از شما هم  
میره الشمس فیها ثمنون یوم محنوت خلقا من خلقا لله لا یعلمون ان الله تعالی منعم طرفه  
قالوا یا رسول الله من ولد آدم فای لا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم فای یا رسول الله  
این عنیم ایسی فای لا یعلمون ان الله تعالی خلق ریس ثم ملا توفیق تعالی و بحقی مالا

در علم از آن ملک است  
بسیار  
چاکه آفتاب سجا در آن  
موضع زمین از آن که در  
شعاع آفتاب نماز و این نوع  
این موضع است آن شجره  
آن موضع در آن موضع  
باز آن که در و این کرم  
سب آن شجره که آن جسم  
کرم شکر از آن صفا نماید  
و مالا از این با آن جسم  
سخت کرم خالک مایه  
و هم او در آن در این  
صوفی از این جسم  
کرم شکر تا محلی خود  
کرم شکر از سب آن  
کرم شکر از سب آن  
کرم شکر از سب آن  
کرم شکر از سب آن

در این مقام در اول  
همه قوت از آن که اولان  
قوت از آن که اولان  
مخوف و کفورا  
در همان زمان بود که  
سلاطین و امرا در آن زمان









Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number '42' on the left. The text is in Persian script and appears to be a commentary or additional text related to the main content.

دست راست و عن راس اس مالک رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ  
 کات بعید بلین یکسان فادوات فال یارب فیضت عبدک فلانا فانه اس بدت  
 قال اللہ تعالیٰ بماح معلقه من ملائکة یخضعون وارضی خلق من خلق بطیبویع اذ یسأل  
 فرعید فیحان وکبر لاد و ملائکة ولسا تولب وکف فی حیات عبد لاد لعم الفهم  
 مع لامت که راس بن مالک رضی عنہ روایت میکند از رسول صلی اللہ علیہ وسلم که  
 حق تعالیٰ کاشف است بر همه وجه و ملائکة را عمل او را بنویسند پس چون بگردانند  
 ندانند آن همه ملائکة که خداوند از قبض کرده جان نیده بجای برید او را پس بنویسند حق تعالیٰ  
 و سجده که آنست آنچه من برایت از ملائکة من برگردانند و میکنند در زمان من پس  
 تسبیح پس بگویند بگیرد تهلل عمر جانکند و بنویسد تولب آن در خصات مده من باز در  
 قیامت و کلام انکاشی که عبارت از حفظ کند تصور هست از ملائکة که اسم الله تعالیٰ  
 اینست از آنست



Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the commentary or providing additional details. The text is in Persian script and is written vertically.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'فقد' (Faqad) and other Persian text.









Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'ابن زینب' and other illegible text.

Main body of handwritten text in Arabic script, discussing anatomical and medical topics. Key phrases include 'نور و نورس حق نفا کوید که من کوله میگردم شمار را بکنه او زنده دم الت نر اسی ملائکه کونید در میان نشان فدان شخصی است و معمول آن ذکر کردن را بکنه از مراح کار و دیگر آمده نوید در میان التی پس حصصا کوید التی قور کند که تحت التی است تحت نمباشند از جهه ملائکه هاروت و ماروت کند التی و ذوقش کند مسغوب در جاه باب از این عرض الله عنه روایت که او میگوید رسول الله صل الله علیه وسلم گفته است لشرق لللائکه علی الذیما قرأت نبع آدم لعقون فضالت یارب ما اقله معرفه مولای عظیمتک فقال الله عز و جل لو کتمت فی سلاهم لعیصوا فاولو کتف یکن یزاد عن شیخ محمد ک و تقدس لک فاقب فاحتر و ملکین فاحار و ماروت و ماروت فاصطفا لیل اللارض در کب قیما شهوات نبع آدم و مثلت لهما فاصطفا من العیصیه فخر ایین عذاب الذیما و عذاب الآخرة فقال احدیما لصاحبه ما لعلول و فقال لاقول عذاب الذیما یقطع و عذاب الآخرة یقطع فاحتر عذاب الذیما فیها اللول ذکر فیما الله لعلی ما باب ماروت و ماروت مؤخر حدیث است که نظر کردید ملائکه در زمایس و دیدند که نبر کدم عضان مکنه پس کفند خدایا چه کم موفقه ای قوم مغیبت و رز که که تو خدای ای حق تا کفنت اگر شما هم بر صلیح و صلیقت التی نباشند الله عضان من مکنه کفنه جلویه حق فولد لک و حاکم که باج و مسکرم ذلت یک تر اسی حق تا و نموه که اخرا کنند از شما هم ملائکه که بر زنده در زمین حکومت نبع آدم پس حکومت از خمار کردند هاروت و ماروت پس فرود آمدند در زمین و حرکت شدند در ذلت التی شهوات نبع آدم در نظر التی که در آنچه نسلایند مع آدم پس جوهر نورا نسته در نگاه دل زنده پس گناه آلوده شدند حق تا مختار فرمود التی نر از در میان عذاب و ما آخرة پس یکبار مهاجم التی

Vertical handwritten marginal notes on the left side of the page, including 'بسم الله و اذکره بکنه' and 'تقاریر از کتب معتبره'.

Vertical handwritten marginal notes at the bottom left, including 'تقدیس' and 'تأیید'.

Horizontal handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'الان الاصل' and 'از خلق با حرم کرده'.







و خوف خیر را گویند و او تهست و نگارند و مقدار حاجت او در سینه که هر  
 در جمع شود و عقوبت جمع از غذا منکب آنکه جمع میشود بر آن البته زشت نشود  
 بلکه فریاد جابر سازد بر فرزند ما و چشم رقیب لک از اراد او کند با اسخواریها  
 بدست از لال از فرود ز غایت قدر و شکست هر عضو آنچه بر لاله اوست نباید  
 پس اگر این فرشته را عام نکند از قطر راس الله برود غذای جمع بدن و پوست  
 بر هر چه بر جز از فولید غذا کشنده نشود پس حکم ضرورت باح این شخص در زمان بر  
 بچنانکه زمان خروج کویک بود همان حال مانند مایه اعصاب او نرنگ  
 با قوت باشد پس نفع از ترود نداشته باشد و از حرکت مویک مانند پس رعایت  
 کردن این نموده در قسمت مفروض با این فرشته است پس از صلاک نفع از  
 ملائکه که مویک از بدن انداختن میشوند باین فرشته است با صلح او بدن  
 تو تو عاقبت در حواصل و خیر از ایشان ندارد و آن تقدیر العینه الله لا یحییها  
 پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کاینات را یعنی آنچه نموده اند و پیدا شده  
 اند و آن فرمتی خواهد شد و الله الموفق الصواب نظر و اولاد هم در زمان مان  
 بر راجع از سطح قیاس حکیم عبارت از حرکت کردن فلک افلاک است  
 و بر راجع باقی حکما عبارت از این گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه  
 کرده میشود زمان است بر قرنها و قرونها سالها و سالیها و باها و ماها روزها  
 روزها با آنها و ساعتها بنشانها و علامت با و این تقسیم را الهی است  
 در کتب راه است که مضحک و صالح میشود خبر از بی بکدی که نیست که یک خط  
 در یک ندارد و اعتقاد حکما چنان بوده که حواد که در عالم بود و آید از  
 دولت و نسبت و خبر از هر چه تصور توان کرد در عالم از امور و بیخوب است

بر آنها غیظ ابرار کشید  
 صلیت

آن رو ضاع فلک است پس از بیخه و ایم از زبان نکاح مسکنه و از دهر فریاد دارند  
 بجای که یک از اینان ای شو کف دست نشو ز منعی ماب الله من خفت لا ادری  
 فکف من بر منی و من بر منی فلو اها ماب اذ لا لا یصها و کفنی از دهر منی  
 پس چون منیع شریف و ارد شد منسیه فرمود که امر بر خلاف اعتقاد دارند  
 است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث و آیه نقضا و قدر حق تعالی است  
 و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسوالکم الله عنکم الا بما سئلتم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ان لست که دشنام بدیند و در پر زکله خدای تعالی در است و بعضی از اکابر حکما و  
 علماء و فضلاء سلفا بر منی رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد  
 شده است و بدتر خواهد شد بر منی منعی از نارت فرموده ابو الطیب المقفی که اعظم  
 اکابر شعرا و عربی است شوالی الزمان بوقت شسته فرم اینها علی الهم بعضی  
 بر آنکه زمانه نابوده فاسد بوده و در پنج عهد که از او این نبوده ابو العلاء مشهوری که یکبار  
 اکابر عصر بوده در آخر دولت نبر عباس نوشته بود مکتوبا بر بیع الزمان دوران مکتوبا  
 نوشته بود که زمانه تحقیق فاسد شد پس جواب بر او عمر که عبارت از بیع الزمان  
 باشد که زمانه تحقیق فاسد شد آیا میگوئی که در کدام زمان خوب بود فاسد نشده بود  
 آیا در روزگار دولت نبی عیسی زمانه خوب بود هر گاه دیده بودم آخر آنرا شنیدم  
 آنرا یاد عهد مروان بن زمان خوب بود و در خرد مار ایشان در است آنچه قایل  
 شیدن ندانم یاد را بام منی خوب زمان خوب بود که شمشیر در حله طلا میرفت و آنچه  
 از قیام دوران ایام گذشت معلوم است یاد را بام ما شتر زمان خوب بود و هر گاه امیر المومنین  
 علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود شعر که لیت لک بکل عشرت منکم و احد من بنی  
 زانش ابن عثم یاد عهد عثمان رضی الله عنه خوب بود زمانه و هر گاه بر خاست از حجاز و

فان

یاد عهد



یاد عهد عدو به خوب زمانه بود پس آنکه عمر رضایه عنده ملکیت بعد از اول یاد عهد تمیز بود  
 زمانه او بکر رضایه عنده ملکیت طوبی من مات فی ماتات الاسلام یاد عهد رسالت نبیه صلی الله علیه وسلم  
 خوب بود زمان دوران عهد گفته اند السکین با فلانہ فقہ و هیت الامانته یاد عهد حاجت  
 خوب بود زمان و عهد آنکه گفته اند و سب الدین بجاش فی ان فتم و بعثت فی خلف کلد الاخر  
 یاد قبل از عهد جا هیت زمان خوب بود ویرا دعا گفته است بلاد نهایان دو کن کنها  
 اذا اناس تاس و البلاد بلاد یاد پیش از ان خوب بود و عهد آنکه در حضرت آدم  
 علیه السلام روایت که فرموده تغییرت البلاد و مبع علیها و وجه الارض مغیر یتیح پیش از  
 آفرین حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بود و عهد آنکه لایکه فرموده اند انحل منها  
 من بعد منها پس بدانکه زمانه فاسده لیکن قیاس است که مطر و شده است القول  
 فی الایام و الالیالی روز عبات است از زمانیکه واقعت در میان طلوع فجر و غروب آفتاب  
 غیر بر آمدن فجر و غروب آفتاب و شب آن زمانی است که واقع است در میان غروب آفتاب  
 و بر آمدن فجر و مجموع شب است و چهار ساعت است که نه زیاده مرثعه و نه کم و آنچه از روز کم مرثعه در  
 شب زیاده مرثعه و آنچه از شب کم مرثعه در روز زیاده می شود و چنانچه حق تعالی میفرماید یولج الیلیل فی انهار  
 فی اللیل در از ترین روزها مقدم ضربان است نحو حلول آفتاب و در آخر جزایلی روز  
 در ان ساعت با نزه ساعت خوانه بود شب نه ساعت و شب از انوقت کوتاه تر مرثعه هرگز  
 بعد از ان روز در بعضی روز مرثعه و شب زیاده تا شوم ایول و آن وقت است که آفتاب در آخر  
 سبده باشد در انوقت پس در انوقت برابر مرثعه شب و روز در ان وقت را نقطه اعتدال فریغی  
 گویند در ان وقت شب دوازدهم ساعت و روز دوازده ساعت بعد از ان کم مرثعه روز زیاده  
 مرثعه تا مقدمه کانون الاوّل شب در انوقت با نزه ساعت و روز نه ساعت شب در ان  
 وقت در عایت در از است در روز در عایت کم است بعد از ان شب در کم مرثعه و روز زیاده در ان  
 مرثعه تا شوم از ان تاریخ روم که در انوقت آفتاب در آخر حوسه و برابر مرثعه شب و روز

در آنوقت اعتدال بر سر خوانند آنگاه در آرزو میگردند و فلک ابتدا میکند با از سر خواجه تحقیق  
 میفرماید و الشمس تجر برستقوها ذالک تقدیر العزیز و العظیم بدانکه حقیق لطف فرموده است زیرا که  
 خوف که حضرت در روز شب گردانید از برابر آنگاه که مضطرب است بحکات و اعمال خفایس عارض فرموده  
 کلال و قوت او در ضعف و در منتهای غلبه میشود و جواب البته میخواهد که بجنبند تا آن کلال بر طرف  
 نشو پس بنا بر حقیق از زمان را از لطف خود بدو قسم گردانید است قسم را از برابر علم مقرر فرموده  
 قسم را از برابر استراحت قرار داده تا کلال روز استراحت شب زایب شود و در آن روز  
 مقرر شده بود البته مهم سازید مردم بصیرت و در توار مرا میگردید زیرا که هر گاه که کسی میخواهد که فهم  
 خود از پیش کسی بگذرد و آنکس در جواب بگوید آن مهم او موقوف میشود پس حقیق لطف فرموده  
 بر آنکه علم و قدر تعیین فرموده و از برابر نیز تعیین وقت مقرر گردانید که در آن خواب کند خلق تا بهر  
 بگذرانند و از سخت استراحت فرموده است ای کفایت حقیق لا غت نه من رحمة جعل لکم اللیل  
 تنکون فیہ و لتستوائن فیضه العکرم کرون در نصف یک روز و خواص آن روز جمعه سید روز است  
 در آنکه اهل بیت خفوه عبارت از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام صلوات الله علیه و سید المرسلین  
 علیه السلام بر آن ملت بود و بویوم بره از رسول الله ص روایت میکند که خیر یوم طاعت غیر الشنبه یوم  
 الجمعة فی خلق آدم و فیہ اسکن الجنة ابط منها و فیته باب الله علیه و فیته یوم التوبه فی بیت  
 دایر اقصی عند مسلم بال الله فیها خیر الا عطاء مغفرت هر چه بهتر میروز که آفت در آن  
 تا منبأ است روز جمعه است در آن روز قوم آفرینا شد است و در آن روز قوم در شنبه است که شنبه است  
 و در روز جمعه است در آن روز حقیق توبه کوم قبول فرموده و در روز جمعه  
 قیمت قایم خواهد بود و در جمعه است که در آن ساعت هر بنیای مسلم از حقیق لطف خواهد بود  
 حاصل شود و در آن وقت که ملائکه متوجه مندانند در روز جمعه جمیع دینداران دنیا با خیر که از وقت  
 خود در خدمت جویس سوال میکنند از همه بگذرد و میگویند که چه کوفلان و چه خیر اولاد از وقت خود در ملائکه  
 جمعه او را تا خیر و الواس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقته فخر فاعنه وان کان آخره مرض

فانشه اول کان

فاشعه وان كان اخوه لم يفرغته بجباؤكم ان كان اخوه لهو فاقبل لقبه الا طعنه فغيره فدايا  
 اگر باز داشت از مندرگه تو این منبر ترا نقول پس اولی غیر کردن و اگر باز داشت مرض او را پس شفا ده  
 و اگر باز داشت شمس او را از ان شمس فارغ کردن و اگر باز داشت بسپهر او را از عبادت  
 تو پس ل او را بطاعت منقلب کردن و بعضی از سلف گفته اند که حقیقاً رخصت است غیر از رخصت  
 مندرگان نمیدهد کسی را از ان فصل مگر آنکه کمال میکند از دست م روز بخشنده و در رجب و از ان عبد  
 ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که هر کس روز جمعه نافرمانی کند و حقیقاً بیرون کند از حرام و مرضی تو  
 کرامت تو یابد اولی شفا هم میگوید که رستم خدمت ما در ان شب روز جمعه او نافرمانی کرد و  
 میگفت نافرمانی روز جمعه از سنت است و میگوید که نافرمانی را دفع کند پس کفیم از امیر المؤمنین  
 تو از قومیت پس گفت که از این برسیا زمینت از فقر روز شنبه در میر روز عید بود  
 کلی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی علیه السلام امت خود را که در هر هفته یک روز  
 از حمت عبادت حقیقاً اختیار کنند و در ان روز فارغ شوند از اشغال پس قبول نکند غیر از  
 روز شنبه و گفته اند بر روز است که حقیقاً در میر روز فارغ شد است از آفرینش عالم و برین  
 رفته اند بهیچ وجه که هر امر از امور دنیا در که حادث می شود در روز شنبه بر همان میکند تمام روز  
 تا روز شنبه و کبریا از جمله دلخواسته را بر طرف کرده اند و مسلمانان در میر امر مخالف گفته اند  
 ایشان از جمله آنکه رسول الله علیه و سلم فرموده اند بزرگ لایق بیگوارا و جنبها و احباب  
 زراعت برینند که هر گاه که شمره بخورد در روز شنبه بریند در آن دنیا شمره نیاید روز شنبه  
 در میر روز عید نصارت و اصحابی برینند که اول روز تا روز یکشنبه است و این روزهای اول  
 روز بار دنیا است و در میر روز حقیقاً غناست ابتدا فرموده است آفرینش عالم برینند نیز حضرت  
 عیسی ۴ امر فرموده که قوم خود را جمع پس گفت که میخواهم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس  
 اختیار کند روز یکشنبه بر او برین رفته اند که روز یکشنبه خوب است از برابر اعتبار کون کار با روز  
 دوشنبه روز مبارک است رسول ۴ مواظبت فرموده بروزه دوشنبه بخشنده پس اول

کردند قوم از رسول الله ص که ایستاد و روز جمعه نصیبت دارند پس فرمود که در این روز عملها را بنمایانند  
 رفع منتهی است که عمل را بر بند و در روز ششم و در حدیث و است که رسول ص از مادر روز  
 شنبه زاینده است و در روز دوشنبه نازل شد است و بر روز شنبه از مکه هجرت فرموده است و روز  
 شنبه وفات فرموده است و ابرو حدیث امام احمد ابن حنبل آورده است در سنه ایست عباس رضی الله عنهما  
 روز شنبه روزیست در آن روز خوشیست استن و اصلاح حال نفس کون و حجت کون و گفته اند  
 که کابله و بیاید ۴ را در روز شنبه گفته است و الله علم روز چهارشنبه روزیست که در غیر  
 کم است چهارشنبه از هر ماه محسن است مستمر است و گفته اند هر مرد ضعیف ظرفی بود گفت او را برادر او که  
 بیرون از ما من از کار کار پس گفت ام روز چهارشنبه است پس نشستن خوب است در هر روز  
 پس گفت او را بولس بن منیر ۴ نه در هر روز از مادر زاینده است و کف پس نما بر برف و کف  
 برکت او در فراوی موضع او و خوب لباس او و از فراوی موضع و پوشش بولس ۴  
 اراده او شکم ما و در وقت گذشت و در روز چهارشنبه یوسف الصدیق ۴ از مادر زاینده است  
 گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه نماند و غربت او آنجان دراز کشیدن و گفت در روز جمعه  
 حقیق ابراهیم علیه السلام را پس گفت من کردانید گلشن و تحقیق او در وفاته شد  
 تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت و در آن روز حقیقاً آخرت و گویم غیر ما ۴ سر است  
 گفت بل و لکن بعد آنکه دید ما تا یک شد و دلها بگوشید رسید زور بخشنه روز مبارک  
 خصوصاً از برای طلب حاجت و اتمه اکون سفا و زهری روایت فرموده است از رسول الله ص  
 حدیث مرفوعه اذا ارادوا ان يخرجوا من الحنيس في هرگاه الحی مت بکره یوم الحنيس هرگاه  
 که اراده کند سفر بیرون رود روز بخشنه و حجت کون کرده است روز بخشنه و حدیث  
 بن اما عبد گفته اند شنیدم من از معنقم ناله که روایت که از مامون از ریشنه از عهد از منصور  
 از پدر خود از ابرو عباس از بیغمه ص من احتجم یوم الحنيس خمس فمات فذالك المرض غیر  
 آنکه حجت روز بخشنه پس گرم شود پس بمیرد در آن مرض گفت پس رفتیم پیش معنقم بالله

بعد از نماز

بعد از مدت مدید روز نهم پس دریم اورا حجت میگردد پس چون دیرم اول البتہ تم تخر گفت  
 از حدون شاید که یاد او در آنکه ترا گفته بودم گفت ای امیر المؤمنین پس گفت والله یاد بنامه تا آنکه  
 حجت پیش رازش بود پس تب که در آخر از روز و در همان مرض وفات یافت از آنسین مالک  
 رضی الله عنهما مرویست که بنمزم فرمود است که از من سوال گویند از احوال روز نهم گفتیم  
 روز نهم روز مکرر و زیست بنام آنکه قولش مکرر است در آن روز در آنسوده و روز نهم  
 روز عس نیز درخت کشتن و عمارت گفت که حقیقا در آن روز ابتدا که است آفرینش و بنا بود  
 در روز و نهم روز سفود تجارت است از بار اگر شعیب ع فرمود که در آن روز تجارت  
 که است و سوه که است و روز نهم روز خمر است چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام  
 در آن روز خالی شد است روز چهارشنبه روز نهم است چرا که حقیقا در آن روز هلاک فرمود است  
 عاد و ثمود و غرق که است در آن روز با کرم خوش روز نهم است روز مهم ساز و دیدن پادشاه  
 چرا که ابراهیم علیه السلام در آن روز رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه درآمد  
 او را کرام فرمود و مهم ساز او فرمود روز نهم روز خطبه و نوح است چرا که نوح در آن روز عقد  
 که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع گفته است الغم یوم السبت فاصبر  
 اروت بلا امترا و فی الاعد البنا الان فیہ تبدر الله فی خلق السما و فی الاثنین ان  
 فیها تطوف بالبحر و بالشراء و ان نزل الحیمة فامثلت ففی ساعته هرق النهران سراً  
 ابرابوفا و فتم الیوم یوم الاربعاء و فی یوم الحنین قضا حاج فان الله العاد یوم الحقیقه  
 الترویج فیہ ولدات الرجال مع الف و هذا العلم لاجل الایة و او و هو الانبیا **حاج**  
 در روز نهم و شب که فاضل است اندر سایر روزها پس روز اول محرم فاضل است چرا که او  
 اول ماه است و نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت آن است و اول است و روز دوازدهم از ربع **الاول**  
 چرا که آن مولد رسول الله است و اول حجب که او اول ماه است حرام است و روز نهم ماه حجب  
 چرا که حدیث در فضیلت آن است و روز بیت و مقیم رمضان از بزرگترین فضیلت است و در روز عید از

فخر



حرام خوانند از جهت زیادت رفتن آن است نه حقیقا پس در همه ماهها طاعت کون  
 تو این بیشتر است و در ایام جاہلیت نیز این ماهها حرام بود و عرب در هیچ ماهها در ایام جاہلیت متوجه  
 نبودند آنرا و بعد از آنکه بر کسی خوف داشت از دشمنی خود این ماه تا آنکه اگر کسی بد کرد کسی را  
 و ملاقات او میکرد درین ماههاست توبه میکند و با او میکنند این ماههاست ماه محرم ماه حرم  
 ماه مبارک است و گفته اند که این ماه سو از آن سبب محرم میگویند که حرام است جنگ کون  
 درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است نزدیک بلوک غرب مجلس میدارند از بر این تهنیت و  
 شکر تقدیر روز اول ازین ماه است که آن روز وسط ماه باشد که آن معتبر است و نه بلوک غم  
 مجلس میدارند و در آن روز تهنیت و روز دهم محرم روز عاشورا است و این روز در جمیع  
 بزرگ است از برای آنکه حقیقا توبه حضرت کوم علیه السلام و الصلواته در این روز قبول فرموده است  
 و در این روز نفع عم بکوه حصور رسید و لکن انداخته و قد ص شد از طوفان در این روز  
 حضرت ابراهیم و حضرت موسی ص الله علیهم اجمعین از ماوراء النہر آمدند و در این روز  
 شکر است آنش بر ابراهیم ص و درین روز خشم یعقوب ص را حقیقا درین روز  
 روشن گردانیده است چنانکه بود حضرت یوسف ص را حقیقا درین روز با عزت  
 فرموده و عذاب انقم یونس ص حق قیام در این روز بر طرف فرموده و حضرت خضر  
 ایوب ص حق قیام درین روز با و بخشید است و این روز زینت موسی ص  
 بود است که از آن درخت نوزاد دیدار و در این است که پیغمبر ص حجر کعبه تشریف فرمود  
 دیدند که یوسف در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب صحت که روزه داشتن  
 شما در این روز گفته در این روز حقیقا عرق فرموده و فرعون علیه اللعنة را با شکر او نجات یافته است  
 موسی ص شکر او پس فرموده رسول الله که من یوسف ص از این نجات  
 پس امر فرمود بر روزه داشتن روز عاشورا و اهل عاشورا و اهل اسلام تعظیم این روز فرموده  
 تا آنکه گفت حضرت امام حسین ص و جمیع اهل بیت در این روز واقع شد پس شکر این

اینچه غرا کفند و زار کنند درین روز اهل سنت برین اند که مردم کشیدن درین روز امان میدهند از  
 رعد تا مدت یکبار و در روز مقدم محرم اصحاب فیلک در آمدند جهت خرابی کعبه و تحقیق بر این  
 مرغ ابابلی مسلط فرموده آیه که تر میمیم بجاره من بجای فعلیم که نصف ماکول ماه صفر  
 گفته اند که از آن جهت اول صفر خوانند که خانه نماز اهل حنفی است و مردم بخت میفند  
 بر آن گذشتن ماه ماروام و بعضی اوقات در زمان باطنی بعضی از عرب ماه صفر اعلام میدهند  
 پس در موسم حج از این مرتبه و آواز میدکو و ملکوت بدست که خدا شمار عوام فرموده  
 پس تمام این ماه را عوام میدانند و عوام میشدند علی آنکه جنین کعبه است که این بیخار کعبه  
 گاه گاه زیرا که عرب اهل حنبل و غیرت بودند چون سه ماه پنهان در گوشه میشدند و در آن  
 بر این پس فراموش میکردند و تاخیر میفرمودند تا تخم محرم را به صفر و بر این اثر است عبارت  
 قرانی ناطق است و تحقیق میفرماید آیه ایما البنی زید فی الکفر لقیاب به الذین کفر اکلوا  
 و تجرمونه عانا اما جمهور بر این گفته اند که گشتن در میماه در خانه رخساره است از وقت  
 کفن نیز حنبل که فتن و غیر حنبل بر دروازه کعبه اند از رسول الله ص که فرموده سخن بر  
 یخروج صفر بشتره بالجنه نیز آنکه شایسته و هر ما با آنکه ماه صفر است مبر اوله است  
 گویند که در اول صفر عبید بن امیه است سر امام حسین ع بدشق آوردند و گفته اند که زید  
 بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه را دید گفت قبح الله این زبا و گفت  
 منه بدون نیز از زشت کرد نام خدا یعنی این زبا در احن رافعه بعد از بدون این فعل و امام  
 عارین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت شو ما امرت با بده عبد الله بن ابی نعیم  
 امر که ام باین عبد الله این سو و در روز نهم ماه صفر امر امام حسین ع رو که اند به پیش  
 دوم و سیم ماه صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامه نبر او سیاه مروشید است  
 بعد از آنکه پوشید با نبر را بنجاه و در روز بیت و چهارم ماه صفر رسول الله ص بنا فرموده  
 با این نفع ابو بکر رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه ربیع خوانند که این

قوم دین ماه



قوم درین ماه جمع میشوند و قیام بنمایند و با مورخیرات و طاعات و این ماه مبارک است و تحقیقا  
 در ماه مبارک که فرموده در اخبار و طاعات و سعادت بر عالمیان بوجه شریف سید الشهدا  
 و در روز نهم این ماه رسول الله ص بدین تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم این ماه مولود  
 رسول الله ص در روز نهم این ماه مخفی رقیف نو یک نام حسین آمد که بوف حکایت او مشهور است  
 ماه ربیع الآخر در روز بیستم ماه حاج بن یوسف علیه بالنحه کعبته الله باتش انداخته است در  
 محصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما ماه جماد الاول ازین سبب این ماه را جماد  
 خوانند چه که ایشان در زمستان و سردی واقع اند و در وقت سختی سرما بسته شدن آب در روز  
 نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه است و در روز پانزدهم جنگ جمل است ماه جماد الاول  
 برین رفته اند که دشمنان که حوادث عجیب بسیار واقع شده در پاره تا آنکه گفته العجب العجب  
 بن جماد بر همه عیب در میان جماد آخر و رجب و اول این ماه ملک رسول الله ص است و در  
 دو یکن ماه مولود امیر المومنین علی ص ابن ابیطالب ص ماه رجب این ماه فداست گفته اند  
 که این ماه رجب بمنز عظم است و گفته اند که او را اسم نیز خوانند از برای آنکه سید مرتضی  
 درین ماه صوت معقب نیز آواز خبر یک در شروع آنرا عیب دانند شنیده میشود و گفته اند که  
 این سبب او را خوانند که در پاره بکنه موافقه غرض و غلبتی میجو که گفته اند که گوش کیم  
 درین ماه از شنیدن فحش اسم است بفرس میسند و بکنه نمیکند و بندگان این ماه  
 رجب نیز خوانند از برای آنکه حقیقا میرنوب باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود در این ماه  
 و اعدایش بخورم بسیار و اوقات در قضا این ماه رجب و جمع اعدایش و آمده و لا  
 میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را در پاره نواب بسیار و او بیشتر است و ایش از ما بسیار  
 دیگر دعوات در این ماه مستجاب است و در ایام جا بلیت هر گاه که مظلوم میخواهد که دعوت کند  
 بر ظالم تا خیر میکند و تا آمدن ماه رجب پس دعا میکند و مستجاب میشود و ازین جهت که در راه  
 گفت ابن عباس رضی الله عنهما گفت من روز ششم عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت

بر عمر رضی اللہ عنہ مردی بسیار کور و کور و کور دست او را گرفته بود اورا میکشید چون رضی اللہ  
 عنہ گفت یا امیر المؤمنین شما اولاً غرضنا سید عمر رضی اللہ عنہ گفت نه گفت این شخص این صفا  
 الی است آنکس که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب  
 گوید حاضر شد عمر اولاً گفت باز کور آنچه ترا این صفا واقع شد، پس گفت ار امیر المؤمنین  
 بودند تو صفا ده کس من این عمر ایثان بوم و نامان، بود از فرزندان پدرم غیرم ارشد  
 بهتر قوم بوم منب پس ظلم گوید بر من و ما را گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو کنم  
 خدا تعالی طلب صلابه را با دو کوم و از رحم خویش و نذر و مهیا یک با ایشان سخن بسیار گفتند و گرفت  
 با ایشان گفتگو پس مملکت و قوم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسواری  
 متوجه شدم و گفتم لا هم ادعواک دعا جاهده اقتلت شیخا لادوا جدا ثم ضرب الرعد قدر  
 قاعداً انما اذا قید اعبا القایا پس مردند کس از پاره شد که تدریج در آن مردان  
 یک کس ماند و کور شد و از پاره افتاد آنجا که دیدم آنکه دست او گرفته او را میکشید و بچنان  
 دیدند پس گفت عمر رضی اللہ عنہ سبحان الله ابره امر عجیب و روز اول از ماه رجب نوح ۳  
 بر کشته سوار شد و چهارم این ماه جنگ صفین بود در پانزدهم ماه صلوات دافو علیه السلام  
 بعد آوردن آنکه در بیت و نغمه این ماه محبت محمد رسول الله بود ادام الله قیامه ما شعبان  
 از آن سبب ابره ما شعبان خوانند که قبایل درین متشعب میشدند و فرج میبودند قبایل و رود  
 این ماه شہر رسول الله ۳ نیز خوانند شعر لوقه م شعبان شہر اللبنة النصف لیلة  
 النصف غیر شعبان ماه جم است و شب نیم شب برات است و ابو هریره رضی اللہ عنہ روایت  
 کند از رسول الله ص که فرمود است ان الله قال یفر الذنوب لیلة النصف شعبان  
 لجمع خلقه الا المشرک او مناص لاجنه معذرات که بدستتر که خدا تعالی امر از و کنه مذکرات  
 خود همه غلاین کوکافر مشرک سو با که در دشمن باشد بر او در خود و بفرج برین رفته اند که لیلة  
 النصف غیر شب نیم شعبان آن شب مباله است که فیها تفرق کل افر حکم و عایشه رضی اللہ

عنه روایت

عنه روایت کرده است از رسول الله ص ان الله يعجز الذنوب ليلة النصف من شعبان اكثر  
من عم كلب يعجز تخف من امره وحقاً نیمه ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از دیگر توأم بعد از  
در روز نهم شعبان قبله بکعبه مقرر شده است این آیت قول و جهک شطر المسجد الحرام  
ماه شعبان و از سبب این ماه و رمضان گویند که سخن نورش جمع است و وقت در وقت  
مصادره و ملاقات است در وقت و بعضی گفته اند که از آن سبب این ماه و رمضان خوانند که گناهان  
در آن ماه بکوشند و نیز میگویند از بنابر روایت است که فرموده است رمضان شهر است  
بیز رمضان است سنت نبوی گناه کاران در این ماه آمرزیده میشوند و الا در غفار رضی الله  
روایت میکند از رسول ص انزلت صحف ابراهیم ص فی ثلث لیلال مصین من شهر رمضان و  
انزلت الزور حضرت و ادر فی ثانیة عن لیلته مصت من شهر رمضان و انزل القوان  
محمد اربع عشر بریم شهر رمضان غیر فرموده است صحف ابراهیم ص در شب سوم رمضان فرود  
آمده زبور دلو و در شب نهم رمضان فرود آمد الجبل عیسی ص و در شب دهم رمضان فرود  
آمده است فرقان بر رسول ص و در شب پانزدهم رمضان و عبد النبی بن مالک رضی الله عنه قال یقول  
آیة اذا کان لیلته من رمضان فادر الجبل علیه عظمة رضوان فاذن الجنة یقول افتح  
ابواب خیر و زینها للصالحین من امة محمد و لا تعلقها من تنقض شهرهم ثم یادر با مالک و هو فاذن  
النار فیقول بسک و سعید ابی ابراهیم عن الصالحین من امة محمد لا تقمها من تنقض شهرهم  
ثم یادر یا جبرئیل فیقول بسک و سعید فیقول الارض صنفه و علی المروة عن امة محمد لیل  
یفعدوا علیهم صومهم و انصرتهم و الله عز و جل فی کل يوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس  
لا لافطرم عنقا یعظم من النار عبیداً اما من ایت که انس بر مالک رضی الله عنه از  
رسول ص روایت میکنند که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه فی علیه عظمة  
رضوان را که فاذن نبوت که بکشت در سهبت مراتب و نیز که تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید  
مالک سو که فاذن و فرغ است پس میگوید بسک و سعید پس میگوید به منبدا و فرغ سو بر فرزه دارا

یعنی

است محمد صلعم و بکت در روز نزع سو تا آنکه تمام نموده ماه ایش آن پس نماز میفرماید بجز این است که سلام  
 میگوید بلیک و بعد یک سب میگوید بر زمین رعد و کبر و غلظت در کون اندازش طین حبر از است  
 محمد صلعم تا بقار دنیا ماند روزه ایش آن باطل نکند افطار ایش آن در فردا است و غرض در روز  
 از روزار ماه رمضان وقت بر آمدن آفتاب در وقت افطار کون ایش آن از اوان که آنرا  
 میکند ایش آن سو از است فرخ مذکان و کیه کان و عن ابن عباس رضی الله عنهما عمر الرسول الله  
 ان الجنة تسجد و ترين من الحول الی الحول الدخول شهر رمضان و اذا كانت اول ليلة من  
 شهر رمضان مهبت برح من تحت العرش يقال لها المنيشة تصبغی اوراق الجنة و تفتح المعاني  
 بسمع الذلک طین لم سمع السامون ا طیب منه تبرز الحور العين حتى بعض من شرف الجنة و بعض  
 بارضوان ما هذه اللیل فینهن بالثقة ثم يقول باخبرات جان نهار اللیلة عن شهر رمضان فتحت  
 فيها ابواب الجنة و يقول الله تبارک و تعالی بارضوان افتح الابواب الجنان يا مالک اغلق ابواب النار  
 عن الصائمين من امته محمد ص و الله قاطع عند قطر كل ليلة سبعون الف عتق من النار  
 فاذا كان آخر يوم من شهر رمضان عتق الله قاطع في ذلك اليوم بعد ذلك عتق وفيه اللیلة  
 القدر معنی است که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول ص که مهبت مرتضو از  
 است تا لب بار دخول ماه رمضان پس چون اول شب شو از شب بار رمضان از زیر عرش الهی  
 نیرم و زد که آن نسیم مشرقه میخواند پس بریم زده مرتضو از آن نسیم در قهار بغیر رکبهای  
 در حقان مهبت و حلقه ناز در یکجه ما تصور مهبت که شنیده مرتضو از آن جنابش آواز خوش  
 که گوید هرگز بد آن خوش آواز شنیده با بیرون مر آید حورالین تا آنکه مرستید میان شرفهای  
 مهبت میگویند از رضوان چه حال است ای شب سوس پس رضوان جواب میدهد ایش آن ترا میگوید  
 لبیک پس میگوید از خبرات جان اول شب است از رمضان که کش است در شب در مهبت را  
 حتی قاطع غرض نما میفرماید که از رضوان بکت در بار مهبت و در مالک در بار دوزخ را از  
 روزه داران است محمد ص و حتی قاطع حدیث در هر طور از شب بار رمضان نفعها در نهارها

مسلم از آنکو

مسلم از کوه دریا به از نشستی رخ و چون آفرینش رمضان آید میفرماید بدو آن مقدار  
 که در جمع شب رمضان از کوه فرمست و در زمان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه  
 میگوید که نوشته مرثیه در شب قدر آنچه موجود است در هر سال همه از جزو اوراق روزها و  
 احداث عمر و فدیای این شب مبارک است که بفرق بینها ملک از حکم تفسیر بعضی از علما عن  
 جابر عن رسول الله ص کنت ارايت ليلة القدر ثم النسبها هون العشر الاخير في الموتر من  
 ليا ليا هم ليلة طلقة طجة لا جاره ولا بارده و جابر از رسول الله ص روایت میکند که دیدم  
 شب قدر را پس فراموش گفتم و آن در دهمه آخر است از رمضان و این شب است لطیف  
 معتدل نه گرم و سرد و این مسعود از پنجم ص روایت میکند که المجلس ليلة سبع عشرة  
 من رمضان و ليلة احدى عشر من و ثلث عشر من و سکت من طلب کسب شب قدر در پنجم  
 رمضان و شب بیست و یکم رمضان و شب بیست و سوم رمضان و قدر از آن پنجم ص سکت  
 اختیار فرموده و ابان کتب عن الدعوة میگوید روایت که شب قدر است و نغم رمضان این  
 گفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل شسته که او را اشعاع نباشد تا آنکه مرغ  
 حرم و نفع آنند که ادا اول بوره ليلة القدر تا قوله تعالى بعد و کلمه کلمه شب قدر است پس  
 استدلال کرده اند شب است و نغم را بر هر تقدیر در روز است و نغم مامون خلفه جابره  
 پوشیده است و در نوزدهم ماه رمضان فتح مکة فرمست رسول الله ص در شب پنجم ماه رمضان  
 ظهور دعوت عباسیه بعد خراسان بر زمان آید مسلم و در شب و نغم ماه رمضان بلکه  
 فرود آمدن بعد رسید المرسلین ص از برار جنگ در ماه نوال گفته اند که او  
 از آن سبب نوال گویند که نولان بینا بیشتر بر دم خود در وقت جماع و نولان عبارت  
 از آنست که دم را بزبان نرسند در آنوقت که حفت مرثیه با ما که و شب اول از نوال  
 عبید است شعر عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبي ص ان الله عليه وسلم ان الله  
 قالا امر برائید ليلة العطفان مبط الى الارض مع الملائكة فيصلون على كل قائم و

مصل وذاکرو یومنون علی دعائم حق تطیع الفجر ونا در جبرئیل الرحب فیقول یا جبرائیل ما صنع  
 الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک و تعالی النظر الیهیم فی هذه البلیة فتقار علیهم و غفر لهم  
 فاذا كانت عدات الفطرات الله تعالی الملائکة فیقولون علی افواه الطریق فیقولون افرحوا  
 بالامنة محمد الی رب کرم لوطی الجبرئیل و یغضرا العظیم فاذا برز الی مصلاهم یقول الله تبارک و تعالی  
 یا عباده سلوئے تو غرضه و جلالت و لالیله احدکم شیئا و الا اعطینة الاغرة و دمایه عزت  
 عبد الله ابره عیاش رضی الله عنهما از پنجم ص روایت میکند که حقیقا عزت نه امر میفرماید جبرائیل  
 این علیه ص رب العالمین شب قطره بر زمین پس فرمود آید جبرائیل ص با ملائکة الله ص  
 میفرستد بر جمع است محمد ص از استیانه و شسته و نماز کنند و ذکر کنند و موافقت میکند و دعا  
 ایشان تا وقت که طلوع میکند فجر و جبرائیل ص ندا میکند الرحب الرحب بس مملکة الله علیهم السلام  
 میگویند ارجبرائیل حقیقا که کرد ما مومنان بس جبرئیل ص میگوید حقیقا عظیمه نظر محبت فرمود  
 بر ایشان در بر شاد و عنایت که بر ایشان در بر شاد و آمرزید ایشان بس جبر ص ص ص  
 سوخته بر روز عید فرستد حق تعالی حد صلوة و صلوة علیهم السلام را بس نشیند آن فرشتگان  
 بر راه ایشان و میگویند افرحوا الی بیرون آید از امت محمد ص بس بر در و کار کرم خود که افام  
 کند بر شما و بنیاد آمرز و کنان شما بس بس بیرون آید از امت محمد ص بر نمازگاه ایشان  
 میگویند حقیقا عظیمه که از منبگان بس طلب کنند آنچه از من خواهد نبوت و عدل من بگویند که  
 هر که تمیز شما خبر از من التیبه طلبید التیبه بدیم از مرادات و مقصودات دنیا و آخرت در روز  
 اول از ثواب روز عید است و اول روز رحمت خوانند از برابر آنکه حقیقا سلام میفرماید در روز  
 بر مذکبان خود و در بر حقیقا صاحب قدرته بر گزید جبرائیل بس علیه السلام بس بر امر  
 آید بر اینها و در بر روز حقیقا و در فرمود بر بحال بس علم شد در بصوت عدل در  
 روز چهارم ثواب بیرون فرمود حضرت رسالت ص بمیاطه انصار بخران و در بیستم روز  
 ماه ثواب فرمود بس امام بس و از روز بیست و پنجم ثواب تا آخر ماه امام بخسان

فرزاد

بنروز ناسخ است که حقیقا سلاطین فرمود در هر روز ما عا در با قوم او پنج صوم عایشه نمیزنند و در کمال  
 تندرست اعتدال بر تبه که قوم از صلوات آن با دوران روز ما بمصر و مع نش به بودند باه و بقیده  
 گفته اند که این ماه از ان سبب فر القده خوانند که عرب در هر ماه از حبت ترک میکند نزد فرشته  
 در فانه ناسخ زیرا که این ماه اول ماه مبارک است که بهم متصل اند در روز اول در القده و عده  
 فرموده حقیقا صحت قدره موسی ۴ راست شب از رار میتفات خود در روز چهارم این  
 روز اصحاب کفایت در روز پنجم این ماه ابراهیم و اسماعیل ۳ الله علیها رفع قواعد است فرموده  
 عبارت از کعبه الله باشد در روز چهارم این ماه بیرون فرموده پولیس ۴ از شک نام و در روز پنجم  
 ماه فر القده رو باینه حقیقا بر پولیس ۳ درخت تقطین را که عبارت از کدو باشد ماه در الحجه  
 گفته اند که این ماه از ان سبب الحجه خوانند که عرب در زمان جاهلیت حج میکردند در هر ماه و همه  
 اول از هر ماه ایام معلوم است و دوست تر بر روزه است از حقیقا صحت عظمه و در روز دوم  
 این ماه نزد حضرت علی کحضرت فاطمه زهر علیها الصلوٰه والسلام واقع شد است و در روز ششم  
 روز ترویبت از بر انکه تقاب حاج مسجد الحرام آب بر میکشند و در جاهلیت در هر روز در  
 ایام سلام ادام الله ایامه الیوم القیام سید بر ان آب مر حاج بود و در پنجم این ماه روز غزوه  
 از بر انکه مردم هم بدیک طرف حاصل شود و در هر روز یوفات نمیزند بگر امر شناسند و در هر روز  
 گفته اند که از ان وجه ابر روز غزوه خوانند که جبرئیل امین ۴ الله علیه فیلد للعمه معرفت  
 مناسک حج در هر روز تعلیم فرموده و در روز پنجم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی است و در هر روز  
 اسماعیل ۴ را خدار آفریده کیش عمر عروج است و در عید از نحر ایام تشریف خوانند از بر انکه  
 گوشت ز قربان را اشتراق میدهند در شب روز و در ششم این ماه غدیر خم است و در روز هفتم  
 بیوم تصدین فرموده است امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ۳ نجاتم مبارک حضور نماز در وقت  
 رکوع و در روز هشتم ماه استغفار بر باد و ۴ فرود آمد است والله الموفق للصواب والبه  
 المرجع خاتمه در معرفت ادایب امیر ماها تحقیق دایره که آن شو معرفت از هر کس خواهد

شروع درین امر نماید و وقتیکه درین بسیار که موجب تعجب است والله الموفق للصواب جاتی عمل  
 آنجاست که بنید از وعد و سایر حجج از اعتبار مدت حجریه بخوبی علیه تحسینة اللدیر منته تا این کار که در وقت  
 بان که سنجام از ماهها را معلوم کننند ششست پس آنچه باقی میماند از آن زمانه که بر باقی چهار سال از  
 آن زمان مابقی که توسط اول اول او است پس آن روز که منته میشود با وعد آن روز اول ماه است و اگر بعد از  
 طرح ششست مانند پس بنید از آنرا باشد اول ماه آنچه در خانه آخرت از صف و صورت و آیره  
 که درین مرتبه والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید هر گاه که سر ششست بر ششاد استن ماه  
 رمضان پس ششاد اول روز که روزه داشته بعد اید در آن روز در یک ششست پس نیم آن اول  
 است و بعضی از اهل حدیث این قاعده فرموده اند بیجا هله و صحیح بعد و اصلا در خط  
 واقع شده است و صورت و آیره است

**فصل در ماه مار و در این ماهها مختلف اند بعد از برابر اگر حکما رویان خواسته اند که ماهها را**  
 برابر حرکت آفتاب باشد مدت یک روز و چهار آنکه حرکت آفتاب مختلف است در چهار ربع پس

بعضی ازین



بعضی ازین چهار بیشتر است از بعضی دیگر بقاعده که ناطق است بران حساب بعد ما قدیم و  
 جدید پس نابین بعضی از ماهها این است یعنی روز است پس در ماه اندر با هر آنچه استفاق در  
 آن روز تا آنکه مجموع آن سبده شصت روز بود و مجوز دیگر در آخر آن آورده اند و مجموع  
 آن روزها این است در بنویسند و در مقرر فرموده اند **تشرین اول تشرین ثانیه کانون**  
**الاول کانون الثانی شباط و آذر و نیشاب و آبار و خیزران و تموز آب و ایلول و**  
 شاعر جمع کرده درین مهبت اسم این ماهها را عدل و این **تشرین** که تشرین کم التانی  
 ایلول و نیشاب **تشرین** که تشرین کم التانی و ایلول و نیشاب و آذر و نیشاب و آبار و خیزران و تموز آب و ایلول و  
 و ما فیها تشرین کانون کانون الثانی و نیشاب و آذر و نیشاب و آبار و خیزران و تموز آب و ایلول و نیشاب و  
 خیزران و این چهار ماه در همه شصت روز اند نه زیاده و کم شباط مهبت و نیشاب و آذر و نیشاب و  
 عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذر و نیشاب و آبار و تموز آب باشند و  
 این هفت ماه همه شصت روز و در کلام بلا خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول است و  
 یک روز است و در روز اول او صبا در حرکت می آید و در سیم او و سر روز ما مهبت و در چهارم  
 او ذکر اصحاب کفایت و در پنجم این ماه نزدیک است که مهبت المقدس برینند که آتش که از  
 آسمان فرود می آید و از فرقه مشغول و در اینجا در نهم او عید تبارک است و در نهم او ذکر آن  
 ابراهیم خلیل الله ص است و در نهم او بیرون آوردن است ابراهیم خلیل الله ص الله ص  
 بر خنوع که فرج کند در راه حقیقی و در نهم او آبها بچش می آید و بازار در عان قائم  
 مشغول و سر ما غلبه میکند و با در بار بسیار و نفع و نخل و میوه از زیر نهم قدس مشغول و اگر چه  
 در نهم بیرون کند از نهم در و نبعثه و کج نشو و در نهم او کم مشغول و در نهم او کم  
 زراعت میکنند خلق بر زمین با آب نهد و در نهم او چهارم آن میروند مردم در خانه نماند  
 خود از نیشاب و در نیشاب و نیشاب گفته اند که هر کس این ذکر را علیها السلام در قبر نهد  
 در نیشاب و نیشاب و نیشاب در نیشاب و نیشاب در نیشاب و نیشاب در نیشاب و نیشاب در نیشاب

در خط طیف در خم نخوروس که مشهور مورچه در زیر زمین تشرین آن است در روز اول  
 با جنوبی و در روز دوم اول اوقات باران است و در روز پنجم منبانی می شود که نکان در کراخ  
 و در هفتم او چند زیتون است بسیار مرغاب در او در اضطراب می آید در یاد بسیار مرغاب  
 در بالین شتر از حرکت می نشیند و تره و جوی قطع مرغاب و در ششم جوشش در یازدهم  
 اول بدو است و در سیزدهم ابتداء اضطراب در باران است پس اگر برین جوی از درخت میفتد در  
 جوی گرم با خرچواره و در هفدهم ابتداء صوم میلا است و او هجدهم است و در بیستم میبرد  
 هر حیوانی که استخوان نذالو در دست و پایم منع است که نخورد آب سرد در شب و در بیست و سوم  
 بجنبید زیتون در قبط و در بیست و ششم غایت نخر و مویج در ماه است کانون لادول است و یک روز  
 در روز اول او بازار بر دمشق قایم میکنند و در کارند شخ بان سه و در یازدهم قایم مرغاب و لوق  
 اردن و در چهاردهم اول اربعین است و در هفدهم نه که انداز خون کوشش بقدر تریج و  
 خون آب بعد از خواب و حجت کون و نوزده نهادن این روز را میلا و اگر خوانند و غیر آنرا  
 میگویند که انقلاب مستان است و میگویند در هر روز نوزده نقصان برین می آید و در روز نوزده  
 قوت شروع میکنند و انس آدم است روز بیست و نهم و نهم و جرج روم نهند و ضعف و فنا در  
 نوزدهم غایت در از شنبه کوتا هر روز است و در بیست و یکم ذر آن و انبیا است و در بیست و سوم  
 شتر مرغاب زیاد و تمایل مصر و بسیار مرغاب ششم و بر کرد در خان مرغاب و در بیست و پنجم او ولد  
 علی امیر برم است علیها و السلام و در بیست و نهم او نوزده خون آب بعد از خواب میگویند  
 که جرج میکنند در آب پس بر کس در آنوقت آب بخورد غایت بر او ابله و این است  
 برهوت هوا و رطوبت است قوی میبرد و خون آب همه زبان کنند و اوست غریب  
 و الله الموفق للصواب کانون آن است و در کوز است در روز اول او میبرد در باران است  
 در میانه قلندس اهل الشام را افزونند در بیست و شش آتش بزرگ میخاند و در جمع بلد و نصار  
 خصوصاً انطاکیه که این اول شهر است که در آن شهر علت نصرا نیه ابتدا که اندر روز دوم

دست برین

وقت برین چو میت که خاک نشود و در ششم او عید ذبح است برین رفته اند که در هر روز سابع  
 ششین مرتبه آب بخورد و در هفتم او روز غدار است و در هفتم او سر ما میرود بلا دغاس و در  
 دهم او منتهی است از غنایات و در یست و چهارم او روزه نور است و در هر روز الله ابتدای  
 سبز میکند زمین و مرغان خوشحال تر شوند و در پرواز می آیند و در یست و پنجم بنده و غریزه میکارند  
 در اقلیم دهم ابتدا میکنند درخت انکور و در زمین مصر و شتر زنده برشته تا ماه اندازند و  
 ششاد میت زود است در روز هفتم او حیره اولی می افتد و در سیزدهم او در هر روز آب برین  
 درخت از شیب درخت بالا میرود و یک در آواز می آید و در چهاردهم او می افتد و حیره دوم  
 در بار دهم او می کارند و تر با تا ستان و حیره و غریزه و جانوران و حشر می زنند و مرغان  
 باواز می آیند و بر سر ظاهر می شود و کوسفندان و بر می زنند و درخت کلب می کارند و در کس  
 یا سمن می کارند و درخت انکور بر یک می آید و علف بر زمین بسیار می شود و در ششم او  
 بادها مختلف در عالم پیدا می شود و باران می آید و در قطب قطب انام رطوبت در هر دو آب کان  
 در زمین شام و در یستم او بیرون می آید و ملک در چوکت می آید و ملک در یست و یکم سقوط حیره  
 سیوم مرتبه اما من سقوط حیرت چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند که محل  
 بنیان می ساختند در ایام شدت سرما چنانچه بقیع از می بینان جای محیط بودند بقیع دیگر و در ایام  
 بزرگ خود همچون شتر و گاو و اسب در فانه اول می نهادند و جانوران کوچک همچون کوسفندان  
 دهم می نهادند و خود در فانه سیوم می نمودند و در هر فانه آتش می افروختند و آنکشت را نگاه می داشتند  
 بجهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون منقح شهاب می افتد جانوران بزرگ و  
 بصحرا می فرستادند و جانوران کوچک را شتر می آوردند و خود کباب جانوران کوچک می آید  
 پس در وقت از سه حیره یکساق می کشید پس چون می کشیدند بقیع دیگر بیرون می آوردند کوسفندان  
 بصحرا و خود می آید بصحرا و ترک می کشیدند و در فتن آتش می آید از باران که هوا خوش نشدند پس قطب  
 حیرات ثلث میت و یکم ظاهر می شد اعتدال هوا گرم می شد ششم زمین در هر دو باد را نوا می شد و این

حیث تند درخت انکور در نیت و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شبها  
 و چهار روز از روز اول و از نیت ششم شبها است از برابر آنکه شبها است و نیت روز  
 و هر روز از روزهای عجوز نام دارد و نام ایشان نیت ضیق و صبر و دور و دور و دور و دور و دور و دور  
 و منطفح الجمر جمع کرده است و در شمار ایشان نیز از آنجا که گفته است شعر ضرب ایشان بر سبقت  
 غیر الایام شملتنا من الشهر فاذا انقضت الایام شملتنا بالقین الصبر والمویر و با  
 مروانیه موثر و معلک و منطفح الجمر فناک و لا البر و معنی و آیتک ساعده من البحر  
 پس این ایام العجوز روز چند است که فایده است از سر ما و با ما از امور طبع این روزها هر گاه  
 که ایام العجوز را بدید این تندها باشد و در بعضی نباشد زیرا که هر ساعت میشود و در آخر نیت  
 بهنجان که که ساخت مرثعه آخر که این حرارت که ما و بروی مرما در آخر فصلها شبیه  
 بینما بچراغ که فانه مرثعه طوبت او که چراغ در وقت فرود رفتن سخت مرثعه و ششاع و  
 نوزاد و نسه چهار روز خود از آن میمیرد و الله التوفیق للصواب آواز و در روز اول از  
 آزار بیرون مرثعه طمنا و نسه و چهارم آزار ایام العجوز است و بعضی از دانا یان برین گفته اند  
 که ایام العجوز آن روزهاست که در آن روزها ملک شد عا و قوم ملک شدند عجوز که عیار از  
 برزند باشد که از ایشان مانع بود و توجه در از مسکیر در ایشان و با میگردد ایشان را در  
 روزها ایام العجوز خوانند و در نهم ایامه اختلاف با عبار خواص است و در دو روز دوم روز  
 حی است و در نهم او ظاهر هر روز نوبت است و در آن روز نهم او روشن میشود  
 در نهم مارا چرا که در ایام هر ما جمع میشود ماران در زیر زمین پس تا رنگ میشود چشمها  
 شان و در نهم معتدل مرثعه است و روز این روز اول بهار عجم است و اول نایز جنین است  
 و سنگین مرثعه آب در بار از برابر آنکه آفتاب میگردد اجزای لطیف او و لیس چون خورد لطیف او  
 بر حرف تند لازم نیت که غلبه شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم بود بعد از نیت شود  
 ببیند در شب این روز هر را بعد از آن با اید طبع میجمع شود البته حفت حاصل شود و تلف

در این روزها

درین شب دوازده مرتبه شهادت بگویم که البته ما با خود در دنیا محبت که در این بسیار و کذب خوشتر می نمود  
 در هر روز و کتبه باقی بماند و با دمام در زانو نیز درخت بوست بر سر آید و قوت پیدا میکند و  
 بسته مرثعه چشم ن در درختان تمام در برگ مر آید و درخت انکور مر کارند و نهنگ مر دریا  
 مر رسد درین روز و در بیت پنجم این ماه در باجوش مر آید و در وعید است که عبارتست  
 از روز که بشارت یافته است مریم محمد علیها السلام و مدت آزار و یک روز است  
 نیت آن که روز است و در روز اول مهی و در آمدن باران است و در روز چهارم  
 معاین است و در روز چهارم عید فطر است و در روز پنجم است که فتن است  
 در هشتم و نهم باد ما مشرف و مرغان است و میشوند و در روز نهم و دهم در شهر فلسطین باران  
 مشهور است که در آن روز جمع میشوند عمارت خلایق در آن بازار و آن بازار قائم مرثعه و در  
 بیت دهم باد ما جنوب و نهم و دهم باجوش مرثعه در بیت دهم و بیرون است قائم  
 مرثعه نیز جمع میشوند خلایق در آن و در بیت دهم و نهم در آن حال است و در بیت  
 نهم خون در حرکت مر آید و در درختان منعقد مرثعه و با دمام نوبه مرثعه بازار است و یک روز است  
 در روز اول ذکر آن از میان پنجم است ۴ در روز چهارم در تقابلت بغیر و باه ما در کورا  
 میروند و در صحرا که مر آید و در نهم ذکر آن ابوب بنمیر است ۴ و در نهم عید صلیب است و در نهم  
 ذکر آن شعیب است ۴ ذکر آن جماعت سکویند هر که متفق شوند و در بار دوم اول تاریخ است  
 و در بانوم عید کتبه است و در نهم نیم صبا در وقت مر آید و در عالم و عالین  
 مرثعه و کلمات سوزمند و کلمات در لغت فرس سوزانند و خوب مرثعه سوزانند و در  
 آب در باو ذکر آن ذکر یا بنمیر است علیه السلام نیز جمع شدن بر و در بیت دهم ذکر آن  
 شمعون بنمیر است ۴ و اورا عجایب بسیار است و در بیت چهارم او بر طرف مرثعه طوعین  
 باذن حق فی الا از میان خلایق و مردم ایمن میشوند و از آفت و مایه طعن و مسدودند  
 و ما قین کشته را در سفر کفن در بار خوب مرثعه و انکور روشن مرثعه زیاد تر نماید و باد

دو روز و نو و باد اسوم روز و باد شمال مرآبه و سباه مرشده و سبز و دریت و نیم حکمیت  
 و سبک و سبک و سبک است و دریت و نیم شبت بوز قیامت درت و درت و نیم روز  
 سنگین است عزیزان سه روز است در اول روز و در اول بهار و در آن هر فصل تنبیه است  
 و در چهارم جمعه و نهم روز و در پنجم روز و در ششم روز و در هفتم روز و در هشتم روز  
 و در نهم روز و در دهم روز و در یازدهم روز و در بیستم روز و در سی و یکم روز و در سی و دوم روز  
 انقلاب صیف خواهد بود دریت و نیم بدام شود و فاکه و فریزه و انور و سخته مرشده که ما و او  
 و زراعت مرآدند و دریت و نیم مولد کثیر این ذکر است ۴۴ ابدار سوم است به سبب و بیجا  
 یک روز در بار چون جلال مرآبه در حال قوت و دریت و نیم ششم آخر و اوج است و دریت و نیم  
 اصحاب نخره نظر میکند اگر دیدند که ششم درین روز بسیار حکم میکنند که مای خوب بالا خواهد آمد  
 و اگر دیدند که ششم کمتر است که میند که نیک کمتر بالا خواهد آمد محو ستر و دیگر است و در نیم طلوع  
 میکند شعرد استمر شود باذن حقیقا روز طلوع شعرا آنچه صلاحیت آن دانند که در نیم  
 فایده و بد زرع را و آنچه فاسد کند زرع بلوغ آنکه چنانست که پیش از طلوع شعرا میکند زرع  
 نشت و در کارند بران لوح صفت با جوی بوز دانه را از کدم و جو و برنج و ماش و غیره و کد  
 تا نیک که طلوع میکند شعرا پس در آن ششم کنند آن لوح را که برداشته اند دانه را در جابلند که حاصل نماید  
 میان آن محل و آسمان پس از آن دانه را که کشته شد است هر کدام که نیشتر شد دلالت میکند  
 بر آن که در آن ماه خوب خواهد شد از زرع و آنچه از زرع زرد شد میداند که در آن  
 خواهد شد و فرس نشت است در ایام جاهلیت همچنین میکند و در مقدمه طبع میبرد  
 و در مقدمه با زار بصیر که ششم است نزد حکما قایم مرشده در دهم اول ایام با جو است و روز  
 با جو صفت زور است و در آن صفت روز استلال میکنند بهر روز از آن روز تا ماه  
 از ماهها تا نوزدهم است از غیر آنکه حادث مرشده در عالم و وجود مرید و برین رفته اند  
 که این روز را با جو نسبت لب حکم روز را بر جان دارد و اول ماه همچون اول روز و آخر ماه

به چون آفرود

همچون آفرود از تغییرات که حادث می شود در عالم و در سبت و چهارم تونز سخت می شود جمله  
 که ما در طرف مرثوطه خون اگر بقیه باشد در میان مردم و جزیره زمستان کاسته می شود و روز  
 سبت و پنج نیز که اند از جماع کون از بر سختی که ما در سبت و نهم مرتب بر این نوع خوشی  
 می بینند انکوار از و میسرند بایش که نظر و جوش مرآب آبها و نخته مرثوطه میوه همه در سبت ام  
 نور ماه کیسه مریم است علیها السلام آب ماه سبت و ذکر زیارت در اول ماه روزه و قضا  
 مریم است علیها و السلام تا پانزده روز و در سیوم ماه ذکر آن مسبت ۳ و در چهارم  
 ذکر آن الیاس پنجم ۳ و در پنجم ماه ذکر آن موس ۳ و در ششم اول عید تخلیت و در نهم ماه  
 مختلف می شود با ما و در دهم ماه قیام مرثوطه بازار رحمان و در اواز دهم ابتدا میکند بر اعراق  
 بخوشتر تا با نزدیم عید ما رب مریم است ۴ و در نهم عید تخلی دیگر است و در دهم در ماه در  
 حرکت مرآبید و انار بسیار مرثوطه و در شصت و یک و در سیوم آخر سوم است و در سبت و نهم  
 که ما ضعیف می شود و در سبت و ششم در حرکت می آید و در سبت و نهم ذکر آن ابلع است و القیده  
 یکج ۳ و در سبت و ششم شب خوش می شود و آب خوش مرثوطه و زکام بدام شود و در میان  
 مردم و بلغم غلبه میکند و زمر اجها و خوب است دوا و خولون و جلاب نوشیدن و در طرد انکوار  
 بسیار مرثوطه و مرآب باران نرم و من و سلور یعنی ترنجبین بزین شام الیول ماه سبت روز  
 در اول عید و سبک است و تمام سبک و قیام شدن بازار مسیح و در سیوم به ذکر آن شمع  
 بن بونس ۳ و ذکر آن در لغت اتفاق جماعت است و سابقا بنمونه مذکور شد و ابتدا بنمونه  
 آتش میکنند و در مجلس خمد و شکر و کرم و در پنجم ذکر آن و کرات ۳ در دوازدهم  
 قصد میکنند و در امر آت مند و در سیزدهم منتهی می شود و زیادت نیک مصر و عید کثیر بسیار  
 و در چهاردهم عید صلیب است و در شانزدهم اطفال را از شیر خولون باز میدارند و در  
 نهم شب و در معتدل می شوند و آن روز اول بانیره است و در شصت است عجم و اول بهار است  
 نر و جنبین بر می برفته اند که ابر در آن روز در نفع مرثوطه یعنی که بالا می رود و روشن میکند

روح را در بر می نهد و در او در سیم روح می کند آب درخت از اعلای بروق بغیر از سردخانی  
 آب فروم آید میریزد بر کفار در درختان و در نیت و چهارم بر نیت اصحاب تجرید که با دروزد  
 مرآئید کلا غنا غزبان بقیع در جمع شهرها و غزبان بقیع کلا غنا را گویند که نه سیاه باشند و سفید  
 بلکه رنگ ایشان میانه سیاه و سفید باشد پس اینها امر خندانند که مکر میشوند و در هر یک از  
 اصحاب تجارت و صالح این عبد القدوس قصیده گفته است در بر مسند و با در کرده مکر و  
 آن قصیده زنت الاله المالحکیم المنهدب انا ما کتاب طال منه العجب  
 قال عن امامنا و شهو رنا با سايها الاله نقد و نيب قنسال عن وقت الخريف  
 قبط اذا ادکت الجوزا انار الملب و قال عن يوم الخريف تشان من الطعم  
 باليونان و ما تخيب فقهه ايام الشهور تا مسم ما جمعا لير ما تيمه لا يكذب منون تشانم  
 ستون بعد ما و ختمه ايام که کدک تحب فاد لها نيبان و السمث بر جها به تحمل المشهور  
 لا وج کوكب و ايام نيبان ثلثون مکه او جده ناه بر در في الحديث و يكتب و فيه يزيد الاله  
 کل طيره و ليمن فيه النبل المترقب و بکل مشو با زبکا و ما و ما بون الله و او يعطى  
 يكره فيه النخل ما كان مريئا و قدع اكله في الحرم في الغرم اصوب و فيه احتياج الودج  
 مورق بر فر و فيه النيب يطعونيک فسكب ايام ابا ثلثون احصيت و يوم و فيه الرواس  
 قد تخيب فلا تا کسمن راس و آيون تغذده عليك قالوان الشراة الصيب و ايا ابا  
 حصدر غنا و ابا و فيه الفواکه تحلب و فيه يكون الشور الشمس من لا و روه ما لشمس عن قال  
 مغرب و من بعد ابا جريان تاليان و فيه اودا و في الحسيم مستحب فيها ليار و الود و الفوا  
 عدا و ما على الرين ليطر حرم الملب و اياها لان حکمت علما و ناما ثلثون فودر الخريف  
 و يخب في اربع يقين حصر ليه و طول يوم ليس فيه نيب به كذب لنا فيه براس الحرت تم  
 يدر ب و باله طان الشمس و فيه محلها قبلت فيه شهر ما و نصوت فبكره غثان النسا  
 لوقه قلا تشرق ما بجنا و ما تهنت و اياها ايضا ثلثون سارقا و لو المن ثبكر اور البرمكرب

في شهر ربيع



في شهر آب يقبض البحر كله تكبر البرب الشديد فدمب وبلا شدة العروق تنزل شدة رية  
 شهر ما يقبض او ايامه ايضا ثلثون شارقا ويوم به تم الحى ب الحرب و ايلول ما في هذا  
 شدة سنة مند ولد بد و تورب و ايام ايلول ثلثون شارقا و قمين عبد الصلح منقبت منها ج  
 الرج لو يدسكوتها وفيه صلا ر الكرم لا بد لبيت و ايام تشرين ثلثون شارقا و يوم وفيه الشمس  
 فتو فرعب و تشرين شهر بعد تشرين آخره منزل الشمس المصنعة و عقرت وفيه سر اكل اللجوم  
 عليهما من البواهد الحاد و انما طب و ايام تشرين الاخر ما سير ما ثلثون فيها جزا الارض تنبت  
 و كانون شهر بعد تشرين مسكر و ذلك شهر و دو مقام عصف تنزل فيه الشمس ما نفوس ما لها  
 عن القوس تنز تفض الشد ميب في رقبته البلاد و قبل انفضار و اذا يقبض  
 كذلك حجب و كانون شهر بعد كانون رحمة فذلك ايام انان به الكرم تكرب بوق  
 فيه اللوز و الورد و يتهاج اصناف التقام و كلب و تنزل فيه الشمس ما في  
 برجهما و وقع فته بعد شهر حجت و ايامه ثلثون شارقا و يوم ازوا و كانون ميب  
 ياتنك شهر بعد كانون اسمه شباط و يدرك شرن في الدم طيب وفيه سرج الدلو تنزل شمة  
 منهية اليه شهر تبارب و ايامه عشرون يوما و بعد ما ثمانية تجر بهاب و تركب وفيه ليل  
 في كاد و با حته و هو اله غضان ما و شعث و يقطع فيه الفرق من كان عالما و ليل و يسمى البصر  
 الحرب و اذا رر شهر يعرف بصيف مقلاب و هو في الايام شهر محجب وفيه حيوات  
 الدنيا و درر انما رقباطي المبيت ملعب و تخلف الارواح في و فته الارض كلها  
 لا زبالها فيها تجر و سحق و ذلك ان الربع و وقته في و فته الالبان للنع و شبر  
 تنزل فسته الحوت ما شمس هكذا اقول تعلمي بالنجوم اعرب ايامه ايضا ثلثون  
 شارقا و يوم وفيه موقع الغيث يطلب اذا اما منصفه اذا رعتك سولنا فقد خلقت بالبر  
 غفا معرب فنهذا الدر انبتت عنه بعينه انما رته قول من الشهر نذيب نصا و رماه  
 فارس و ابن ما بهار لبي برابر اند هر كدام سه روز اند نه زياد و نه كم زبر اكد و

روزنامه سال ایشان سصد و شصت و پنج روز است پس از آن سبب هر ماه را آنست که روز مقرر  
 کرده اند و بخود با قرار در آخر سال هر آورند و ماه و روزه فارسیان بر ترتیب منتهی  
 یمنی که در نهم عرب است بلکه نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر روز مخصوص است  
 و آن روز غیر روز نماز است و ما در آن مان فرس لود هر روز از روزهای ماه است  
 خورشید و پوشش است مخصوص با آن روز چنانچه در مدت ماه مگر غمخو و خورشید و پوشش  
 ایشان یمنی که روز بر ایشان مگر غمخو اول روز را هر فرخوانند و در دهم یمن  
 سیوم اردیبهشت و چهارم شهر پور پنجم اسفند ار ششم خرداد هفتم مرداد هشتم  
 در ماه نهم آذر دهم امان حور ماه یازدهم تیر کوس در مهر دوازدهم مهر سیزدهم  
 حور ماه سر و شش ریش چهاردهم دیدین پانزدهم دین شانزدهم ادا استاد و  
 هفدهم آسمان نهم زامبار مار سفید ا امیران نوزدهم و بیار امل هر روزی  
 از ماه خورشید و پوشش و بخور خاص دارند که مگر غمخو و در مدت یکماه خورشید و پوشش  
 و بخور ایشان و مخالف هم دیگر است و این ترا عید است و از آن عید که ایشان  
 است اما عید نار دنیا در آنست که وضع فرموده اند با در آن حمد و ثنا و دعا  
 باشند پیش خلق صلح و ثنای ایشان گویند و بدعا را ایشان مشغول شدند و نیز ترتیب  
 داده اند از برابر عو اکام ملک خود و هر چند وضع فرموده اند بیچند آنکه بان ترتیب  
 کشاده میشود و در نهم عیش برقرار ایشان و آن روم و سنت ایشان خلقت  
 از سلطنت گرفته اند متابعت کرده اند از جنبه مبارک و فال خوب زدن و اما  
 عید ما که در امور دین است پس اصحاب و بیانت ایشان وضع فرموده اند <sup>بمطوب</sup>  
 از آن روز ما خوب که محمدا ذکر کردیم روز چند است از عید ما و نوروز ما که از  
 برابر امور آخرت وضع فرموده اند از جنبه خیرت و سعادات اخرو و ما با و میکنیم  
 در هر ماه از ما هم ایشان آنچه که در آن ماه و تحت از روز ما فاصله نوروز ما

روز اول

روز اول فروردین نور و سلطنت است آن روز اول سال است این نام ملکیت و سلسله است  
اینهمه میکنند که از راه فرات هر که روز روز با ما کنند مناسبت نیست حکما گفته اند از راه در هر روز  
حقیقت است ملکیت آن فلک ادوار فرموده اند دستار کان لا در سر آورده و آنجا  
آفریده نام روز هر مرتبت است این به بنید که هر مرتبه حقیقت است ملکیت آن و حکما  
فوس برین گفته اند که قسمت میشود سعادت با مراملت زمین در هر روز زیرا که اول روز  
فلک است در هر مرتبه از فلک زوس اهل تجارت نیز هر کس در صبح نور روز سبط است از آنکه  
سخن گوید و باره شکر خواند و در غایت حرم و جود ساوا که جمیع بلاد از او شود در تمام  
آن سال تا نور روز دیگر بگذرد هم را سر و شش خوانند و روز سرش نام ملکیت که آن ملکیت  
شست و گفته اند که این نام جبر ملکیت علیه السلام و او سخت ترین ملکیت بر جود است  
بس از خلق طلوع میکند شبسه با اول جمع میکند جبر او زجر میکند سحره لا و طلوع دویم شب  
میکند نو در هر وقت خون نمز میان آسمان و زمین و شیرین تر شود آبها و خردس با نیک میدهد  
شبهت نکاح و حرکت سر و آتش رو افروخته شود و عهد حیوانات لا و در طلوع سیوم او طلوع  
فجرت در آمدن نباتات و تموز زمین نیز بسیار شکفته است و است مر باید علمای و با  
مرفوعه عکین و خوا بهار است مر بنید و هر چه در خواب دیدها باشند در بیدار بر موافق مرفوعه  
فرشته گان است و عکین بر بیان و این ماه که بر فروردین است روز عید است روز از ده جان از راه  
موافقت اسم این روز موافقت اسم ماه که این عید در وقت ملوک و عظام ملک و سلسله  
مشاید این روز عید در هر ماه عید نیست و با دشت آن فرس این ماه همیشه عباد و اندام عیدها  
و شش قسمت گفته اند جمله ماه لا بر قسمت پنج روز پنج روز اول لا عید است آن دانند و پنج روز  
دویم را از راه فرات آن است و همه چهارم را از راه ملوک فاشیه ملوک داده اند  
پنج و پنجم را از راه عیال با و از عادت و از عادت اکابر که با دشت آن عجم گفته اند است  
دوین پنج روز که عید فاضله رو گفته است امروز همه اند عامه خلق و با دشت آن انی م در آن

بادشاهانه میفرمده اند و در روز چهارم و پنجم که مرتبه ایشان است از آنها که روزگشت سلاطین  
 گفته اند بزرگ گفته اند و حاضر شدند و مقامان در کار بزرگ در بار یافتن آن قدیم و در  
 سیوم که که اهل شورت و بزرگان در گاه او بودند با ایشان با کرم و مرحمت بسیار  
 مرحمت با ایشان میفرمودند و در روز پنجم فرزند پادشاه مرآمد و عداقت بسیار میفرمودند  
 و از پدر بزرگوار مرحمت با ایشان میفرمودند و در روز هفتم یافته اند و در روز نهم از این روزها  
 با هر طایفه آنچه که لایق ایشان بود و انعام و اکرام میفرمودند و در روز دهم فارغ گشته اند  
 از قضاء حقوق ایشان و باکسان که آنس خاص گشته و آنست که صحبت میداشته اند و در آن مجوز  
 مذکور امیر فرمودند و هر که بعد مرتبه خود را با حاضر کردند و چون بدای ایشان  
 میشد است خوب میداد و رجوع بخانه میفرمودند و در روز بیست و نهم این ماه  
 اردیبهشت خوانند و در روز عید است و او را اردیبهشت خوانند از برای اتفاق هم  
 یکا که نام ماهیست هم اگر نام عید است و اردیبهشت نام ملک نوروز است که موکل فرمودند  
 حقیقتا آن فرشته را بنور از اهل عک و مرض از جسم با بد و با عدا و در روز ششم از این  
 ماه استاد از خوانند اول این کتبه است و کتبه است نشانی و هر یک بخورد و این  
 زردشت وضع گشته درین کتبه است خیرات و عبادت رسوم عبادات و عبادت  
 محو ششم این ماه را فرود و در کونین از برای اتفاق هر اسم یک اتفاق ماه و هم نام  
 اتفاق روز هفتم این اسم نبات و درختان و از اهل نجاشات که آن از آنها و در روز  
 ششم این روز را استاد خوانند اول کتبه چهارم است و درین روز حقیقتا درختان و  
 نباتات آفرین و در روز سیوم را تبران روز خوانند و تبران و کانی نیز خوانند که عید است و از  
 برای اتفاق هر اسم ایام روز عید خوانند و این عید اندام شستن و غسل کردن است  
 و این مانند زمان است که روز جشن ببلو فرخوانند و این نام عید است و در روز دوم  
 این ماه را تبر خوانند عید است که روز او این روز عید است از برای اتفاق هم اسم نیز نام

عید و نام روز

عید و نام روز درین روز طبع است منوچهر از افراسیاب بعد از آنکه غالب شد و برابر آن  
 که روز کند زیر از ابرو پس نام کعب است افراسیاب ایران را منوچهر و عدل آنکه منوچهر  
 نام آفتاب است و اول کشته منجم است و در بر روز حقیق طاعت کعبه میبایم را و بهایم حیوان  
 گویند که در نماز باشد و بر نماز باشد و در کوفت و کوفت شتر و شتر و شتر و شتر غیر ذلک  
 مرداد ماه روز نهم این ماه مردک و این روز عید است و این عید را مردگان خوانند از برای  
 اتفاق هر اسم و روز چهارم این ماه ششم هر روز خوانند این روز عید است و نام این  
 شهر مریکان خوانند از برای اتفاق هر اسم یک اسم قاصد و یک اسم روز اول کشته است  
 در روز شانزدهم این ماه مهر و رخنه و آخر کشته رخاست و روز بیستم این ماه را بهرام  
 اورا مهر جان صغیر خوانند و روز شانزدهم این ماه مهر و رخنه و رخنه از برای آنکه اسم او  
 موافق اسم ماه است مهر نام آفتاب و نیل و اکتوبره که باوشانان عجم بود اندک  
 خود را تابع بر سر نهاده اند و درین روز نیت تمام میفرمودند آورده اند که فرزند  
 درین روز بیرون آمده بود و خنک برود واقع شده بود میان او و صحنک بهر شغف  
 پس او را شکست داد و فرود آمد ملائکه و درین روز حقیق لطافت و کوه زمین را کعب  
 مولود و درین روز حقیق احب در اجاز از ارواح گردانید بر پیغمبر رفته اند حکما فرس که روز  
 مهر جان هر کس که خیزد قدر از انار بخورد و کلاب بود و دفع کند حقیق کائنات را  
 آفات بسیار زمین است و یکم را مرد و خوانند و آن روز نیت که طوفان یافته است از بیرون  
 بر صحنک و سایر گردانید از بیرون اول پس صحنک از بیرون را گفته است که مراسم  
 پس بند کعب است فریدون صحنک که بحد و مانند دعوات او را اجابت کعب  
 و در روز دهم این ماه روز عید است و او را اماکان خوانند از برای اتفاق هر دو  
 و درین روز ام شده است بجمارت زمین و جو بهار کردن و رسیده است خبر با قاسم سبغ  
 و بخورد آخر این روز اول او را استناد و روز خوانند و او را نام فرود نام جان است

فارسبان درین ۴ روز طهارت مرتب میدادند روزی از براسیم با مردگان خود در  
 بام خانها تحفه میدادند و درین عادت که ارواح مردگان ایشان بیرون میآیند درین ایام از موضع  
 خواب عقاب تحفه پس میآید نمک از لجا که از برابر اوین که بعد و او را قوت حاصل  
 میخورد و کجوز میگذرند و اینها تحفه بود و مکتوبه خانه تحفه از برای از برابر آنکه لذت میبرد  
 مردگان ایشان از راجح آن پس اختلاف و عفت میان اهل فارس از برابر و تحفه  
 برینند که این امر کسب از ارکان و این ایشان را روز اول از روز ماه هر فرزند  
 درین روز کوار کویج است و این عادت است که درین روز جبار است از مرد کویج که کشند  
 مردم آن عصر بعد که بفارس بجا میآید و در این روز بر فرود جا میآید که مریض و  
 طعمها گرم میخورند و تحفه بدن و اما ظاهر میگوید اندر مردم که ادرا از جرح سخت است و  
 باد نیز بر دست تحفه میگیرند بر حوضها و در زیرها و میگویند که آه گرم است و مردم بر دمی خندند  
 و آب برداشته اند و در پرف بر در انداخته اند و پوست با و با بر در انداخته اند  
 پس با بن حید از غلی تسفقت کجا حاصل میگردد و همچنین میرفت و از عقاب از بخره ای انداخته اند  
 و در عقاب این بنیان شده بود تا آنکه برده است با و شاه بر و ضرب سبکین سبکین بر قبا  
 مملها در با و زرسیده و با آن کویج با رة کلسنج بود و مان نبرده از چهار مردم دست  
 میگردد جا چهار کویج که روز فرزند داده اند و درین رفته اند که در این روز مرد و ایدهای از  
 در برابر بیرون میآید اند که پیش از آن شد او که ندیدند و درین رفته اند که این روز  
 است که درین روز حقیقی است و تقصیر فرموده خیر و شر را درین رفته اند که هر کس که در صبح  
 این روز کجوز سفر فعل را لغز ابله و بدان ترنج را سعادت باید در این نام دور روز  
 نهم این ماه را از روز بر بعد خوانند و نام او را جوشن است از برابر اتفاق هر اسم  
 روز و روز با شش واحد میشوند و نیز زردشت امر گفته است که جمع مشتقا بودند مردم  
 آن عهد روز اسم ملکیت که موکل است بر جمیع آتش زردشت امر گفته بود عامه خلق زبار

گفته درین روز

زبانت کنند درین روز بوی نیران لافیر آتشکده با و نفعی که جویند قربانان ما دولت مکتب است  
 اصحاب خود با پادشاه در امور عالم آن خورم ماه نیز خوانند در روز اول این ماه را فرم روز خوانند  
 این اسم تحقیقا است پادشاه درین روز از تخت مملکت شیب فرود آمد است و جامه سفید پوشیده  
 بزفرش نغیس فرشته و حجاب سترش مانده و در میفرمود و خطاب میفرمود و لطیف با هر که نود  
 از رفیع و وضع و واقعین را نود خود طلبیده اند و فرار عیان با پیش خود فرستاده و با این  
 طام میخوانند و طامها خوراندن مکتب هر حکم یک از شما دارم و دنیا فرستاده که بجای هر جا  
 فرستاده آن عمارت بر دست شما و قوام عمارت با پادشاه است و هیچکدام از پادشاه در عیبت از یکدیگر  
 استنفا میسج کدام از پادشاه در عیبت از یکدیگر استنفا میسج استنفا پس ما و شما همچون  
 م را در آن خواهم شد بود که هیچکدام را از دیگر که بر زمین دارم است تحقیقا امتحان خود  
 در روز چهارم روز کس روز خوانند و در روز چهارم را گوش روز خوانند و آنرا بر شو  
 نام است و در هر روز میخوانند اما قریب شهر گوشت را و میچیند نبات بپوشند چند که بخور میکنند  
 از بر است پلین و با بیرون و با میگرد و علی چند که منسوب بودند با روح نیز مرض که نسبت سخن میگویند  
 روز پانزدهم را در خوانند در روز عید میداشته این روز را اولی درین روز شخصی بود در روز  
 دیوانخانه و بدان مردمان است که مت عده ملک است میگوید پس سوخته اند آن شخص و درینند  
 حکما فرس هر که در صباح این روز پیش از پنج گفتن بخوابد و بوی بزرگس در آن روز خوانند  
 خوش و فراوان نغمت برینند که هر کس بخوابد در شب این روز بویسی امان یابد از خط و از فقر  
 از غنا که روز هفتم این ماه هر روز خوانند و در هر روز عیدگاه و کلاکت و برترند که فرس  
 در دینی محاصره مکیه بود دوران روز بید و ترک سوا که میفرستاده اند که با این آن مجادله کنند و  
 برینند که آفریدون درین روز سوار کا و مرشد و در شب این روز ظاهر مرشد کا در که عجل او  
 نقره بود روز که ظاهر مرشد هر شب رخ او از زرافاص بود آنکه دست او با بهار از عجل بود  
 کوسه از نقره آلوده ظاهر مرشد غم غایب مرشد و هر کس توفیق مییافت بر و ن آن

دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکنید بجهت او بر او نمیندید مگر آنکه آنکس از اهل سجاد  
 هجده باشد همین ماه و روز دهم این ماه را همین روز عید خوانند و از آن روز تا روز نهم  
 هر دو اسم و این نام ملکیت که موکل است بر بهایم محتاج تر میشد مردم از برار عمارت و این  
 اهل فارس را میزنند درین روز چند جمع میکنند انواع خوب در آن دیکها و گوشه ها میکنند  
 میخورند و میآشامند در آن روز زمین سفید بشود که سخت سفید باشد بر بنشیند که این فایده میدهد  
 از بر حفظ و قوت حافظه را از نایه میکند اندر این روز را فایده بسیار است در لفظ او و اگر کوهها  
 روغن گرفتن و عیال که بخورند و وفا نهند و نیز بر بنشیند که جامه و زیر کتله ای بجا میکند و قاعده  
 او ظاهر است و روز پنجم این ماه را سفید خوانند و او را بوسیده نامیده اند نیز در این  
 تاثیر بوسه است و روز دهم ازین روز را آبان عید خوانند و نام رسیده است و فایده بسیار  
 بفرستد و این از تاثیر آرد شیر با یک است جدا کرده و گفته اند که زمستان بیرون مراد  
 جنم بدینا و درین روز مردمان آتش افروزند که مبدارند خود را تا دفع کند مضرت خود  
 از زمستان تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب مراد آتش افروزند و بوسه بدهند  
 طریقت و قور باشند درین شب بنور شعله را در برابر خورند و بلبه و لب استقبال نمایند روز  
 باریدن است و این عید ما قیامت با صفهان سبب امنیت که باران محو پس فرود فرغانه  
 بر طرف فرمود از ملک خود در برابرها و در فرغانه ما خود کش که در برابر که در ایشان فایده  
 بر رعیت بخش فرمود در بسباه و بر رعیت لطف فرمود چنانچه بدر با فرزند خود لطف نماید  
 تا آنکه بسبب لطف او که از رعیت میرد بکسک بعد از آن نماز که در فرود دعوت  
 حق تعالی بخود که این خط را از اهل عالم همه ازین جهت و آسوده و با آتش زنده و خود بر آتش  
 عروه که سه مار و ضم ساخت خود با آتش چنانچه صدی بعدی ضم و خود را تا آنکه مشغله  
 آتش برایش اورسید و فریاد و گفته اند که در این شب آتش او کوسه بود و گفتند ای ایا که  
 رسانیدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب من است و بدر افعال مبرم روشن کن

کرم فرموده



که من نفوس خود در کم ازین غفلت محفوظ نگه دارم از سلطان و اگر از غفلت دیگر است این پس  
 آن شام من است آنکه کبر و روش کون بر وجه و اهل دنیا بمنزله وانیم نما بر بنیاد غفلت  
 باران رحمت چو درگاه که در آتش خانه بیرون آمد پس یقین شد فیروز را که فیروزم را که در عمارت  
 مردمان و آب باران درش در دانه و خمه با جانشینان و مردمان همه از ما و از آمدن باران شادمان  
 خوشگوار شد پس منتظر شد آنکه در وقت سحر و بقره تا اینوقت که در زمان ما میکنند این غفلت  
 بر عبادت و سبب عمر محبوبان سفندار ماه روز پنجم را ازین روز سفندارند عید خوانند و از آنوقت  
 همین و غیر او حکمت و سفندارند نام ملکیت و مملکت بر زمین و نام رست و صالح است که ثوب خود  
 در آب در این عید مخصوص است بر مردمان که حجت دارند بر زمانه که ثوب دارند که گرم میکنند بر آن  
 ابر بر رسم همچنان نسبت با صفهان در و طلبو الحلب ابر عید را زده گیران خوانند و در بیرون روز نهم  
 در صفهان از طلوع فجر با طلوع آفتاب انوشیروان معروف میسازند سه رقبه را از آن عید بر روی  
 خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه از هر روز با روز دهم از آن روز جوهر است اول کت را هم  
 در بیرون وقت اول آفرین است آب و روز نوزدهم این ماه سه روز در بیرون روز خوانند و نیز این  
 روز آنها خوانند و در آب را در هر روز از آن کلاب و بویار خوش و این تسبیح میکنند بنام  
 شادمان این است که بر سر است پس این نصد در سالها عرب و روم و فرس در در وقت  
 عرب و روم و فرس و زده ماه است و چهار فصل با اتفاق کبر روزها است نیز در آن  
 متفاوت است از برابر آنکه عرب و روم و فرس در دیدن هلال ترتیب داده اند پس بر  
 قاعده هر روز سه عدد نصد و پنجاه است از برابر آنکه آفتاب در نصدت قطع میکند دایره  
 فلک اما اهل فرس پس زار داده اند ما بهار خود هر یک از روز پس بر تقدیر بهار است  
 نصد نصدت روز خواهد بود در حساب عرب هر یک از روز خوانند و در حساب روم هر یک  
 شکر و تدبیر و تفاوت میان هر عرب و سالها روم در هر صد سه است چنانچه حق تعالی  
 در کلام مجید میفرماید و لثوا فر کبهم ثلثا سنین و از دافو تسع فیصد هر یک از روم

و از دو کوه و این زمانه که اندر سال عربی عرب و اول شعب و اول ماه محرم است اول  
 در روز نزول آفتاب نقطه حد عرض از نزول مشام شدن آفتاب نقطه حد  
 فصل در اربع سال بدانکه دایره فلک المروج قطع میکند دایره معدل النهار را بر هر  
 مقدار که بگذرانند کم از آن نقطه چنانست هرگاه تجاوزه که از آن نقطه در نصف شمال آید و  
 این نقطه اعتدال است خوانند و نقطه دیگر چنانست هرگاه آفتاب تجاوزه که از آن  
 در نصف جنوب و در آید اول اعتدال اول خوانند منصف نصف شمال آن است در جانب جنوب  
 از معدل النهار در جانب شمال و اول انقلاب صفر خوانند و منصف نصف جنوب آن است  
 که جانب اول از معدل النهار در جانب جنوب است و اول انقلاب ثور خوانند پس قسمت  
 مشرق دایره با هر چهار نقطه چهار قسمند در آنجا ربع که میان نقطه اعتدال و جنوب میان  
 انقلاب صفر است پس آن وقت است که آن یافته هر وقت با این زمان فرقی غیر ما را بر آید  
 اگر آفتاب با دامس باشد این زمین آن زمان لا غریب خوانند غیر ما نیز دانند  
 واقع میان نقطه انقلاب ثور و میان نقطه اعتدال ربع پس آن چنانست هرگاه  
 بان زمان ششتر زمستان از بر آید که آفتاب با دامس است این وقت است و این زمان  
 را ششتر خوانند و از جمله لطیف حقایق است بر بندگان خود در دایره است هر فصل را بطور فصل  
 طبع فصل کند ششتر در کیفیت موافق تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدن آنها بتدریج پس اگر منتقل  
 شود از کرمانستان بکند فقه هر آینه هر است کند این بر تغییر عظیم بر بدنها پس کافی است شمارا  
 آنچه درین هر وقت از تغییر هوا در کرد و در آنجا که ما بر ما که چگونه ظاهر هر وقت از او بدینها پس  
 چگونه خواهد بود اگر منتقل این تغییر است در فصلها واقع شود سبحان ما اعظم است بدان  
 پس اول او در فصل آفتاب است با اول ذی قعدة از برج حمل پس در وقت را بر تغییر  
 ششتر در معدل هر وقت و زمان خوش هر وقت و هوا در وقت نسیم و گذارنده هر وقت و در آنها و بار  
 هر وقت آنها در اول هر وقت و در آنها و در چشمها و بر و در گیاهها و نیز بسیار بلند هر وقت و در او

ششتر با اول فصل هر وقت

کشتهها و شکفته مشوه کلهها و در برگ مرز که درختها و سبز مشوه در زمین مسکون میشوند حیوانات و  
 میزایند بهایم و حیوان و میسر مشوه در بلوغها از وطنها و خوش مشوه عیش اندنشان و فرین میشود زمین  
 زمینت خود مشوه چهار پایه که زمینت و او را بنده اولاد از لار ناظران تا آنکه صیغ آید و الله الموفق  
 لاصواب اما صیغ پس آنوقت نزول آفتاب است باول سرطان پس در از رز و کونا مشوه است  
 پس از آن شب در بدلا از مرز نهد که ما می آید و سخت مشوه که هر مواد قوت می آید بیشتر نباتات  
 حیوان و غدهها می آید مشوه و دانه ناکم مشوه لبشیم با در روشن مشوه دنیا و فربه مشوه بهایم و سخت  
 میشود قوت بدنها و بسیار مشوه علف و منت مشوه حیوان بر لبت زمین از برابر عموم خرد مشوه  
 بسیار مشوه یکس و خوش مشوه اندنشان و میسرند کشتهها و مید و شند شیر ما و فراوان میشوند مردم  
 قوت و از برابر مرغان دانه و از برابر بهایم علف و کامل مشوه زمینت زمین و فرین مشوه چون  
 عروس منع حب چهار کشت ق بسیار در آید باشد و مادام آنچنین است تا آنکه فرلف آید اما لقب  
 پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و در وقت برابر مشوه شب و روز بار دیگر پس در  
 میکند شب زیاده تا می نهد ذکر گویم که بر مع زمان نشود و ما درخت است و بر آمدن نباتات ما و  
 ظهور شکفتن آری پس نفی نشان بول و نبات است غیر درختها و سقوط غیر افان و درها  
 درختان پس در بر مع زمان مرد و نشمار و کم مشوه آبها و خشک مشوه حور ما و کم مشوه شسته با خشک  
 مسکوه نباتات و هلاک مشوه شمر ما در درختان و لکاهه میدارند مردم در نامه ما فرمان ما و در  
 زمین پاک مشوه از یکس و میسرند مردم و حشرات و طیور و خوش مشوه میروند بجایگاه محتمل از  
 خوف مرزا و لکاهه میدارند مردم قوت زمستان را و میروند در فتنها از با مهابد  
 میروند جامه بار و غلیظ دنیا میماند مثل کفک غیر جوانا که از وجود آنها است که باشد  
 روز به بر نهد باشد و بعد از آن مر ما می آید **شست** پس آنوقت نزول آفتاب است  
 باول جد و در وقت تمام مشوه و در از رز و کونا مشوه هر روز بعد از نیم روز در زیاد  
 میزند و سخت مشوه میروند مشوه میروند بهمانند درختان از برگها رشتن و در حراف

میروند حیوانات در اطراف ارض و غارها و کوهها از پنجم تا دهم و سوار بر ما و سوار بر ما و سوار بر ما  
 دنیا و زمین میگردانند زمان و ضعف میجو بهایم و ضعیف میجو قوت و تلخ میجو و زرد کانا و شیر  
 حیوانات و دراز میجو که حقیقتا آرمیدن اول مقرر فرموده و سرد میجو آب که آن ماله زندگانی  
 و زنا ب و بعضی که مکس شده و پشه باشد از عالم محو میجو و جانوران زهرناک نیست میوند و خوش بود  
 در او دو اخول و ترید آتش بدن و این زمان آلودگی است همچی نکه که زمان سخت است  
 صحت تا آنکه این منند گفته اند که دماغ او در کما بچوش میاید و در سردی او کوشش و  
 دنیا میجو همچون سوزن که بر ک نفوذ کند و همیشه چنین است بر نمی گشت تا آنکه زنبور  
 آمد باز که او عالم خنجر بود اول والله الموفق للصواب تم الارباع است  
 نیز تمام شرح چهار فصل است فصل در عجایب چند که متعلق اند سگوار است در از بعضی علما گفته اند  
 که حق قیامت است در هر هزار سال میفرستد بیست و پنج معجزات غریبه و منات عجیبه از برای  
 وصول دین تویم و شرح مستقیم گفته اند که در هر هزار سال بلکه گویند در هر هزار  
 سال حضرت که پیغمبر که بیشتر از هزار سال کمتر از هزار است پس در هر هزار اول  
 ابوالبشر که علی الصلواة والسلام فرستاده و هزاریم شیخ المسلمین نوع علیه السلام  
 فرستاد و در ثانی خلیف الامم را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله عم السلام را  
 در پنجم سلیمان بنی الامم را فرستاد و در ششم عیسی مریم روح الله را ام را فرستاد  
 و در هفتم حبیب الله محمد المصطفی ص را فرستاد پس ختم نبوت و حقیقت آن نبوت و در  
 هفتم نیز از عالم از اجنت که روایت کرده است سعید ابن جبر از ابی عباس ان الدین محبوب  
 من جمیع الاخره سعید الاحتم است نیز دنیا محبوب است از جمیع اخرت مغت هزار  
 تحقیق گذشته است شش هزار سال و صد سال و البته مر باید که بر آن صد که گذشته است  
 صد تا زدی و علما گفته اند که در هر صد سال از جمیع محمد مصطفی ص ظاهر میجو صاحب علیک است  
 میگویند ادا را در هر صد و بیست و یک در صد اول فرستاد حق قیامت عمر ابی عبد الله النورانی

الله مرة در وجه دور سر صد دوم فرستاد حقیقا محمد ابن لویس السافع را رحمة الله علیه و در  
 صد سوم فرستاد حقیقا ابو الجاس احمد بن شرح را اعلی الله درجه و در صد چهارم فرستاد ابو بکر  
 بن الطیب الباقی لا مفر الله نراه و در صد پنجم فرستاد حقیقا ابو الحامد محمد غزالی را بر الله مفضل  
 و در صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد ابن عمر الرازی رحمة الله علیه و انس ابن مالک رضی الله عنه مگوید  
 که عمر الله اربعین سنته نیز که اول حقیقا حدیث عمر دله و حدیث عمر که را نید  
 کفایت فرمود حقیقا از آنکس انواع بلا از آنجمله هذام و برص جنون الشیطان است که  
 حقیقا پنجاه سال عمر او گذراند و در اسلام سبک گردانید حساب اول روز قیامت آن  
 حقیقا دله آنکس عمر شصت روز که اند حقیقا ناست الفراغ او بود خوف با خبر که  
 هست میداد خدا عز و جل آنکس عمر دله اول مفاصل در دست داشت اما آسمان زمین  
 آنکس اول شصت سال عمر دله آنکس فرمود از دیوان عمل بد ما نوشت از بار او  
 منع ما و آنکس حقیقا نوه سال عمر دله او را فرزد حقیقا تا آنکس که فرزیده خدا  
 در زمین نفاعت میکند در حق اهل بیت خوف و حکما برینند که مکرر با ما حادث می شود  
 حوادث عجیب در عالم پیش یکه موجه خوف با و با غریب حیوانات که شکل دارند  
 که کج اختلاف هوا محمد بنا غریب نبات و درخت بار بیع و ثابد که معموره غریب  
 شو و غراب معمور شو و خش دریا شو و دریا خش شو و کوهها صحرا شو و صحرا کوه شو و  
 اینها همه بقدر غریب علم است ختم میکنم ما این فصل را کجا تر عجیب حکایت آورده اند  
 در زمان نبر اسرائیل جوانی عابد بود و حضرت خضر علیه السلام پیش او آمد و در بعضی  
 اوقات پیش این سخن میبارت ه زمان رسید جوان عابد را طلب که گفت کار  
 خضر پیش تو بیاید او را ترش میبارد و رکنه ترا منکس است آن جوان گفت خوش میبارد و دم  
 خضر را ترش شما گفت آرد و اگر نیاید و خواهم که ترش آن جوان باز گشت و منفکر بود تا آنکه  
 خضر بدیدن او آمد پس با خضر ۴ اینجاب گفت پس خضر ۴ فرمود بیاید و ایم ترش

بیش است چنان حاضر شدند ز ما پیش هایش گفت در خضر که گفت که بر ما از عجب است

چون دیده بس خضر گفت که عجب است بسیار دیده ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در  
فکر من در زمان گذشته با ختی رنج که ششم بشهر بزرگ که منق در و بسیار بود و عمارت های  
عظیم داشت کمال کرم از مردی که عمارت داشت این شهر گفت این شهر قدیم است این  
شهر در این ماکه که این شهر نیست است پس باز گفتم تا آن زمین بود از پانصد سال و در شهر  
آن شهر فرات در و اتر عمارت نمود دیدم مورا که در آن زمین کجا بود جمع مگر پس سوال  
کردم از جمع صیادان از آنکس از که این شهر فرات شده است پس گفت که همیشه فرات بود  
پس گفتم آنگاه بود این شهر گفت ندیدیم و شنیدیم از پدران خود پس گفتم بعد از پانصد  
سال تا آن زمین دیدم که در با شده پس سوال کردم از جمع صیادان که این حاضر بود  
باز آن زمین در با شده گفتند منک آنسختها بگویند تا بود در با بود گفتم آنگاه  
گفتند ندیدیم و شنیدیم ما از پدران خود پس بعد از پانصد سال دیگر گفتم دیدم  
خاک شد تا تو شوی و دیدم که علف را و چند از آن زمین پس گفتم از که باز این  
در با خاک شد گفتند همیشه بود پس گفتم اینجا در با بود گفتند ندیدیم ما و شنیدیم از پدران

گفت پس گفتم بود

نحو پس گذشتم بعد از یاد خدا و دیگر بران زمین پس دیدم شهرم فلق بسیار در دست و  
 عمارت بسیار که بود بهتر از اول دیده ام پس سوال کردم بعضی از آن مردم آن شهر که  
 این شهر که بنیاد شد پس گفتند این عمارت قدیم است بمند انم بنا شدت این عمارت را نه ما و  
 نه پدران ما پس بپایه خضر عم را گفت که چه منجی هم همراه تو پیشتم و سلطنت خود را بگذارم  
 پس خضر عم فرمود نمیتواند اینکار کفون و لیکن همراه این جوان باش که او راه نماید ترا  
 بر راه راست و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و الیاب تمت مقالة الا و سلم فی العلو با  
 ثلوه المقالة الثانیة فی السفیة و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی  
 سیدنا محمد و اله الطیبین الطاهرین حمینا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

فی هذه المقالة الثانية فی السفیة

الحمد لله الذی خلق نور الذر قدر فهدر الارض ملا و ل بوجوده فلا تمقبات حاله  
 الا اخر و الا بذر الذر لا آخر له و الیه المرجع و المنسب خلق السموات و الارض العلی  
 ابدع الارکان و الافضل و الاعضا و القور و انشا و الحاد و الجوان و از و جعبت  
 شیء له فی السموات و ما فی الارض و ما بیها و ما تحت التراب و الصلوة علی سید المرسلین  
 و امام المتیقین محمد خیر الوری و علی الرضا صبیح الدج و منفتح الهدی صلوة دائمة فی الاول  
 و الاخر اما بعد پس بدرستی که آنچه زیر فلک است از کوه انبیر و عجب آثار حیوان و  
 کوه سواد ابرتا و باران تا و کوه آب و عجب جو بیاد و فواید معدنها و خواص درجهها

آن مرتبه است که متخیر و متعقد در عقول مردان و مدبوش میگردد و معتقد آن در مباح فکر و با  
در در مرتبه سببه در آید پس خواستم که بگویم از این حالت بعضی آنچه منتهی باشد در دویم  
بشود و اگر چه که جمیع آنچه بعد از آن نه اولی در یافته است قطره است از دریا و ذره است از  
دریا و ذره است از صحرا و بقا یا در کله ام که این است به شملت بر م مقالمه مقاله اولی  
پس میگویم من و با آنکه التوفیق **المقاله الثانیة فی الصفات** این خبر است که در این  
از عناصر و طباع و آن ترتیب آن و انقلاب آن بعضی از این موضع حکما برینند که  
اصول موضوعات است و مرکز از این عنصر جسم است که در دن فلک قمر است این جسم  
اهیات اند یعنی ماوراء اند یعنی مواد و نبات و حیوان را مولدات خوانند عنصر فرزند  
و اعیان را از یک آن خوانند و ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش  
عالم است موضع طبع او تحت فلک قمر است و بالا و هوا و احرار است و موضع طبع او  
زیر آتش است و بالا و آب سرد تر است و موضع طبع او تحت هوا است و بالا  
زمین و زمین سرد تر است و موضع و طبع او وسط زمین و وسط عالم و آنکه هر کدام از این  
عناصر از جهت کثرت آن عنصر بر آن است در کیفیت که مخالف است و در کیفیت  
و بر پس است کل است او سبب است با او دارد علامت حاصلت میان این  
سبب مخالفه با الطبع و تحت میانه این در مدار حاصلت میانه این آن مخصوص است  
هر کدام از این عنصر مرکز یک مرکز است مرکز در آن مرکز مرکز آنکه مانع منع کند او را از توقف در آن  
مرکز مخصوص پس چون مانع تر رفع شود مرکز عالم پس تغییر خواهد بود و اگر ما این کتب  
مجبوط پس خفیف خواهد بود بدانکه با برین معروض است و در این سلطان تر ترتیب فرموده در وضع  
عناصر که هر حکمت خفیف تر ترتیب بر مع وضع عجیب و آنچنانست هر کدام از این عناصر که خفیف تر اند  
پس آن عنصر فلک نزدیکتر است و هر کدام که سنگین تر اند پس از فلک تر اند همچون زمین  
که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آنکه جبار او حقیقی است و وسط فلک داده و آنچه سنگین است

سبب سنگین است



سبب عالم سنگین نیست آنچه بالا است آن آب است محل اول شیب است و بالا  
 زمین دلالت بر شیب است هر گاه که ما جز از خاک در آب انداختیم ثابت میماند در زیر آب است  
 آب بالا رود چون سنگ است از زمین نزدیک تر است از آتش محال است بر آتش و آب  
 آتش است و آتش چون سنگ است از زمین دور است و بالا است شیب فلک است  
 پس شیب کم آنکه در این ترتیب ترتیب فرموده است فصل در انقلاب این عناصر  
 بعضی در بعضی آنها پس منقلب میشود آب چنانچه در بالا می رود در طبقات که مجتمع است  
 بر سطح اما غیر طرف که از روی سطح بسته پس گام هر که نزدیک است در آن جز از جانب  
 مشرق بر اطراف آن طرف قطره معلوم است که آن قطره از تریج آن طرف منبت ملک است  
 که هوای محیط آن طرف سرد شد باشد پس در آن بیاید است بیشتر در اطراف آن طرف افتد  
 آن نیز منقلب شود و چنانچه در بالا می رود از بخارات حاصله از شمس و آتش و هوای منقلب میشود  
 بخاک چنانچه در بالا می رود در بعضی آب با که آن مشرق و فاک نیز مشرق منقلب میشود چنانچه  
 آب همچنانکه اصحاب اگر میکنند این فصل را می کنند اجزای اول و مخلوط مسافه او در یو با  
 ما آنکه مشرق همه آب و میماند در آن اجزای ارض پس هر کدام از این عناصر را بجهت که لطیف تر است انقلاب  
 ایشان سریع تر است و هر کدام از این عناصر را بجهت که سبب تر اند انقلاب ایشان در بر می کند زیرا که  
 ما هر گاه که در آب بگردیم که یک از دیگر سنگ تر باشد و یکدیگر در آب در بار و در هر سرد  
 میزند در آب لطیف تر است از آب غلیظ و همچنان اگر در آب یا بر آتش عرض کنیم هر دو را گرم  
 میشود آب لطیف تر است از آب غلیظ و در گره آتش حکما بر آنند که نار حسیم است و طبع او گرم  
 خشک است متحرک است بر طبع خود بر وسط از برابر آنکه مستقر شود و زیر فلک و این آتش سبب است  
 بعد از این شیب اندو منظر دیگر در هیچ زمان است اولاً بر آنند که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از  
 برای آنکه تا چشم شمع را که چون افزودن شد شعله او جداست از فتنه و شکست که حرارت آتش  
 نوبت شود جز سوخته میشود آنچه از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه آتش فوت صرف میاید

این آتش است در بعضی مواضع از بخار آتش منقلب میشود

باصول آن دان آن آتش که بالار عناصرت در غایت قوت و خلوص پس از جهت غریب آن  
 آتش که بالار عناصرت و درین همیشه بدرک الصبار اصلا و ابد است حکمت بار قایل در  
 که چگونه که منیا است از حکمت از لکه آتش زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بجزارت آن دانات  
 غلیظ صاعده و لطیف نازل بجزارت عقبه تا آنکه بنیز آنچه زیر فلک قمر است از عالم کون  
 همیشه فرو شفاف شود و که اندک اندک طبقه که حرارت تحت دالو تحلیک مسدود شود  
 یابد با دوازده بجزارت و دانات قمر آتش صرف نبار آنکه تعریف او که ایم از حکمت پس از  
 حقیقا آن عنصر بسیط را به زکات خالصه روشن میگرداند و درین اوقات هر چه در زمین است که در آن  
 البته مانع می شود زنگ و زود او دید تا که از بدن عالم افلاک و حکم دیگر است هر چه در زمین است  
 بگرد زهره یا مانع شود سر ما زهره بر اینچنانکه کرده اثر از حیوان و نبات و کرده بود درین عالم  
 حیوانات و نبات و از تیران عجمه بیرون آمدن ایبر جم نور نیست از آید در سنگ و آید هر چه در  
 ازینها آتش نبار آنکه حاصل غنی شود آتش از آید تنها از سنگ تنها بلکه حاصل شود از آید  
 سنگ و آید حاجت که خلق گفته است حقیقا آرزو عقلا در تعقل آن محاربت فی الجاهل  
 شأنه و اوضاع بر نامه و از تیران عجمه آتش است که بیرون می آید از جرح و عقار و طبیعت آن  
 طبیعت است از بر آید غایت از طبیعت رطوبت و غایت از طبیعت آتش است پس چگونه  
 پیدا می شود در خند از دیگر دنیا برین منزه که گفته است حقیقا آرزو مرض عظیم خوف قدرت خود گفته  
 الذرحاب لکم من شجر الاخر نار افادایم منه نودون سرح در خرد است عرب از آن  
 آتش بیرون می آید و غفار من بسیار دالو شاترین در درخت ضباع و متاع خانه و در میان  
 غفار خوانند و از عجایب آتش حرارت است در و شناخت که ملازم آتشند هر چه در  
 غایت و سلطنت است بر جمیع جسم تا آنکه میگویند صحه صانور سنگ خالو فکر و آید در سنگند الو  
 و فاکتبر میگویند هر گاه که فکر کند در مصالح متعلقه با آتش مخلق را خصوصاً نوع آن را آینه  
 بیاید فهم آن را از لکه آتش قاهر پس از جهت گفته حقیقا غرض نه بخوبی اند کرده و

نما عالیه

متاعا للموتن فسبح باسم ربك العظيم وضمیر در جملنا ما راجع است بآتش فخر جملنا من النار و آن  
 آتش است که حقیقتا آرزای خلق فرموده بود از بار خدای امر آنست که بان امتحان اخلاص در آیند پس آینه  
 بنی اسرائیل تفریب حوسبند بان آتش بحقیقتا بفرمانها که میگردد و میکند آتش در خانه که  
 آرزایست بنوع و پیغمبر علیه السلام مراد در آن خانه و دعا میگردد و توجه بر نحو حقیقتا و مردم برود  
 خانه بر نحو بد پس بدعا بر آن پیغمبر فرموده آمد از آسمان آتش سفید و در زبان عراقی و فرمود  
 میگردد مطلق اطراف قربان لار و هر که احاطه میکند از جهات بخوبن آن قربان را و این  
 آتش است که بهیچ آرزای کرده و حقیقتا عزت نه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در اینجا گفته که  
 آیته قال وان الله عهد الی النور من الیوم حتی یاتینا یقر بان ناکله النار و از آتش عجب است چون  
 که بیاد حشیش بعد پس چون شب شد ساطع شد از آسمان و نبره میبندند بنور آن شتران خود را از  
 میسر نه روزه راه و آنکه ظاهر همیشه نور از آتش بر هر جز و در وقت آن جز و چون روز میشد  
 در خانه ظهور میکند پس حقیقتا فالید بر نشان لا علیه السلام دار عیشش بود از بنی اسرائیل و  
 بنی یاسا بعد پس جام کند از بر آن سطح اول در آن چاه فرستاد مردم میدیدند اول با آنکه چاه  
 آن چاه سبب و العفص کوهک بر بنید که دُفان کجا هر که صعود کند هوا در وقت بارند  
 تا آنکه برسد بطبیعت مانند پس اگر منقطع نشود از زمین در دُفان و بنی باشد شعله میکند آتش در آن  
 مشغول هم آن آتش و رجوع میکند باده دُفان همه آن آتش مشغول میوزند جمیع آن جز که هوا است  
 مثال آنکه هر گاه که چراغ کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آوردند پس هر گاه که دُفان آن چراغ  
 منقطع شد و احدی شعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او او و خفته شد چراغ فرو نشسته اما هر گاه  
 منقطع شد ماله او از زمین پس کجا رسید بطبقه آتش لطیفست میگرد آتش در او میوزد آتش صرف  
 میوه از او خارج دُفانیه پس درین مشغول کویا که منقطع شد و با بقا ذکر گویم ما صرف دیده مشغول  
 و اگر لطف نیست پس کجا هر گرفت آتش در زمانه باقی همانند و اگر دیدیم مشغول از او شعله جز و بنی است  
 دُفان پس درین مشغول و قدر شد مکتب روانه تا دیدیم مشغول شعله تنین ما دیدیم مشغول چون و

مشابهت

و کامرین مرقوم عمود محروطه قائمه خوانند قایمه او احریت که بکره ناریست و محروط آن از آن  
جزلیت که بکره زهر بر است و در قدر دین مرقوم نزد العفص آن کو بکره است که در خرج مرقوم سطح  
فلک و کامرین ابتدا میکند از شمال جنوب و کامرین ابتدا میکند از جنوب شمال پس چون تمام کند تا در آن  
مرکز که کو با قطره آت که شعله کشید است در آتش پس افکند در هوا و هر چند که میخواهد از آن  
آتش متاثر شود از او فایده مرقوم برین رفته اند بعضی از حکما را او این مابین طبیعت ناری و نفوس  
انسان است که نسبت متشابه او عنصر دیگر و از جمله خاتم آت که آتش کامرین در آن  
سپید شعله او در شوار است دفع آن کون و هر گاه هر کم شد سبب فروت نزل او مخرج و  
همچنین است نفوس انسانی نزدیک آن که در شوار است دفع آن و هر گاه کم شد نزل پس است  
که هلاک میشود باده فضا و از جمله خاتم است که بمیرند در محلی که زنده است آتش در دو محلی میشود  
جاری که منطفی میشود در همچنین است کامرین اران که نود اصحاب معادن و جواهر بر دخول قسق با  
مغاره که فضا جو به دراز و در سرا و شعله افزون شد و فرستادند آن جور فروخته را آتش در  
خوب پس اگر چنانچه شعله او به ماند و فضا که نود در آن قسق با مغاره و آن شعله منطفی شد در بعضی  
دخول آن شدند و همچنین است از حواشند که در چهار فرود آید فرستادند در آن چاه قند با که  
در دو چاه است پس اگر از چاه منطفی شد متوضی زوال او شدند اگر آن چاه با زمین  
نزل کند در آن چاه از آن جمله شبیه است آتش بان است که شعله چاه و قدر که در او نماند  
خواهد که منطفی شود مگر شعله نورانی سطح پس منطفی شد و همچنین است که در بعضی  
که غلجه کند قوت او در آن قوت را فرود موت خوانند و بعد از آن در کند او و هلاک مرقوم  
در کوره هوا و هوا بر بسطیت و طبع او حار و رطوبت او شفت لطیف است متحرک است بمغای  
که زبر کوره ناریست و بالا کوره آب حکما برینند که سنگ بود منقسم مرقوم و به قسم اول آنچه با  
فلک قمر است و قسم دوم آنچه با سطح ارض است و قسم سوم وسط اما هوا که با فلک قمر است  
گرم است در غایت حرارت و او را اثر خوانند و آنچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سردی

اول از زهر زود

اول از هر پر خوانند هاتم سوم پس کبر بواسطه مطر و صفعات از اقباب غیر که از کوکب بر سطح زمین  
 و احوال کس کبر در هوا معتدل شد و اگر چنین بود البته هوا را که همان لطیف هر ارض سرد تر شود از آنچه  
 غیر از دست میانی که عارض شود بر صفت موصوفه را که تحت قطب شمال است که در غایت سردی است از این  
 نکته ای نشانه است از جهت دور آقباب از دایره سرد شود حیوان و نبات و حکما برینند که حکما  
 بزرگ شمس که در نیم نژده هزار ذراع است ارتفاع او در هوا و اقباب سبک که در نیم آن است  
 مطبقی ارض است از باران که بلند تر میسر کوه در زمین نیست شود در زمین نمی رسد مقدار ارتفاع  
 او باین معنیست نهاده هزار ذراع است و در آنکه مانع حرارت غیر شود از ارتفاع عنوم  
 ابر یا باشد از باران که مانع از رسیدن هوا حرارت جو است از گرم که از پدیدن کوکب ابر یا مطایع  
 آن منع شدن آن شود از سطح زمین است اما سطح که در نیم از آنچه در زمین است است تحقیق  
 آن متذات است در عمق زمین تا ای که تمام است و ممکن است در بزرگی کشش و او کوکب در مکان  
 یافت شود در آن مکان نسیم میوز است تغییرات عجیب و استحاللات غریبه از نور و ظلمت  
 که در سرد و از گرمی تجارت و دفانات و اختلافات باد و در دال و حالات نفوس  
 و ابرها و در عدا و بر قها و صاعقه ها و بارانها و صبا و طوفان و ششم ما و وقوع در بر قها و عتها  
 پنجم و شهابها و دو ابرها پس ابر تغییرات چند اند که واقع می شود بعضی از ایشان در سبک  
 نسیم و بعضی در گره زهر بر بعضی در سبک گره آمیز و بعضی در سطح مشرق است و تحقیق کثرت  
 سخن در سبک آمیز و بعضی در سطح پس در مکینم ابرها آن چه حادث می شود در غیر آن  
 در ابر و باران و آنچه متعلق است با ایشان حکما برینند آفتاب هر گاه که بتابد بر زمین  
 تکرار باید از آرب اجزا لطیف مائ و آنرا بخار خوانند از زمین اجزا لطیف ارض و آن  
 دُفان خوانند پس چون مرتفع شود بخار دُفان در هوا بلند ازند باد که از این بخار است  
 دُفان کجهاست باشد و در پیش این بخار دُفان کوهها بلند مانع و از بالا از این بخار  
 دُفان ماکه بخار متصاف است پس همین ابر بخار دُفان بسیار می شود و غلیظ می شود

در مواسس و افد میشود و افزار لطیف و در نزل و فانی نمیدر و حضرت نا آنکه سحر شود و اول  
 مژگن سبب میگویند مژگن سحر مویلف راز افزار بخاریه و وفا نیمه متر که در چند که مژگن  
 منضم شود افزار یعنی مویلف قطره میشود و لغت میکند پس عادت میشود راجع است به فکرت پس  
 اگر چنانچه صحوه این بخاریست و هو اسحت سرد است مانع میشود بخاری را از صحوه و با دیدن  
 بخاری را بر میگردد و نیکو اگر بر فتنی اگر چنانچه سرد و موقوف است جامه میکند بخاری را در این  
 میباید اول لذت چه آنکه سرد جامه میکند افزار مایه را و مخیلط میباید با افزار مویلف  
 فروم آید بر فتنی پس از نیمه غز باشد بارض اول و قوتش بد میباید که باران  
 نکر است و اگر چنانچه هوا کام که مرتفع میشود بخاریه آب نمضر معتدل است در مرتبه برودت  
 بر مرتبه که از مرما متا فز میشود در ابام بسیار دپائیز که با از پنه زدن است که مهال چون  
 عارض شود بر آن زهر بر از بالا علیط شود هوارد را علی سبب سحاب و از تراکم آن بهم آید  
 بعضی قطرات صغیر پس اگر عارض شود در طریقی آن قطرات کوچک ریزه لا سرد موقوف  
 سرد میشود پس از آنکه زمین میرسد و اگر رسد بخاریه با هوای با پس اگر قطرات بسیار  
 صیات موقوف نیز ریزند موقوف بر آن قطرات و اگر اندک باشد آن قطرات و بعضی  
 بسیار شب پس اگر آن قطرات بسیار شود فوفه شود و فروم آید باران نرم و اگر آن قطرات  
 بسته شود فروم آید صیقل و بد آنکه از لطف حقیقا به نیکان موقوف فروم آید باران  
 بهیچ مقدار معلوم نزد حقیقا غرض نه بجای که محال است که حیوان است نه در صحرا نماند  
 بی پایان فلا که در انجا حیوان نتواند زینت و امانت بر بنید که هر بقعه که میانه او و میانه  
 در بارش تیر از جهل روز دور است قابلیت آن نداند که در آن بقعه که شود و حیوان در آن  
 قرار گیرد از بر آنکه باران در انجا فروم آید از تمام لطف الهی نسبت مخلوقات خود فروم  
 آوردن قطرات است بقدر آنکه مقید باشد آن حیوان و نبات لایم در آن زمین است  
 نه آنکه قاصر باشد از کفایت آنکه زود بد از انبار نبات چیزی و آنکه زیاد باشد بر کفایت تا خود کند

نبات و از زبان دهن بجویان همچو نمکه بقوم نوح ۳ شد با جو در بخیز حقیقتا غرت نه از آن روز فرمود که  
 آیته هو الذر انزل من السماء و ما له بقدر فالشرنا به بلده مینا کذکک تخجون نقد در میان دریا و با  
 حکما بر بنیدم موجه شدن با و از بوج نفون در بار وضع کهن آب است بعضی مومع چنانست که در  
 هواد آب در با اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه جزو آب غلیظ است و سنگین بر یکدیگر است و  
 جزو ما هواد لطیف و سبک است در حرکت کهن اما کیفیت موجه شدن با و از چنانست  
 که در خاک چندانکه ضا عد شیوه غیر بالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین و غیر زمین از جنها  
 خشک نگاه که در احوال خود لطیفه بارده از م حالت دن نیست با آن است که حرارت او کشنده  
 کیفیت موجه و قصد فرمود آمدن میکند چون فرود آید در آنجا فرود آمدن موجه میزند با آن  
 هوایش حادث میشود اگر با زماند بر حرارت خود پس همچنان بالا میرود تا گره آتش که متحرک است  
 بر کفک پس رو میکند اولو حرکت از نسبت پس موجه میزند با و هوایس حادث میشود از و با و  
 و سبب آنکه هوا محال ریح میشود یا آنست که بیرون مرآید از مخرج منوع و نیز کج که با و میرسد  
 با و با مر فرود آید از صعوه تقیم نیز آنچه بسیار است رفته بود باز همچنان است فرود آید و گاه  
 پیشه که با و میرسد با و با دیگر و میکند اولاد فانه چند از شیب مید میکند بجهت دیگر و  
 حقه یافتن با و با را کام خجالت که در حرکت مرآید هوایس مویس سطح جنر از روف آنها  
 بلکه بواسطه شناع شمس زیرا که شناع آفتاب بکل حال هوا میکند پس زیاد موجه خود و سبب  
 آن متحرک میشود هواد اما رو به پس که باد است که م میکند بر نفس خود مانند آره با سپرد  
 آنچه مشاهده میبارد و اوله متولد موجه و از طبقه بارده پس میرسد با بر پس در کوشش  
 مرآید آو و پس حادث میشود از دور آن ابر آن در در باد پس فرود آید بر زمین با آن  
 بیست و گاه است که مسک صعوه آن با و در در شیب غیر آن را م که آن با از و بالا میرود  
 هواد در است پس سبب کثیر با و نیز زمین آن با و نیز در م موجه همچون مومر محمد که سبب  
 شدن او گاه است کج کهن م است و م فرق م را کونید و گاه است که سبب م موجه رویم

ملاقات کون م با است که در زمین مختلف اند هر کدام بر خدوف یکدیگر در حرکت اند چون  
 این م با هم دیگر از ملاقات کون مانع می شود هر کدام از این م با دیگر بر از زمین اوس  
 حادث می شود نسبت خدوف ایشان با هم مستند بر که مت است بمنارها و کاست که میگرد  
 با در رولبه کشیده پس بلند می رسد کشته از رولبه آب م که کوشش می فرود و کاست  
 حرقت با رولبه اورد در میان با رولبه پس در م رسد رولبه و رولبه و رولبه و رولبه و رولبه  
 رولبه است آن که پرواز کند در جو و در زیر فلک فرست تا زمین و بدانکه اصول با  
 چهار است شمال و جهت که مطلع نبات النور است تا مغرب آفتاب و جنوب و جهت  
 آن مطلع شمال است تا مشرق آفتاب و صبا و جهت که از مطلع نبات النور است تا مشرق  
 دو جهت آن از مطلع شمال است تا مغرب و این صورت است اوله الموفق للصواب

و اما شمال پس که با رولبه است پس در زمین که از برابر آنکه مراد از ناحیه که است آفتاب می شود  
 اصلا بکنند یک او همیشه در برف تا آب که با در محاد است از او میگذرد بسیار پس با او میگذرد  
 و از او که میگذرد مرال و این ناحیه شمال است بسیار است و حرکت پس از او که میگذرد پس در  
 و زمین سخت است از جنوب از برابر آنکه او در و او از جارتنگ پس برودن مراد از آن  
 تنگ همچون آبه که بیرون مراد از جنوب تنگ نیز گوید که تنگ و جنوب همچنین است زیرا که  
 محاف زمین او فراوان است که با تشبیه کرده اند ما در آبا به که بیرون مراد از طرفه که  
 حرکت مراد از آن دال و دالین را که جهت شمال است آن است هم او را میانه کوه

مرفوز بر باد



شمال

مردوز بر آنکه در ناحیه شمال که بسیار است و جنوب بر دریاها مردوز که در اینجا که در شمال  
 و ماغ را قوی میکند و بدنها را سخت میکند و زنگار خوب میکند و حواس بصاف میکند و صبح میکند و  
 حکما برینند که با آن شمال و جنوب هر گاه که بود همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس با آن  
 شمال میکند اندک تر تا ج آن حیوان بود که غیر زنگار و با او را جنوب میکند اندک تر تا ج آن  
 حیوان که ماله و سوب شمال را قدمت میکنند از برابر آنکه اگر با لاهم آرد و در ماله موجود میکند  
 غیر مگه که با آن شمال از طبیعت عالم مردوز می شود با آن شمال در زمستان از نیمه با او است  
 و ثابت تر است مع میکند عرب جنوب از برابر آنکه میکند جنوب آنچه ضد فاعل است اما جنوب  
 پس طبع او گرم تر است از برابر آنکه از ناحیه خط استوایی می شود و گرم در اینجا ثابت است  
 در افراط از برابر آنکه آفتاب در سلا جنوب بر سمت خط استوا می آید و در غیر آن در پس  
 زوایا می شود از بسبب حرارت او و نیز دلیل دیگر است که جهت جنوب بسیار در با او برید  
 حرارت بسیار بخار را بر طبع است که میکند جنوب از آن بخار را بر طبع است و جنوب برین  
 است میکند و گاه مایه نوری و چشم او در سر است که مایه نوری که مایه نوری که مایه نوری که  
 در وقت وزیدن جنوب در دریا بسیار زیاد و در آن وقت که در وقت وزیدن  
 شمال در شمال و اوصاف میکند و سطح در بالا را که میکند اندک غیر است و در جنوب هوای  
 را که میکند اندک غیر است و در جنوب سطح بحر غیر مستوی است و از عجیب است که جنوب  
 هر گاه که بود بر آب گرم و خشک است و آن آب و شمال چون بود بر آب گرم  
 بگذارد و در حرارت خود بخار حکما گفته اند سبب آنکه در وقت وزیدن شمال تسکین می شود  
 حرارت در داخل بخار دین می شود در زمستان که تحقیق حرارت متکثر می شود در وقت  
 زمین پس میماند داخل است گرم اما در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید  
 از داخل است از آنرون لطفا هر دو میماند داخل است بر و پس بیرون می آید حرارت  
 از داخل است بر وقت وزیدن جنوب و آب در نفس خود سرد است باز میکند و طبع خود

و عرب میگوید جنوب از برابر آنکه در مجموع آنو ابر بلر بنیند که لواقع از جنوب است نیز قطب  
 قطره باران غراب با هم که ام از باران غیر از جنوب و در حدت شعر گفته است  
 افلاکان عام مالم العطار بجه صبا و شماریه و در اول اما صبا بس نفوس است با عتدال  
 پس اگر خنجره وزین او در اول روز است پس از نایت بسور هر که میکند در مواقع  
 باره که سرد است بدور آفتاب از اولت میباشد خوش و لطیف در کمال لذت غاش  
 آنکه زمان او کم است از برابر آنکه شعاع آفتاب میراند اولس او چون آفتاب  
 طلوع که اولس از انو میرود و همچنین میرود پیش آفتاب و آفتاب اول لطیف است  
 و عوارت آفتاب او را گرم می تو جرات در شمع خفا تا آنکه معتدل شود و این امر است  
 که اول بار باد بحر خوانند لذت نک میجو بوزین از انان چون بوفه بر که خوش  
 مرآید که در حالت وزین او خواب آید و چهار را از وزین او است مرآید پس  
 وزین این باد بسیار است از شب و صبا است از روز از برابر آنکه در وقت هو معتدل  
 تر است زیرا که برودت شب جرات آفتاب مختلط است والله اعلم اما در پس او  
 مخالف صباست زیرا که او در هر وقت که آفتاب سرد در غروب و اول وقت بر اول  
 پس گرم نمیکند و در هر که در صبا نیز گرم گردانند از بخت مر و در آخر روز و غروب  
 پیش از دو شب هم و نو زیرا که آفتاب نیز سرد در محل وزین او در ان وقت  
 پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از بخارات نو زیرا که در جبار بسیار در ان وقت  
 و از بخت زمان وزین کم است و بسیار کم است و خواص او مخالف خواص صباست تحقیق  
 که در شمع در دو مبوط یعنی که در روشن والله الموفق للصواب فائز در خواص رایج  
 و عجب تر خواص آن است که اشیا را در ضربه مر آنو و نفاخ حاصله گردانیدن آن  
 در روز تازه مر آنوقت تا سو و خشک میگو اندگشته و نیز مستغیر میب نو طبعها حیوان  
 تا بمر تبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو کردن بر بسها در رویا بنیدن اثر و در بسها

ردم تا آنکه

مردوم تا آنکه بعضی از بادست می نوبند و ضعیف میگردند و نور را در زرد میگرداند و زردی بعضی  
 از باد سخت میگرداند بدن را و قوت میدهد و نور را در زردی افروخته و لطیف و عجب تر از همه است  
 که با بر کر و نادر با بر که بعضی بین گشته میگرداند بعضی ابر را جمع میگرداند و محالست بعضی  
 بعضی ابر را او مواج مرست و بعضی آب و مرقات و بعضی ابر را که تمام ابر در حالت فشرده  
 او باران مرست و بعضی با بر عالم از آن آب میخورد و ماه و حیوة معاون و نبات و حیوان  
 مرست و از جمله حکیم از ما و حاکم لم یزل است ره فرموده در کلام مجید ایجا که گفته و هو الذریر بل الربیع  
 بشرین میرز رحمت حتر ادا اقلب سبحا با شفا لا سقناه بیدست فایزنا به المار فاج  
 جنانه من کل السموات سبحان ما اعظم شأنه فصلک در رسد و برق آنچه متعلق است حکما  
 بر زمین که آفتاب هرگاه تا بعد بر زمین تخلص نماید از زمین اجزای نار و محالطه میخورد  
 اجزای ارض و آنرا آمیزش است آن بیکدیگر موجه می شود و در آن ابر پس اگر میماند  
 آن دغان بر حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بر آمدن میکند  
 هر کدام که باشند پاره مرست ابر را به تندر حادث مرست و از هر عدد گاه باشد که میخورد  
 آتش از بر آتشی که در دست پس حادث مرست و از برق اگر چنانچه لطیف شد و حادث  
 مرست و از هر عدد گاه مرست که شد صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد و بسیار غلیظ باشد  
 پس موقوف بر چیزیکه با در سیده و کام هست که میکند او آمیزد و در دوازده کجوت مان  
 نیز ساند و کام هست که بر گوه مرست پس پاره مرست فکوه را در آب مرست پس مرست  
 حیوان در آب مثل ماهر یا غیر آن دید آنکه عدد و برق هر حادث مرست و با یک لنگه دید  
 مرست و برق مرست از آنکه حادث مرست و عدد از بر آنکه رویت حاصل مرست و عجایب  
 چشم مرست در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف میباشد بر فون آواز  
 صاعق موجه فون هوا و رفتن مرست است در رفتن از موجه فون هوا اما مرست  
 کا در را که کامر جامه بر سنگ میزند پس اول مرست و نظر فون جامه را بر سنگ

بعد از آن شمع مرثوعه آوز او بعد از زمانه در عدد برق نباشند الا در مستان که از بر آ  
کم شدن بخار و دخانه و از بسبب یافته در بلاد بارده نه در وقت زوال آن برق از  
بر آنکه مر ما فرود نشاند بخار و دخانه را و برق بسیار افتد در وقت که باران بسیار  
و از جهت کثیف شدن اجزای ابر از بر آنکه ابر کام که کثیف شود منحصر شود آب و  
سبب هر که بتند و سخت فرود آید بدان ماند که کام آبر است به شدت باشد و مانع شد آید در  
شدن اول چیزی چون آن مانع بر طرف شود راه که در پیش بدست که جابر میشود آن آب  
در کله تند و در نه و سخت روان خواهد بود و بخیزد و لایست اما مثلا اگر کسی نگاه دارد  
نفخ از خنده لعل و صبط کند خود را که البته بخندد به احتیاج چون بخندد در آید خنده او  
لحبت خواهد بود بسیار تند خواهد بود فصد در فله نوس فرغ شمش و غیر آن از  
صور و عصر و با و مانند ظاهر مرثوعه در جو در قاص عمر بن سهلان سور رحمة الله علیه میفرماید  
که تحقیق کون ایچ امور موقوف است بر چهار مقدمات اما مقدمه مغز انکاس بصیرت  
انکاس بصیرت ابر انکاس قیاس کون ممکن نیست از بر آنکه انکاس خود در خارج به حقیقت  
ندارد و مقدمه مغز انکاس بصیرت ابر بسبب توهم بنا بر آنکه در معصوم دیگر در ایم و فرق  
نمیوان کرد در میان ابر انکاس اما انکاس صور این آنچه است که مرثوعه شعاع  
جسم از جهت کثیف و صغیر و منعکس شود از و مرثوعه جسم کثیف و بسیار وضع جسم  
موضع از جهت تقید لیکر مخالف او میشود در جهت بر وجهی که میباشد از و انکاس روشن  
که انیم ما این معنی لا یشک شد و الله الموفق للصواب

بیشتر دایره که

بیشتر دایره که بر مآفتاب دایره خط آینه صیقل و خط شعاع آفتاب است و علم از جسم  
 که او در خلاف جهت است از آینه پس بدست که شعاع رجوع میکند از آینه و مراقت  
 بر جسم کشف هر گاه که نباشد میان این حالت تقدیر گویم تا آنکه از شعاع آفتاب میجو  
 بر سطح آینه هر چنان عرض فرض گویم ما اولاً بر سطح آینه خط و آن ده ظاهر می شود از خط  
 آب که شعاع آینه است و خط مفروض است بر سطح آینه زاویه از خط حرکت او شعاع  
 راجع است و از خط زاویه دیگر موازی میزد از زاویه متقدمه را پس زاویه ابر انعکاس است  
 زاویه مجر زاویه انعکاس الشعاع و هر گاه که فرض گویم خط شعاع و عمود سطح آینه همچون خط  
 انعکاس او ناقص خواهد بود بر عقاب و هر گاه که شش نقطه شعاع انعکاس صندوس قیاس کند  
 بر او انعکاس بر پس مگوئز تو هر گاه که باشد در محاذات بصیرت تقابل همچون عمود پس تو  
 گویم ما حفظ که بدون آن باشد از صدقه و مقصد است بحسب تقابل و تقدیر گویم بیرون آمدن  
 ازین سطح قایم بر سطح جسم تقابل آن فصل است که میان سطح جسم تقابل و میاید سطح  
 خط متصل ما و از ما طالش ظاهر می شود از دو خط اعز خط متصل از ناظر و خط موم بر سطح جسم  
 و زاویه پس اگر این زاویه قایم اند پس انعکاس بر قایم است بالکل است بر عقاب خود  
 اگر این زاویه قایم نبیند پس آن زاویه که از طراف ناظر است حادثه و دیگر سفرضت پس اگر  
 فرض گویم ما حفظ خارج از نقطه مشترک که میان ابر خط مخالف جهت ناظر باشد وضع از جسم  
 تقابل همچون وضع خط ناظر است پس هر جسم کشف که واقع شود در راه آن خط مرئیند او را ناظر  
 آن دیدن لکن انعکاس بر حوائجی که ببیند گوید در آینه آنچه است پس است آنچه  
 بر طرف دست است و چه است با آنچه بالا و شیب است اگر باشد باین شرایط مقدمه  
 آنکه آینه کو حکم بر آن نمود در شکل بسیار و چنانچه در حقیقت خود در وقت همچون شکل مربع  
 و شکل مثلث و مانند این پس بدست که شکلها را این دیدن می شود در آینه کو حکم  
 بلکه دیدن می شود در آینه کو حکم شکلها را این نفع بسیار بدان درستی که آینه هر گاه که

زکین باشد دیده مرئوسه در آن اثره بحقیقت خود بلکه دیده میشود آن شے مایل برنگ آینه نمکافوز  
 که در میان لبینه واقع شود پس کبر فور دیدن مرئوسه سفیدر که لبینه زنده همچون است تمام زکین  
 مقدمه آنچه دیدن شود در آینه حقیقت نداند و در حد ذات خود در آن آینه چه اگر آن شے را در آینه  
 خفیف بصیرت آینه ناظر بر آن چون منتقل است در مکان دیگر در آن شے لا بر صفت اول و حال بلکه  
 چنین است از برابر آنکه در بنیم ما در ختر در آینه پس هر منتقل است در یکجا دیگر در بنیم آن درخت  
 بر جای غیر آن جانب که در آینه نموده شد و هر بحقیقت تغییر نماید در مکان او سبب تغییر مکان  
 ناظر بر آن است که آنچه دیدن مرئوسه در آینه حقیقت نداند بلکه آن را باب خیال است و معنی این  
 در هر مقام آنست که در این مرئوسه صورت شے با صورتی و تو هم کند که یک از این م صورت در غلست  
 در دیگر در حالت در حقیقت چنین است بلکه دیده مرئوسه یک از این م صورت بواسطه دیگر در در  
 ثابت نیست یعنی هر کدام از این م صورت بله در دیگر تا سبب نماید نمایان مرئوسه پس هر گاه  
 بنیزد ناظر در آینه پس هر شے نسبت با آینه همچون نسبت ناظر است در بنید یعنی آنکه روشن گویم  
 در انعکاس بصیرت میشود هر گاه که در آنست انمقدمات چهارگانه پس مکتوبه توالیه التوفیق مقدمه  
 پس حدوث مرئوسه از اجزاء صیقله با و لغیم رقیق لطیف غریب است ند آنچه مادر او است منعکس میشود  
 از اجزاء صیقله شعاع بصیرت پس از برابر آنکه ضو و قمر بصیرت غیر او کام که واقع شود بر صیقله  
 مجسم که سبب وضع او از آن صیقله همچون وضع مفعی از هر گاه که جهت او مخالف جهت مفعی باشد  
 پس دیدن مرئوسه ضو و قمر و دیدن مرئوسه شکل او از برابر آنکه آینه کام که کوه است بدینمانند در شکل  
 آنچه در آینه دیدن مرئوسه بلکه دیدن مرئوسه و ضو او پس نمایانند هر کدام از اجزاء ضو و قمر را پس  
 مرئوسه دایره مقیبه نیز روشن و ابر دایره مضیه ماله خوانند و الله الموفق للصواب والی البرصع والاب

امانوس فرغ

اما قوس قزح می باشد که با هر حادث مرئوس در فذوف صفت آفتاب اجزا را شفاف صانع از  
 فوه آمدن باران یا حادث مرئوس بخار و آفتاب مکتوف باشد و نو یک شبه از افق بمقابل  
 اجزا جسم کشف باشد مثلاً که یا برتر تاریک پس اگر محنت باشد تاریک مینماید ناظر آفتاب و نظر  
 میکند بر آن اجزا از آفتاب بر فذوف جهت ناظر واقع مرئوس پس منعکس شعاع بصیر از آن اجزا  
 با قوس از بر آنکه اوصاف است پس صورت آفتاب مینماید بدون شکل معنی که روشن گویم  
 سبب دور شدن قوس است که آن اجزا که ذکر گویم مستند بر وقت مجسم که اگر کردیم با  
 هر جسم لفظ دایره بر محیط فلک البته آن اجزا را مسامت خوانند بجهت آن دایره و مختلف  
 میشوند رنگها بر آن قوس ترکیب یافتن رنگ آینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن گوئیم  
 پس دیده مرئوس چند رنگها مختلف بعضی از آن قوس قزح مرخ و بعضی از آن قوس زرد و  
 بنفش و بعضی از خوانند و اغلب اوقات از سبز رنگ است دیده مرئوس در بعضی اوقات از سبز رنگ  
 بیشتر گاه است که در بعضی اوقات دیده مرئوس زرد نیز پس اگر باشد در اجزا شفافند  
 صیقله که حادث مرئوس بود از باران با جی جسم کشف ظاهر مرئوس در قوس قزح از بر آنکه  
 در اجزا شفاف نماند مرئوس شعاع بصیر همچون بلور کامر گردانند را در مقابل آفتاب  
 به آنکه در اجزا جسم کشف باشد و منعکس مرئوس از شعاع بصیر و بعضی از حکما گفته اند که سبب  
 اختلاف اللوان قوس قزح نموده سر اوست از آفتاب زیرا که هر چه دیده مرئوس  
 مرخ پس نو یک است با قوس دیده مرئوس زرد پس او دور تر است از آفتاب  
 مخالط است تاریک و آنچه دیده مرئوس که از پس مرکب است از زرد و در خوانند با بنفش و  
 واقع مرئوس دیده مرئوس قزح شب در حمام کامر که هوای او رطوبت در حمام مثل شمع  
 و صورت قوس قزح است

Rainbow

حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس فرخ را در حمام به بر سبیل که کوه منیا بدیده بکنه رای اد  
 حقیق بود پس ناظر منتفحات شد از مکان بلکان و زنگهار باره بودند کار حقیقا ضحی عمر بن سهل  
 م در حقه الله علیه گفته شد آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است نسبت وقوع ضو و احوال  
 بر شیبه حمام بلقوف و النحاس او بدو ارحام و فاطمات ملون میشود زنگار است تعقیب و این رنگ  
 حقیق است مختلف میشود به ناطر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس گفته بودیم من بر کوه  
 میان ما و قوس و آن از بلند تر بر کوههاست و آسمان مکتوف بود و در میان کوه میان  
 مج و زمین ابر نرزد و آفتاب در میان آسمان بود غیر مطلقا در وسط السماء بود پس نظر کردم  
 چه بآن با برز که میان مج و زمین است نیز دیدم من در آن ابر در ابره بر یک قوس فرخ پس  
 شروع کردم که از کوه فرخا کیم از دایره کوه که تر شد تا آنکه فرخا آمدم تا ابر پس مضمحل  
 والله الموفق للصواب و صدق گفته الاما و بداند آب جرم بسیط است و طبع او است بار و  
 باشد در طبع و منقب باشد و منحرک باشد همچنانکه در بحث کرده بودیم و بالا کرده زمین حکما بر  
 که نقاب برکت بنا بر آنکه کسی بر در باور گشته سوار است چون نفوذ کند بکوه ظاهر شود  
 اعلا و آن کوه اول بعد از آن افغان کوه ظاهر میشود با آنکه در میان آن کوه و اعلا  
 بیشتر است از دور در میان او اسفل حل و گزیده بود آب جذب مانع ابرام میشود البته نمیدید  
 اعلا آن حساب را پیش از آنکه لیکر استدارات کرده آب صحیح نسبت از آن وجهه که باز میآید

غزائمه چرخوان



غرض همه چون خواست که زمین را مقرر حیوان سلف مخصوصاً نوع انسانی که اثرات انواع حیوانات است  
 و معلوم است که حیوان بر زمین مذکور در هر دو از جهت بسیار حاجت او نفس پس حقیقتاً علت قدرتی  
 مطبوعه آن فرید را و آب تصفای پس خرس و دندان را گویند نیز صاحب دندانها که از آب  
 بیرون باشند بمنزله حیوانان که بر خاک هر سطح گره باشد درین قایم می شود و در آنکه شکل آب  
 با شکل زمین متفاوت گره باشد پس بعد از آن تصفای پس حیوان برین مقرر و در آنجا  
 حیوان آب مقرر فرموده و ما در وسط زمین است هر کدام از عناصر هر چه که این ترا ارکان حیوان  
 در خبر خود محیط اند با جزایر بکلیه غیر از آب که عنایت الهی علت عظمت مانع او شد از احاطه جمیع  
 زمین بنا بر دلایلی چند که یاد گویم سابقاً از حکمت بدان که آب منقسم می شود به شیرین و شور  
 هر کدام از این قسمین را فایده است که آن در دیگر ریافت می شود اما آب شور پس شور را  
 از جزایر ارض است بمنزله است که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مخلط شده است پس  
 و گردانیده است آب را شور پس اگر همانند این آب بر شیرین می خورد هر آنکه که متغیر می شود  
 تاثیر آفتاب بسیار است همان تاثیر آفتاب بسیار است بدان از برابر آنکه از نشان  
 آب شیرین است و کندید و بدو بر منقسم از بسیار این تاثیر آفتاب و اگر چنان باشد  
 البته با و ما فرزند بود کننده آن آب با طراف زمین پس مودر می شود و هوای که اول  
 طاعون خوانند پس پیش از حیوان پس قهقرا که حکمت الهی که آب در بار شور باشد  
 از برابر دفع این ف و از فواید آب شور در غیر است و انواع آنچه حاصل می شود از  
 دریا ما و ذکر آن از فواید خواهد شد ان الله قائل و حمات حسینه نیز لا را هر کس  
 غالب می شود بر او جو امراض در آن شفا مالت از برابر در دریا مشکله و بیماریهای  
 مفصله غیر نیست کننده آب ز فرم را جبرائیل علیه السلام با کوزه ساخت و آنکه  
 شفاست جمیع امراض شفا دهنه را تا آنکه گفته اند اگر جمیع سزند جمیع اطباء و دوا را این  
 کرده باشند البته شطر خوانند بعد از آنچه حقیقتاً شفا کرامت فرموده است ان الله

مسطوحات

باب زفرم آت مبدن و اما آب غلب بس معظم ما بر او آت مبدن است و باوت به  
 حیات کس غیر از مسامات و لا سمیت و ما فیهاست در آب شیرین قوتیت که اگر بنید از  
 دیالانید در او مطوطات مریطه او را تا آنکه غر کند او در و چیز را از حلاوت و حموت یعنی  
 شیرین تر نشود و اوقاب جمیع طعمها در نکاست و اول از یک و طعم منبت اصلا و از عجایب لطف  
 بار تیغی است که بنیست آنچه آفرین است از ماکول ان من مشروب ان من حلاوت  
 خون نذالو بحالت غیر از آب پس بد بستر که اول بر وجه آفرین از برابر عموم حاجت باوله  
 موقوف غر شود بحالت بار تیغی است که کانه کرد انداخت است این معالج بلطف و غنای  
 خود تاثیر آفتاب در آبها و ارتفاع از ان آب پس کشد میگرداند این در با با باد و هوا  
 چند که میخورد که فرود بارند در ان زمین با قطرات زحمت پس برودن مراد او از شکم  
 زمین آبها را و جابجاری میگرداند در او بسیار و جابجاری و ظاهر میگرداند کارز با و جابها  
 آن مقدار که کافر است عامه حیوان و نیز که در دردت بار ان پس میکند حکمت از ان  
 در سر آنند همین لطف و در حق مخلوقات پس اگر خواهد که برودن او از آب شور  
 آب شیرین و حبه خون البته او مشتق غظیم باید کشید بنیست که ما اعظم است که فصل در  
 که ایندن در با بر لطف در جاب از زمین عجیب صنع بار تیغی است غرث نه بار در ان  
 آب است از در بعضی زمین سوار و خشک نممانه چیز از زمین و اگر چنین مرشد البته بل  
 حکمت عجیبه الهی که یاد گویم ما آزاد را فریدن حیوان و نبات پس قضا که حکمت الهی که بعضی  
 از زمین غایب ماند از آب صلب سکن حیوان از برابر مخالفه که میان آفتاب و مرکز زمین است  
 که نفی یک مرثوع بجانب زمین از جهت دیگر در مرثوع از جهت دیگر پس آن جانب که نفی است  
 بافتاب که مرثوع آب از ان آب است که چون گرم مرثوع کشد خود را جهت که جاب  
 شود در ان جهت بدر با و هر گاه که کشید مرثوع آب بجانب در با لا بد است از انکه  
 خشک ماند زمین از جهت که مقابل جهت است از شوق که در دست از ان آفتاب پس ان

از زمین که

از زمین که نمک است آفتاب آن جنوب است و اکثر دیگر از زمین که آفتاب در آن است شمال است  
میشود جانب جنوب در بار و جانب شمال در زمین است که در وقت طلوع و غروب در وقت طلوع و غروب  
ضیق که بان موجود است تبارک الله تعالی منشا بدانکه آنچه در میان مشهور از دریاها در جانب  
شمال جمع آن بقع است در روز زمین و در آن بقعها که مهابر بلند استوار اند و بعضی از این دریاها  
متصلند بعضی دیگر متناهی است مانند در روز زمین یا سیور اخبار که در باطن زمین است و در میان  
این دریاها و جزیرها بسیار است بزرگ کوچک از آن جزیرها بعضی معمور است با آدم و در آن  
جزیرها بزرگ کوچک است زار نوده ها و شهرهاست و مملکتهاست و بعضی از آن جزایر حرا  
در آن جزیره ها درختها و حوشها و در آن نافع از کوه سفید و کوه شیر و حیوانات قیمتی  
میشود که نمیداند عدوان غیر از حقیقت و در میان این جزیره ها و دریاها کوچک و بزرگ است از آن  
دریاها بعضی شیرین است و بعضی شور و در آن جزیره ها از حیوانات اندک کلهها و عجب و بسیار  
و شرح بعضی از این جزایر گفته خوانند ان الله تعالی فصل در ذکر احوال عجیب دریاها بدانکه  
مرد دریاها احوال عجیب است از بلند شدن آنها و کشتن البحر المحیط و موجها و حوشهای  
در وقت ما مختلف از فصلها چهار گانه در اول ماهها و ساعتها و در زمان بلند شدن  
آنها از آن جهت که آفتاب هر گاه که اثر کند در آنها لطیف ساخت آنها تا کلیل است  
پس طلب کند جبار فرادان تر از آنکه در وقت طلوع از آن پس بهم برآید بعضی از آن بر بعضی  
بیدافع مشغول شد بعضی مریضه کجیات نخلی نه غیر مشرق و مغرب و جنوب و شمال و  
فوق پس حاصل شود بر احوال آن در وقت طلوع قمر واحد بلکه مختلف است آنچه آورده  
حکما در سبب بلند شدن آنها اما بدانکه بعضی دریاها در وقت طلوع قمر برین رفته اند که در  
قعر این دریاها سنگها را قورست هر گاه تا به ماه بر سطح ابر در بار است مطروح  
شعاع او بر این سنگها را عظیم که در زیر آب است پس منکسر شود آن شعاعهاست قمر از آن  
سنگها و رحمت کند ببالا پس گرم شود آب دریا و لطیف شود پس طلب کند مکنه فرادان

و در موج آب سواحل آن دریاها و بعضی از آن دریا و قع کند بعضی ما سبها رخها باز کرده آن آب  
 که لطیف شد با پس همچین دریا پس رفتن باشد همیشه تا وقت که قمر مرتفع شود و بطالت  
 پس قمر مرتفع و سواحلها برسد و در باقی غریبانهند و سطح شود و فرو نشیند جوشش آن آبها دریا  
 و بر وقت فصلی در آن اغراق او غلیظ شود و رجوع کند بقوا رخها و جبار شود جویست  
 بر عادت خود بر همین حال است تا آنکه قمر باقی غریب برسد بعد از آن ابتدا کند در مثال  
 عادت منبسط و در اقیانوس شرقی بر آن حال است تا آنکه قمر به الارض برسد و منبسط شود دریا  
 و چون قمر از قوت الارض زایل گشت و آب غلیظ شود تا آنکه برسد قمر باقی شرقی است قول  
 حکما در دریاها و حوران و سیجان آب در دریاها مثل سیجان اختلاوت در بدن آنها  
 بنیدگی بود در زلزله او خون یا صغرا غالت شد با شام با غیر این مثل منجم و سواد و حرکت  
 غلبه آب از غلط و بعد از آن سا که شود اندک اندک بر بیرون آید رت فزوده حضرت است  
 عبارت لطیف که ان الملك الموکل بالسیاح تصع رفله فی البحر فیکون المدهشم رقع فیکون  
 الجزر المنیر ملک الموکالت بر دریاها چون با رخها بر دریا بنده مد رخها و جبار رخها بر دریاها  
 خود جز خواهد بود یا میکنیم ما در میان آب بعد از این مسامت دریاها و وضع که بر زمین  
 کیفیت وصول آن دریاها بدریاها محیطه و الله الموفق للصواب فصل در بیان مجمع البحرین او  
 دریاها و قبایس خوانند و این دریاها بزرگ است که از دست ما جمع دریاها و ساحل او  
 شناخته نمیشود سواحل این دریاها است الا چهار روضه الله عنه میگوید که حقیقت غرور علی او نید  
 معرفت دریاها پس آن دریاها دریاها محیطه است بزمین و نام آن دریاها منطیس است و از پس  
 دریاها دیگر است که نام او قبیس است و از پس او دریاها دیگر است و نام او اصم است  
 از پس او دریاها دیگر است و نام او مطلق است و از پس او دریاها دیگر است که نام او مرمان  
 است و از پس او دریاها دیگر است که نام او سکه است و از پس او دریاها دیگر است و نام او  
 مانک است و او را دریاها است و محیطه جمع دریاها محیطه دریاها دیگر است که دیگر او پس این

شود باز

که نشود دریاها

کز نشت و دریاها که دیده میشود بر در زمین همه نسبت بان دریای  
 بمنزله خلیج چهار اند نیز چون بهایار و دوما و چاهها بزرگ و درین دریای از  
 خلاوت و حیوانات آنقدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را کسی  
 غیر از حق تعالی و ابوالرحمان خوارزمی گفته که در دریای مغرب  
 معموله است بر ساحل بلاد اندلس است که او را دریای محیط  
 خوانند و نام او را یونانیان بلغت او قبا ئوس خوانند و خلیج در زمینهاست  
 اما نزدیک ساحل او پاره راه که برود از نزدیک آن بلاد بجانب  
 شمال باشد بیرون می آید از خلیجی که او را یونانیان سطس خوانند  
 اما غیر یونانیان آنرا بحر طابرنده خوانند و آن خلیج نیز دریا کوچک  
 باشد و می رود تا بقلو مسططنه و تنگ میشود آن دریا تا آنکه می افتد در  
 دریا شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات نیز بر زمین  
 مقابلیه و بیرون می آید از خلیجی بزرگ و شمالی مقابلیه گاهی که  
 کشیده شود آن دریا بر زمین که نزدیک باشد بر زمین بلغار  
 و مسلمانان آن دریا را بوبرک خوانند بعد از آن متحرک میشود  
 آن دریا بجانب مشرق و میان ساحل او و میان اقصی زمین ترک  
 زمینی چند و کوه چند مجهول است که کسی تا نظر نمیرود تا آنکه منتهی میشود  
 بجهت مشرق آخر اقصی زمین چین پس تحقیق این مواضع بجلگی  
 مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد خلیج اعظم که بزرگ  
 تر است از همه خلیجا انگیخته شده است و این دریاست که در  
 هر کدام مواضع از زمین که باشند او را تمام آن زمین خوانند  
 پس بر زمین چین میگذرد و او را دریا چین و بعد از آن بر زمین

میگذرد و او را دریا پس خوانند و دیگری دریای فلزم  
 خوانند پس بیرون می آید دریا در خلجی سیم یکی را دریا  
 فارس خوانند و دیگری را دریا فلزم خوانند  
 پس منتهی میشود ازین دریا بدریای که معروف است بدریا  
 بزرگ و کشیده میشود این دریا از عدن ناقصا  
 زنگ و درین دریا کشتی نمیرود از ترس مخاطره که در وهست و همچنان  
 منتهی میشود و این دریا بگوئی چندی که معروف اند بقره که از آن  
 کوه پیدایش میشود و چشمه بار نیل و مصر و همچنین میرود تا بزین  
 سودان مغرب پس میرود بیلا اندلس و تا بدریای اوقیانوس  
 و درین دریا از جزایر آن مقدار است که نمیدانند که  
 غیر از حق تعالی و جزیره روس و صقلیه هم در ساحل

و در جهت جنوبی او جزایر  
 زنگ و سمر اندیب و  
 تقوهره و جزایر میان  
 و جزایر راجع است و اما  
 دریای جز پس او متصل نیست  
 بدریای محیط و نه هیچ کدام  
 از دریایا و بجزری از دریایا و  
 مستدر است و اگر کسی خواهد  
 که سیر کند ساحل او مطلقا

مانع نخواهد بود و الله الموفق للصواب و آیت صورت دریای محیط

و آنچه متصل در بای محیط است با از ویانای بروجه تقریب واللذ المتعان

تقریب

والاعانت و ختم میکنم من این گفتگوی را بحکایت عجیب و غریب سمرقندی حتمه اللد

عجله خواست که بشناسد سواحل این دریا را پس فرستاد  
گشتی را بدین دریای و امر فرمود که یک سال کامل  
سیر کند درین دریا شاید که بیاورد چیزی که از آن  
چیزی از احوال او معلوم شود پس آن گشتی یکسال در  
سیر بود بر روی آب و چیزی نبرد غیر از سطح آب پس  
خواست که بار گردد پس بعضی از اهل گشتی گفتند که یکماه دیگر  
سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما  
شود در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نقطه و آب هست در  
وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند تا گاه ملاقات کردند بگشتی  
که در آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیهای سخن  
یکدیگر را نمیدانستند پس قوم دومی القریین مردمی را بگشتی  
ایشان فرستادند و زنی از گشتی ایشان گرفتند و باز گشتند  
بان زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندوی پیدا شد  
و فهم میکرد سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن  
از مادر که از کجی آمده است پس سوال کرد و گفت از آنجا نب  
آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده  
بود پادشاه ما که معلوم کنیم که درین جانب چه چیز است



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بس گفته که در اینجا این گفت که در این باب هرگز از باد نه تنها و بلکه فرودان تر از ملک شما  
 و خلق شیرازی خلق و خداوند از آنست بجهت آن قول و عهد او برناخت و اگر این  
 دولت در هرگز نیست بعد از حق سبحانه و تعالی نه صیانت از دریاچه هرگز نیست بلکه  
 دریا متغیر است بدین جهت که مشرق تا قلم فرود گیرد قلم ناموس و در عالم هرگز  
 ازین دریا دریا و دیگر نیست بخیر دریا محط از دریا موج بسیار دانه و از فصول او بی  
 نهایت و عمیق اول در همه دریاها نایب است کعب للاختیار رحمة الله علیه میگوید که هر  
 عاصی علیه السلام ما جامع سوار شد بری دریا چون دریاچه هرگز رسیده گفت  
 ما را از خود که مراد شد شب آب پس آن جماعت اول از جد روز و شب  
 شب آب و سکانه بعد از آن با لاکه پس آن جماعت از رسول کردند که چه  
 و دیگر گفت بنیولح من که ملک و گفت که تو می گوی که می بروی کفتم میروم بدانم که  
 حقیقت است حق این دریا گفت چگونه معلوم شود که خاک گدازه و ج لفظه است  
 مردی از زبان داود علیه السلام فرموده هنوز بقول او رسیده است تا ما این  
 زمان و آن مقدار سبهد است و جریان گفته اند دریا بر کبر و دریا مد و خور  
 میماند که دریا فارس دانه و کیفیت هرگز رسد با که گویم ما پیش ازین چند بار  
 را عاقله نخواهم که حکما گفته اند در سب این است که زبان مستدیر است و دریاچه  
 محیط است بر زبان است در آن فرخ طالع هر چند در ملک دریا در مقدار است که شب و  
 روز پس حرکت که قمر لا واقع شود مطلع آن میشود موافق موضع هر بحر و آن موضع  
 بعینه وسط السالم است موضع دیگر لا موسیت موضع دیگر لا و تدریج است موضع  
 دیگر از این سبب حاصل میشود در دریا نشد و روز احوال مختلف گفته است  
 او را رحمان خولدر در کتاب خود که از روزگار نایب نام نهاد که دریاچه جلی را که

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

نزدیک شه طوفان رود استدلال میکند خلق آن رفتن بچای را بپیرانند مگر از قعود  
 بروی آب هر گاه که نزدیک شود سکون آن دریا فرغ شهرت در آن دریا بینه  
 فرزند بر خاست گمان که در روی آن دریا واقع میشود در محلی که جمع شده باشند  
 و آن فرغیت و هرگز برانی مگر باید و غیر از آن دریا جزیره دیگر نمیدانند وقت مسکن دریا  
 و در بعضی نهان فرغیت درین دریا جزایر آن مقدر است که حد و عدد ندارد  
 درین محال حوض و دریا است در آب شری و زلفه در و زلفه حوض و در  
 جزایری دریا فرزند در و درین جزایر حیوانات کند که شکلهای شان عجیب دارند  
 در دریا معدن جواهر است در دریا دور است و آن صفت است که مسکن در و در  
 آب که هر گاه که خشک در و بقیه بیرون مگر کعبه و از بس که در آن زیاده ای است که بعضی  
 والد الموصی للصلوب **فصل** در جزایره دریا چنان جزایر این دریا بسیار است  
 لیکن بعضی شهر است و معم نامجا میرسد و از آنجا حرره را حیت و آن حرره  
 است بزرگ در حدی که اقصای بلبله بند باک تر شود در و اولاد مهران حمله  
 و غیر ذکر با ذکر از کعبه و مهران را خزان است که حاصل میشود در و در روز  
 و است من زهر منقش شد در دم از آن ررقضها بسیارند و در آب بر اندازند  
 و آب خزانه باک این است و این الفیقه میگوید دیدم من بحریره را بچای حیوانات  
 و شکلهای خوب دارند که ندیدم مثلاً آنرا در جاب و دیگر از آنجا که نوع از کعبه است  
 که لنتها را با آنها همچون باک است پر است از اصحاب کوش نام و مهر آنها است  
 که آنها بدی صورت است که نوشته میشود کف که دیدم باک جزیره و عمو را چند همچون  
 کا و بزرگ در کلهای و عمل که شبیه کجا و بزرگ است سره است درین  
 سفید دانه و کوش باج لنتان

در سطح سطح بسیار است  
 ماورد مکن زردمان و در آن  
 گوید آب از آنکه در و در آن  
 ریح که از آنکه در و در آن  
 خشک شود در آنکه در و در آن  
 در خانه کرده درین دریا  
 صفت کنند از آنکه در و در آن  
 مالد از نام حافظ شعور است  
 از حوض  
 اگر با آنکه مالد در و در آن  
 کسان در آنکه در و در آن  
 بود و در و در آن  
 آنکه در و در آن  
 در و در آن  
 در و در آن

کعبه در آن با در آن  
 مالد در آن با در آن  
 کعبه در آن با در آن  
 کعبه در آن با در آن  
 کعبه در آن با در آن

Handwritten notes at the top of the page, including the number 105 and various Persian script.



Handwritten notes on the left side of the first illustration, including the word 'فاجا' and 'زادست'.

نرس است و صورت او است و البته علم بالصور است



ویم این الفیقه گفت که دیدم دایه زماره و آن بچو کرمه است ازو سیدل مشغول بر این الفیقه میگویند که دیدم بآب جزیره فاره مشک و مال گوشت و اورا لعل کومند و در آن جزیره مار باغ زرگت بن درک

Handwritten notes on the left side of the second illustration, including the word 'آاره' and 'بمع لعل مشغول'.



بخرنیه فرید و فایب کاو میش رلو هم این الفیقه گوید که دیدم بآب جزیره

Handwritten notes on the left side of the third illustration, including the word 'بمعد لب' and 'نام این است'.

میتو بهای سفید سینه و سیاه پشت او و صورت اراتن این است



Handwritten notes on the left side of the fourth illustration, including the word 'نور آرز' and 'جانب'.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'نور آرز' and 'جانب'.

کلمه از نام در کوهستان  
 که حکم بن جهان از نور ابدی  
 کس و نوری رمالی و دان ناری  
 که گوشت از شکم و در کوهستان  
 جهان ز نور آینه نورانی  
 هر کس از کوهستان از کوهستان  
 این عالم در کوهستان  
 این عالم در کوهستان

و ذکر باین سخن می خاقال گوید من بحر بره ریح حلقه بر صورت کوی که میخورد و در آن  
 با سخن کوی و اور را باها بوجو محول فرماید و میخورد در خها بد زها و سخن میگوید که در آن  
 در و در سخن ایشان هم نمیشد در و در غیبت و زنگ ایشان سفید و سیاه و کرات



و هم او گوید که دیدم بآن حریره ضیف از بیخها سفید سرخ و زرد و سخن ایشان  
 و در است از هر نفع هست و صورتها ایشان در صفی نوشته شده و هم او گوید که  
 دیدم بآن حریره طاوسها به نبرد شمش و هم او گوید که دیدم بآن حریره نوعی  
 از مرغ عجیب که کویک تر بود از فاخته زرد و منقار و پرها ماس سیاه داشتند  
 و شکمشان سفید بود و پرها به سرخ بود و فیه تر بود از مرغها و اما آن ز کبر  
 البرانه گفت دیدم در بعضی جزیرها ریح کلهها به بسیار سرخ را در رقی و غیر آن  
 در کلهها به بسی کرم جاکر بر سرخ را در در آن جاکرها کم قدر از آن کاک لاری بسی  
 خودستم که از در کوه دیدم آنکه در آن جاکر و سوخت جمع آنچه در آن جاکر بود  
 از کاک لاری و سوخت جاکر بسی سوال کردم از مردمان آنجا که در آن  
 شد گفتند که در کاک فایده بسیار است و ممکن نیست برود آوردن این کاک  
 از بس بنه و مجیدن ذکر یاد از آن گفت که از عجایب ای حریره درخت کافور است

کانه در کوهستان  
 و سخن در کوهستان  
 جان پندیده با کوهستان  
 که با کوهستان در کوهستان

کوهستان  
 و کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان

کوهستان  
 کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان

کوهستان  
 کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان

کوهستان  
 کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان

کوهستان  
 کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان

کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان  
 کوهستان در کوهستان



اسفان  
 فدا آدم  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر  
 نام شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر

و همه ذکر یار روی گوید و بجزیره را و همه مانند بسیار و بر بنه کند سخن است و فهم میشود  
 و روی هر کدام در این منفرد در چهار حقیقت و مویها حشاشان کویک و سوز است  
 و بر باهار در خنیا مبروند و محمد بن را از منسوب که در بی جزیره کردن و کاوشها بسیار  
 و در جزیره درخت خیزران درخت لقم بسیار است و آنرا غرکس میگویند  
 میکارند و کومد غره آن شب به جریون است و طعم آن غره و شب طعم قلم است  
 و صورت کردن است که مرسور است



این شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر  
 نام شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر

و در آن جمله حریر و لکن است و مضرب است بجزیره راجع و آن جزیره تصفای نجوم  
 توان رفت و مسکوبه است که آن حریر زین است و آن جزیره را گویند جزیره لادن  
 جزیره نزدیک و لادن مانع آن جزیره لادن همه مملکت آن عورت است سلطنت است  
 مطلقا در بی جزیره ظاهر است و موسی بن سارک صبر فرمود که رفیق نزدیک آن جزیره  
 عورت که مایه آن جزیره است و بدین تشبیه است بر بنه بر تنج و بر جزیره لادن



این شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر  
 نام شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر

این شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر  
 نام شهر از شهر لادن  
 اولاد است و کرم کن  
 هم بگرد و بعد است  
 نام شهر از شهر لادن  
 این را گفته بود که کرم  
 قول حق آورده است  
 در این شهر











Handwritten notes at the top of the page, including "در حال که با کرب میبرد" and "از آن زده برین عجز و تقوا قام".



Main body of handwritten text describing the snake's characteristics and behavior, such as "از خواص این دریا آن است که هر که در او برسد در او وحش میکند و جانوران را".

Vertical handwritten notes on the left side of the page, including "قطعه در حال که با کرب میبرد" and "از آن زده برین عجز و تقوا قام".

Handwritten notes at the bottom of the page, including "از آن زده برین عجز و تقوا قام" and "از آن زده برین عجز و تقوا قام".













مع هفتاد و نه روز تو اندک کسی که رفتن و درین جزیره قومی اند که شهر رنگ  
و رویهاش شان بر پشتههاشان و گردن نیست این را درین جزیره عمده و ارجح و

موزیک بسیار است



بالکلیه

و از آنجمله جزیره لیکا کوس است و اهل آن جزیره بر مکانند و هیچ توکی ندارند و  
طعام ایشان مور و ماهی است و مالکهای و ماهیهاش این آن است و اهل  
این جزیره بدریا می آیند و معامله میکنند با اهل جزایر آسین و اهل این جزیره  
و آسین می بینند و از آنجمله جزیره لیت و از آن جزیره مار خوانند قاسم بزرگ  
فرولان و مهور است و حصاری و عمارتها و شهرها بسیار درین جزیره است و درین جزیره  
کوهها در قلههاست و عمارت حصاری این جزیره و درین حصاری آب می جماند و درین  
است و آورده اند که درین جزیره میدانند و بعد با هر روز که پلاک میست و  
مع کاو کوسفندان و شتر و اسب و گاوش این جزیره را در زدن هر کدام که  
آن ملک که درین جزیره و درین جزیره چون اسکندر روز القریه ماس می رسد اهل  
این جزیره نیز در او شکایت می برند و گفته اند که این پلاک میگرداند و درین ماس  
بلکه هر روز از دریا که او و طبعه را نیز مغر در آنیم که هر روزیم هر روز

موضع اوس قبول میکند آن را تین مع مار بچون ابرج سیاه و هر چشم او میدرخشد  
 بچون برتختمه و گن برون مر کیدار و مان اوس فرود بر د کا و رلو میگرد و بوج  
 نهمه و اگر آن هم کا و نیامه فصد عمارت و شهر میکند و تلف میکند از حیوان رگوس  
 آنچه حق لویا خورسته باشد و آن شهر از آن اس نازنده در محمول او بهای کام  
 لشت و کا دم شد درین شهر زیرا که همه از خوردن لست جوی ذبح القریان این سخن  
 بسند او فرموده با آنکه حاضر کنند آن هم کا و بس پوشش کنند و بر گرد بوس او را و  
 آن کا و دیگر را هر روز زلف و کبرک و جونه و ریخ و درین اختلاط مرگد در میان شان  
 فلها بر آید و همه را ترب کف و هر هر کا و را در موضع معهود فرموده که نهانند پس آن مار

برون



آید هر هر کا و را فرو برزند صورت بر رسم معهود عا و میکه دلانت در رفت بر جاج خموشی  
 کند آتش در شکم او و فلها بدل او معلق شد پس نامه روز دیگر و ناخر شدن و گداز  
 او را بس مردم ز قند بر اثر او نماید اندک است او را بس دیدند و مرده بود نشان  
 شد بد بمرگ آن ملعون <sup>بسیار</sup> کسند بر بیها و تخمها برزند و از جمله بد بیها و تخمها  
 بپوشند که با سکنز مرده اند جانور ح بود نهان فر کوش در رنگ او زرد بود او را

شاه سیاه بود از درندگان هر کدم که او را دیدند بوی میگریخت و آمدند للموق العوالم  
و صورت آن جانور اینست



در جا نوران عریب و در بی دریاست صاحب عیبت للاحار آرد و است  
کوهی که در بی دریا عیبت که او را فوی خوانند و بسیار اکرام میکنند بدو مادر خجلا  
جانست که اس مرغ هر گاه برک شد و بر شد جمع میشود برین مرغ و مرغ یعنی  
مرغ چیه از فرا چهار او بر مید از او را میزند بچوب کاش میهند و نزول آتش ساید  
شام و جایت او را در آرد و حاضر میکند از راج او آب و علف حق تعالی  
مکرم فرموده اس مرغ را بگه مستخر فرموده است در بار از او را او را او هر گاه که  
برضه نه اس کن منصفه در با و چهارده شب تا لگه برون فرآید بجهاس او از برضه در  
اندک اندک بجهان مبارک میدانند او را چون دیدند که در باس کن شد در  
اس مرغ نگاه داشت برضه خود را و از بجهه ناهیت که روح او همچون روح کوه است



ن او همچون ماهی بر روح او  
نقطه جدید است که ظاهر منصفه  
در آب منصفه میکنند دور  
آب

هیالان و نوح و زنده صورت او روح او صورت است و از آنجمله است که  
 صاحب سحر الغرابت آورده که ماهی است که در روح آب میگردند و نمیشوند تا برینند  
 جوایز را که در آن روکش است در روان او میرود و عداج او میشود از آنجمله است که  
 هم او گفته است حیوان است که از آب برآمده و در آن از سوراخها نفس برآید  
 و مسنور و آنچه در یک جرگه است و از آنجمله حیوانات است که بر روی زمین از دریا  
 نبت او میرود و گفته اند که او ماهی است برنده که چو میکند در علف زار است  
 چون صاع میشود از طلوع آفتاب بدین طرف از آنجمله ماهی است بزرگ معروف  
 هرگاه که میشود نوشته تیر او بر کاعده هر میشود گمانت بر آن کاعده است در روز  
 بینه است در روشن آن خط میداند میشود بلکه کاعده هر یک است و از آنجمله ماهی  
 سبز سر او و مجموع است هر که در آن باج خورده از طعام خوردن معتم شمع است  
 نمیشود از آنجمله ماهی است در اول کار با هر خوانند بر لب او نشسته همچو جز  
 و سر او تیر است همچون ماهی با او برساند لاله که او را کند و در آن دریا و جوی  
 بسیار همه صورتها مختلف اگر نه آن بوی که نفوس منکر بعضند آنچه مان  
 الفت نیامده اند البته هر مسکرم بسیار را در این دریا میماند گفته اند سخن گویند  
 از دریا و بر آن خرچ نیست اما اختصار بدین مقدار است و جانوران آب مشهوره  
 را ذکر نمودیم که در آب الله تعالی بهر فارسی تعبیر است از دریا بریند و این دریا است  
 سارک بسیار خرمیست هر دو در دست سارک و ماه و لایق و تها را علی الدولام و  
 رصواب و طوفان او گمراست از تمام دریاها و محمدی ذکر با زلال گوید که کوه  
 کرده شد از عهد انقار است و البیور از دریاها گفت که نباتات بدو جز در  
 دریا نیست از علم لاد و بار در سارک بکار میکنند در نصف شرقی است ماه

در این

چون وقت شد عله میکند آب در مشرق دریا همچون جان دکم میشود از مشرق او  
 اما در بار فارس بس مد و خرد او میباشد بر مطالع قمر و همچنان است در بار هند و جان و  
 در بار طبرستان زنده زبر که قمر نگاه که بر اقصی از اقصی است از دریا باشد مد آن قمر طلوع  
 میکند و همچنان در طلوع است تا آنکه قمر توسط السمار رسد در مجموع نسبت باقی آن  
 در بار بس از آن یاهم است مد است و چون قمر از وسط السمار منقطع شود مع روح  
 نسبت نهد در بار آن موضع روح در حرز نهند و همچنان بر همان حال ماند تا آنکه  
 قمر محبوب باقی آن برسد بس در آن مدت نهام حرز نهند و چون قمر از محبوب  
 زایل شود در آن ارض اسد آمد میکند بار دیگر تا آنکه قمر لوله لاری رسد به شهر  
 چون زایل شد لار و لاری قمر بحر روح در حرز نهند در همان حال است  
 در بار خرد تا آنکه قمر باقی شرق سطح آن در بار رسد بس باز ابتدا میکند از سر اول بار  
 دیگر و هم عهد العفارس و گفته است که عمر آن در بار آمد و خرد دیگر است بحسب  
 نور قمر در زیادند و نقصان بس چون اول ماه باشد آب روح در زیادند و نهند  
 در زیادند میشود همه روز ما همه ماه بس در معرفت نهام مد اول است بعد از آن روح  
 در بحر نهند در بار تا آخر ماه همه زور کم میشود و تربیت اول در زیادند و آخر ماه آنها  
 و کم اول است بس بار میگرد و همچنان که لود کماکان در مد و ابتدا میکند بار دیگر آن  
 العصبه گوید که در بار فارس بسیار میشود مع او سخت میشود سو کردن در و صله نرم  
 در بار هند و همچنان در بار هند بسیار شود و مع او سخت میشود سو کردن در و صله  
 و قمر که نرم میشود موصفا و وقت سکون در بار فارس بس اول قمر که ابتدا در سخت  
 در بار فارس است وقت دخول آنها کف و سببه و زدن بودن آفات منقطع  
 است و خریف و عین زنده میشود و در بار فارس است وقت دخول آنها کف

بسکه در نیت ناقصه که آفتاب بخت برسد و بخت ترس و رفت با در ندر اس دریا  
 آخر پانزدهم است که آفتاب در آخر روج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطه  
 اعتدال رجع رسد مع اول حمل که عبارت فروردین است تا باشد پس گنیمت  
 اس دریا در خوشترس قمر در سکون در با قسمت که آفتاب در لغزین خور باشد  
 ابو عبد الله چنین گفت در حق تعالی مخصوص فرموده است در این فارس را به نسیار  
 مد و جز و کرب زیر آنکه عمیق آب در این در نهاد و در است نامند که در این دریا  
 و در هر اس دریا که پیدا میشود معدن عقیق است و معدن سحاق است و انواع  
 یا قوهای بسیار در دست و معدن رز و نقره و آهن و مس است در انواع طیب که  
 عبارت بود از خوش گوناگون باشد در و پیدا میشود در این دریا است در دور  
 که خلاص میشود از این در و در کشتی که آنکه حق تعالی خواسته باشد در این دریا است  
 عویر و کسر و لهها و موضع زند که کسی که سلامت گذشته است از آنها در این دریا است  
 حاوران که شکلها عجیب دارند و معدن این دریا بعضی از آنها گفته خواهد شد ان الله تعالی  
**فصل** در جزایر آن دریا بدان بدستیکه جزایر این دریا مسمون و مسکونه است  
 و خلق در این جزیره با تمام ساکنانند و تجارت آمد در این جزیره بازرگانی معاهده شده جزیره  
 قیس در جزیره درخت دلاک جزیب و کندار و در جزیره کرب و در جزیره کرب است در  
 ذکر اینان بکلیه کتاب مطلق میباشد و از آن جمله جزیره خارگ است و شهید حضرت  
 امام محمد حنیفه رضی الله عنه در دست و مسکونه که در دهام عوایر مولود است  
 در برون و آنکه اس دریا در این موضع جزایر بسیار از مولود درنا در واقع میشود که بیرون  
 آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در قسم خوانند در این دریا واقع میشود و به نزدیک عمان  
 و بحرین آورده اند که هدف در یافت نمیشود مگر در دریا که راه دارد و در جزایر

آب تریس و چون وقت بر می آید بسیار شسته و زردن با آب گندمیست مویها دریا میزدند  
 و با ریش نشسته چند روز دریا را در قیاس و درین ریش نشسته آب خنیده است پس بند  
 منبوه از آن ریش نشسته و زردید بماند و لافند آن ریش نشسته در محال صدف پس فرود  
 میبرد صدف آرد که بجا که فرود میبرد در رحم لطفه من را پس گاهت و لافند در دریا  
 آن صدف قطره بر یک زرد در عظام منبوه در گاهت که لافند زرشک است منبوه  
 ریش نشسته و زردید بماند بجا که در نیم ماه پیشترین روزها صدف آرد و سرد بماند  
 لافند در آن قطرات بیرون می آید زردید دریا با لافند آب وقت بیست بار شست  
 و طلوع آفتاب در وقت آن در نیمه روز بیرون می آید تا بماند که حرارت آفتاب موع دریا  
 خاسته میگرداند در لافند چون بیرون می آید از دریا مسک بدد تا زمانه که با شمشک خورد  
 بر در پس منبوه شده از اثر با شمشک و در حرارت آفتاب موع مسک در دریا دریا  
 موع منبوه که در رحم مادر بعد از آن اگر جاکه شکم صدف خالص باشد از آب تلخ آن  
 در غایت منبوه و شکست نهایت خوبه خولده در در در شکست تمام خولده بزرگ  
 خولده و هر گاه که در شکم صدف وجه گرفت موعه گاهت شده آن صدف میرود  
 بجای سخت نماند میان شکلهائات و ساند رگهاخ خولده در آن موع صلب می باشد  
 آن موع را در وقت و حول صدف بخور و سالت پس چون منبوه شد زردید بحین خوردن  
 مهانند که در وقت قفل صدف را سکت بدد و گوهر زردید بیرون می آید و عوارض چون  
 فرود رفت در آب که بیرون آید صدف را از آن موضع صلب میکند برود قوت تمام  
 آن صدف را از آن موضع چون که گاهت شده آن شکله که در آن موضع است  
 پس بر صدف که بیرون آید در وقت خود لطف خولده موعه و زردید آنچه پیش از وقت با  
 بعد از وقت بیرون آید با آن نماند بماند شکله بماند منبوه و در آن جمله جزیره و حوالا حاکم

متصل

آن نزدیک حریره قس است اهل آن حریره جلد اند در خاک دریاها سبز بر طوفان  
 در معالجه کشش باط و وقوف او دریا و حدت کشش در جلالت لطمه خنده در آب  
 این بند به منجه در موضع دیگر جلالت درسی امور دریا و اهل شهر قس میگویند  
 که بعضی از پادشاهان سلف بهدیه و ستانند بعضی کمر گمان خوب را در کشتهای باطوف  
 و کشتهای بجا حاکم افکارند پس برون آنگند کمر گمان که حمله آسوده سازند رها باند  
 از تنوش دریا در سیر آمدن جن ایشان را در بعضی وقت که در ایتان پس بوطع و در  
 پس زاید از دل کمر گمان این مردم و از دل سب لغت ای امرایان کردند  
 و این نزد در جلالت بقریه و سید و عا و است از آن عمرایان گفته که موه در  
 میان ایشان تاب میزند در دریا چند زور سیاحت میکند نوعی که گویا کتبه میباشد  
 و در و زین با مظهر مرید و الله علم از آن جمله حریره کید و لا در است و من در شکم  
 که در شکم که از حراره در بار فارس و برون مع آید از و غیر که سیاه و  
 این سخن را بسیار از مویان سیراف و عمان یاد کرده اند که سرحد نو آید رسیده است  
 در بسیار روایت ایشان که نفو گوه اند کمره گند و لا در و میگویند در عمر و قور این  
 در یافت میدار مشغول همگام که بنولد مشغول و در بعضی از آن قطره آن بخند نوع سید و سیاه  
 پس هرگاه که سخت شود از قطرات در دریا در موضع و نخلد و زرد دریا برون از آن  
 موضع با قطرات چشم سنگها سخت خار و بجه سنگها علی پس از آن جهت نه سید  
 باره ز غیر الله و باشد که بخورد از آن عمرایان بزرگ و بمهر و از خوردن لده و الله علم  
**فصل** در ذکر حولات عجمه در دریا و از آن جمله نوعی است از ماهی که هرگاه که بر  
 آب آفتاب بعد از طلوع در حال چشم دریاست و دریا میداند این نکته را نمیشناسد  
 باو از میان خوار مر در کتاب خود آورده است که از آنرا ماهی خوانند و در زور مردم

ست



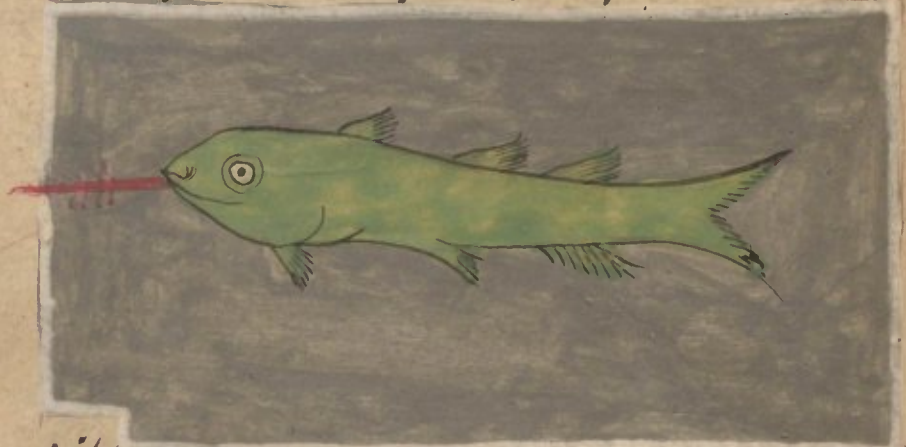
کانون آتشی مضطرب میشود در با و همچنان بخت فایز و اسکندر به ولایح بسیار  
 در و مانند از درج حد میان برینجاک میماند و در ما در جوش و آب پس مظهر به شرف  
 مولا ح در بسیار و شرف و موع دوست میشود تا یک اوس درسی زور کشنده را لکها میدارند  
 اگر مبرک است و دانسته است گفته اند که درین دریا رفتند و قوا را با ج که کوشی به  
 آوردن در بار این استند لال مکنند بر اضطرار این دریا که نور و نور در مابین  
 که در حرکت و آنگه با این در قوا آب و گاه است در مقدم میباشند ظهور آن ها  
 بیکدیگر از هم چون و جوش دریا و لاجله رسوا در طرف در شرف و در آمد در  
 مغرب در سبب منقطع میشود تا آن وقت تا آن سبب آمده و گاه در گفته اند  
 در در شناخته میشوند و میدارند و فایز آمدن ما بهما و مدت بقا ایشان را از این نظر  
 و جانحه میگوید که در کبد خلیه بصره از نهایت دریا ح انواع ما بهما چون بر شرف و  
 استوار یک آب شیرین میکند تمحص میشود بترنج آب و غده است و بعد از آن  
 چندین از آب در با همچون شکر که مستحق میشود پس طلب میکند تمحص را بعد از  
 خلیه و گاه جبال است که خلیه علف شیرین است که شکر خوردن و جوش و لکتر میشود  
 از خوردن خلت مابل میشود و خوردن تمحص و تمحص شور و تلخ است برین  
 ریبات است شکر دست و لیل و کفر فاد عرب میگوید که خلیه تمام مال شیرین  
 و تمحص و سبده شکر است پس چنانکه شکر از خوردن خلیه به تنگ و کبد و تنگ تمحص  
 نماید ما بهما نیز چون آب شور به تنگ و آید تمحص میشود بترنج آب و لقا  
 مره اوس گویا آب شور نسبت با ما بهما حکم نان دارد و آب شیرین نسبت با  
 ما بهما حکم میوه شان دارد و بصران گفته اند که آید اس به صنف ما بهما در  
 دو بار پس میماند بر صنف دو ماه و پوس هر گاه که هر ماه که است آن صنف ما بهما در  
 صنف

علفیت

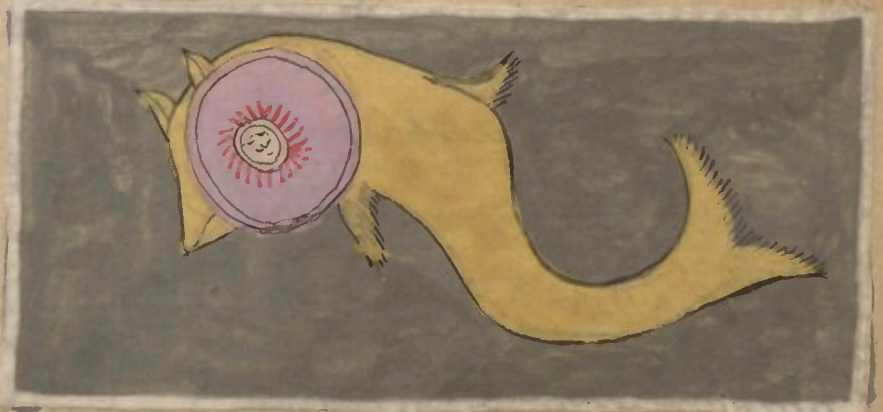
دیگر آید از آنجمله برستوب لبس اوج آید در بلوغ و ماهی سکنه بر تن و حلقه است  
بصره و سانس آن با هر راهی از یک لبس باز میگرداند آن چه از صدها بصره زیاده ماند  
بر شویج و بزنگ برود گفته اند که صیادلان در ماهی ریح مع زنگ و بصره صید  
مکنند با هر بر شویج را حرر مگر در وقت آمدن بر شویج در قوسه و آید بصره یافت  
نمیشود در آن وقت خیز زنگ از آن با هر در وقت که رفت بر یک یافت  
نمیشود و خیز از آن بر شویج بصره از آن جمله گویند و آن نوعیست از مار که در  
بدر از شیر است در خنک میبرد و حوالی آن در آنها همچو نمون که سیرد شمر قوح و زنده  
در دست موقوف و آن نه ماهیت سمند که بر کز میگذرد و آندها که آهست میگرد  
پایم جمع انواع ماهیان و هر گاه که بنده ما هر یک زلا در وقت بدو وصله مکنند  
و باره پس از آن با هر راهی که بر آید که در آب سکنه دست و پاچ او را در  
ماهر ملاح برزک است در بی دریا همچون نهنگ در دریا چ نهنگ و آن مار  
و قمر نهایی است بسیار میشوند در آنوقت و حله بصره از آنجمله از نهان و در آن  
ورق و زوال و کویج است اینها همه اضاف ماهیها معروفت و مر  
هر صنف را از زمانه معلوم است که مردم نافع آمدن این ماهیها دارند و در وقت  
میشناسد آن بصره و اوقات لای آن که از آنجمله حیوانیست که او را تیشان  
خوانند مع ما خوانند بدتر از کویج است و در دکان او دند کهها همچون دند زهار  
دند کال شک منش او را که در وقت دراز است



بجون تخم هر چشم او درخت بچون جوت و بسیار لثت منطرات و جانوران  
 در با بر همه از و میگردند و صورت او در صفحه کتاب نوشته شده و از آن بجهت ماهیت  
 سبز رنگ در آن تر از رنگ کرات او را در خوطوم بزرگ کوتاه تر از یک کرمانند  
 اریه میزند حیوان را در خوطوم خود محروم میسازد و بدین من لب و پهان حرره و هیالان اول  
 درین موقع صید میکنند و میزنند و میخورند در بار بار و صورت او این است



از آن بجهت ماهیت در درخت چون شیر و دم او در آن تر از سه در اعنت مع سه کرمانه  
 دم او بدین مار میماند و میماند و دم حار و بزرگ است مع بچون عقوق مانند شکها و  
 و این با شفقندت بنقطه مار سیاه سفید پس در غایت سفید و سیاه در غایت  
 سیاه است و او در غایت دلب و در آن او در شکم است او را در غایت بخت بچون  
 فرغ نماند و عجایب در با آنهاست ندارد سبحان خالق صورت او این است



در ختم سلیم اس در باره بکلیت عجب که دلگه گرداننده است حاجت عجب  
 البی در کتاب خود گفته است که کعب با من مروج از اصفهان که غلبه کوفه من بهار  
 نفقه عیال بخرید که عاجز شدم از آن پس که تخم از اصفهان و مهنه حاج عالم مروج  
 بر من نهاد ما گله سوار شدم بر دریا و در گرداب عظیم افتادم که عظیم مویع بود و  
 آن گرداب را در دور خوانند آن در دور شهر است در دریا ح فارس پس معلم  
 گفت که اس در دور ملاح را عظیم است و خلاص نمیشود کنش از و فکر آنکه حق تعالی  
 خوانده پس قوم گفتند معلم را هیچ میداند از کبر که از من سخت ظلمت حاصل شود  
 پس معلم گفت ما همه در معرض ملامت پس اگر یک از شما لیس خفلا از دریا ایضا گفت  
 فدای من من هم صفت چه مصروف دادم شاید که حق تعالی حکم تو فری کرم است  
 فرماید پس من گفتم که جان خود را فدای اصحاب سلیم از و خطیبی نوحا ح گفت  
 ما است که بر طرف اس بریره که نوحا ح این در دور است و پیشانی طول و  
 عرض دارد علی الله عالم از دماغ زدن نفع من پس گفتم که من اس کار سلیم پس  
 بر پید و از آب و نفقه آن مقدار پس کند ما از دریا ح جس اس اسالم بر خرمه  
 و بر زدن دماغ نشاس کردم پس دیدم آنها را که در حرکت آورد گشته را که بر صفت  
 ناگه غایت پس چون از گشته فارغ شدم ترود میگفتم که در جریره ناگاه که دیدم  
 در جریره در ختر عظم که ما هر در عر خود از آن نوع درخت معطت ندیده بودم و در  
 درخت مانند تخم عر لیس بود چون گوی زرد دیدم منقبت بسیار که بر آن سطح آمد  
 و غریزک و نقد زک که ندیده بودم هرگز جویان بزرگتر از او افتاد بر آن سطح  
 آن فرج پس هر شدم از آن درخت از آن لگه مبارک اس فرج و اصد کند  
 ناگه ظاهر شد نور صبا پس چنانچه ما ب خود را برادر کرد و چون شب دوم رسید

آمدن آن صبح

آمدن آن فرغ و انقضا بر آتشها نمودن تا آمد ششم از جانب خود و عرض کردم  
 نفس خود را بر او نالگه ایستادم در پیش او متعجب نشد و مرا بجز در روز اول گرفت  
 صبح و چون ششم رسیده ششم من را بپای بر سر و داندیشی نالگه کنایه مال  
 خود را وقف فرمود پس با حق خود را گرفتم بر داشت و او بر او که در روز ششم و نهم  
 و حین ترس بر او زنجیر نالگه زور ببرد شد پس نظر کردم بحالت زبانی دیدم  
 غمناک بود در پیش خودم که بگذردم با بهار او را از او ای که سستی در زمین نالگه  
 پس بعد از آنکه مشغول بسیار شد صبر کردم ماره که ناکاه دیدم زبانی در چهارده؟  
 و عمارت خانها پس آن فرغ نزدیک شد زبانی در او گذاشت بصبر خود با ناله  
 بزبانی و مردمان او را دیدند پس بر او که آن فرغ بحالت هوای رفت و عمارت  
 از ما پس جمع شدند خلق بر من نزد شدند و الا این باشد خود بر زبانی حاکم  
 گردانند ماه و در راه که فهم میکرد سخن ما گفت گشته تو این دارم که او  
 بهره کدشته بود پس در تعجب شد از این گفت و کوی من مرا مبارک است  
 و از فرموده که و امانت بدید التماس که که من پیش پایتم و در صحبت زبانی  
 باشم پس بگذشت روز خند و ناکاه گشته بر رسید و اصحاب من شدند فبند  
 و سوال کردند از حال من پس گفتم این ترا که کسی قوم خدا میداند که من  
 خود بدل کردم در راه خدا حق تعالی لطف از یله مار از این مهلکه برانید لطیف  
 عجیب و مرآتیه و علامت خلق گردانند بحول و روز من گردانند مال او  
 و انبفصد رسانید پس از شما و این حکایتی عجیب است و اگر چه از حرکت  
 و لطف حق تعالی این هر است و عنایت او است مال عباد است

بدر صورتی و الله اعلم

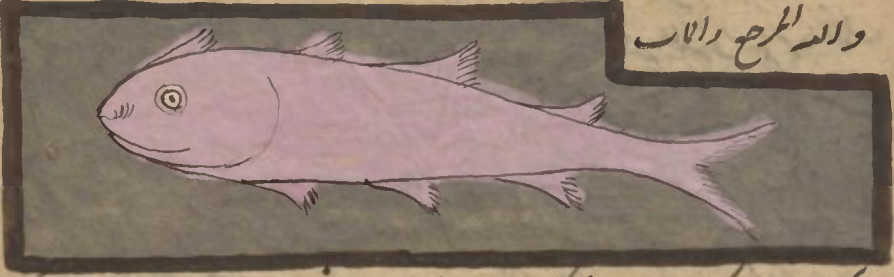


**در بیان این دریا** آنچه است از دریا برینند حسودان و در شهرها بر بر و جنبه است  
 و بر ساحل شرقی و در بلخ و عربت و ساحل غربی و در بلخ و عربت است  
 و قلم رسم شهر است و بر ساحل این دریا واقع است و ازین سبب  
 نام این دریا قلم است خوانند که نام این شهر قلم است و حکام سمرقند  
 و در حرز را بر وجه است که در این دریا برینند مکر شد پس چست آن  
 نیست و باز ذکر کنیم و این دریا است که عرق فرموده است و در این  
 دریا فو عول را با شکر او همه گفته اند که بیانه این دریا و زمین بحر گویند  
 و حایک آب میشود از ارض بحر و مانع میشود در فانی آب را در وقت  
 مد آب برین بحر و بیانه بحر و دریا قوس مسافت است پس بعضی از بلوک  
 پس بباره کرده اند این کوه را حکمت نام و از خاک او سفید حلیم کو حاک و پلاک سفید  
 مانی اعدای ایشان پس بباره کردند از آن کوه بقدر دو سیر تراب پس زور کرد  
 آب در زمین پس و پلاک شد از آن بسیار و در بایح مرگ شد و رسید ببلاد بحر  
 جده بخار و تنج و مدین مدینه شمس علیه السلام رسید بقلم و این در میان دریا است  
 و فارس و زنگب و سهند است بعضی از این دریا بعضی و بعضی ذکر کردیم تا آنکه  
 حمیره و جانورهای این اعلیٰ نمکنیم در این بحر و ذکر آن **فصل** در حرز این دریا  
 منجبت ذکر

جزای خرابیست و تبار و غیر هم درسی جز او نماند و در عالم منتهی رسید از جمله حرره  
 مار است سز و تک گند و درسی حرره قوراند از بد بخان و بد و لمان  
 اند و این را بنوعی دان گویند مسکن ایشان مایه است در اعلت و عارت  
 ندارند گلب شیرین هم درسی حرره است و خانهاج ایشان گشته است سکنه است  
 طلب سکنه آب زمان از گنبد ناگاه برایشان میگردد در دهر بار و مجاز است  
 و ضالبت درسی در این دو تک ای حرره که در آن اعطت در میان و در شعبه عظیم  
 از تک سخت طوفان و مانند کام که با درسی کرداب در آید بر دو راهی میشود  
 بدو قسم پس بیرون و آید با درسی و در شعبه هر کدام ای در دو شعبه مقابل اند یکدیگر پس  
 گشته هر گاه افند در میان ای در شعبه و گشته چون در کرداب مانند ای در تک  
 افکار و منقلب منبوه البته مقدار در این حرره مایل است کفند ای صفت  
 و عرق و موهه است حق تعالی درسی موضع فرعون یعنی را ما شکر او در آنجا  
 جزره حساب است و ای حساب و لایه است که جاسوس حر است در آید  
 درسی خیزد و جال لغت الله علیه و در و است کرده است شعرا فاطمه است پس که  
 کفند است پس که بیرون آمد حضرت رسالت صلا الله علیه و سلم بر ما نهاد  
 و رفت نماز پیش پس خطبه خواند بر ما و گفت که من جمع میکنم شمار از اولی است  
 او بر نه از اولی است شعرا ما شمار جمع میکنم از اولی است حدیث که ما کفند است  
 محم الله ادر که آن گفتو ج او بار و است سرور و شایع را از اولی است کفند است  
 هم از قوم او در بحر قلم که عارت ازس در با باشد در آمدند رسید ایشان با و  
 تند و گشته ایشان را حرره آورد ناگاه یک دایه را در بند کفند آن دایه را لایه  
 کف من دایه حساب هم کفند حرره ما را جبر گفت اگر چه میخواهند که معلوم کنند

ماس درون در و در است که شوق بسیار دارد و بدیدار شام رقیق ما و نزدیک او در  
 کفت از کجا آید پس خبر در یک ما او را کفت چون در بایح طریقه کفیم در میان  
 خواهران خود در خوشی است کفت کف حال حال در و کفیم عمره او  
 در چند ماه حال کفت چه کرد در نایک رع کفیم محو ز آب او را ماه  
 او پس کفت هر گاه که خاک شوق من سکدارم و مان خود را در زیر قدم خود در  
 جمع از اضر عاوه را غیر از آنکه مدینه از آنجمله گوید متعاطیست و متعاطیست  
 مکتوم که آهس را حدب کند و کشمها که درس در با استعمال مکتوم از آهس  
 درس کشمها در عاوه نم آید از رنگ این کوه **فصل** در حواصا اس ذریا انا  
 حیوانات که درس در بایست در در با بارید کوریم مبدل است چون شکر کف و حبه  
 آن حیوانات در بحار حاک و کرا آن نمب و اما آن خانوران که مخصوص اند  
 باس در باس و کرم کرم آنرا ان الله تعالی از آنجمله ما هر شکر است که میزند  
 و هم خود را در کفیم و عرف ما زود کفیم و در از آن ما و دست کراست  
 و آب کفیم از خوف او نسبت کفیم تر من بسیار در زنده و الله الموفق العالی

والله المرح والاب



در آنجمله صد مکتوم ما هر را خاک ما سازند پس میماند ریسما ما ما را در محول بیست  
 سفید در آن بیست ریسما ما ما فست در آن جامه ما فاجر آن جامه ما میماند



در اعلی





مخفف است و این حرزه است و در علمه بمنزله یک درین کم و ذوق مشهور برسد  
باین حرزه از شهر تا کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار شدند درین دریا نشسته  
با بسیار کردن رسیده اند که باین حرزه رسیدیم و دیدیم درین حرزه حلقه بسیار ماندیم درین  
حرزه نماند خند و مفاصحت شدیم ما نشان که موخیم زمان این تر که نگاه دیدیم در  
بعضی شبها مردمان این حرزه جمع شدند که در سدر تارا که طبع مسک و از اوق خیره  
این شروع کردند در کبریه و دلیل و محنت و این سوال کردیم از این سبب  
این محنت گفتند این شاره این است که طبع مسک در هر سال یکبار پس چون  
بر سمت بر این حرزه مسوزند جمع آید در وقت مطلقا مشغول شدند در این  
ممانندند در وقت تفک کون محکا و دیگر چون نمویک شماره سمت در این  
سوار شدند در کشتها این بود اندیشه با خوف در کشتی آنچه یک نوع حمل آن  
مس هم سوار شدند ما نشان نزدیک زخم از آن حرزه بدست پس چون دانستند  
آن شماره زیاد شد در سمت در این آن حرزه ما کشتند ما آن حرزه پس باقیم  
آنچه در آن حرزه بود که همه کتیر شده بود شروع کردند آن قوم در عارت آوردان  
حرزه که آنجا حرزه صومالی است و این حرزه است که مفک مفلوک است حکایت  
کرده اند بعضی تجار که درین خیره داشتند محبت از یک سفید که سیده مشغول آن  
شهر که او از آنجا چون صومالی و جلیه و یکس نیست آن در آن شهر از آن پس نگاه  
ذوق مشهور مردم در این که عمده کشتی اند فرود آمد درین حرزه با و آن آمدند  
از آن اس حرزه خوش ترشت و درین آب بوی کافور و آید سلو که که باقیم  
مشغول این حرزه که غیر آنکه نزدیک این حرزه که بهت تر است که درین کوه  
ذوق مشهور آنست از یک پس شده مشغول از آن که او از صبح پس آن مردمان

کفایت

گفته اند که اس دریا است بر مرکب هلاک ایشان و آورده اند که در حوض  
جان نجات مار است که با هر شیوه در ساله مگر یکبار با سالان رنگ حسنه در رفتن



اس مار آورده اند که مراد صاحب سار است و با فقه مشهور نادری در فریب  
مانند در حوض او داشت که تخمها زرد و میزند چربه او را مسح گفته باد شاه  
از آن زخمها که مشهوره در موضع خود کم و واقع مشهوره بعد از شوق دست اس مار بر نهی منند  
چون بعد از شوق خرمه شود بهر خوب بزرگبار در فرزند است؛ این سبک از زرد او را  
از بجهل خرمه است و حکایت کرده است از آن یعقوب بن <sup>سحاق</sup> که دیدم  
من مرد را از راه رویه گفت بدون آنگدم در گشته و آن گشته شکسته شد  
من بر روی جبهه مانند پس انداخت باز با لایعین حرار پس دیدم مای خرمه فکر  
جبهه که قامت شان بمقدار یک از لجه و سبکشان بر نهی لجه پس جمع شدند  
بر من هم روزی وارد است؛ آن خفوی لجه که مایه که و آمدند پس کردند و  
نمفخر نفسی فرغ رود کل و از خاک گردانند و پس بر حاکم و شکستم آن نفس را پس  
مرا از زخمها بمن گردانند و با ایشان فریادم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند  
از اول حکایت پس سوال کردم ایشان را پس ایشان را زرد مایه و شمع دیدم و  
که پیدایش زمان وقت آمدن دست پس در یک نشد ناگاه بر آمدند بر ایشان عصبانه اند

غوازی در عورت سوار شدیم اثبات در عواصم فرغار لکومده که حکما شده و بعضا عت  
 اند پس من برداشتم و سخت زدم بر اثبات پس بریند و رفتند پس گزیدند و نشنیدند  
 مرد پس در جواب باره مرداشتم و سخت گفتم آن چه خوب را بر نهادن چهار دست  
 مرداشتم با جهوت آب و زرد پس سوار شدیم مابله آن چه خوب است و پس انداز  
 ما فرار بر وجه و انگبکه نصیح این قول کرده است در سخا طابت در کتاب خولان  
 نرسیت که عواصم از خورسان مباحه مصر میرود و قمر که خارج میشود در انما  
 مفاد مسکنند ما مردمانی که فامنها اثبات منفذ در یک کرات از آن جمله  
 سگ رایت و این از آن است و حکایت کرده است معوض این استحقاق  
 السریع گفت دیدم من مردی در روی محوس سوار پس سوال کردم از وی گفت  
 سوار شدیم در گنجه پس انداخت مرا بحر مرد گنجه را سپهر نمود برون آید  
 از وی سخن آیدند پس ما قوم سر را اثبات نمودن



سر را بنگان و بد بهار این نمودن بد بهار این است صورت آنها این است  
 که پس انسانند بر مایس برین گنجه که از ایشان عها گرفت بدست خود دارند  
 و در نمودن کونفقدان کنارل جود پس در آن منزل بودیم کثیر از خلق و در خلق  
 عالم ملید بر و باز و در آن پس مردند و مانند راون خانه که ناگاه در آن خانه کفر بود

در آن ملک

و بان بلامت که من گرفتار شد آن هم شده بود پس در ایام فولکه و خور و سپاه خوب  
 از علاج ما که آوردند پس گفت آن موعود که اینها از آن جهت خوردند که ما میمند  
 خورند و چون فریاد شدند خوردند خوردند و شمار را پس من کم بخوردم و از باران  
 ما پس کسی که فریاد شد خوردند و در آنکه مانند آن مرد را و پس که از شد و از آن جهت  
 ضعف بودم و آن فرد را که کشند و از آن جهت که ما را موعود پس گفت آن مرد را  
 که این قوم را عند مرگ بر روی بر زمین بعد که خوابیده و سه روزه در آنجا ماند  
 پس اگر خور که نکات باید پس خلاص بود و موعود پس مانند ما را که خوردم و بان  
 من رفیق است و قدرت ز حال ندارم به آنکه انسان از همه جانوران حس تر  
 میزند در راه و از همه ششاق حس تر دارند پس موعود را رو در آن موقوفات  
 بیدار و آید و میشوند و از آن خلق بود و در آن همه میباشند و از با خلق میروند  
 مگر کسی که سرود در زیر درخت که این نشان فادار میشوند و او گفت آن شخص که  
 بر روی آیدم و کعبه و میرقم شب روز تا در آن قسم در زیر درخت خون زود کم شد  
 ما کشند و ما کشند ما را بافتند و زیر آن درخت ما کشند و ما را که کشند پس چون  
 از نشان خلاص شدیم سر میگردیم در آن حرره که نگاه میدارند و خبر پس من آیدم  
 بان درخت پس دیدم فولکه پس درخت در زیر آن درخت مردمان نوزده  
 خوب صورت پس نشستم پس ایاتی فهمیدید و سخن ما را و من نفهمیدم سخن را  
 پس در آن حال و من نشستم نزد آن درخت که از آن دست خفته بود بر گردن من  
 سوار شد بر من هر چه با خود در حلقه کرد بر من سخت گفت و این فریاد که حلقه  
 دور اینیدم پس همه بر روی بود پس این مردم وارد بودند و با آنها در آن کشند  
 در باران آن استخوان سوزد که از آن جهت میسوزند که سوزان شوند و میروند چون سوزانند

ششاق

بر من میکنم و بر میگرددم با او در آن درخت و جسد شمره آن درختان و لذت بر باران  
 و آبان میخندیند و در آن محو و او بر میگرددم که ماهی بر سر چشم او خورد و بعضی چو پها  
 و کورسندس از قلم ما بر از انکو فرزندم در شنگ و اشارت کنم بر او که بخورد چون  
 سبب نوشیدن کرد که ششم بر ما بر او از من پس نندازم لور از این خراش که  
 در درون است نفس بجز ما خالی است و صورت است



در بعضی حوالا اس در با از کجمله ماهی است زرنگ و او را نشت را گویند بعضی بخار  
 گفته اند و دیدیم ما او را همچو کوه زرنگ از سر تا دم او همچو دندان لاره از  
 اسخولن سبزه شنگ از شویک هر دندانها از دندانها را و در بر او چشم دو کوه میساید  
 در نزد او هر اسخولن زرنگ اند در زر مفسد دره که در زمینها اس هر اسخولن در  
 در با از رات و جب شنیده میشد از حرکت او که او را تا باب دیدیم ما  
 بروی و آید آب از دمان او و شیخ او بلند میشود آن آب بحال بود و در  
 شش شهر پا و ما هر ساعت هر چه آن ما بر ما بر میگردد گشته را ما هر که گویند زیر او  
 با بر او هر چه خلا و صورت آن ما هر که هر چه هر که

او را بر سر چشم او خورد و بعضی چو پها



از با کجمله

توضیح

در آنجمله ماهیست معروف بیاک و در از او چهار صفت تا باشد در اعنت بس  
 کاپک و ظاهر مشهور او کاه در طرف بر طرف او جز عمیق از او چهار بزرگ کاه  
 میشود سر او کاه نفع میکند آب از دمان خود پس میرود آب در جویع اکثر منبت از  
 زفان نیز و کشتنها میکند از و شب در در پس میرند و آب بر ک را و دیدنها  
 تا کمر زو از آن کوزا و خوردن او ما سپه است و فاکل و بود را بر فاکل و آب  
 در نهایت یعنی جانوران هر گاه طغیان بنا کنند ای ماهی حقیقتی در دست برو با  
 لقب یک کز او را اینک خوانند و حسیه کوش او اولاد از و خلافت بس میرود  
 بقدر دیا و زنده خود را برین مالک میبرد و در افتد بر روح آب همچون کوه بر ک صورت

لواست



و بحیران گفته اند هر گاه که ای دریا سخت شود از قور خود بیرون پارا عمر همچون کوهها پس  
 فرو سرد است او را و میبرد و در افتد بالاح آب در او کز فرو مانده از نظر میکنند  
 و وحید میکنند در کشتها آن با هر راز در این چون یا قند او مرد انداختند در دریا  
 قلاها و میکنند او را آب حاک پس باره کزند شکم او بیرون کوزند از غم که  
 از شکم بیرون آید او را سبک خوانند و نیت ساند عطاران کوزند بوقاق و فاسک  
 و نیزه از او کچه باشد در است او صاف و خوب خواهد بود و الله اعلم  
 ای دریا بعینه در بار شام کت از دریا ح محط میگرد پس میگرد و در سرفه ای شرف  
 بس میکند و شهاب بعد بس میرود بیلا و در یک تا فطنیه و لانا جهت جنوب است

در این

میشود تا شهر اول اسلامک دیگر شبیه و طبعاً تا طریقی در کسندریه پس سواد حل  
 شام تا الطاقیه و درین دریا جزایر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس و سورت  
 و تعلیه و افریس و قیس و در کتب اخبار مصر آورده اند که بعد از طاق  
 فرعون لشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک سیخ و لو که در آنکه در نشان اهل  
 راج و کسندریه در روم حوالی است که بر نشان غالب آید و مملکت را از نشان  
 پستان پس جمله گردند در شرق دریا و محیط از مغرب و آن دریا حطالت است  
 پس غالب شد در برابر بسیار از شهرهای مسموم و مملکتها عظیم و دریا آید بحال شام  
 و بلاد روم و در میان بلخ مصر و بلخ روم در آنکه در حالیست در میان روم و مصر  
 پس دریاهاست که ما وصف کردیم که در راس درین قاعده دریا حطالت  
 دریا اسکندریه و دریا حطالت و دریا نوح و دریا نسطیسه جلگه یک خواهد  
 بود و مجمع البحرین روم و مغرب است و عرض آن سه فرسخ است طول آن است و ربع  
 فرسخت و بحر روم قیامت است و شتر و نرنگ زنگ او بهر آب در آن  
 دریا نرنگ سیاهت همچون مدافا بحرینیه که اگر آب بکشد در آب آن آب دریا حطالت  
 در دست خود با در طریقه برینیدر سیاه نماید با آنکه قیامت است او در مجمع البحرین  
 هر روز طایر میشود مدو جز چهار بار دو بار مسکند و دو بار جز مسکند است که در  
 سیاه و سفید طوق آفتاب بلند میشود و عارض میشود و دریا حطالت نماند که مسکند تا آنکه  
 در مجمع البحرین نصیب میشود و در آنکه در دریا روم و آن دریا بر سر است  
 تا وقت زوال بر خفاست پس حوالی آفتاب زوال دریا حطالت سیاه عارض میشود  
 و بعد از آنکه در دریا حطالت در دریا حطالت است تا وقت در وقت آفتاب  
 دیگر کم میشود در برابر سوزنده میشود در برابر سیاه و در برابر سوزنده طلوع آفتاب

دریا دریا



درین دریا در جزایر و حوالای بجزه بسیار است پس ما مکرم بعضی از آن والد المومنین اللهم  
 والد المومنین والاب در جزایر این دریا ابو حامد اندکی در کنگره که او تالیف کرده  
 است از بر لاج در این بلیزه احوال جزایر این دریا آورده است از آن جمله جزیره  
 البحرین است و در و مناره است که ماکره شده است از سنجا که عات میگوید در آن  
 سنگ آبی و در این مناره را اسب سی نام و این مناره ملا در و در است  
 و درین مناره صورت آدمیت و جابرج پوشیده است گویا از زر است و دست  
 راست او کشیده بدریاح سیاه گویا که از آن است میگذرد بمانند نخ و پشم و در و در آن  
 در آن راست و درین باب قولها و تاویلها و حدیثها و زنا تر است ما قول بلند  
 این مناره منبر است از حدیث که آورده اند در دریا سیاه از جمله  
 اندک گوهر است و بر او کوه است محال از رنگ خارا و در آن قهقهه است نزرک  
 در آن قبه کلاغی بود تنها و بزهاست منبر آن قبه حار است و در مقام آن کعبه  
 مسجد است که زیارت میکند خلق در آن مارک میداند و در آن میگویند که دعا در آن  
 مستجاب است شرط جنین است بر آن قششان که ساکن میشوند بر آن کنند که مهانه  
 میکنند و مسلمانان که قصد آن مسجد میکنند زیارت هر مسلمانی که برایت کردن آن مسجد  
 رسید آن کلاغ سرخ را در اندرون روزه است کعبه و داخل کند که آن عایت  
 منبر آن قبه است و نعمت هر مردی که بر آن مسجد بیاید و از آن مسجد چون آواز بر  
 کلاغ شنید بر همان بیرون و آید و طعام و آورد باهاست آن مسجد آن مقدار که از آن  
 کفایت شد و آن کعبه مشهور و معروف شده است در آن نایب است کعبه طلوع و قشش  
 برینند و بنشیند و برینند آن کلاغ را نیمی بند در بیاض مرده و نمیدانند از کجا میجوید  
 روزی اوجی تمام میدید از آن جمله جزیره تونس است و پیش میخواند و آن جزیره است

مطالع

حج

بزرگ در دیار روم اما صحیح است که در دیار موکنت اوجامد گوید در سرون که  
 از سی حرره از هر نوع مایه که یافته میشود در حاح و دیگر صنف از سی مایه میماند در آن عود  
 روزی چند معنی بس صفت میکنند همان که در بعد از آن در روم آید صنف دیگر از آن  
 بهمان صفت صنف و کب و چند روز میماند و مبرود و دیگر صنف آید در سینه در حدود سی  
 صنف است و صنف از حالت نزدیک تا نه و در صنف را نام این آورده اند  
 در کتاب عین حرره لوسک و پاپیس و لددو لعلم از اجداد است که صنف کعبه  
 آورده و گفته است در دیار روم حرره است در درختها و شکوفهها است  
 از درختان مختلف و در چند دریا عمر از ساعت با و از آنجمله که ابو الحامد  
 آورده است و گفته دیدم در دیار روم حرره که مسکومند او را حرره خالطه بر  
 گویند کوچ مناب ملجها که میگردند و نمیتوانند از مردم بگریزند از سبب اینکه در آن  
 کاه بر سر کشته بآل حرره میکنند مردم از آن حرره گویند آن کوه که آن مقدار  
 از حد و حد بیرون باشد و اس گویند آن فرس کند و بزرگند و بعضی گویند و بعضی  
 گویند و نور زده و بعضی بزرگ بجای خود گاه در سی حرره غیر از کوه گویند  
 حرره در کانت در سی حرره جنمهاست و علف زار است و درختها و کوههاست <sup>در این صنف</sup>



در راه اسکندریه است در دریا کشتیها رو بر باد و میزند از جانب و مکان من  
 است که اگر بر کشتی همه کشتهها در آن دریا است از آن کوفت آن خانه خواهد که کوفت  
 از آنجا که بسیار در آن دریا کشتی است که بحران کفند که قطعه اوله دریا که در  
 که پوشیده شده است تا آب طایفه در دریا است بزرگس طبع میکند در آن  
 دریا آب آن ماهیها و کشتهها خلق ما وقت ظهور آن خزانه و دریاها کشته  
 و در آن دریا آب و دریا که در وقت عصر رسیده آب روح در دریا فرزند و خلق  
 منور و همه کشته در بر آن زقاس در آن و در جوی پسند در آب میباشد بحاکم خود  
 تا آنجا که آب آمده در اندام علم در خولاب عجبه ای دریا از آنجا که  
 است که حکایت کرده است عبدالرحمن بن ارون مؤید از آن عجب  
 در مجلس جاو گفت که بدربار سوار شدم در کشتی بکلام که بحوب روم بس  
 رسیدم بموضع که دور در طول کوفت همراه ما بود غلام سقلا با ما بود قلاب  
 بس انداخت آنقلاب را دور دریا بس صد کرد آنجا که مقدار یک جنب  
 بوده بس دیدم نوشته بود در کوشی راست آن با لاله لاله الله ربهم در قلاب  
 آنجا که نوشته بود محمد بن کوشی خیب او رسول الله در آنجا که حکایت  
 کرده است ابو حامد لدی و گفته که دیدم من بعد از آنکه شیب رفته بود دریا  
 در حالت جزیره منگفتند زبان به گوهر و در آن گوهر نازک منزه گویند آن است که  
 حال نازه در درخت نر بر آورده اند بس کمال مردم که آن نازه توه بود و نیست  
 بلکه بعضی از کشتیها در آنجا که در دریا آب بس رفته ما آن موضع رقص کردم یک  
 در آن نازک را تا گاه دیدم جانور بود و حسیده بود بسک تو انتم که بر کتم آن  
 جانور را از آن بسک بس خوردیم که با بر کتم از آنجا که در بس عات نکرد کار و رو

فضل

و چشم نموده اولاد سر نه آلی جانور لود و دای لود در موضع عروج بود مع عروج  
 بعضی بر اینند و شایع است و بعضی تا ولادت محله تا و تاب کرده اند و الله  
 تخصی خواهد در حاشیه مشهور میگردد پس بخدمت بر جامه و کشیدم لود را پس بر  
 آمد لود و آن را چون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سنج بود در مار و کفایت  
 نداشت بجز پس چون که در شام لود را کشید و دای خود را حرکت میکرد که با بدای است  
 و نفس میکشید و لود را بعد از آنست که لود را لجام انداخته آورده است که وضوح  
 ساختم بر اینست که در دریا روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ و دم مار و دراز  
 زرد که در میان بدن لود قطعهاست بود کف زردی چشم سر خود را بردن آورد  
 آن مار از زیر آن سنگ همچون سرخ گوش زرد که بچهار سیه منقطع بود لود را  
 چشم بود که در لایح پس زدم خورده هر که من بود بر لود پس بیرون آمد از سنگ  
 و در آن شب میکشید و لایح مار بود در یک سر و هر مار را در لایح مار که  
 در از بر لود پس صد کردند پاران من شب لود را پس سر از نرم تر بود لود را چشم و  
 علم نمیکرد و در و لایح و لوس لود کردند و پوست لود را که بود و لطیف تر از لود  
 بیار و گوشت همچون دینه بره نرم بود و خار نم بود در تن لود اصلا و استخوان نمیداد  
 و کرمهای آورده اند که لایح مار چون بر شش قامت شد و سخوله و کمال لود را  
 و لایح جانور لود خورگوش دریا گویند و سنج خاصه لود بعد از در احوال حیوان است

عهد مرد در لایح

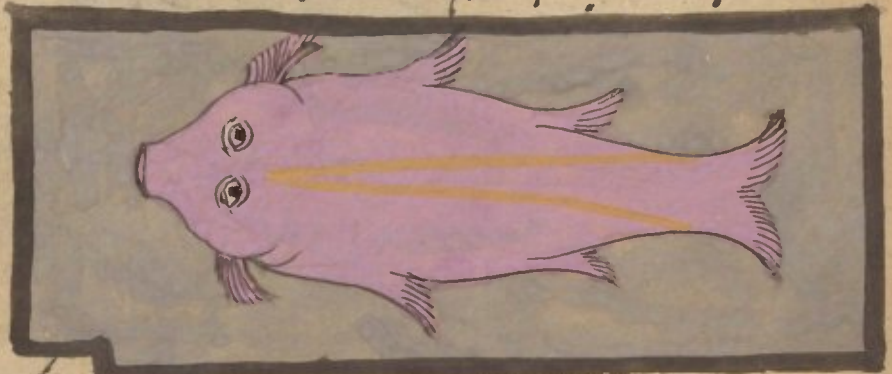
گفته خواننده اسرار و کما صورت لود



لود را

شکل

از آنجمله شکلهای یهودیت اولی الحامه است که گویند که روح او همچون روح آدم است  
 او در آنش لقب است و بدن او در وقت او برابر گوشت است مانند و این جاوید است  
 در صورت صنوع و معربیک و معروفست در میان آن قوم شیخ یهودی از برای  
 لکه برون و آید از دریا در آنش همه بر همچون بیرون است مانند ما و قسکه آفتاب  
 فرو میرودش گشته تا آب می رهد و نموجو حرکت میکند و اگر زنده یا نکند آن  
 جاوید را که اینست درش زور چاک صعب بگردد و در دریا و احوال گشته تا او نرسد  
 گفته اند که پوست او چون بر نفوس نهد گن می شود در او در حال صورت



از آنجمله است که حکایت کرده است اولی الحامه است گفت که دیدم من باره  
 از ما بر بعد از م که که مقول بود خطوط بدن او مربع بود هر چه چشم او ظاهر بود  
 و جانور بود سر او بلند است که گمانه و دهان او هم معلوم شد که از کلام  
 رده جز میجوید و از آنجمله است که معروف است با شتر اولی الحامه است لقب  
 است که دیدم در مجمع البحرین کوی و آواز عجب و گره عظم میکنند  
 در عجز خود آواز از او در ایشان تر و گریه تر و سولاک تر بود که شوق است  
 در آن در حرکت و گدازش خود در باز حرکت کردن او بسیار شد مع  
 نرسد هم مبارکه عرف نیوم و مجربان گفته اند که آن است که نام معروفست و  
 نام بر یک از بی او میکنند در اولی الحامه در دریا طالت بی سگر ز کوجک

از بک و آید در مجمع البحرین بدر بار روم



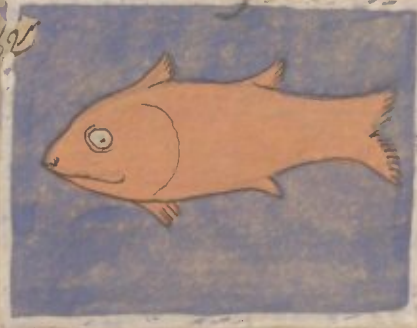
و آید مایه بزرگ همراه لو که در مجمع البحرین در آید پس بنویسد که نکلخ در مجمع البحرین  
 از جایی که نکلخ است مجمع البحرین و اللد علم بالصلوب و از را بحد مایه نکلخ و لای  
 مجمع البحرین علیه السلام و الطوانه الواحد لیدل که نکلخ است که در دم مایه بزرگ  
 شمشیر است و این مایه را نکلخ آن مایه را نکلخ و موس و موس علیها السلام  
 نصف آن خوردند و زنده گردانند است حق تعالی نمه با آن مایه را و آن نکلخ  
 بسینه فی البحر عجمها مع کف است راه و زنده است آن مایه را اما این مایه  
 در آن موضع نکلخ است و این مایه است که در از را و نکلخ است از یک گریست  
 و بهار او بقدریک و جهت در کوف او خارد و آن نکلخ است و در او لایه نکلخ  
 و چشم او نکلخ است و سر او نکلخ است لکن که دید او را از نکلخ نکلخ او  
 بدینسانه و نکلخ که لویان کوشت فزده است و حاکم در کوش مایه نکلخ  
 و مغان او مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان  
 و مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان مغان

و بهار او بقدریک



۵

و بر میدارند و بر دشتهای هر دو دراز و صورت او است و مهر است  
از جمله ماهی از قنوه از نذایح که در بند آید از کال و این ماه را در آن  
و در غنیت در شکم او چون رود و مخالفها آن است و در آن مخالف بر آن است  
چون هر که کاویس چون صد که کسی در او درش و آید پس سیاه میشود آن آید که



کوهی

بزرگ است و چون خطه مراد  
و جان و است که آن سبک  
از آن هر که است پس چون در  
و لم لفته لبت که مرد است او است

از پخته سیاه میشود و این پس میگرد آن آب را نم نوسند با آن آب پس  
میآید بر یک بهتر از موه و آن آب را بر آن و میآید است در طاعت  
توت و آنچه با نوسند و خوشه البته از جمله ماهی است و باقیه میشود درین دریا  
او حامد است که گفته است که هر گاه در باره شو بار بار کوهک بخورد  
در باره کرده باشند و لکر خوانند و او را فله کنند در دمک و چند مال که بکند  
ان ماهی که گوشت او طعم خوش و لذت و از آن جمله است و معروف است  
بخطاب پریش او دو باب است و بیرون و آید از آب و بر بد چون آن



در هوای بعد از آن در آب میوه  
صورت او است و در صفی کاغذ  
مسطور است از آن جمله است که  
معرفت شماره او حامد است که گفته

شکند

است که این ماهی در دریا نزاره در دریا و آید در دریا و از آن جمله است که

کشش را عرق کند اهل کشش را پس هرگاه در دریامد که این رسید بر بند طشتها و  
دید بهما و طلبها و بنوازند نفیرا و بکشند زوزنه نام رشتو از دشتان و این ماه عظیم  
است و الله اعلم بالصواب و صورت اول است



در آنجمله ماه است بزرگ و اول گامه اید پس گفته است هرگاه که کم شود آب  
میاید بر روی کلب اضطراب میکند مانند نشی ساعت و از بیلح است  
اضطراب و انقلاب درش نشی ساعت نوش ازین حد میشود و ظاهر میشود  
درهش از در بر دیت و و باب در هر دو آن بگویند باب بعد از نشی ساعت  
و در بارها میبرد و مارا درش در بارها است و بسیار ازین مارها و یا بهرهای  
در جمله به طراپس میباشند و لار قبته گوید اقرع که در اعاب الفلک است  
و گاه است که برون فرزند از دریا برین غداست حیوانات بر میشود و تلف میشوند  
حیوانات از تر لو و آنچه حق تعالی خواسته است و الله اعلم با صحت دریا هر  
اس دریا طرستان در جهان است و اس هر چه اقلیم بع طرستان در جهان  
واقعت نسبت باس دریا شرق و شمال است و بلاد جزایر است و  
در عربی لو شرق و بلخ شرق است و در جنوبی لو کبلان و دلم است و این  
دریا بزرگ و فراوان است در همه کدم درش دریا نامرند کوز انصاف بداند  
و بر در زمان پس اگر در طولانی کند از اس دریا انبساط کرده و بهوضو که انبار

آدم است



که حالت طواف از آن موضع و ای در بایست که سخت در سوگند نبی طره  
 و مهله که نزد بگردد است از دریا با اضطراب و اندک بسیار و بوجها سخت دارد  
 و بدو چیز بر خیزد و بعد از آنکه درین دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 همه خراب است و مسکن آدمیان نیست از آن دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 است و این بعد از آنکه در این کفنه که در دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 و در این دریا همیشه میباید است و بسیار از شکر میباید است و بدو در واقع  
 است در شکر نیست بطول و یا مسکنم در دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 الموافق الصواب در دریا و دریا و دریا و دریا و دریا که حکایت کرده است  
 از آن او حامد است که گفت است در دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 آب و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 که بیشتر یا کمتر هم برون و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 از آن جمله جزیره مار است و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 و مار که در این جزیره تمام بر است از مار و دریا و دریا و دریا و دریا  
 بمسئله که کسی قدم نهاد بر زمین از بسیار آنکه در این زمان است از مار و دریا  
 جو بعضی مرغ و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 از راه خود مار از دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 بر مسکن از دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 جن است از دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا  
 که در این جزیره است که در این جزیره است که در این جزیره است

نقل

۷  
از آنکه در جمله است

منب و خوش هم نیت لعلها میگویند که جن درین حریره علیه کرده است شنیده  
 همیشه آورده درین حریره دارالجمعه حریره غمگین است جانی گفته است سلام بزبان  
 رسول یعنی ابراهیم الخ باللسه لیسر التونیس بوده که دیدم ما حریره بیایه حریره  
 بلغار و درین حریره از کوفه سفید را گوهر شمار بلخ بجهت میخوانند که مگر نبرد از دراج لنگه  
 عباس بسیار نوزد پس چون شش ماس حریره رسید صد گردید درین کوفه لنگه در  
 حریره آن معده در خدایا خوانند و آن کوفه لنگه بجهت نوزد و آن هم بوده  
 و درین بجهت نوزد هم در آن حریره غیر از کوفه سفید حواله دیگر در آن حریره خشمها  
 علف ما و در خفا بسیار است فسیل من لا یحیی نعیمه در حواله  
 اس دریا از جمله آن است که آورده کند کوفه لنگه الخ و بالله لیسر التونیس  
 در عهد خلافت خود در بغداد شش در خواب دید که سد روح التونیس قرار  
 پس درین خواب دید که سد روح التونیس قرار پس درین خواب حامله شد  
 حلیفه را غم بزرگ پس دستار سلیم نرحال را که خرابی را محقق کند و باور  
 سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک ریح ریح روز دهم نزد او  
 عجب و آوان است که صد گردید با هر مرکب او را خوراج گردید گوش او را  
 در میان در و انداختند و شنیدند آن با هر زبان زبان پس درم مسکد  
 گوش آن با هر درون آمد لذماطن او جاریه سینه و سینه در از روح خولود  
 پس گرفتند آن جاریه را برود آوردند و بیرون بردند روح خود میزد و بویها  
 مکنه و فریاد آورده بود حق تعالی در میان آن جاریه نارنگ و سفید همچون جابه  
 صفق زرافه نازانوس او کوبا از دراج بود بر میان آن جاریه سخت بسته  
 بود پس گرفتند آن جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مو نوزد آن تحقیق دیدم

نصف

لینکلر

من ایچکایت را در حدیث کتب ذرکت عجیب در آن جمله گفته که ابو حامد زنده است  
 تالیف کرده است از بروج وزیر این مین و در آن جمله ماریست همچنانکه مذکور شد در بروج  
 شام که بر خیزد ازین دریا شبیه بر سپاه خیمه و مردمان و بر بند لور و بعضی بر بند که این  
 جانور ح زرتست که زنده است در حیوانات دریا است در این هر گاه که برک شود در آن  
 او میفرستد حتی تعالیه لبر که بیرون می آید آن مار را از آن دریا بر میسرارند و آن  
 بر صورت مار سیاه است زنده بر آن عظیم مکرار و دم در بروج با عاریت نرک  
 یا در ختر ماله که در وقت لور ایدم کند و هر گاه که نفس بکشد نور اید آنچه حوله است  
 از جانوران و در خمان حوله و نرک و زنده لور بر آن جانور عظیم موزج فهاک  
 بجانب با حوج و با حوج پس بر خیزد و آید و بار میسند هر کدم از ایشان که بجه  
 فاکر میسند بر آن بر جهت غذایت یکسانه خمد و یکسان اوقات ایشان بر  
 گوشت این جانور نوزج میسند و در این عباس رضی الله عنهم روایت فرموده است



شک این قول و صورت است و از آن جمله است که حکایت کرده است  
 از بوشروان کسر حله بود در خیمه چون فارغ شد کسر داشت طلوع و حکم سخت  
 ای سدر در دریا شاکت شد اما نرک لور و موهفب تخم که میسند بر آن  
 سدر که زنده بود در آن دریا و شاکت بر لور و شکر زده حتی که گفت تا

آنچه خواند و گفت که پادشاه پادشاهان تو را به نام فرمود و این عمارت  
 واقع در سخن پس خوب نمود است و در این خدمت که قصد کردم از کرم خود و بطن  
 باز رسان و از مخب غریب خلاص کرده و در سجده رفت و در از کشید سجده او  
 بعد از آن سر برداشت که این زبان آسوده شدم مع از سطوت لشکر خود و جلب  
 کردن مالش کز یک پس عفو کرد خلق خدا را لشکر که حق تعالی عفو کرد او را که گاه  
 بر آید از دریا جانور عظیم را فرود گرفت از دریا خود با او بر سر  
 تور عالم را پوشیده ساخت پس از کان دولت و اعیان حضرت کز  
 بر گناهای خود شوی شدند و دست بر کان گردید و کمر از عیال آگاه شد  
 و لشکر را گرفت که چه فرامکنند در این گو گفتند که اینست که هر کس گفت که پادشاه  
 سلطه خواهد که حق تعالی تو را کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود و از زود سال و  
 ششماه از آفات و شر شیخانی از ما دفع کند و این زبان مسلط میگردد و زید بر ما  
 جانور از جانور را در پایش در کلان اعیان و در کان لشکر را تسبیح جانشین  
 و بر آمدن آن جانور در پایش مانند سدر تا آنکه تمام طایفه و صورت او است



بعد از آن گفت که پادشاه من ساکنی کم از کان این دریا و دیدم که عروا و

تفسیر

هفت بار و خراب دیدم هفت بار و در لغت عرب چهار حکم را گویند  
 در کنار دریا و چرم را که در دردت جسم از قدر کفایت او شود مانند شهاب آید  
 دیو و عدل و اسکندریم و غیر ذلک بس و غیره حق تعالی بر ما که این سرمد است  
 که در عصر تو خولید و صورت او بنویس تا خولید و در آن سر را تمام میکند و  
 این نوزاد عادت میکند و در او تار و زلف است مانند و در سخن بر خراب  
 ای ستمکار تو خولید شد و تو آن بان بر این بگو که در آن حق تعالی بار بر تو انقدر  
 زودیه غایت شود که باید آن ماند برید در مولد و در وقت در آن القول در حواله  
 مظهر جانوران آید را نمیداند و ضعف ایشان را در غیر از حق تعالی بکن مایل  
 میگویم یعنی از آنکه مشهور است حیوان که میان و خاک لگد ایشان بر در قسم اند  
 از آنکه آنست که در درشت است همچون انواع سگ و بچه هر یک نیز مگر  
 در آن از آنکه آنست که در درشت است پس جامع است در میان آنست  
 در سیر همچون صفتی مع یک و ورق لا با بر بس حاجت ندارد و حکایت کردن  
 حرارت دل خود بود از آنکه برودت دل او حاصل است از برودت آب  
 و از جهت و منم ما او را حرس بنا را که نشی حاجت ندارد از برای آنکه  
 حکمت آیه از قفاح میکند بر جانور را که باشد از اعضا آنچه بال محتاج است  
 پس بر حیوان که صورت او آنست و نیاز و خود او نیست پس او محتاج  
 بیشتر و اندک اعضا بسیار نسبت به دیگر حیوان و بر حیوان که صورت نقیصان بود  
 است از دیگر حیوانات و بر حیوان که حاجت صورت ناقص بر است او را  
 با اعضا بسیار احتاج کمتر باشد پس از قفاح و حکمت آنکه که باشد و حیوان  
 از اعضا آنچه تمکات است آن از مفاصل آنچه نیست حرکات او

آنچه ملاحظت و تامل آید و الله که می فطرت بدن او مایه و دفع کند از او عوارض  
 و نوحه های بدن باشد تا بسبب می فطرت و مدافعت او بدن صحیح ماند  
 کرد از این قدرت از یکدیگر چهار جا بوی آن آید و قاعه بدن را از دو قسم یک مدتی  
 دوم فلوسه که واقع آفات و عیانت عارضه باشد و حیوان آید از او  
 باید که با آن ماب سیاحت میکند در آب همچنانکه از گرم از یک با آن و در بعضی  
 حیوان بر او میگذرد در بول و اس حیوانات را بعضی خورده کرده اند و بعضی را از او  
 خلق فرموده اند این را بخورند و عذو و ماکول را از حکمت خداوندی زمانه فرموده اند  
 باقی ماند از شیخانی او در عالم بس تسبیح گویم خداوندی که مطلع نیست بر او هرگز  
 او کسی جز او چه برکت شان او و چه برکت بران او و یا مسکن بعضی  
 حیوان آید از او عجب او و خاصیت او برتر است از حروف محم و الله



الموفق العولاب جانور است  
 نزدیکی مراد در شبانست  
 خوکوش و بدون او

بدن مایه است شیخ الرسی گفته که بر او در آنش انداخته چون نوحه او بدن آن  
 عاقله خلا میید و بدان را در آنش نوحه است از ما هر و موهل عظیم و الله و حیوان  
 آید همه میباشند مگر آن و عدلیه او را خواهد



حوله است و از خودی او است که چون گوشت او بر مال کنند و بخورند و  
شخص را که میانه ایشان کدو در خاطر و حضور است مانند بدل بنشیند آن شخص  
بالمقت و محبت بنشیند است با هم عمر را که او دم و لاله



حالت آن شخص آید و با کار ایشان آورده بود و قدیم کرده بود و غیره میکرد  
او را بر آفریند و بعضی گفته اند که در دریا شام در بعضی اوقات طالع میشود برآید  
ساحل صورت آفرین از آب و در هر گاه بود و بر او میگردید برآید  
زندان حاضر و جسد زنده او را در هیچ الجو خوانند پس هر گاه او را در آنوقت  
نثار میدهند بعد از آن حضرت و شنیدم که آفرین را که می  
برده بود با دست بر و شهر زنده بود پس آن باناه خوار است که معلوم کند  
خبر از حال او و فهم او میکرد و زندان مردم کسی سخن او را پس زن دادند او  
زند میماند میان ایشان فهم کرد سخن بدو را گفتند آن فرزند را که چه میگوید بدو  
گفت میگوید که در چهار خوات همه بر اسباب ایشان است وجه و لقمه شنید  
و این نزد مردم ایشان بر و ایشان واقع است کام روی برینند که او خوار است  
که از دریا بیرون و آیه از برای چهلان پس در هر گاه عمر فرزند از او از روشنی  
پس آن عمر که بر کنار دریا دیده میشود از روش دوست و خدا را بر است  
بصحت این سخن و اکثر مردمان برینند که فرود بر او میروند و چون در یاد

و آید و زنده و او را در کنار بعضی دیگر گفته اند که بداند بیشتر از جسمه چون فرو لفظ و  
مانند اینها پس بر نصد که گوید که روت باشد مگوید که روت این خاور یعنی سر کس او  
نفع میدهد و مانع از او حواک را و تقوی عجب میدهد و آتش بدن یک در آنک

از او زاده میکند جوهر روح را



ضعیف است از مائت معروفست و در او بجا که از آن در میان می رساند  
کشمارا هر چه یافت فرود بر دگر جوهر کس از غر شکم او بیرون و کور دند  
و آن غر را میگوید مگوید بعضی فرود شده و بوی آن غر خوش نیست  
بعضی اوقات یافت میشود از آن که نزدیک بصره و در وقت مد و آند در جمیع  
امکان ندارد یعنی چون در دریا بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چرا که آن دریا  
تنگست و نمیتواند از آن تنگ بیرون جایی پس انقلاب با او را میکنند و تیر باره  
میکند بیرون و آند از دماغ او روغن بسیار استعال میکنند در چو اینها و در  
موانه که بد با سو کند متاع جانور است بر صورت سوسمار و در قار  
او را نهنگ خوانند او را در میان کشته است و شصت نیش در دهان او دارد  
لب بالا و لب زیری چهار نیش و لاله در میان هر دو لب یکند لاله کوتاه و عیب است  
که در اجاب می آید بعضی از آن میشها بعضی در وقت که دهن بهم فرزند و زبانه را





همیشه عارض دوست ما دلم که با یک میکند و نوازها را اول پس اگر در صفا  
 فریاد کرد و در حدیث تا آنکه انداخته نفس خود را در آب و بر گاه در یافت  
 تسبیح یعنی نه یک که آن مرغ یک که در حلق و نوازها ح او مانند از آن  
 عفو تنها بر هم فریاد و آن خود که آن مرغ را فرود و حال اگر حق تعالی  
 آورده است بر سر آن بزنده استخوانی نزرک همچون سوزن پس بر سر کلویج  
 تسبیح پس از در و بر مبدل کام خود را می کشد و در آن خود که آن مرغ فرود  
 نبض خود نجابت و بر دو نفس خود حکایت و باید از کلمت و آن نه یک از آن  
 جهنت که گفته اند چراغ نه یک جان کلمت و بر گاه که منقلب شده تمهیک  
 نموناید که حرکت کند بر گاه که خوله و نه یک را بگرد و کشد و بر برون فرود  
 از در زاری بر شیت و آید از اول و آید از اول و آید از اول و آید از اول  
 دل او در پس اگر سوزان شود بر او صد می شود از راجح اگر که نموناند که منقلب شود  
 اما عارضی اجاز او بر بند که اگر چشم او بچند نه در حجاب رسد کسی شود در  
 او در حال چشم راست را سکن کرد اند و چشم چپ را او در اندک راست او  
 و باید ترید بر گاه که مشوق قوت ماه آگس نور دم بویست او از نه یک  
 بره بند بر نه یک غالب آید به او بر لبه بعد از آن و به بند بر گزنده شود کسی شود  
 در او در دم زره او را سر به کشند و در چشم کشند زاریت شود منظر دیده هر  
 او را خشک کنند و او در کشند بر کشن کما هر چه بود مصدوع زاریت شود صریح او  
 زاریت او را سر به کشند در چشم زاریت شود مصدوع چشم را ظاهر جانوریت  
 نزرک خلقت هو ناک و زاریت به عمر ندلم بهما داند و فارسی این ماریت  
 و نزرک و دلم و چشم بر آق داند و آن کشانکه داند و شکم او نزرک

دانه

دلعه و دندانها بر مرک دارد فرود بر در جویان ریاضه از حد و بعد جانوران  
 آید رله و در کس بسیار است از سطح قوت و است از جویان در حرکت آید  
 مار دریا در موج و آید از صاحب او هر گاه پر شد شکم او از جویان خود لاختم میا  
 و طبعه سنگند میان خود از آب همچون قوک قرع ناگند سوراخچه در شکم او است  
 حرارت آفتاب و بعضی گفته اند که شصت دیده بود منهای را که سقط شده بود  
 دریا را و این را انداخته پس در دراز او بمقدار پنج فرسخ در یک او همچون زنگ  
 بلبل و در بدن او فلو سها بود همچون فلو سها ح مایه و در مالت از درک  
 داشت بر سینهات باها مایهها و سرز همچون تنک عظیم شبیه سر آدم در خلقت  
 دو گوش او دراز



لیکن در دراز نه در آن مرتبه که مر آید و چشم مدور و مرک نجابت و در کردن او  
 متعجب میشد هر کدم در دراز است که بر هر گوشه از سر همچو مار است صورت او زیت

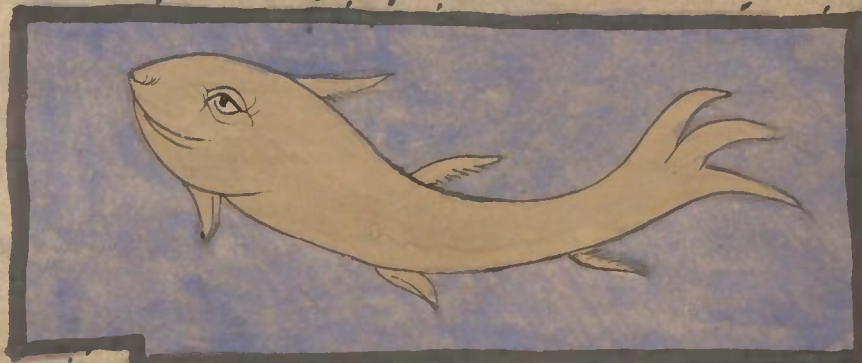


و در این افعال مریه گفته است که بوده لم در مجلس عمر الکمال پس در آن  
 مجلس ذکر نفس گذشت گفت مداند که معاش چگونه متکون شده گفت  
 می باشد گاه گاه در برابر ممتد پس میخورد از جانوران بر این می خورد حق تعالی  
 بنزد او که بر میداند و در برابر ما و انداخته پس همان فوات که با جانوران پس  
 مگر و با جانوران مگر میکند پس بر یک میخوردیم از خوردن جانوران در این  
 پس بقول او آید جانوران در این فرزند نیز پس می خورد حق تعالی ملائکه را  
 مردن و آنکه سر او را در برابر پس نزدیک می شود با او پس بر میداند  
 و انداخته با جمع و با جمع تحقیق مردان است از او را در این عالم که پس زده  
 بود و هم خفیه در چهار ملک پس از آن خسته بود از آن وقت زدن خود بصورت غنچه  
 برع از چهار کج چهار وضع از یک تا به است که در اجاب باشد یعنی  
 غزوه برع ما که از آن خسته بود و نیز هم هم از آن فایده میگویند آن برع که  
 متوکل است آن مار میزاید هر جا که دید او را که اهلنا خسته میماند که میراید  
 متعاش این را پس مردن عمر آنکه از آن است هر خفیه از آن پس برود عمر آنکه  
 هر خفیه که در لام فقط که عالم از او است و هفت اما صاحب اجولر  
 او بر اندک که خوردن او گوشت و شایع است در گوشت زبانه میکند جانور گفته  
 گوشت او شوق کنند و نه بر حاشی که گزیده شده باشد از جانور پس البته میگویند  
 خوله شد دو لحظه شفا خواهد یافت اگر کسی جانور است که او را  
 مار با خوردن هر چه بد می خورد که با بد باشد و با مار و خاله گفته است  
 در جبر میخورد موش زبانه که آنرا جانور دانی گویند او بیشتر از کرمها میخورد آن  
 موشها بر بر او جانور که اصحاب شمع گفته اند آنها مکلف در شمع

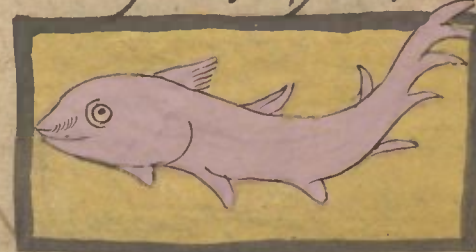
گفته اند از وقت داروهای آنرا  
 که گفته اند در کتاب نجوم و داروهای

فادر

خواب میکند و مویشها بر او بیرون میروند و آمدن شب است و در بصره  
از یک آب گویا که در او میماند و حرز در شش آب آن تشنه است و در اظهار  
و صفت از وقت که است و در آن خورده و خرطوم خود را بر آب نهاده است  
پس کاینکه حرز در آن رود یک شد آب پس حسبه بر او اوله فرورد و صورت



اما خورجی اجزای او کونف او در آن رویش میکند و یک میگرداند که در شش  
و فصول را در هر گاه که خفا کند با ویدن آمو میروند و آنرا در بدن او میسج  
خورا را در اندرون کونف او ماه را در ماه میکند خصوصاً که تار باشد بره  
از در تیغ لب و بولنه بریزد و در بولنه آن طرف میشود یک نصف است  
از هر که تشنه است مارا که در بر لب و باشد بیرون و آید صاع و



شام در درج طلب خوردند  
و این ماه در استخوان او شش است  
میخورد استخوان او را با گوشت

و کونف او در آن گوید و آن خوش علابت بر زبان او حوله مبارک است  
لب کشها چون او را در بدنش رس میدهند بعد که در او مبارک که کونف یک بر او  
بسی ویدن و هر گاه که دید غوغ شده را در در بال اولاب حاجت می آورد  
کاینکه که دم خود را طلب او میدید که نگاه دارد او را



مالد با حال و بجهت از خاصیت او و دهن عربی است از دورا گفته اند  
 و او را ماب دراز است پس چون آب و آب و آب او را دیدند مرد و با او  
 و گشت بر میزدند هر چه با آب خود بر بهات از او را در عمده گشت امیر و در رو  
 پس چون فیر گذشت که آن کار کرد عا و ح مشهور و مال حمله خود که <sup>مکمل الله</sup>  
 صورت او را میت که بر روی کد نشه نوشته شد ضعیف از ما فرزند کونست او



بر موهن از عضو که بجان  
 با خار باشد پس می کشند  
 او را از بدن در وقت او  
 با خود ساد خون برسد و بخورند  
 باک میانه شکم را از جیب الفراع

باه زار حرکت و آله و شش است را از طرف مساز و صورت او  
 زیت ماب کو حاک است و مخدر است خاص نوع کیفیت شش و آله  
 از خاصیت او آن است که چون در دلم صلا میقتد صلا بگر در میان دام  
 ز او در زره آرد صا در زار سرد در ای ماب تا بخورند که نتوانند که نگاهداری <sup>لسان</sup>  
 ای سبکه را و اگر چه در میان دراز باشد اگر صلا کند لعل آن را نهند

مرامت کند در مویج او نفوذ نسق حرارت او از برودت از مایه و هیا  
 مرشاشند که بر این جوی دریافتند و او را که سحت کردند در لیمال شبکه  
 را در سبک با در ذر خمر نامی بس جوی مایه رود ز آب نشد خالص او  
 هیاں پس استعمال میکنند آن مایه را در مرضهاست که از عله حرارت پیدا شده  
 اما خوردن ای مایه در اقلیم ششم ممکن نیست ریح الریس ابو علی سننای و موه  
 که رجاوه کایر که نزدیک شهر بسبب مصروع بالاب کردید حسن او را بنجد و غیر  
 این ای مایه گفته اند هر گاه بر خف معلق سازد عورتی از بی مایه قدری فایز شود  
 شور او بر مفارقت بوی بخورد که از او جدا شود شور او بگذرد و بالو و لیم جمع باشد  
 و اگر در جوی بر او معلق سازد نسکند به او مگر مان زن او و عمر او از زاجله مایه

مبارک و دو سمانند در او را



بحرمان و فاک خوب میکنند از روی  
 او خوب و مبارک او همان کار که  
 و بدید او را در شبکه خود را میکنند

شکله خود را در جهت خاطر او در مایه که او در ولم لفاکه است خلاص میشود اگر  
 خاطر او فاک جرم بدار او برسد که ای مایه در دست ممد او کوم را در مگاه  
 و دید گشته را در در با نمت مشول ای گشته میرود همچون دلب در مگاه قصد  
 گشته کرد مایه بزرگ بس ز بود بزرگ در گوش و او او را مشول و سازد بزرگت  
 و باغ خود تا آنکه طلب میکند سنیا بزرگ را ای مایه بزرگ مزید مریخه لا بزرگ  
 جدا که و مریویس جوی مریویس آید گوش او میرود آب گشته را از شر آن مایه  
 بزرگ او میرانند از زاجله نامت معروف که حاجه است لهدک با ف

منتهی شیخ الرئیس گفته است که گوشت ای ماهی را بوزانید و کتک آنرا در



خیمها مویش کشید بر دهنده  
را مویش لب و لاشه را تیز  
کا و خرد و کوبید ز کوبید و صورت  
آن ماهی است که بر صفحه مصور است

سینه سرطان جاور است که لور را نمیزد و بر جسم او بر هر دو کتک است  
و نان او بر سینه او است او را نه باج است و بر یک پهلو بر او  
میرود و در هر یک مغز با رویش میریزد از او جاج مسکن او را دو  
در و لای است یک در و لایه لطیف خشک پس چون گوشت او را کس  
شد و تند و در و لایه در بایخ را بر روح خود تا کس از او سخاں او بر او  
نیاید و او در بحالت صفت خوله خود در و لایه خشک را کتک نشسته که میزد  
با او بر لوزد و زرد گوشت بر کتک و چون بوی بسیار بر او زنده شد  
منتهی گوشت او و با هم کتک در حال خود خوب شد و زنده با در بایخ  
مسکن در حقیقت در بایخ و کتک در بایخ طلب معاش خود و تمهید آن او را بلا با او ماند  
و از سبب سرطان و چون ای سرطان بد جرم میرسد که شمره بوده است و شمره  
نمیدهد حال با بر کزنده است در حال با او خدایا غوث است شمره در کتک  
و شمره بسیار بدید و آنچه بر می در خست از شمره از کتک سالم ماند و از کتک  
ای سرطان را گوشت کتک به نهد بر جراحت بر او کتک از لایه بکانهها و خارا  
و لک بر جا که عقوبت ما را کزنده ما شد نهد و دفع کند زهر او را و هر گاه که  
بوزانند او را و کتک او را شربت کرده بپوشند سود دهد و زهره جراحت

لله اعلم



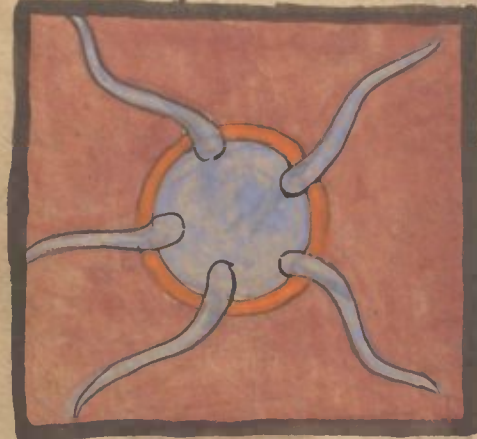
سک دیوایه را در گاه که با آن کهنه سر می کشند سوزند از سفید چشم و آب رفتن از  
 در چشم و چون سوخته را با کوزه آمیز و جلوه میدهند در لاله رخ الشمس ابو یعلی  
 بن سینا گفته است که کوفت سرکان سوزند و در علاج کسکه مسلول بود بی  
 علت سبک داشته باشد و نرم مکنه خونوت اعضای سوزند و عروق کوفت  
 در تیله کزنده را تیر و پر گاه که چشم سرکان بر سوزد در کسی که حسیده باشد به سوزند



خواهها خوب را در لاله سرکان  
 حاجب الفار سخت به سوزند در  
 خرقه پا و بر تندر گوید که بسیار  
 کرمه باشد و بد خلق باشد و طکریم  
 دوست کن کنند

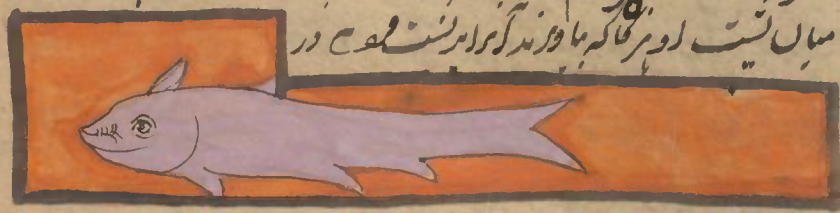
به خلف او بر طرف شعله و اگر کسکه در چشم دارد و به سوزند در او طرف  
 شعله و اگر معلق باشد سرکان بر کسی که بر همان حال که هست سوزند شعله  
 بر چشم او و اگر با و نوزد سرکان بر در حقیع نمره او میفند و اگر خار باح سرکان  
 را بسوزند و دو دکنند و زرد رنگی که تب ربع داشته باشد زیاد شعله  
 تب او و پر گاه که هفت بار بسوزند و باح او با و نوزد بر کسی که علف خار  
 جو داشته باشد با کافور و عنبر خار بر او و دفع شعله و رنگس که با و نوزد مرکون او  
 باح او و مادلم که مرکون او خیمه باشد علف خار بر متعوی او شعله و کبر و نمره سلطان  
 نه بر بیج جوح آب شری را با میزد و با جو مقشر و کوه کسی که مت رو داشته  
 باشد در تب مطلق سوزند باشد در آنها باید آن لاله سرکان که حاوی است  
 شعله او شعله علف است کو باح مار است بلک سر و لقیو ری در حکم گوید که اگر نوزد

بوس و عظم لور را و سخن کند نافع به بهن و کلف را و جلا دهد و زرد لور را اگر



بدنش نفوس در چشمها و دلب  
ز لایب ساند و سبندج نل  
از جسم جانور لک اگر چه جانم عارض  
شده باشد و اگر سر نه کشند لور را  
ماکت ز لایب کند تا خاکس را

از چشم و خشک کند و جراحت را و طلایه اول را ز جرب نافع بود شیخ الرئیس  
فرمود است که لور جاور است آیه که صید میکند او در نهان سهر و سکو بند  
لور از زنبق نهان است بیع مساج اگر لور را بر روی آب بندازند پس در بر  
شود تا کند و خوشتر است سفور آن است که در لایم ریح صید شود در وقت  
بهاران لور و غیره کفیه است که لور فرج مساج است پس کام که بر روی آب  
از صید پس اگر قصد آب کرد مساج کشند و اگر قصد ریح کرد سفور کشند  
و اگر در لور که لور کند لور را و لک کوه شصت محال زدن او مبرود  
لور و کفیه اند که لور را و فصل است همچی که سونهار است و گوشت او  
اگر بخورد در حرکت و اگر در وقت ماه را خصلت و صفت جلده ماه که فحاش او  
قویتر است و در جسد لور بر کتر است خاص گوشت او شیر است  
و شیخ الرئیس لایب عاقل سسا گوشت گوشت ناف او و پیه او در حرکت  
و اگر در ماه را نهی غلظت بحر تبه که سگس نمیشود مگر خوردن آب بنیر و عسل و مهر  
میان شیت لور هر گاه که با او زنده آید بر شیت صوح در



سند او را

و کفیه

حرکت آید قوت جماع او در آنکه شو مانده لطفه اولاً خاصه عظم است درین  
 و اگر به بندد حرارت کوشش او بر کودکی و جهد در خواب زیاد شو از او در  
 وقت مرض سلاطت فارسان او را شکست خوانند او جانور حرج و  
 بحر است بر دریا سوار شدیم یا قتم در جزیره دریا و بند مشهور است در جزیره است  
 اخضر بسیار است پس برون آمدیم درین جزیره و گویم که در این جزیره مصلح و طعام  
 سخن مشغول شدیم در حالتی که مشغول بودیم طعام بجای که در حرکت آمد جزیره  
 پس کشتیها را گفتند برود کجا که ای شکست که رسیده است با او  
 که در آنش برود پیش از آنکه فرود و با شما در آن پس از بر روی جسم او شسته بود  
 بجزیره و جمع شده بود است او خاک بدر از سیرت لایم مانده شده بود  
 بر کشتی او چون زمان فرود شده بود بر او نگاه و گفته اند که او در آن و کید از او  
 بجزیره و بقیه فرزند چون بقیه به اهمیت خود متوجه میسازد بر بقیه در برابر او  
 پیشه جانی است مانده حق تعالی که فرزند در آن بقیه و در در حرم خود حرکت است  
 شکست ز حرارت نذر اندو اگر حوله شکست بر که با مانده جمع شده از او است  
 شکست و آورد و کباب در زمان گرفته و چون مانده آن نگاه را میسازد مطیع شده و  
 عجم آن نگاه را مهر نگاه خوانند و شکست کباب است که دم مار قفس شکست در زمین و  
 بخاورد و مار خود را نیز بر شکست مانده فقط مشغول اگر شکست است به شکست  
 در جانب در آن از بر ما سخن فرزند که بدو چشم اولاً به بند در جسم رتد رسیده خلاص  
 شده از بند و هر عضو از اعضا کوه که در او کینه نگاه بر زمین و عضو از اعضا  
 آن در دو فرزند طرفه او به بند و برابر روح که لایب در او اندک شده بود  
 با راست و باج چپ بر باج چپ هر نگاه که خون شکست لایب شکست بر لایب

نامه بعب نهاب و ز بار بعد از آنکه موح کننده باشند و سه بار ای کار کند هرگز آن موح  
 بر نماید و تا شیر این نهاب در زمان بیماری است زهر نیک است هر روز با نمید نام  
 مان سر می کشند در جسم ز فقی کب از چشم باز داند و کدورت است ز زاری است که در اند  
 و اگر با نماند دفع حقایق کنند و اگر بر بیخ مضر و نهمد سوخته بود و اگر در نیک  
 نیت نیت سر بوسش و یک بار بد و یک بار بد است مان سر بوسش نهمد هرگز  
 سخن نماید الله اگر ز روح بیضه او سه تنه نهاب صاحب سماک زار دیند  
 ح سرفه او سخن باشد با سر و دوشینه نافع نهاب و در او سه ح تمام و هر دو الله اعلم  
 ما لهورس والله الموضع و لآتاب و صورت نیک بسبب این است که مهور است

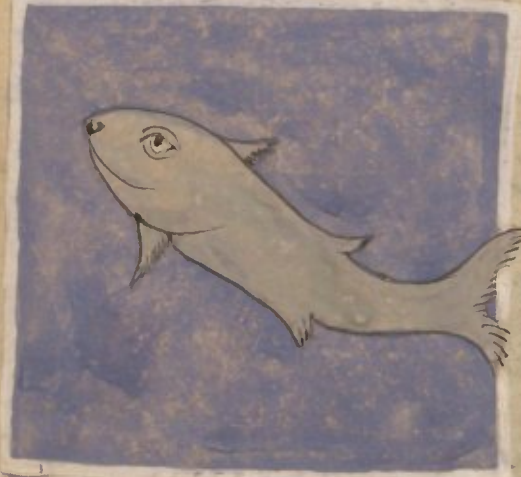
نداره صورت



عقرب

صفحه از مایهها مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و مکنند  
کوسن را با که در راز ریشهها قطع مکنند جراحت ماح که در روح و کوشش باشد  
یعنی در نه با منبت ثالث و توتنه اضاف با غایب با رکت و در صفحه  
را از اسب خاصیت و تفاوت و جمع حوانات ظاهر است و در مایهها آل بخان نزدیک  
واقع میشود که اول از او هر چه متوجه شود معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند بعضی  
تجار که بار داشتند بار را که در شش با راز رقی پس از آنکه رسیدیم که او بگذرد  
مدت چهار ماه که منتهی شد دم آن مایه را در مایههاست آنچه طرف او دیده میشود  
از کوی جگ که دلعه و پر مایه که در آب شیرین باشد کوفت او لطیف تر است و  
طعم او خوشتر است و روایت میکنند که که دیده است جماع مایه در وقت  
نرمی که که در مایه که سبب گرد با مایه نرساخت دم حمله باز داشته که در او ظاهر  
شد و مایه نرم خود را نگاهدارد و مع بر دانه و فرجه او ظاهر شد مایه نرم مینماید  
و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهان رسیده و آید از آب لقمه صاف یعنی  
میدید و کوی مکنند و بعد از آن بیضه فریبند در آن حفره و مع کوفت اند  
در در لکاب پس آن بیضه در آن کاب مایه میشود بعد از حق تعالی و تناسل حکم  
کوفت در کتاب خواص از خاصیت مایه تازه که هرگاه است با اختیار روح او در  
نور و مستح او را زایل شود و عظام او با او باز کرده و شیخ الرئیس از نوع عاینها گوید که  
مایه سوزنده است از روح دفع آب چشم در وی مکنند دیده را لعاب غم را  
گفته است و ماه نیا که مکنند و نرم مکنند و مایه در حقائق مکنند و اگر در آن  
بائع کنند یا در خلق او با قدر است که ضعیف از مایه کوفت خوب دانه

او در زیر است از نیک گوشتها و او بعد از کشت است بسیار میانش این ماهی  
 بد جمله بجه و جان خط کف است که خوردن او در اطفال که ششوط بر دام و کبد از  
 آب و مایه زفت می کند اما مرغ تولد پس در بدلهه خلاص می کند از آن دلم  
 عمر از جهید پس ناز پس مرده بعد از آن نره پس خولا کمر لمر خود حبس کند  
 نایب و می محمد و کاست که جتن او در هوا می افتد از کز فراتش را بیشتر پس بود



می کند دلم را برون میرود  
 از دلم در وقت در صورت  
 او را نیست که بر هو کاعدت  
 سفین جانور است در ریاض  
 باین نام معروف است او را بج  
 دم است منقلب است

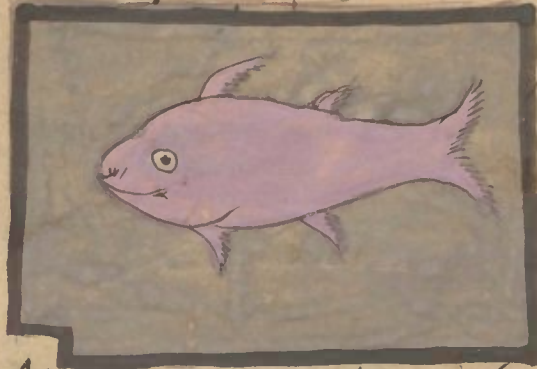
مختلف موضع که مغز است در آن موضع می رود دم جانور آن یوس او را  
 بدداند که در دست نهید کن منتهی در لحظه در دال و اس غلبت  
 البته ساکن شود در او ماون اللدعا و صورت آن ماهی که بج دم است



که صورت او در صفی کاغذ نوشته است  
 مایه کوحک هر گاه که مقصود کند  
 باو بی غوغه کند که که مرض فلاح  
 دالم شور باح او فایده عظم خواهد بود  
 در این مرض از جمله در دماست چیست

که بدندان

که بداند و آن تعلق تمام والد و این شور بالقیه و ریح و نذرها مرفه و فایده عظیم



والد والد و تعلق له اعلم باحواله  
شیخ بهود الو حاد لند له  
کوبد اس جوانت روح له  
بمخون روح کویع و تن له

بمخون صفیع لیکن جم لو مقدار کوب له ماشد و لویب از جوی لیب داو له  
شیخ بهود کوبد زر که نشد از آب برود لید این لست صورت لو که



نوشته شد والد اعلم بالصواب

صفیح جانوریت بر و بوج بره چشم لو باز کرده نفع فایده در عایت مرر که ظهور  
و عایه نشدن کوش و جسم لو در عایت حدت است و در عبد الله لایع  
رضه الله عنهما و از وقت که زوایت فرمود است لا تقنوا الصفیح فان  
بقی یقیس شیخ مع مکشید صفیح ربی بق او شیخ است حق تعالی جل ذکوه ذکر  
مسند و ان من شیخ لیدیج بجه نبع نبع از موجودات مطلق چیز دیگر آنچه  
تبسیح و حمد خداوند رطب لسان است و اول نشود صنایع آن است  
در ظاهر مشهود در آب مانند روده باریک پس دیده مشهود اس روده مدت بکاه و  
دیده مشهود در ان و دره سیاه همچون ازرن پس چون بر شد آن طرف از بطرف  
ازین و زین برود آمد از او همچون و مخصوص و در عوض کفیل است در لغز

کفیل

بس بعد از چند روز می رود هر دست و هر پاج او و حاخط کف دست که صفح  
از جمله خلق است که از بخولک ندارد و پیدا میشود در موضع جد که نسبت بزویک او  
در پادیه جوج و نه چشمهاست بلکه در میان مطلق ما آنکه بعضی بر سر رفته اند از مردم  
بسیار که آن در برابر است و شیخ الرئیس فرموده که هر گاه که بسیار شود صفح در وقت  
از دست سالها مر حلاف عادت بعد از آن بقیه و ما در میان آن خلق از عقب  
آن لایم و بعضی گفته اند که صفح بقی بسیار سزید در شب بس جوی آن را دید  
ترک بقی میکند و گفته اند اگر صفح در وقت افتد بخون خورده میشود پس هر گاه  
افتد در آب تهنید و ما بر می شنیده میشود از جارحات مع کزندان او از بقی و  
و صفح مرغ سبز است و آن در برابر است آنکس که از آن خورد استغنا پیدا میکند  
او از بزرگ شود شکم او و فاسد شود مزاج او گرفته میشود صفح فقر که مریض  
میرد از آب و هر گاه که تشنه افتد شکم او را بر زمین بر جای که آینه باشد باز  
در وقت سوزنده شود و فایده و شیخ الرئیس گوید که صفح در پاج زارا که



بخورد آن مریض او را یک را  
تیره سانه چشم را از یک سانه  
و دانه کندید کند و سر را بگردان  
و عفت را مخلط سازد گاه  
منع بقیه از آنکس بغير ارادت او  
و اگر سالم ماند از خوردن او فزاید

بفیدد و حاخط بر نیب که شتر می خورد و صفح را در آبها چشمها پشته باشند و  
و بلینس حکیم حکایت حوالی گوید از صفح بالا که یک جوشان مریض

کلی



آتش تهنید کنی شو خوشی او اگر کسی را تب ربع باشد بر او بیاورد بر شعله  
 باذن خدا تعالی و از جمله خاصیات عجیبه است که شنیدم که من موهب که  
 حاکم موهب در باغ کوشک سخت و نموی که کوشک در باغ بر که آب برک  
 بود که در آن بر که صفای بسیار میداشته بود تقوی و قانع در در آن شب  
 سکنان کوشک را به ملک و کوردین زید موهب اشارت بیاورد محقق  
 کرد که تدریجاً بکنید بدیع این تقوی هر چه کرد فایده مدفو مالکه مردی که در  
 بگردانند طشع را بر روح آب بر که مقلوب پس گردانید چه فهمید پس نشدند  
 که اولد مضغ و لقی بقی اولد لزل البته از خاصیت اخراست اولد است  
 که بنیاس حکم که گزین مضغ را زینانی که بخوردن که هیچ که بدرد میهم باشد  
 اقرار کند بدرد و لکن هیچ آن زینانی بر اول زینانی که در خواب باشد بگوید آنچه در  
 بیدار می کرده باشد در حالت خواب در همانوقت و لکن سوزانند از طرف  
 اولد باشد که از بیدار شده باشد یعنی به نمر نام باشد آن آتش را و کما طرد  
 طلا کنند در موضع که موی گنده باشد بر آن موی برود موی بود و بنیاس حکم گوید  
 هر کس که روی خود را بخون مضغ زینانی سازد و لکن اولد به بند و در آن  
 و هر کس که خون مضغ را بخورد تیره شو زینانی او بند او من را در تیره و هر کس  
 پیه مضغ را در آن دندان بنهد دندان او بقتد به در و هر کس که از طرف  
 خود بویع عضوا به پیه مضغ چرب کند بر ما اثر کند در روز بر ما تمام شود  
 دل مضغ زیره مضغ هر قاتل کند و اللد و علم غلق جانور است  
 سیاه رنگ بسیار شو که یک زینانی از زینانی در آب بیاورد شو  
 اطباق در معالجات استنهای کنند چون خوانند که از موضع مخصوص بیرون آورند

این موضع را البته اگر خون او را طلا کنند  
 بر موی که در آن است به نمر نام باشد

خون را آن جانور را باریک کف دهند و نمک آن عضو باورند پس آن جانور  
 بچسبند و آن موضع و مگد آن عضو را برون آورد خون را در خون خوانند که خوش  
 بنهند و از آن عضو بقیه بر آن عضو است تا آنکه را در وقت بنهند و کما



از آن جانور کوچک و آب  
 بچسبند معلق که آب و آن  
 و شسته از خون قاری نمودند  
 خود در شسته کرر مگد را بداند  
 در شست کوزه که باورند و ده

پس سخت شوه پس اگر برسد با آن بنشته و ده لای جانور که علق خوانند او را  
 شکسته شوه همه و بجان است تهور نال را که ده لای در اندازند تا نهار که در شست  
 و هر گاه که علق بچسبند بجلو جانور چه از جانور آن پس علق او را آن است که  
 دو دو کنند آن جانور را او تر تعلیق پس اگر برسد و دو و تعلیق باورند  
 بود در حال هر گاه که دو دو کند خانه را بدو و علق طلاک شوه آنچه در  
 خانه است از مکی و پشه و بگر که مها و اگر مگد از بد علق را در شسته با بمر و در آن  
 سخن کند و طلا کنند آن موضع کوزه شده باشد موی از آن عضو موی نمید  
 آن عضو البته علق است در جانور آن حد و یافت بشود در آن قائم



بلا و شوه در جای که نار و بن مرود در روی  
 نیت نیز مبدل بشوه و آن از علق ترکی جانور  
 و او را است خانه حده برون مگر که از او و جلد  
 یافت نازک است او را سر نیت و کما و

ولعده و نه پس چون برود در خانه خود او و بیدار او که هفت روز چون بیرون  
 آید از خانه خود دیده شود و کشد خانه خود را با خود توج او عطر است و خوشبو است  
 از برای آنکه ای جانور چرا میسند در باروی و چون بخورد کند مای جانور صریح و لا  
 سوسند هفت و چون سوزاند ای جانور را و کتیر او سالند بنده ای جلا و بد و ندر  
 اگر کتیر او بریزد بر جاح که سوخته باشد آن موضع را سوسند به البته کتیر  
 گفته اند که همچون آب بر است و دم او نیز کتیر است در زنگ او خوشتر است  
 سم او شکافه است همچون سم کاه و از هر کوس ماند که او زیاد تر است و حاط  
 گفته است و او در نهایت مهر یافته میشود و میخورد به کمان را با ششها جام و  
 بز بهای بر او آید به بقوه عظیم و کاه است که بر او و آید ای آب از آب جمع

آب آب

میسند بر آب بر ج

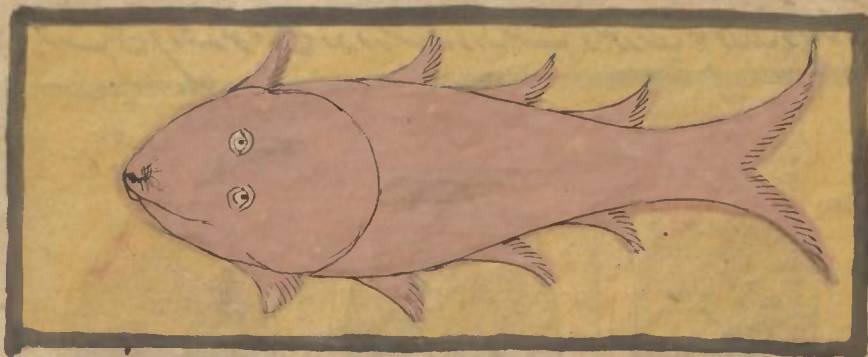


پس و آید در میانه و پس برود بحرح اسپه در غایت حسن حکایت کرده اند  
 شیخ ابوالقاسم معروف بکرکان است زحمت الله علیه که از مشایخ خزان  
 است فرمود که طرف آیه و بار او به اسپه ماریان لطیف پس بیرون آید از  
 آب اسپه او هم و بر و نقطه سپید همچون در هم و جمع شد بر آن ماریان پس

زاید کرده شبهه با و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید بازگشت  
 مان موضع با آن باریان کرده و طمع کرد که کوزه دیگر حاصل کند پس بروی آن آب  
 از آب و بوی کوزه چهل بعد از آن حبس در آب همراه او رفت کوزه او و  
 شیخ بخواهد آن موضع را آمد باریان و آلوده از جهت کوزه بود پس او را  
 در اول تقاسم از کاف نام نهادند و عمر این سعد گفته است که آب که بمصر الملوغ  
 در ریاض نیاب با نرو و طو و کید زیرا که آب آن ولایب کافر که یافتند از  
 ستم او دانستند که آب نیاب ماسی موضع آمد منتهی شده و منتهی اما حوالی  
 از جراح این آب گفته اند و در آن او به میزند بر هر که در کله شکم و لوله  
 در او قوی از سوزش که ساکن شد در کنار در ریاض نیاب از جهت مجوزید آب  
 که زله مع کاب آلوده عاف شده و مجوزید از باریان در ریاض در بد شکم  
 زحمت میدهد این را چون میزند بر خود در آن آب آلوده را در دفع <sup>منتهی</sup>  
 علت ایشان را سحران رو سیب آید و در آن میزند با پیه او در رفته و نه <sup>منتهی</sup>  
 حرم در بر سرکان میزند خوش میشوند دفع منتهی سرکان بکبار که از آن <sup>منتهی</sup>  
 باذن الله تعالی حوضه در آن اگر خشک کنند و بیات منتهی سوزند <sup>منتهی</sup>  
 از جراح کزیدن مولم و حشرات منتهی مار و عقرب و غیر ذلک بوی  
 او را که در دفع کنند در میان و بر سر آن بپسند در آن ده آفات را که سوزاند  
 بوسه او را نهند بر و در سکن شود در او در حال و الله اعلم فالکوس  
 ما نیست بزرگ که و شکند کشت زاده شهبان و شناسند آن با هر را میگرد  
 البته جفرا او آید زیرا که کشت پس محض میگرد از آن خرقه جفرا و صورت

آب نیاب

آب نیاب



باینرنگ است لغت ماکنه استخوان او و پهلوج لوزی است مسارد مردم  
بروج سکنند از حوالی و کعبه و سینه او را لکتر بر می گمانند البته ذوق مشهور



جاده بر لب می باشد در چهار بزرگ در شهر ایسوف خانه مکتوب و در بزرگ  
بلطف و یکجانب از بروج نقص خود محاکم همچون صفت عایله ترتیب مید  
از بروج زن خوشب آن صفت بکدرجه و از جانب شمالی حاج فرزندان  
ترتیب میکنند در شب خانه از جهت نذال خود مسکن او و روح او  
جانب چو آب در شب این خانه است و در دیگر دارد خانه جانب  
بر بلند نسک لکتر است کید او را از طرف آب زوجه است جانب بر در کعبه  
بسیار لکتر جانب بر بزرگ است بد را و خوشت با هر مویله و خوب حلج و  
بازگامان در آن بلاد میباشند پوست بدکار را در پوست از خواجهگان  
و حاجان این حال حال است از بروج لکه خاتم بار سکن خوب  
حلج از بروج خواهد بود مکنند بس و بدنه مشهور هر طرف و لکتر است

چوبیس و لقمه موهاج اورا رجب در است و صورت جانوران و خانه ک



و باز گماناں چون دیدند بوس اورا لایب صفت میدانند که این کت  
خاکم است و مقدم بوش اورا بجای نیست از برای آنکه شتاب او  
شکار کردن ناهست و خصیة اورا چند متر خوانند و گویند که کت از  
بسیار حیوان در دفع مرغ میکند کاه که نبوشند قدر جمله از او در جلاب و  
جوبست و سودمند است نیز از برای فایده و تقوه فراموشی و باد غلظت  
و نیمه و شیخ از اس کفایت در اگر چند پند ستر سودمند است و نیز از برای  
فایده و تقوه و اولی که در این جملات جز آنها که از رعشه باشد معنی نشین  
یعنی نیمه تن مالک شده و نیمه صبح باشد و او را رول و خدر و فایده و در  
برون و آورده ششم یعنی غلاف بچه و بچه زرد او سودمند است از برای  
کردن بولم حارثت آید جانور است که مقدم او نفع او را این است  
او نسیب دم کفایت و بازر و فروغ و غر و لک گوشت او بجا نیت  
و خون ناک و باشد و فولد بسیار و لاله نماند و از جمله فایده با آن است

کبود

که بول را چار مکر و زنده و در یک تنه را بر طرف می رود و بوی او کورا  
 وضع میکند کایم که طلا میکند بر آن غصه که چرناک نماند از کاسه سفید رود  
 اگر بگرید جهت طهات و بویست او در آن طهات بنهد و هر گاه که آن طهات  
 بنهد در بزبان همه بگرزند و ختر است للارض و کثر نیکان شفا مار و عقرب و  
 غیر آن که مها و بولم همه از او ز طهات بیزند و جان کفیه کند که این خاریست  
 در زرد لم بر او گاو که میباشد و رنگ او سیاه است برین او مویخ نبت و در  
 نوزد کرمان میباشد



مخوش میخورد و این خاریست را تو اسل صفت از ما عجیب و در است  
 نغایت بر سر او شوکت نزرک بیع خاریست با آن خار میزند و وضع میکند  
 از حوله است حیوانات را و کشتن مال و دریا و در آن حکایت کند که این  
 ما هر گاه که از نسیه میشود اندک نفس حمله بر حیوانات و پلاک میکند حیوانات  
 را محورد و حوله بر کس که خولید او را هم دید و اگر جاکه حانور فصد کند او  
 و در با آن خار فر در سر و دلد و میزند او را پلاک میسازد آن جاکه  
 ح فصد او کرده است و با آن خار خود میزند بر کشته بعد از میکند کشته را  
 پلاک میکند اما کشته را میخورد از آن جماعت و ملاجان از او دانسته اند  
 و در آن در بار کشته جلد او نمیر بویست او کفیه اند چرا که بوی او در  
 ضرب حسن خوش نهور و نمیکند و صورت او در صفی است مصور است



خاور بست منهور کوتاه است هر دو دست او و پاهای او هر دو دست او را  
 زنده است آورده اند که بدن جملی در کمال مسالمتی آنجا که خلق ندارد  
 و او خودش نندارد بلکه باری از کاست و در شکم خاوران منور  
 و باری مسکنه و لهارشان را در شکم او میخورد و آن وی و حکم آن خاور  
 و زنده گونشها شکم او پس باری مسکنه شکم او برود و آید از شکم آن خاور  
 بعضی آورده اند که جسد سر که منهور است خایه شک آب است و هرگاه که شک



در شکم لفاک جمع میشود بر او  
 دیگر سگان و جوی ماه در دلم لفاک  
 بزنج پیشه غیر آن همچنان که کز  
 در دلم لفاک ماده دست نمیدهد  
 جانور دیگر که لند

و نزل او کرد است که صبار بود مسلط شد و از سر او مسکنه زد ممکن نیست که  
 برود از خشک صبار خصیه خصله مندان خود مسکنه و در اندازد و نزل صبار اما ماه  
 ازین نوع قهقهه میشود با پوست چرا که پوست فایده دانه اما نرس بر شکم  
 بکار می آید و خانم او عزراست چرا که آن جسد ستر است و صبار آن کماثر که  
 طفول یا بعد بر او خانه او مسکنه و با مسکنه دور پس اگر بار دیگر در دلم لفاک پاج



خورده بر بست و چسبیده و نیاید که خیسند و کهنه اند که از رو کند صیقل از رو در رو  
 خوش رو با هر و سرمان است اما خایت اجزای او کفنه اند که دماغ او از برد  
 تارک جسم نافع است از خشک کنند و با بند و سره کشند و شیخ اللریس میفرماید که  
 هر که از زهره او بخورد مقدار عدس میبرد و بعد از یک هفته کفنه او سودمند است  
 از برداشتن گردین خانور لکن مناب مار و عقرب و غیر آن از برداشتن دفع زهر الصیان  
 اگر بخورند از خانه او مقدار یک ذره محراب است و اگر از پوست او یا پوشش که خورند  
 بدوزند کسی که علت نوس و راشه باشد بوشد خلطی شود از این علت با دان  
 اند تعالی صنف است از با هر معروف باقیه میشود بزودیک بهره او را در لذت  
 همچون دندان آویز میزند بر حیوانات با سکنه عرض حیوان را



جاذبه کفنه است که در شکم این ماهی به خوب میباشد او را یکدیگر خوانند پس این  
 ماهی را صید کنند در شب پی میسر است و اگر در روز صید شود حرمتی ندارد و ذکر  
 کوسج این بود که گذشت و الله تعالی اعلم *بسم الله الرحمن الرحیم* فی کفره الارض زمین  
 جنت لبط است و طبع او آن است که سرد و خشک باشد و متحرک باشد  
 مانند آوروه اند که تکلف زمین نزدیک کربس و آنچه مردن است  
 از آب محبت از برداشتن لکنه حکما غشای کرده اند یک حرف را در عالم  
 یافت سنده است خوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتها مختلف پس اگر

خلوع و غروب او در شهرها مشرق و مغرب بیکبار واقع است در مرکز مختلف نمیشد  
نسبت با بلاد و زوایای بار و مخلوق شده است که اگر بار در مرکز بود شکلش حسیدن  
نداشت و اگر شکل حسنیک نمی بود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و  
معاون در شکم او پیدا میشود و برینند که زمین سه طبقت است و نزدیک است  
بر مرکز آن زوایای صرفت و طبقه کمال است و طبقه است که کشف است بعضی  
از او محیط است در با یعی و مرکز آن مرکز افلاک است و البته است در  
میان عالم مابین اللدنی و مولود آب هر دو محیطند با و از هر جهت و آن یعی در هر وضع  
که از زمین ایستاده شد بر او از آن جهت که است مقابل آسمان است و باج او  
بر زمین است و قوی بنید از آسمان نفعی را در هر گاه منتها شد موصوع دیگر  
ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه پوشید بود بر او از جانب دیگر بر قدی  
نورده فرسخ درجه پس در باج محیط مسیر روح زمین را از او گرفته است و آنچه  
از زوایای مکتوف است از آن است میباشد در او با تمام مقصده که فرورفته باشد  
در با بیرون باشد از آب محذب آن یعنی بالا بی آن مقصده و زمین نمینامد مقصده که  
در او واقع شده باشد و به آنکه گرد باشد و در او باشد بلکه بسیار است مانند  
فرورفتی او اما ماطن زمین بسیار است و غار بسیار دارد و سوراخها را  
و لطف و حلیمها بزرگ دارد و همه بر او از آب و بخار و رطوبتها روغن دارد  
که از جری آن بسته میشود و جری آن معدنی و اس سحرها و رطوبتها علی الدوله در آن  
و غیر اندک کون و فساد دارند بعضی لایم متکون میشوند و بعضی لایم فاسد میگردد با  
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و دریاها و جدول بعضی  
کوهد و خطها بعضی بلند و بعضی است در یکجا و میشه و صحرای و سزا در زمین

سورتهها و جویها و حلقهها که در آنجا که جاریست بعضی در بعضی در دوام  
للاوقات و بارها و بارها که جدا میشوند در هیچ قسم از اوقات لیکن در  
موضعهای مختلفه است لکن در آن وقت هر ما در عراق و فارس و غیره می آید  
از عالم و باره و در ایام که ما بهرستان می آید پس ثابت شد که از ارضی عالم است  
همیشه غایتش لکن در هر وقت که عاید میشود در شرق و مغرب و شمال و جنوب  
در احوال عالم اختلاف است در ارضان و کرما و بارها و بهارها و شهرها  
بسیار مختلفه الوقوع و الطبع معادن و حیوان و نبات و آدم در کون و فساد است  
بعضی موجود میشود و نیست میشود در زمین هیچ موجودی نیست که در آن معادن و یا  
حوالی با نبات است لکن عاید میشود با اختلاف صورت در اول جنبها و اول عباد  
زنگها بعضی آن نمیدانند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر است قوله تعالی و ما یقطن  
ورقته لایعلمها ولا جنبه فی ظلمات الارض و الارطب و الا یس للای کتاب  
مبین و الله للوقوف الهواب فصاح در اختلاف را چه قدر میان از حکما و علما در  
بهیات زمین و وضع آن پس آنچه معتقد علیهم جمهور آن است که زمین بکله مدور است  
بمخون کوی و موصعت در اندرون فلک بمخون رزده اندرون برصه در میان  
و در زمین در جمع جوانب برابر است فوق و تحت و شمال جنوب و شرق و  
مغرب و تمام بن حکم متکلم برین است که شب زمین جسم است و آن  
اولی است و اما مال از زمین است از فرورفتن و از جهت است که محتاج  
بتمدد از راجه لکن طلب آنجا را نمیکند بلکه طالب از تعالی است و اولی است  
آن است که محتاج نیست به بود ستون که او را قائم سازد بلکه طلب میکند  
و الله و برزقش سبب و طلب ندانند ابو الهزیب گفته است که حق تعالی از حرکت از

زمین را بر بایج و اوست بسینون و علاقه و در مجموع پس برین زنده است که زمین تمام  
 است بر بنوا و هواله منجر است در تحت لقا با تجربه لکنه صحیح باید محو برین منظور  
 میشود بر اقلال یعنی ساکن شدن و استعجاب بعد از و این رایج نزد کثرت بر یک  
 هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین آینه است در سیاه بر یک  
 مقدار از هر جانب فلک از حدب او میکند زیرا وجه پس ناریس مایل میشود  
 بنا حیه از فلک به لکنه مایه باشد بنا حیه و اگر از فلک بقدر آن به زیادد  
 کم نماند لکنه قوت جزو برادر است شهاب است تطایس که پس را محدود است  
 و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف می کشد سو خود از حکما طایفه برینند که زمین  
 در میان آینه است و سبب آینه زمین شهاب در فلک است و دفع او  
 زمین را از هر چه بمیاید همچنانکه برینند که اگر خاک یا سنگ در هر جا قرارده نمید  
 یا اگر در آنند بقوت حرکت آن سنگ و خاک را است در میان و آینه  
 و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میان آسمان است و میان آسمان است  
 کجاست و لکنه زمین در فلک است و منفر است یعنی کرد است همچون کویج و دانه  
 و از و شهاب کوهها و شیشهها و غارها و این حال میشود بود که غیر از این باشد اگر  
 لکنه مقدار او کوهها و اگر چه مساحت کرده شود میر است آن قیاس بکره زمین باشد لکنه  
 در قوا و یک کرنا و در کز است ظاهر که روئیده شود از هر جهت همچون جاور است  
 یعنی ازهاج از زمین و غیر آن با فوره از کربت بدر می رود اگر این تفار پس که  
 عبارت از کوهها باشد منور است البته فرو گرفته بود آب از جویان از هر جا  
 که بود پیشه که ظاهر نبود در آن جبر پس باطل باشد حکمی که موافقت روین  
 نبات وجود حیوان و ظهور معدنها قیاس من لا یعلم الا الله و هو العلیم  
 من لا یتعلم الا الله و هو العلیم

از کوهها

رضی الله عنه میفرماید که زبانی مهلوم و انفعال و حرکت میکند همچون گشتی و کند و پرت  
از جهت تمام او که فرید حق تعالی عزت است بلکه در اینهاست مرزها و قوت او  
فرمود که در آنکه در زیر و نه در زیر را بر هر دویش خود پس برودن آورد و دست را از طرف  
و دست را از مغرب و اطراف زبانی را نگاه داشت و قیض کرد و بعد از آن در اول  
قرار نمود ما را آنکه قدمها را در تمامیت نمود بر خیز پس آفرید حق تعالی سینه مربع از  
یا قوت سینه در میان آن سنگ بخت هر از سوره در هر سوره از هر دریا که صفت آن  
نمودند که غیر از حق تعالی پس او فرمود بر آن سنگ یا قوت سینه که زیر هر چه باشد  
آن فرشته بر روی باو آنگاه در زیر باج سنگ در آید بعد از آن آن سنگ را فرود  
نمود پس آفرید حق تعالی کاوش فرزند را که چهار هزار چشم داشت و چهار دست  
کوشش در چهار طرف و چهار بر زمین و چهار از زبان و چهار بر او دستهای  
هر چه با آنکه کاوش مفدا را بعد از آن که در دست پس او فرمود حق تعالی جاب جلاله آن  
کاوش را در زیر آن سنگ یا قوت سینه در دست بر پشت جمع شد چنانچه خود قرار داد  
و نام آن کاوش کلمات است پس آن کاوش را قرار نمود پس آفرید حق تعالی عزت است  
با هر بزرگ را که دیده فایز شد بر زمین او را عطمت و بر او جسمها را در هر  
جسم و هیبت او تا آنکه گفته اند که اگر دریا همه ریخته شود در یک سینه او بر لایحه  
بدان ماند که خرد و در میان آن فضا که باشد پس او فرمود حق تعالی آن ماهر را که در  
زیر باج آن ماهر را که در زیر باج آن کاوش است تا آنکه شود علی الدوله نام آن کاوش  
بهیوست بعد از آن وزیر آن ماهر را قرار داد و وزیر آن ماهر را قرار داد  
و وزیر ماهر را کلمات یعنی ماریا را مقرر فرمود بعد از آن که از خلائق نداشتند  
و بخواند دانست از آنچه زیر طلا است حق تعالی و دانست با آن و بقرآن اللطیف الخیر

م  
بجوت

فصل در مقدمه مقدار جرم زمین از عموره و خراب الی البرهان گفته که در از این  
 قطر زمین بوسیله چهار طرفه و صد و شصت و سه فرسخت و ثلث فرسخ و هر زمین بوسیله  
 شش هزار و شصت و سه فرسخت پس برین قاعده که مساحت سطح زمین که خارج  
 باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و چهار فرسخت و دو فرسخت و چهار فرسخت  
 و شصت فرسخ یعنی پنج و شصت فرسخ و هفتاد و سه فرسخ است از این بر این  
 و هم نمیدانند که اگر کسی گفته کند در زمین انبساط آبی است که در آن  
 در آن روچه زمین پس اگر سوراخ کنند مثلا بر این فرسخ آبی که سوراخ کنند  
 میشود بر این چنان و چنان نمیدانند بر این نمیدانند درین گویند که در کوه  
 و ارتفاع و دره اند در لایم است که میان مساحت زمین در لایم مایون خلیفه  
 در ارتفاع قطب معدل النهار و در است آمده اند با عمار حکما بر وجه فلک را بجا  
 و شش مایون و ثلث مایون یعنی هر سه مایون و لطموس حکم خواسته در  
 بداند که هر مقدار است عموره و خرابه پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب  
 ارتفاع کرده است و آن عبارتست از یک شش و یک روز بعد از آن که از  
 بیست و چهار قسمت معرور داشته است و هر قدر از آن غمرو داشته و آن است  
 مستوی را برابر با نرود جرد و در اوله پس همان سهصد و شصت جرد تمام و هر  
 داده شده در مقام سهصد و شصت درجه فلک پس خواسته است که بداند هر چه  
 از اجزای فلک را چند مایون زمین در مقام است پس آنرا از آفتاب که فلک  
 معلوم کرده است که نظر کرده است که هر مقدار در است مایون شهر و شهر از مایون  
 چه مقدار است بعد مایون پس دو شهر آن ساعت یعنی چند ساعت سطح است  
 مثلا اگر گرفته رله باشد و در اوله ساعت خواهد بود که مطلقا در رله باشد با که منزل

کرده است

کرده باشد و ساعت را ساعت مستوح و لذت نه ساعت موج و ساعت  
 مستوح عبارت از باره درجه است نه زیاد که نه کم خلاف ساعت موج که اگر  
 روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوح میتوان دانست که در اول  
 آفتاب در جرح باشد که عبارت از حد و مجاه درجه باشد که نهایت آن است  
 شب چهار ساعت مستوح که عبارت از دو است و ده درجه باشد اما  
 ساعات موج که آن است که همان حد و مجاه درجه را بر دو لوز قسمت میکنند  
 بر ساعت دو لوز درجه و نیم میباشد اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده  
 ساعت شود مثل اول در کمان و شب حد و مجاه درجه که عبارت از  
 ده ساعت مستوح باشد پس آن دو است و ده درجه را بر دو لوز قسمت  
 میکنند هر قسم هفده درجه و نیم ساعات موج چه خوانند پس بطریق قسمت  
 فرموده است میله را بر اجزای ساعت پس باقیه است که هر یک جزو  
 فلک را نصف اوج ماب زمان برابر است پس زده است بمقارن را در اجزای  
 بروج که آن سفید است پس حاصل ضرب است و هفت برابر میباشد  
 از این طریق گفته است که زین مورد است و متعلق است به اول آنچه  
 بر آن میگردد فلک که عبارت از دور زین باشد است و هفت برابر است  
 خواهد بود بعد از آن نظر کرده است بمجرب و جزایه پس نشان است آنچه مورد  
 از جزایه عامه که نموده است آن جزایر خال است تا از آنها عبارت است  
 هر گاه که طلوع کند آفتاب در جزایر مغرب و در جایی هر گاه که غایت  
 شود آفتاب در جزایر طلوع کند بجهت پس این نصف و لوز زین است  
 و این برده برابر است و این در زمره است پس نظر فرموده است

یافته

در مهور زین بس باقیه است موز زمان را از زاجه خوب تا ناهجه شهاب  
 یعنی از روز زین از جا که مساوی است شب و روز تا جا که منتهی مشهور روز در  
 که باقیه است ساعت و در چهار ساعت بس گفته است که استوار است  
 در جزیره هند و چین از زاجه خوب در موضع که منتهی مشهور نهار با و در نصف  
 است ساعت است نهایت عاریت از زاجه شهاب و مساوی است  
 جدول است بس مشهور چهار روز و مجهد است آنش یک جمع روزهای است  
 باقیه مشهور که عاریت است و مع شناس در نصف که آن نصف زمان است باقیه  
 مینو نصف است یک جمع بر راجع بطیوس حکم و الله الموصی للعالمین  
 در ربع زمان و عاریت هاج اول اولی حال عوارز گفته است که سطح معتدل  
 النهار که قطع میکند زین را بدو نصف بر دایره که او را خط استوا و بس با  
 از آن هر نصف شمال است و دیگر جنوب است بر مکه که توهم کرده شده و از آن  
 بر زین که مکرر در خط استوا قسمت کرده شود هر نصف از زمان بود  
 نصف بس قسمت کرده شود جمله زین را بر چهار قسم جنوب و دو شمال است  
 ربع شمال که مکتوف است ربع است او را فرد ذکر گفته است او را ربع مهور  
 خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل بر آنچه شاقه است  
 از دما و جزیره ها و کوهها و جویها و معدنها و شهرها و دیهها بر آنکه باقیه است  
 قطب شمال قطب زین که مهور است از بسیار بر ما و زیاده بر آنها و عمره بطوریکه  
 گفته است که معتدل النهار جدا میکند زین را بدو نصف هر ربع دو نصف  
 شمال و دو نصف جنوب است و ربع شمال است بر مهور و آن از ربع  
 تا جزیره شام و روم و مصر و نجه و ارمیه و سوک تا جزیره سعادت و بعضی این جزیره

از افلاک





پس در از ترس و بهترین مهفت از قلم اول است نماز گنگه در از لرز لرز  
 مشرق نامور است مقدار سه هزار فرسخ و پنجاه روز و هفتاد و هفتاد است  
 مقدار صد و چاه فرسخ کوه تا ترس از قالم سبوعه تحت طول و عرض از قلم مهم است  
 نماز گنگه در از لرز و مشرق نامور است مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض دو  
 از جنوب تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ است و اما ما تا از قالم که در میان  
 اول و هفتم اند پس مختلفت طول و عرض شان زیرا که بعضا پس بد آنکه  
 این اقسام که مذکور شد است اقسام طوبی است خطی جدید که وضع  
 کرده اند اینها در ایشا در اول آب و قسکه طواف فرموده اند در  
 ربع مسکون از احوال طول و عرض زمین است اما قالم سبوعه ما دانسته شود  
 معروف طول و عرض از قالم حدود بلدان و ممالک و مساکت است  
 از بدون بنطی و اسکندریه و در از ترس بابک فارس و اما احوال  
 باقی زمین بر ایشا منبر شده که معلوم فرمایند زیرا که جامع بود از سلوک در آن  
 زمینها که بهای بلند و دره دار و شوره و در بار بار به پایاں خطرناک و موالج  
 موقوف در تغول حرارت و سردت و تاریک و در ناحیه شمال از زمینات النورس بلکه  
 سرما در آن زمین لغات موقوف است سبب آنکه از آنجا ششماه سرماست و این  
 همه نسبت به آنکه روزه در میان نباشد پس مار یک ششم بود تاریک سخت و بی  
 بند و آب از سطح سرما و لطف مشهور از آن تاریک و سرما زیاده نباتات و حیوانات  
 در مقابله این موضع از ناحیه جنوب زیرا که در سه پاید مدت ششماه که ما مشاهده  
 تمام پس گرم مشهور بود مشهور است سموم پس سوزنده نباتات و حیوانات را در این  
 ششماه تمام همه یک روز است بلکه شش در دنیا به باشد پس ممکن است وجه

محل

حیوانات و نباتات و کول انسان در این فرایند زین در بسیار سرما و کما  
 در این جهت خلق را قامت در این فرایند زین کرده است و خرد است  
 اما آنچه مغرب پس مانع میشود در این محیط ترود و خلق را در درون ملامت و جهات  
 به انداز و سطح و تار یک آن دریا و اما آنچه مغرب پس مانع میشود و کوههاست  
 صعب کفر النبی طهره خلق را در ترود در این ناحیه و برگاه که کوههاست کتب مع  
 خلق را که محصورند در این عالم سیم و آن تراد کما است بر احوال القیه زین  
 و نال الله الوصی و الهام الصواب فصلا در آنچه عارض میشود زین را  
 از آنکه به مع چندین و خف مع فرورفتن حکما بریند که بخارها و ذخاهاست بر  
 برگاه که جمع شود بر زمین نرسد ما و مقاومت آن سرما است شود و مالک  
 و حال هر چه بسیار باشد مرتبه که قابل تحمل نشوند ما و نه حرارت و در وی  
 زین صلیب باشد که کسی منعقد و مسامحه می باشد آن بخارها و ذخاها را  
 حل پس آن بخارات که هر که صعود کنند مع روح بالانهدرج زین که  
 باشد که بروی روند پس محوس می باشد در جسم زین پس لرزه در آید از این  
 بدن زین و بقاء ارض فتنر شود و مضطرب گردند همچنانکه بر توده شود بدن مجوم  
 مع تن که در آن تب داشته باشد و فن نتج تب در لرزه است و در آید به  
 از چهار سبب رطوبتها متعفن که محوس می باشد در خلط اخرج بدن نموده  
 با آن عفونت با حرارت عروج پس مکه در آن عفونات را در خلط دهد  
 اول بخار و دخان سازد پس آن بخار و دخان بروی آید از مسام حله بدن  
 پس از آن خروج بخارات متعفته بدن در لرزه در آید و جنبش به اعمار می کنند  
 پس حال سانه لرزه در ضطراب او تا آنکه بروی این بول متعفته بخار پس که هر

تمام بیرون آمده باشد سخن که در لرزه و انفجار آب بدن همچنان است  
حرکات بقیع بزلال پس کامبت که از صعود آن و حرکات و بخارات با  
میشود روح زمین و شوق میکنند و از آن شوق بیرون و آید از لرزه که شوق میکنند  
زمین فرو میرود زمین ماس طاب جان است در زلزله زمین همچنانست  
پس قوی که زمین شوق شد فرو میرود در آن زمین شوق گرفته از کوهها و شهرها آنچه  
حق تعالی خواهد شد و آن است احوال زلزله و خوف و الله اعلم  
فصل در گردانیدن سیلها بکوهها و برآید برآید و عکس آن حکا بر سینه  
که هرگاه معتزج شود آب لکاب و در کاب چنانکه باشد و در آن شهر لرزه  
و لرزه است تا بیشتر کند حرارت کفایت مدله زلزله در آن کاب  
آجوبه خشت چینه باشد ضربت از سنگ در هر جگه که آتش در آن کاب  
بیشتر نمانده باشد سخت تر خواهد بود و شسته تر خواهد بود لکاب پس بر سر قوه  
رفته اند که کوهها متولد میشوند در اجتماع آب و کاب و حرارت کفایت  
و اما سبب بلند شدن کوهها و فرو رفتن جانراست که باشد سبب لرزه  
که در خوف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله چنانکه موصی بالا آید  
پس آن بعضی زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که در آن کاب  
جانراست که باشد سبب باره که نفاک کند خاک از مکانه مکفاله و در  
پس حرارت شود از آن جاهها شگفتا نماید و در آن کاب پس سنگ شود سبب لرزه  
نقد شده است در آن و درش و الله اعلم و حسب علم محیطی بر سبب که در  
هر شش و شش زلزله متوقف شود و چهار ستاره در لرزه در بروی و در آن  
بگذرد و سبب هرگاه که منتقل شود ارواحات کواکب از شمال جنوب مخالف شود

سنگ گره

باقی شب در روز سرما و گرما و سرد و گرم می شود و بهماح زمین پس عارت با حرکت  
 می شود و حرارتها می خورد و خشک و دریا و دریا خشک می شود و کوهها می شود و  
 کوهها سهواً می شود و بعضی بر طرف می شود از کوهها و سهواً می شود آنست که در بسیار  
 تابش آفتاب و ماه و جمیع ستارها بر کوه بطول زمان خشک می شود و رطوبت از دریا  
 می شود خشک از خشکی می شود خاصه نزد ما عقیما پس می شود سنگها زرد و سنگ پاره عظیم  
 بزرگ در کوهها پس بعد از آن سیلها بر می آید و از دریا می شکم و از دریا و کوهها و حرارت  
 آب در وقت قوت بدریا می آید پس در وقت در دریا بر روج یکدیگر بر باران  
 بعد از ساف و بعد از زمان بعضی بر بعضی می شود پس با اجتماع آن حاصل می شود  
 در قعر دریا و کوهها و آنها همچنانکه بسته می شود از زمین باران آنها را یک در خشک و از  
 یافت می شود در جوف سنگها یک بوم کامر که شکسته شده صدف یا استخوان و این از  
 اختلاف کما این موضع است بعد از استخوان و نیز یافته می شود بعضی کوهها طبقه  
 بر طبقه است بعضی بالا و بعضی و بس این رسیدن سیلها است باز او کما بر بار  
 بعد از کوهها نبار که آب سیل کامر که منتقل شده از موضع بر می آید و می رود با  
 کما آن موضع که بر می آید پس می شود هر طبقه از آن بجز در زمان سنگ بسبب آنکه کف  
 ما و می شود این سیلها می کشد و از این کوهها و در دریا و ما و کوهها کوهها  
 کوهها و فرود می رود در کوهها و الله اعلم بالصواب بحقیق الاحوال و اما کیفیت  
 دریا خشک می شود و خشکیها در با می شود آنست که هر چند در وقت در اضطراب دریا قطع  
 از زمین بر وجهی که یاد کردیم تا آنکه پس آب بر می آید و می کشد طمس فرود می کشد  
 بر سواحل خود تا آنکه در وقت در بر در آب و می کشد بجز در زمان جنین است عا  
 در آب تا آنکه می شود مواضع بر دریا و همچنان منتهی می کشد کوهها و سنگها و در کوهها

سنگ

بر میداند و در اینها بر میداند بقدر دریا تا بکلیها که در قوت دست و پایشه میشود در شکله  
 با کلیها و در قوت دریا با بجا که یاد که نیم و هر بار بر یکدیگر آمد و در جمع میشود تا آنکه بر او برود  
 زمین مجیب است پس خاک میشود و خزه و در آن متکلف میشود و میروید آن زمین خاک  
 علفها و درختها پس میشود جان خوش و سباع مردم با آنها میروند از برای صید و علف  
 مردم پس مکن خلق میشود و موضع زرع و عرس نجیب و دهبها و شهرها میشود  
 من لا تعبیر به التعبد و الزوال و کما هو له تنقیر من طاب له طاب و الله الموفق للصواب  
**فصل ششم** در تولید گویمها و عجایب آن اما فایده عظیم گویمها است که حق تعالی یاد  
 فرموده است در کلام محبت که آیه القح في الارض رويح ان تبيد لكم و الاركوبها  
 نمیرود البته زمین متحرک میشود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمیرود روح الله روح  
 مستدیر و روح و امس و آب دریا و بویها بدو در جمع جهات و محیط میشود  
 احواله بود آب از جمع جهات پس باطل میشود حکمت الهی در معادن و نباتات  
 حیوانات نهاده حق تعالی پس حکمت آیه اقصا کرد و وجه گویمها را از جهت تولید  
 که با کردیم از حکم عجیب در معادن و نباتات و حیوانات و بعضی ایشان گفته اند  
 گویمها بسبب وجه نورا جابر اند بر روخ زمین که آن ماله حیات حیوانات است و  
 آنجاست که بسبب این است که منعقد میشود دریا و برود وجه گویمها بلند در آن سبب  
 زمین از شتر و مغرب زمین و شمال منع میکند باد را که بر آید دریا را بلکه  
 منحصر میزند دریا را در میان گویمها تا آنکه ملحق میشود آن سرمانی رسان میشود  
 باران و برف پس اگر فرض کرده نمیشد گویمها بر تعجب از ذر و زمین که در فضا  
 و بخار مربع در جو منحصر نمیشد تا واقع بر ما با و میرسد بلکه حکایت و یافت و هو  
 میشود پس جاب نمیشد آب بر روخ زمین مگر آنکه مقتدا کند فرود می آید از باران

تذکره

خشک است آن آب را زمین و از آن خشک عارض میشود که نبات و حیوانات هلاک میشوند  
 در که ما از آب آید در وقت شتخ حاجت نماند همچو که در بادیهها و در واقع آب بس انحصار  
 کرد تیر آید و همچو که مهابار از جهت محصور ساختن تجارتی در زمین میاید از عوارض کوهها  
 جهت آنکه منع کند باره از زمین این بخار میماند منع کند آن بخار محصوره را از سبیلان همچو که  
 منع میکند سگ آب را پس میماند آن بخار در آن محفوظ تا وقتیکه باو ملحق میشود و سر از نشان  
 جایب رود و در وقت بارش آب شده و باران فرود آید و برف و کوهها  
 در جبههها و مغارها و بولها و سیلها و غارهاست پس در وقت برفله آب کوهها بارانها  
 بر قها و میرند در این مغارها و دشتها پس میشود مخزون در آن مغارها آن آبها را  
 و آید از پشتها کوهها را در سوراخها تنگ و آن چشمههاست پس جاری میشود از آن چشمهها  
 آب بر در زمین و زمین میشود شهرها و بندگانی خدا در آن زنده میمانند و آنچه از عمارت  
 بلاد حاصل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود آن آبها که در مغارها و کوهها  
 فرود آید از چشمهها جاریست خشک کرده چون نوبت رستمان رسد بار کرد  
 بر همان طرف و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن جسمه جاری گردد و بارش بر  
 همان حال که بود همیشه برین حالت تا وقتیکه حکمت مقدره لایزال شود  
 و سع الکتاب را حله و قسیمان من لا یطعم علی ذلک حکمته اللہ یولون یا مکنم لکن  
 مستغنی است به بعض کوهها از عجایب و قریب بر زمین حروف معجم و اللہ المستغنی  
 للعباد جمیل او استان برین روم است در میان این کوه نشسته را در است  
 در و دور است آنکه بگذرد در آن نشسته راه در حالت اختیار تعمیر کند شای نجویه  
 نان و غیره داخل شود از لول او و بیرون فرآید از آخر البته ریان رساند آن را  
 کزیمه است دیولیه اگر بگذرد کوه و در غیر او لکنس را که کزیمه باشد معبر کند در میان  
 هر دو پاد لکنس که در آن کوه نشسته باشد لکنس نیز از عالی کزیمه و این سخن است

نشهوز و اهاب آل بلاد **جبل ابي** منور است بر کوه مشرفه رود الله شرفا **در غایب**  
 برینند دگن که نخود برین کوه کله بریان اشبه کرده زمین نشود از در و سر در غم خود و بسیار از  
 از مردمان میکنند این کار را که میخورد بر قلعه این کوه کله بریان را و ظاهر است که خراب  
 از غم وضع فرموده اند که در وقت آن مکه الله را تا آنکه جمیع نخود زود بسیار کلهها را از  
**جبل احاد** و دوم کوه لند مشهور اند بقلعه طیب و کفته لند قبله طبع فرود لند باس کوه  
 پس یافتند باس جابوش چشمها شریف و لطیف پس جابوش منزل خود کرد و بعد از این  
 کوه را درین کوه درختها را کور بود و در فضا از آن اشجار و انهار را کور در  
 میشد و جمع میشد بر ما ضاقت پس میخوردند را کور از آن و سلفند حکم میت ببع  
 خوشتر است از زنده **جبل ابرو** کوه نبرد است که منور است بر همدان و آل  
 همدان با کرده اند این کوه را در اشجار خود دیدن خود را بت کرده اند بعضی از اهاب  
 در کفه اند ز قلم حکمت امام العالم حوفین محمد صادق علیهما السلام پس لام گفت از کجا  
 تو گفت از کوهها گفت از کلم شهر کفتم از همدان گفت آیا منشا است آن کوه را که او را در  
 کونین کفتم تا هم را خدا تعالی فدای تو کند و در آن کوه را از او نگویند گفت آری چه بدست  
 در درین کوه چشمه است از چشمها بهشت و اهاب همدان معتقد است آب را بر قلعه کوه  
 در برون فراید و فتح از اوقات سال معلوم و مخصوص آن آب از شوق نسکی راست و آن  
 آیت شریفین و سخت سرد و اگر کسی بخورد از آن آب در روز و شب صدر **طریق البته**  
 در حلقه بکنج نیاید پس چون منقح شد آن روز باح معدوده قطع شد آب از آن وقت  
 تا سال آینده نیز بیا که مشهور است که و آن آب نفع در در همدان است و آید آدم  
 بیمار بر آن آب از طرف از اطراف عالم و میگوید در این آب بسیار منافع است  
 آدم بسیار است و چون کم شد کم میشود **جبل انا سیره** یا چه سینال است  
 و با در آن هر دو صخره کفته در با سجا کوه مهارت از نمودن لفظ و فرورده و این در زمین و کرب

انوار



زو برین کوه شکهاج سیاهیت و میورد سوخته شد است تمام زغال در آن سنگها  
 مشوه خروارچ بدیم پس کاه که سوخته شد سخت مقید میباشند خاکستر آن استعمال میکنند  
 آن خاکستر را در سفید کون حاصها و نماب این حرارت ساخته شد در هیچ موضع از آن موهنج  
 بقره کوه است بر سه فرسخ قزوین بقایت بلند که کرم میشو برف ازو در تابستان و زمستان  
 در آن کوه مسجدیست که لبدلان و مردمان حاج محمدان از برای تبرک باجا میزدند و  
 از برف آن کوه سوله میشو کرم سفید و مرگاه که لک فرود کویج درین آن کرم لوله جبر را  
 بردن فریاد از آن کرم آید خوش گل مقداره و زرد را کاف و مانند و بعضی برین رفته اند  
 این جولان است **جبال حیره** حاج تخفه النورایب گفته که برین کوه هر جسمیست که  
 آب گرم و از دیگر آب سرد و میان این آن مقداریک شیر حریت اما کرم نس از کوه  
 در آن آب زنده اند چمنه اما سرد پس ضعیف میکند آن مبدل آن از عاب برودت  
 بر دل روئیده خرافه نیست از شک و خرافات را بعضی خست بجهت خوانند و در خرافات  
 چشمه است که بر آید ازو آب و بر پشت شبه زو نیست که بیرون فریاد آب ازو میزند  
 بر پشت خرافات و از اینجا ریخته میشو برین **جبال بزها** لند نس است و برین کوه معدن  
 کبریت سنج و زرد و معدن زینق و آن بقایت غیر است و منقطع میشو با فاق برده میشو  
 و با این کوه معدن زنجور است و در جمع آفاق معدن زنجوریت الا اینجا **جبل** و معنی آن  
 از برای است حاج تخفه النورایب گفته که در راه این کوه تنگ است از برای و صاع  
 آب در این کوه صبح لیب و میورد در و بولاج که قار میشو کسی برایشان در و در آن  
 کوه برین لندران است **جبل الشام** و این کوه میانه جولان است و اول بقایت بلند  
 شام است از اعلی تا انطباق این کوهیت کویا که منقوست و عرض این کوه در از  
 سه روزه را بهیت بسیار مشهور است و **حکایت** این کوه در تواریخ عجم که مخطوبه کبرج  
 بر وزیر که برین حوله بود چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور دان موجب است درین



کسر بر روز فرمود که در راه ما سنگ بزرگ است که مانع میشود از که نشین بدلیل را که میخواهم که  
 در روزی که تو ایام از راه گذشتن و حال گد بر ما روشن شد است قابلیت نیست  
 تو میدانی که کس غیر از تو ای کار نمیتواند کرد استارت فرمود بر سیتون و از راه سب را که  
 از خوار فرمود که بصلاحت و صوبت اگر دیگر کوهها پیشتر بود **و او گفت من این کوه را که**  
**پایه عالم بودم اما بنظر آنکه** خدمت تقدیم رسانید با شتم و بقول خود را درین  
 جایی که ایستاده که کرده باشم پایه عالم فرماید در حق بنده و شیرین را که بر مخصوص فرماید  
 خرد پرویز را ازین سخن بد آمد بسیار بگریه در حواست سرش را باغ فرماید و پیچ ازین جدا  
 کند اما باز سجا ط آورد که اگر ایس خاک فرماید با رنگ کون و بریدن او در صورت  
 چگونه ایس سنگ را از او خواهد برید و لکه برود که ایس مقدار کوه را نقل کند بجا دیگر چنان  
 از روز تندی و غرور پایه هر گفت و قبول کردم پس فراد بروی آمد از مجلس خرد پرویز  
 بخانه ای که در کوه را که کوه است سوار غنان در غنان لغواعت بر راه بروند در پهنای  
 او و بلند بگریه دل که سنگ او را از او ایس پایه **بلند بود و از او ایس پایه**  
**عالم بود و در ایس کوه تمام روز ایس کوه میکند تمام شب** نقل میکرد و بخار میکرد  
 پایه که در راه سنگ را و لطیف میرانند ایستاد که از بس لطافت و شرافت که در  
 میکرد **ایمان عرب بومیان خلق که عالم و آمدند و ملازم فرمودند که** سنگ  
 زرد تر خلاص خواهد که بردارند و بنزد اما بنظر آنکه سنگ مره که در راه باشد برود  
 در راه را یک س از مردم میکرد نشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناسبت  
 بنهاره شب فرماید و از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد و چاکه بکلیت فرماید  
 خود بدیدم من چشمم خسته است آن آنچه فراد بریده بودم دیده ام سنگ بنهاره است  
 عدل و عدل آنرا گوید که بر شتر بنزد که خلق بر لب نشیند بر روح شتر لغواعت و بر آن  
 عمل آنرا ضربتین فراد بوده است و در هر عدلی دو کوه بود که هر دو دست خود را

در آنکه در آن روز بدو شرح صحاح دیگر چشم فرما و درین امر مقدم نهادم و از این منتهور عالم نشد  
 لازم گشت که احوال او بر او بر عرض فرمایند که کار او بجز تیر رسیدن است که اگر کند که زودتر  
 بخیزد از مکتب در عالم اترج نخواهد گشت و آن را که با آن عالم با و مقهور داشته است  
 جهان خواهد که که لغزعت کشوده شود در آن کوه که بر سر زمین فرزندین انور و ملک ازل  
 مکتب شد و با قوم خود از ارکان همت و اعیان حضرت درین امرنا ورت فرمود بعضی  
 از این مصلحت دیدند که تا بپرسیم که شراس توش از خاطر تریف با آن عالم دفع  
 شود و مصلحت جهان دید که کسی را در ساگ که در بیستون راه و آن غم و مصیبت را بر خود ظاهر کند  
 و خبر دهد فرما در لاجوت شراس چون فرما و حال او را ببیند بر این فوت نماید و نماند  
 کرد و دست ازین میبویده کار را باز دلد و آن را لضاف در آمد و بجزر جانی بر این  
 فرما در لگا که کرد و فرما و چون ای بجزر شبد از محنت نماند و حقیقت را در سنگ زد  
 بجزر که در سنگ فرود رفت بعد از آن خندان زد و سر خند لا که ملاک گشت و آن نهاد در لکه  
 از کوه کشوده است تحت این زبان ظاهر است و در آن هیچ شک نیست و فرما و در کوه بیستون  
 صورت شبد بر او بر هر مکتب کشیده و در سنگ نماند و در شراس را ترتیب داده صورت  
 او را در سنگ و بر آن قصر صورت شراس و کثیر کان و ملازبان او کشیده است بر آن

**مانند کرده است تا آنکه مسافر را که در دیوار و قصر بوده بعبه صورت او بار نموده است**  
**و در دیوار قصر صورت شراس و کثیر کان او و ملازبان بر او و شراس همه از زن و مرد**  
 نمانده و بجزر مانده کرده در شرح آن تا آنکه هر که میبندند او را که کویا متحرک اند  
 و در پیش روح بر او صورت کویا نقض کرده که نیست فرما و در صورت کویا **کویا**  
**و میان بیت است و در پیش است** است که میکند زبان را و آب بر او می آید  
 میان هر دو باج او جابر است و شنده کم که این زبان صورت تمام نموده است و با  
 تصویر است که باین آن نموده شد در صفحه آیت مصر و متوش است چندی ساله

ابو محمد گوید که آن شعر بوده درین باب این ابیات گفته بخت عرب و هم تقویر  
 نشدیر فی القهر عبیره و در کتبه پرور کابدر طالع علیه الملك والوفد علف فی  
 به فرامن الافق ساطع تلا خطه شیرین و در الحطه فارس دیطو لکیف حنتها لاسیح  
 بدوم عا کر الحدید این سخصه و یلقح قوم الحتم واللون قاصع و کد شته لید بعضه بان  
 ازجا با یولان و صورت فرود آمده اند آسجا و طلب کرده اند طیب و زعفران را و در کتب  
 کرده اند بان زعفران را زنگ روی پرورد و شیرین و موبدان و موبدان را و بعضی شعر گفته  
 درین باب بخت عرب شعر کا و شید زان بحکم صبح الوعد بالرعقولن و کمال الهام  
 کسر و شیرین مع السج النور المودان من خلوق قد صحنهم جمعا افخونی  
 مطرق الارواح جل بکه معطر است بنزدیک ما کوم نزرک مبارک است  
 قصد او کرد مردم بزبار نگاه از بر او که فرود آمده است بر آن کوه از آسمان کوه  
 که حق تعالی آنرا فرود آرد و شاک از بر او اسماعیل علیه السلام و شاخ آن کوه نقد معانی

کویخته بعد بر درویش کعبت اللہ تا وقت عرق منس از یام ثعبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 دیده اند اور بسیار از صحابه و عرب میگویند **جبال** از شرقی بسیار کجا لعی **جبال** از او در او است جمال الفخر  
**جبل** بزوی که کرمه است کویح مبارک و فضل آن میکند بزرگ از بر احو زیارت کردن  
 غار که سج صل اللہ علیہ وسلم در و بوده اند با ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہم و قبله بیرون رفتند  
 از کوه و حق تعالی به فرموده است در کلام مجید که تا از تنی از اینها از الفخر **جبال** گویند  
 نزد احو است که در و بسیار است ملاف و سبزه در بالا چ قله کوه خاها است از آن عا در ا  
 و در و صبر تها است که بر سنگ نقش کرده اند و از سنگ ترا شده اند کس فایده آن  
 را نمیداند تا بر آنکه بسیار قدیم است و اللہ اعلم **جبال** گویند بلبل جزیره  
 ای عمر از جانب شرقی و آنکه سفینه نوح علیہ السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات  
 یافته است چنانکه حق تعالی فرستاده میباید و اسهوت علی الجوج پس چون نوح  
 علیہ السلام بیرون آمد از سفینه نافرمانی در آنجا مسجدی و آن مسجد چه بقیمت ناز  
 زمان و بر آن مسجد کتیبه کتیبه نوح نازمان بی عباس و اللہ اعلم **جبال** در عرفه  
 حلب است و در و معدنی ناس است و در آن کوه فایده بسیار است حاصل میشود  
 تا آنکه برو گذشت حرم حضرت حسان بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہما و زوجه حسان  
 حامله بود از خاک آرد نجا و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس ندادند آب او را و  
 و شمام دادند پس بر ایشان دعا کرد و عمال ایشان با طلب نشد در آن کوه تا آن  
 هر کس که این عمل میکند فایده عمر بلند صحیح است **جبال** از شبیه و این کوه اند ما شبیه  
 نمیتواند کویح که برین کوه بروم بسیار عالی است و گفته اند که کورستان یا تنان از  
 آنجا است و کتیبه بر ایشان در آنجا مدفون است و یکی اس حکیم بر آن کتیبه طلسمی بر تن  
 فرستاد است که بوده است بر جوج رود ارس ما شبیه نبرد شهر فرستاد حق تعالی بر آن  
 پنجم نام موسی بن عمران بوده است علیہ السلام پس آن قوم مطیع او شدند و عصیان

در اول

امر هم که در پس دعوت فرمود برایتان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حیرت را از کافران  
 بر آن شهر با و بر آن قوم دستاورد بر دست کشید که اهاب از مس در زیر این کوه  
 اند **جبال** بکنه الله است بر سه میل هر چه از کوه در رسول الله صلی الله علیه و سلم کن  
 از منزل و حر در آن کوه خلوت خاص داشت و عبادت حق منقول بود و مع آمد بخار و  
 در آنجا و حر بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل شد جبرئیل علیه السلام با بجا دید که  
 از آنجا خلق بسیار میزدند از برای زیارت **کوه اناه** که سمر صلی الله علیه و سلم بر  
 بالاح این کوه رفت با جمعی از صحابه که بار رخصه الله عنهم پس آن کوه در حرکت آمد پس رسول  
 صلی الله علیه و سلم از فرموده کوه که اسکن یا حر انا علیک الا نبی لو صدق لو شنیدند  
 فکن یعنی آن کوه حرکت کرد بر تو مگر سمر یا صدیق یا شنید پس اسکن یا **جبال**  
 بر این ترتیب است ثقیف و ثعلب و لعل که آن قوم را جبال گویند و در آن کوه باران  
 بسیار است آنکس که در بنید آن بار باره و حال آنکه در آن کوه بر وی کمزور  
 و لله الا کوه است نزدیک و مشهور بر آن کوه است خنمه آب که بر بفتد در آن کوه  
 بجایست و در روز قیامت بجایست و در آن کوه خنمه است و در آن کوه خنمه است  
 کفیه است با جبهه شهر است که در بنید آن است که میباید خود را تبارکان  
 خود را بنید و آن در آن است از برای کوه و مشون و اهل کوه که در آن کوه حرف  
 کم شنیده در کوه و در کوه و در کوه است که رخم برین کوه ما رسیدم بر نیمه این  
 کوه مختلف سخت و محاطه نفس و محال عمر برم که کس از آن مواضع نجا و در کوه  
 باشد که من رسیدم آن موضع دیدم از آنجا خنمه کرمت بود همچون سبک باران  
 پس کار که از آن طوع کند در آن تبار که برین نعل است و ظاهر شهر در آن  
 آنست بجای کوه و در جوار منتهی شب کوه منور و نادر و مختلف و حالت منتهی  
 از آن کوه را که همه ضد یکدیگر اند و در آن منتهی بر او مناسبه یکبار که در آن منتهی  
 میشوند

جبال دارند

بکنار چون سخن مردم با نفهم نمیشود چه میگوید و بالا میرود از خشم کبریت و خاکی فخر  
 محکم از عجب عالم بی آنست که گفته اند تا کنان این کوه بر گاه که دیدند مورچه  
 و خمره میبندد و گزانه استند لال میکنند بر فطال سب و بر گاه که باران بر آن  
 بسار و بار و تا مگر نه که اندام کنند و ایش تر از زبان میکنند در بسیار باران میزنند  
 شیر گوشت میزنند بر آتش پس آن باران بر طرف تر نشود حب سخته لغز است گفته  
 این امر را مکرر اتفاق گرفته اند صحیح شد و خطا واقع شد و در دویم گفته است  
 بر گاه در دیدن نموده در میان خلق و ریخته شود و در باران خاکی و در باران  
 برف و این علامت صحیح است با جماع لیب آن ناحیه و نیز در کوه معدن  
 مرمت و معدن از ترب و معدن ریح و این سخنان همه قول مشهور است و محرم  
 مزاب میگوید و پدر من چون گفتند که کبریت صبح در سوراخ کوه و ماوند است و کبریت  
 کفهاج مذکوب است که در آن در آنست و در حله کرد و در سوراخ در آن سوراخ  
 که از کوه بیرون آورد و کبریت صبح زایل است گفته اند که کوه آبیخ سوز نزدیک برسد  
 و کوه کوه سوری که کوه کوه که در آنست و در آنست و ماوند گفته اند که در کوه  
 از خرابان آمد و با او بود مغزها آبیخ در آن دسته در طلا کرده کرده بود بر آن  
 کفهاج آبیخ و در کوه که خود علیج کرده بود و سوراخ در آن خیمه کوه کرد و در کوه  
 آورد از آن سوراخ کوه کوه را از در آن بعضی با آن و عیاب زریس گفته است  
 و او حکم قاضی صادق بود در حکمت کفهاج و آنست گفت مواجبه بودند  
 مار را جاعتر از اهاب طبرستان بکوه و ماوند و آن کوه بزرگ است سر بر هوا  
 گفتند و قلند آن کوه در حد فرسنگ هر پنجاه و بر سر آن کوه بر خیزند  
 در کوه در میان حد اینها از کوه و کوه را پوشند و آنست است و بیرون فرآید  
 از کوه آب زرد کوه و در آن گفته اند در رفته اند این بر قلعه آن کوه در

باز آید



بحر فروع شب پس یافتند قلعه او را مانند صحرای مساحت بود هر چه که  
 در آنجا بود از آن شب کوه میباید نهاد بر قلعه سوراع شد و بر جریب مقداره  
 باعث بلکه زیاده لغت و با قسم بر آن کوه ریگ که بهای فرسود باها در آن دیدند  
 بر آن کوه هیچ دیه و نیز یافتند بر آن کوه از حیوانات خرد و لکه جمله بزنگال که در  
 جو بود مکشید نمیشد بالقرقله آن کوه بر کرد و لکه بر ما در آن کوه لغات سخت  
 میباشند و ما در آنجا سخت در آن کوه میورد و لکه شمار کرده اند نهاد کوراع  
 طاقچه را که بزود میگرد از بر کدم این طاقچه را دو کوهی دیدند از نو یک  
 او کبریت از دور لکه سگ وار بسته بود و همچون رود در خشتند و بر در خشتند  
 چیز از آن کبریت از دور با چمد و همراه آوردند و گفته اند که کوهها در حواله او  
 آنها فرسایند و دیدند در ریاض حجر را بر اعلا کزن کوه همچون جو کوچک میباید  
 نیاید آن کوه و آن در هاست و سنگ در آنجا بوده در راه و از هم فرسوده اند  
 مقدار یک و سنگ از مشق که عمارت از نام باشد هر دو واقع  
 است و دفعه مغربین چنان فرموده اند که مراد از قوله قالی و در اینجا بهای لایه رتبه  
 ذات قراد و معنی آن کوه است و آن کوه بلند است بر و یک مسجد خوب است  
 و آن مسجد در میان تپهها است و از جمع جوانب آن مسجد نشاء و در حقایق دریا  
 است و آنها را حار و بر مسجد است مستطاب از با چهار تیر کاه خوانند و حار  
 که در آنجا که بر آن کوه مگر زو کوه را در راه آب باشد سواد معینه کوراع  
 در از در آن کوه زو لک میباید آب را از آن نوبت در روان است بر  
 این کوه حار آب فرو آمد از بالا ای کوه تیب دیدم من در مسجد در خانه  
 کوچک که همه از سنگ ساخته شد است صد و دو که از آنها عجیب دارد و آن خانه  
 ساخته شد بدویم و بیایه بر مشق او مقدار یک از است و جدا میشوند این

جاریت

جبال الصنبر

زردی که بلکه بهم چسبید از آن سخن نماند و آب و شکر را در حق  
 نکت تفاوت بسیار است و خداوند را است بجهت او  
 گفته است که این کوه مفت مرجه از بدیخه در است و رسول صلی الله علیه و سلم  
 در حضور یحیی و یحیی جانها سیرا متعبداً تلیح بزیت زقار این کوه است جوهر  
 و در و شعبها و سبزها بسیار است و ولوح کنار دارد و این کوه از هر سبز منبسط  
 و آب و در خانها بسیار است و کلب بنه برینند محمد بن حنیفه رضی الله عنه  
 در این کوه مقیم است و زنده است و در میان شهر و بیابان است و این کوه  
 جاور این کوه را نگاه دارند و در نزد او حیمه حار لطیف است که آب و عسل  
 روانند بعد از این بغیبت عالم رجوع خواهد نمود و عالم از عمل خود بر سنگد چنانکه  
 از جهت است و او مهربان است که منظر است خلق و عالم عامه از متفان و جهت  
 او دارند و از آن است اعتقاد آن قوم است و این مناسبت معاقبتند آنند  
 در خروج فرمودند از محمد الملک بن مروان و یزید بن معاویه و سید جمیر برین  
 نهب بود و در ایات خود آورده اند الا اقل اللوح قد تکلف  
 اطلت بدکب الجبل المقام و از کوه رضویان میکنند سبکس و موزید جولا  
 اطراف جمع شهرها در قران مجید حق تعالی عزتانه یا فرموده است  
 حبت ان اصحاب الرقیم و بعض گفته اند رقیم نام کوه است که در وقت  
 و گفته اند نام قریه است که اصحاب کعبه از آن ده بوده اند و اس ده پیاده  
 و تنق است و روایت کرده اند از عباد بن صالح رضی الله عنه که او گفته بود  
 و او مکر صدق رضی الله عنه مرا بین باس ده روم فرستاد که دعوت کنم او را بر  
 اسلام یا از آن دهم او را بر خنک خنک گوید که رفتم تا ملاحظه روم رسیدم پس ظاهر  
 شد بر ما جباب فر کوه سبز گفته اند آن کوه اصحاب کعبه رقیم بوده است

بعضه بالعباد

جبال الرقیم

کلی الامام

پس رسیدیم بایک دیروز و سوال کردیم از لایب آن ویر از احوال اصحاب کعبه را  
 و گفتند که بحمدکم بایب آن ویر از احوال و بس رفتند در آن غار و رفتیم ما همراه ایشان  
 بعد از آن کعبه در بزرگ و کشوه شد بعد از آن قوم که ما همراه ایشان رفتیم زدند  
 تا آنکه رسیدیم بجایه بزرگ که در کوه کنده بودند و در آن کوه سیزده کس بر پشت آرام  
 کرده و حسیده بودند بر یک از ایشان جبهه بخار آلوده بود و جگر در پیشه خاک آلوده  
 پوشیده بودند تا آن جا که زب رود ایشان تا با ایشان معلوم نبود که آن جا که زب از  
 صوف بود بعد از ششم با و مگر آنکه از وی باج سخت تر بود و آواز میدادند از خواب و زیاده  
 دیدیم که بیشتر ایشان موزه پوشیده بودند تا به نیمه ساق با ایشان و متعلق بودند  
 موزه نعلها بیع کفش موزه و مخصوصه موزه و کفشها که بر موزه و حقه بود پستهها را بر بیع  
 جامها و هر ختن لطیف بود که مناب آن دیده میشوند در لطافت پس برداشتم از  
 رود ایشان هر کدام بعد از یکدیگر جا که زب را و بر همه ایشان از لایبش و ضعا از آن خود  
 تا آنکه بعد و مور ضفاح رنگها چنانکه فرزندکان راست و بعضی از ایشان را بر روی  
 کرده بود موشان بعضی سفید بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از آن  
 موی هم حسیده بودند و ایشان بر پیش مسلمانان بودند در پوشش تا رسیدیم تا حرایت و دیدیم  
 که در روز اول بیع نرده بودند در آن روز پس سوال کردیم مالداران کانی که ما را زود  
 با جانب از احوال ایشان بس گفتند که فرآید در بر سب یکدیگر و عید مردان را و  
 جمع میشوند لایب آن یا حید از شهرها و دهها تا بدر این غار بس فرشتند ایشان را  
 همه و بیچنگد لم را فراموش میکنند و یک میکنند از روح و پیش از ایشان و جامها و طار  
 نشان از غبارها و در چنین ناخن ایشان و مس میکنند بدن ایشان را و در چند موی  
 سبک ایشان بعد از آن چه جماند ایشان را بر پیش نه که حسیده بودند اول پس  
 سوال کردیم از ایشان که چه کند و چه نوده اند ایشان و از چه وقت راست



آن شهر میگویند آن سنگ چهارم را کافر مکتوبه است زلال سبب خاک شده است  
 و در زیر این سنگها چهار خانه حوضیت که قطرات سنگها در آن حوض میچکد و آن آب یک سبب  
 شیره میشود بآنکه در ایام آینه است **جبال السبلان** که در است با در مایجان زمین نبرد  
 بدینکه در ویل از کوهها در نیاح همه بلندتر است و روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه  
 و سلم که هر کس که گوید صبحان الله صبح سون و حال یسجول و له الحمد فی السموات و  
 الارض و غشیا و حین نظروں بیخج لطفی من المیت بیخج المیت من الحجی و حجی للار  
 بعد توها و کدک تخرجول ص توای در نامه لعالم او شبت فرماید از جنات متبار  
 هر برگ و برف که میرود بر کوه سبلان گفته که سبلان چیست یا رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فرمود که گویند در میان اینها و آذر با مایجان در بل کوه چشمه است از چشمه نیاح  
 بهشت و در بل کوه چشمه همچون سنگ بسته است از شیشه سر ما و در میان آن کوه چشمه کرم  
 است و بهار آن در آنجا میزود و در آن چشمه شفا میآید و در شب آن کوه در صبح از  
 برگ و میان این درخت علف و سبزهها بسیار است هیچ جا بوی نمسوند که در آن علف چرخ  
 بخورد در ساعت بید و وزیر ابو حامد **بیت** گفته گوید من بخص دیدم در لایف در از  
 گوش و کا و کوفتند که نزدیک آن درخت میروند و نفوت میکنند تا کنجکها که هم نفوت  
 میکنند زلال درخت در زیر آن کوه **بیت** دیدم من قاضی آن ده را لایف الفوج عبد  
 الازد و سبب سوال کردم از او که چیست که جانوران از این درخت و برگ و نفوت  
 میکنند و میگردد کف نیست این رسید که جانوران از این درخت که اهل چین را از  
 این کوه ناسر کوه دیگر است زنده از راه از چینی تا بت که هر کس که از این بل بگذرد و در  
 میشود در بولج که میگردد نفسها را و سنگی میشود زبان او پس میبرد و در آن بل که زلال طلق  
 میکند بسیار و اهل بیت نام فرزند این کوه را با کوه **جبال المراج** و کوه راج  
 برین عس است و بر سر این کوه آبل است که جابز میشود از هر جانب و شنبه از آنکه

الصفوان

**جبال** بزین فروغ آید سنگ میشود و شب یمانه سفید از آن سنگ است و شب راج است  
 لاسحاق بن احمد همدانی گفته است که این کوه بر سر کوه نبردیک صفوان میان لاس کوه و صفوان  
 بگرفته راه است و بجایست و توالی است بر سر کوه رفتن نیست بر سر کوه غیر از کوه راه و بالطریق  
 لاس کوه بجایست که است بحر تبه که در و دهها بسیار است و کشت زراعت و کوهها و در و دهها  
 در راه بابی میب غیر از خانه باشاه و در لاس کوه راه را میگردانند و کلید او نبرد بان است  
 پس لگس که خولید فروغ آید از آن کوه میرود نردبان در فرود آمدن در راه میگردانند  
 فرزند نردبان آن دهها و ستانها که بر سر آن کوه است کوهها بلند است که کس بر آن راه  
 ندارد و هیچ کس نمیرسد از آن طرف کوه است و آبها از کوه میگذرد بر سر کوه که در آن است  
 پس چون بر نردبان از آن آب که میشود و میرود تا صفوان بدینها رفت و ولایت او

**جبال انام**

در راه شام است از مدینه و در لاس کوه در خانه بر سر است از آنجا  
 هر که دم زدن بجایه با بزرگ است از دیگر و در آن ستانها و و کانه نقش کرده اند نقشها  
 عجیب و غریب و در سنگ کنده اند آنجا که نمیتواند کسی نقش کند در سنگ مثل آن کوه

با آنکه در عایت بلند است و سنگها بزرگ دارد و ستونها بنامت عالی و بزرگ اند **جبال**

**الصفوان**

نام وضع است در خراسان شنیدم من از بعضی فقها خراسان که در  
 کوه غار است لگس که در آن غار میرود بر مرض که داشته باشد شفا باید الله مروض که  
 قدیم باشد و حاکم و گفته اند نیز که در آنجا کوه دیگر است لگس که بر زرد آن کوه بود  
 بیج حس و ادراک یا بر سنگ مطلق تا بجزیه که میان او آن ذروه هم که در حرج باشد چون  
 با آنجا برسد از آنجا بجهان باوچ بود که بیدار شود و **جبال الشکران** صاحب تحفه  
 انواریب آورده است که لاس کوه در زمین شکران است و نمیدانم که آن یعنی است  
 یا باید لاس کوه است که بر سر او مع قله شبیه سر جایت و از سنگ و سرجه چو آمدن از  
 تندر باوچ که پیور و پس چون به نیمه لاس کوه رسید باوچ لگس میشود از بالا ح زرفان و بیج از

الصفوان

انگس را که بالا میرود در آن شب گردیده میشود آن چراغ را بر آن چراغ عدان بر سر آن کوه در زویر  
 خلق بر آن کوه انجام که چراغ عدانست چو مانند کافوس بر آن چراغ عدان و کس نمیداند که حقیقت آن  
 چیست **جبال الاندلس** برین اندلس است و ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و درین  
 کوه دیده میشود از پیشتر شهر اندلس از بسیار بلند او و درین کوه اوصاف میوه باست ازین  
 زکوره و گردگان و فندق و غیره و کنگ و در آنجا سرما سخت میباشد علی الدوله بعضی از شعور کرب  
 گفته اند که در آنجا بوده اند از شمع سرما **سبحان الله** لکن تارک العلوته بارضکم و شرب الجاهل غیر  
 محرم قول الله العزیز العلیم فانها الحق عسا و شر و ارحم الراحمین اولیبت الراج التناک بارضکم  
 فطوبی للعبید فی النبی تعظم قول و لا اله الا الله علی ما قولہ سبحانک فیما شاء من تعظم فان کنت یوم  
 فی الجحیم بر خاک فحق نمک پیدا ایوم طلبت جهنم **جبال الکمان** صاحب تحفه القوام گفته که  
 این کوه برین کرمان است و این کوه بر است که بر کس ازین کوه شک بر دارد و بکنده چون سنگ  
 بدو و صله شود در میان سنگ بشبه صورت کوه و برینند که شنیده باشد یا نشتند یا ایستند و این سنگ  
 سنگ را بریزند در آب جگر در نه آن بنشیند بشبه دوران شیشه صورت کوهی باز نماید **جبال**  
**الصفار** در میان بلخ مکه است گفته اند که صفار مرده است نام مردی که در کعبه  
 زنا کرده بود حق تعالی آن را منجم فرموده سنگ گردانید این نوابین بهانند بر کلام  
 از این نواب بر کوه که نام این نواب نیزند از جهت عبرت خلائق باین و در حدیث  
 آمده است که اول الله له التبع له من نزل الاله علیه من الصفار یعنی الله و الله  
 الارضی که ظهور او در علامت قیامت است برون و کند از صفار اس عباس رضی الله  
 عنهما عنهما عنهما بر نیز و میقت بدست که دلته للارض میشود آواز عصار من **جبال الذهب**  
 از آنجا که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوه منقرض  
 بر دیا دور دوسه روزه راهت بنزد یک طریق و درین کوه در چهار سیار است و شکر  
 بنق است چو بر دیا و حواله او باها بسیار است و درین کوه اوصاف در خال و

این سنگ را  
 در آنجا  
 در کعبه  
 در میان  
 بلخ مکه  
 است

میوه است و در بالاج این کوه منافذ کوه گریست که برون می آید از آن دو آتش و زفت است  
 که آتش میگرد و در بعضی جهات اوس میوز و آنچه که آتش بر او میخورد میگرد و از آنست که آب  
 و آن زمین و بر او میخورد و نیز میگرد و چیزی در جوال بر او میگرد و آن زمین را در روزگار  
 و مردمان آن اخفات و مانند و بر بالاج آن کوه سرف و ابرو باران و برف و ابرو چکار با بقا  
 فرامه اند کوه صقلیه از بالاج دیدن بعضی جهات این کوه و جمع شدن آتش و برف را این  
 دیده میشود آتش بزرگ که نغمه میکند از قلعه آن کوه و در هر دو در هر یک است و در  
 کوه زرت است و اهل روم این کوه را حباب الذهب خوانند یعنی کوه طلا **حاصل الکلسه**  
 که است از حباب حبه صریه و یک از این دو صلع نبع را خوانند و این طبع از جن است  
 و صلع دیگر را صلع نبع شیطان خوانند و این طبع از جن است و کافر است اما صلع نبع با  
 پس نزول میکند خلق در آنجا و میگرد جوال این در آن سبزه زار و صید میکند و آن  
 صید او را شایده مگرد و کس برود که نداند خاک لور را پس بگردند سبزه لور و صید کند جانور  
 او را پس برینند با کس مضرت و نیست مردم ذکر میکنند اسلام آن طایفه و کفر آن طایفه  
**حاصل الدکه السیمان** برین طبرستان است و ابو الریحان خوارزمی در کتاب  
 الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه خارا است و در این کوه دکه است که آن  
 معروف است بدکه السیمان و در او و علیها السلام مرگاه که این دکه بجز در قمار و راز است  
 خود کند به خود آسمان و باران ببارد همچنان در باریدن باشد تا از لاله کند قمار و راز را  
 از **جبل المصر** و جب تحفه النور است که این کوه برین مهر است و برود  
 است و در آن کند حوض است و جار میشود از کوه آب شیرین در آن حوض و آن آب  
 نام طایره است هرگاه که برین حوض میریزد آب از جمع جوانب اوس اگر در آن حوض  
 حایضه یا جنین رود آن آب بائستد و جار میشود ما اگر میریزد جمع آید که در آن حوض است  
 بک میشود آن زمان روان میشود **حاصل القیمه** صاحب تحفه العرائف در کتاب خود آورده

از آن که در آن



است که درین کوه کباب است و بر آن کبابه خورج است مایه رنگش که باب کند آن کبابه  
و بخورد آنکس در خنده باشد غالب شود بر او خنده و اگر در گریه باشد غالب شود بر او گریه و  
اگر در رقص باشد همچین در حال که باشد بر او آن حال که در آن حال باب کند آن کبابه  
بخورد **جبال المقدس** برین بیت المقدس است در آن کوه مقصد خلایق است در  
زیارت او میکنند و گفته اند در آن کوه معارف است که در آن معارف نهار منبر صلوة الله  
علیهم از کسب کرده اند و آن کوه مشرف است بر مسجد در میان آن کوه مسجد و از وحی جبرئیل  
است و از آن مسجد عیسی اس مریم صلوة الله علیه بر آسمان رفیع است و در آن نمازگاه  
عمر ابن الخطاب است رفیع الله عنده **جبال العلیق** کوه است برین میان شام و ولایت  
فرد و بعضی گفته اند نزدیک آن است و خطاب دوم بر موس صلوة الله علیه بر او بوده است  
و قیله بر او فرمود از مصر باین اسرائیل پس چون موس صلوة الله علیه بر آن کوه آمد  
فرود آمد باران بر آن کوه آمد و حضرت موس صلوات الله علیه در آن ایستاد و حق تعالی  
جل جلاله با او سخن میگفت و او آن کوه است که حق تعالی غزنیان در آن او فرموده است  
فما تجاریه الجلیل جعله دكا و خر موس رضعفا و آن کوه که نزدیک مدین است از راه  
خالد مینهد و سنگها را چون بزرگ شود بر او فرود آید از صورت درخت **جبال طور**  
**ارون** کوه است مشرف در قبیل بیت المقدس و از آن سبب نام این کوه طور است  
است بنا بر آنکه حضرت موس صلوة الله علیه السلام بعد از آن که کوه را بر سر آن است  
در نمازات حق تعالی بر او پس ارون صلوة الله علیه گفت لود که مرا با آنچه بر من  
پندارم که مبادا احکامات شود بر من اسرائیل بعد از رفتن شما حدیث دیگر شود در عرض و  
خشم در آن بر من پس بر دست لودا با آنچه بر او برود و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم  
بودند و ناگاه رسیدند بر مردی که گویا میکند پس بر او ایستاد بر سر آن و گفتند که این  
گور را از برای حق که میکنند گفتند از برای آنکه در شب در آن خلق خداست باس مرد و از آن

کرد حضرت مارون بعد از آنکه هر کس که کور میکند حضرت مارون را گفته در حق خداست  
 غرض از آنکه دیده است که فرود آید درین کور در آنجا که آید این فرود است یا به نیم شب  
 علیه السلام جا به خمر را کزده بموس علیه السلام داد و فرود رفت در آن کور و پس از آن  
 روح شریف او در ساعت از قبر بم برآمد و موس علیه السلام رفت و از آنجا که به کنای و  
 نمک بجانب بنی اسرائیل بنی اسرائیل تهمت کردند موس علیه السلام را به قتل  
 مارون علیه السلام پس حضرت موس علیه السلام دعوت نمود حق تعالی عزت را که نماید  
 بنی اسرائیل را بر؛ تا که درین طغیان فاسد باز آید بنی اسرائیل حق تعالی تا بویا بقتل  
 بر سر این کوه پس غایت از آنست که نام آن کوه ازین و در آنجا که در آنست **جبال البقر**  
 برین مهر در شرف روز میل و لغت است بنزدیک ایضا از آن سبب این کوه را این نام خوانند  
 از آنجا که ضعیف از مرغ سفید است و آن مرغ را بوقیر خوانند در هر سال که مرید بیکار در وقت  
 معلوم پس برین کوه معتقد میشوند درین کوه روزی است هر کدم ازین مرغ برآمد در آن  
 سرخه در آن کوه پس برود و آید و سرخه در آب نیل مراد از او شنا میکنند و میره با آنکه  
 کعبه بود تا آنکه ازین مرغ سرخه در آن روز در آن کور قرار سازد در آن روز  
 پس از طغیان نماید و آن روزان شود بدینجا تا آنکه تلف شود پس بقیته بعد از آنست که چون  
 باشد بر زمین آن مرغان وقت نموده دیدند از آن کوه از آن مرغان حشر تا وقت  
 آمدن آن مرغ در سال دیگر از ابو بکر مصلح روایت کرده اند که در گفته است که مرا گفت  
 اعیان مملکت بلاد آن و آن روز بر مرغان تک آمد و گرفتار شوند همه بلکه کفر و کفر  
 میان ملک باشد بکنج گرفتار باشد و اگر سال اول آن باشد همه مرغان بعزت  
 باشند و گرفتار شوند **جبال العوج** در عجایب دنیا است و عجم و اندک بیشتر روح زمین  
 در هر موضع دور است میان که دیدیم او را عجم فراموشی است  
 بعلیه پس آن کوه حکمت و آنچه بطلب و محض و حال است پس آن کوه است و

نقل از

منصف میشود با نفاکیه و مصیبه و انجارا که نام خوانند و کشید میشود پس کوه بلا طبه و فایستلا  
 تابه بدریا خزر و انجارا قشق خوانند درین الفیقه گفته است که در کوه نهضت است که هر کدام  
 زبان و بگردان نمیدانند بفرجهای **جبال الطیف** در وزق کالیفت و درین کوه قید  
 بجزایب مکنند و در زمین غازیج موضع است که آب در او میزند غیر از عروال و گفته اند  
 که اعتدال بواج طایف از عروال است **جبل العمایه** کوه معروف است درین زبان **جبال العمایه**  
 گفته است که این کوه را درین سبب عمایه خوانند که در آنجا همیشه در آن کوه کوه نمیدانند  
 شود و در رویشها و در آنها و در کوه قاره و منقار و سرد آبهاست و درین کوه درین  
 منب پلنگ دارد و وح و بیشتر درخت با آن دروست و سنگر گفته است که قبال کلابه  
 کنت مرده روزفت بعایه ملحق شد پس مدت ده سال در آنجا ساکن شد و موافقت  
 به کرد و به پلنگ تا آنکه مصاحبت اینان بجای رسید که اگر پلنگ صید میکرد و شتر یک بوف  
 در آن قبال کلابه صید میکرد و شتر یک بوف در آن پلنگ تا آنکه قبال کلابه را با اینه بطور  
 فرمود و از خطاح او در کشتن خواست که با این همه رجوع نماید پلنگ متعاضی او شد و در  
 به او رفت که او را بخورد قبال بر رسید زخم از پلنگ نبرد و بر او زد و زنده است قبال کلابه  
 گفت و در پلنگ میزد و در صاحبه العقاد و عتابه اولاد و من رتبه الهوت  
 گوید و در صاحب و الغار نزل صاحب ابو الجون للانه لا یعلل اولاد انفسنا  
 کان رس خدنا سحاب و طرف بالمقاب اطحاب کلابه عد و لو برح و عد  
 مهر که کانت في العداوة محاب و کانت قلب ماری منقلبه سر یعها لاشا اول  
**جبل الدین الارسدین** و این دو کوه بزرگ است در میان دریا میان بصره و عمان  
 کشته اند از اینان اندیشه گفت در وقت گذشته جرائع از اینان چون با اینان  
 رسد کفر سلامت برود و ضالع میشود و ازین سبب اینان را با این رسد نام میدهد  
 تا آنکه در تنه ای آوردند که عوبر و کور سیوم است در وقت و بصره چون از اینان گذشت

ع

بعد از ایشان خراسان **جبل القوغانه** صاحب تحفه النوايب گفته که برين و غایت کوه  
 در ویرفند علف بر صورت کوه از آنجمله بر صورت رجا است بعضی و بعضی بر صورت  
 آن و از طرفین آن نبات اس صورت نمایان است و برین علف سخنان بسیار گفته  
 و حکمایان برینند که خوردن آن موجب زیاده باهر است و گفته اند در جوی این را می خوردند  
 در دم قوت باه را ظهور میکند آنچنان که کس تنگ مرگید و طاقت ضبط نمودند و در  
 علف را بر روح خوانند و در برین خراسان بسیار است **حل الفیلوان** ابو الیرسان  
 حوزرو گویند که بزود که هر جان کوه است که اولاً فیلولان خوانند و در کوه صفه است  
 که در کوه است با خود حکم کوه و دله که اولاً گفته باشند و از سقف آن صفه است  
 ترشح میشود و چون ملاح سرد شود آب جاری بر بخت فصا میشود و بسته شده همچون نسک  
 و ابو الیرسان گفته است که شدم من از راه هر جان را که میگویند بسیار آنچه زده اند  
 اولاً بمعالل و ضرب الفنا پس خشک میشود موضع ضرب در روح میشود آب **جبل**  
**الفرج** کوه است مشرف بر مشق و در آن کوه آثار مغیران صلوات الله علیهم بسیار است  
 و در آن کوه معار است و مشهور است معار که هیل را گفته است در آنجا قایل  
 معار با و غار دارد و است بسیار و یک شکلات در آن غار که قایل هیل را گفته و  
 بر سر آورده و شق گفته و درین کوه معار دیگر است و او را معار عوج خوانند و علما  
 برینند درین کوه غار است که در آن چهار پنجه از کشتا مرده **حل**  
**الغیر** محیط است تمام دنیا بر راج مغیرین و گفته اند که روزی بر جد بریت در  
 آسمان از دست و از آنکه سور این کوه عالم و جلالی بسیار است که نمیداند  
 احوال این را از غیر از حق تعالی و بعضی از مغیرین گفته اند که منبت از کوه معار عالم  
 دنیا کوه مکرر که از ر که هر آن کوه متصل است بکوه قاف پس هر گاه که حق تعالی  
 خواهد که قوم را هلاک گرداند روزی بیاورد که موکالت با آن کوه پس در حرکت آید

اندر آن

از ملک رک آن کوه لابس فروردین و متخف شوند با آن حرکت آن خلق عاصم  
**جل الغین** و این کوه متعلق است بباب اللولاب و بلاد ملان و کشیده میشود با پلایوم  
 و این کوه عاج است بنام خرد و بلبل و درین کوه بود ساقا فوجی که داخل میشد از آن  
 راه لشکر قوم خرد و بلبل ایران را تغیر میدادند از دریا تا بهند از آن خراب میکرد و بود  
 نیز که <sup>۲</sup> پسر <sup>۳</sup> خرد و بلبل از آن بن صالح ملک جزیرا ملک شد و خرد و بلبل طلب کرد و  
 در عهد آورد و جمله کرد و مال که آن زخمه گاه رسد فرموده شد عظیم پس آن سد باقی  
 ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا نباشد بلکه  
 و محکم و بزرگ است در جمله بی طایفه بر خرابه اولترند و لغت و لغت فرج کشیده است  
 در نام و عرو و بنا کرده شد است به سنگها بر سد مربع و کوچکترین آن سنگها را توله  
 به بنامه کس که بر دانه و بجای دیگر بر وزیر و شمار عمارت کرده اند از آن سنگ را بر  
 بخت فرج بخت رده نهاله است و بر بر این شهر با کرده است و در آن راه  
 ترتیب و همه از مردم جنگ از عجم که محافظت نمایند و در آن راه در و زنه های  
 آینهای ترتیب فرموده و موکات فرموده و بر آن در و زنه های مردی چند که با آن  
 نمایند و عدالتان صد مرد بود بر در و زنه بعد از آنکه محتاج بود بعد از مرد  
 بعد از آن نوشد آن بر تخت خورشید و سجده شکر کند که حق تعالی تمام فرموده این شد  
 رودت او و بیشتر ترک را از عجم باز داشت و گفت این زبان آسوده شد و  
 سخن گفته است از جا که ذکر کرده است قوت ملک نوشد آن در قصیده <sup>۴</sup> خود  
 در وقت او که وقت فرمود آمدن نوشد آن نزد در و زنه های پس گفته است تا  
 متعلق باین عجل الحق ای در <sup>۵</sup> حلاط حب العقی بزرگ است که است باین کوه  
 باین کوه از جمله آن کوهها است که نذروه او که نمیرسد و در و زنه های و کوهها است  
 رسیده میشود از آن بنام دنیا <sup>۶</sup> حب البصان قصران شهر است پسند و عجل

و رفت بگویمها قیصران بچنانکه می افتد ملک و مختلف بحسب آنچه می افتد در دست  
سنگ فایر و پنهان لافا هر از رو بر مید لعد و خند آید و نهان از رو بر مید لعد و خند  
مکس نکات و ذخیره میکند در رستمان و کوه چاب اعدول کوهر است نزرک بلند  
است ساکنان او کوه نموره انداز فرار او و خطه است کن او نوع فرقه اندل است  
آن کوه از آنچه زده است شده و با آن منشا عوح گفته است اصلت میره خرد  
کثیرا کاخت مایه شون عوگ آوردی اندر نصبت شاع کثرت بقفا و التیار  
بر در خانه و طلب آب کرد پس بر دل آمد کتیز که عورتا پیش او و او را در شیر  
یا از آب جریعه دلو و او را آن عورت گفت آن مکن از بلوغ من مدلس  
شاع و گفت او را چه رسم و در چه گفت نام من ندانست پس لثا گو این  
ایمانی و گفت از جب فیها من قرب ندولم کن از فرما زاده اللدم  
بعد از وفات قنال نظر الیه قاله از جب فواله ریت بهاندر اللذان  
من لعل فح فنانا حمت مالت اللد باعدا یس لیم ایات مشهور  
و آن دختر را خطبه که و خواست و رسید بدختر خرد و گفت لب است شاع و  
منان شد جب البعین بزهی مدانست کوهر مرگ است و مشرفست بر دریا  
در نموی که او شهر را بسیار است و در شیب این کوه شش شهر است و از آن  
شهر با قارون است که منسوب با بنی عوف قارون و از آن جمله شهر قار  
است که منسوب با عوف قاری و از آن جمله صنعه است و منسوب با و صنعه  
و در حین کافور می رود و در راس درخت کافور صمغ درخت غیر آنکه در خوف  
اوست پس آنکه بخواند این درخت کافور را جار مشهور از اندرون او چون  
آب جابز و آنکه شوق کند بگرد باره بر برگ بسیار از خوف اس درخت است اما  
درخت حنک مشهور و با ملک میگردند جب البعین برهن اندلس است نبر و یک

الذی



و سید کس که بر کوه باشد جمع فواکه در زراعت با آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه چای  
 مسکنه ابدال و خالی مینهد از ابدال آن سینه مبارکه در کوه قوت حلال بدو شود و در  
 شیب این کوه انجور لیت و این آن سبب است که در شام بر دانه مینهد و مینزد و او را  
 بویزیت تا آنکه در میان خور برف برسد چون با بخار رسید بوی او ظاهر و واضح مینهد **خالد العلیس**  
 بزودیک صغارت و اصله اوج کوه است و علاج اس کوه ماسد است و سحر است و  
 در کوه فرز عباد و دیها و آنهار است در کوه بران کوه سینه غیر از آنکه **جبال القرم**  
 مویز کوه است که اس کوه مریه است بگو بهار قزم یا قه مینهد درین کوه تمسک و این  
 کوه بهار برک است و بالاج او امیت و از جهت در کشتهها مسکنه است که  
 درین دریا حوض ترند مقناطین حدب میکند او را بجهت و کشتن را سوراع مینهد **جبال الیاس**  
 بزین مسکنه است و مریه است بقواقه کشته است بجهت مابلا و جنبه بر کنار نزل تا آنکه  
 مقطع او طرف قاهره است و نام ولاد در هر موضع با سمر بر او مساحه و صواعق بسیار  
 است و نمیرود از زرع جبر در کوه و است در کوه غیر ختمه کوچک در کوه  
 پریش بعد و نموس از عمر و این العاص سوال کرده است که لغزند او را شیخ معظم  
 با نفع از او میار پس تمجید کرد و عمر و این العاص ازین امر نوشت **حکایت**  
 را عمر و این الخطاب رضی الله عنه در جواب نوشت که پرس از او که از برای چه میدید  
 بنفاز از او میار از سماع که بر دیار از آنتر فرسخ باشد و خاک آنکه ازین زمین است  
 نه زرد عمر و از او پرسید عمر و این العاص سوال کرد از نموس که از برای چه میدید این  
 مبلغ زرد از برای کوه نموس جواب داد که از برای آن میدیم که صفت این در  
 کتاب دیده ام و بهر است پس عمر و این العاص چون معلوم کرد جواب نموس از این الخطاب  
 این الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر این الخطاب در جواب نموس از این العاص که نوشت  
 و این بحقیقت جابر نمونان است پس و من کرده اند آنهار که مرده اند پیش از تو

زین و لیل



زمین و لعل لکه قور از حکما گفته اند و علمای هم بزینند که این کوه زرد است و آنرا نموس گفته اند  
 از بروج آن بگویند که مقبره محمد سازد آن زمین را **جبل العود** زمین فارس است و گفته اند که  
 درین کوه غار است که میگذرد از سقف او و برسد که برین کوه طلسم است که اگر درین خانه یک  
 کس برود آنقدر آب بیرون فرزند و هزار کس را بس باشد **جبل التمرکان** بسیار است و از آنجمله  
 کوه است نبرستان و دروغار است نشان خانه بزرگ هر جا بروج که در آن خانه رسد که آن غار  
 در خاک میخورد و از آنجمله **جبل العکس** است و درین کوه ضمیمت و برف متعاقب است  
 و نوشته بفسد و در خاک میخورد پس حولات مرده در حوله آن کوهها بسیار دیده میشود **جبل التمر**  
 کوه است نشسته بدما و مذخعه آتش سنگ نشیب در و در و بر و بر آید و روح بزرگ کوه سقلیه و کوه  
 بر م مذکور است سابقا **جبل الطمان** این لفقیه گفته است در برین کوه هم است  
 و این هم طلسم یک صورت با بر است و یک صورت کا و از طرف است و میگذرد از زمین در کوه  
 نه در سرما و جسی گویند که این هم طلسم را از بروج آب ساخته اند و کم نشود آب او و این آب  
 بر دو قسم است قسم میروید با داند و قسم دیگر میروید بنور **جبل البرق** حاجب نخفه النور است  
 آدوده است که زمین طبرستان کوه است که در او بر فرخوارند فرود آید از آب و ریخته  
 بر زمین و جاریست پس هر گاه که فریادکن آسمان آب باسند و میروند چون دیگر رود از  
 او بار میروند و بجهنم بدین حالت مییند **جبل التمر** حاجب نخفه النور است  
 گفته است که زمین نند کوه است و بر صورت دو شیر و آب بیرون میآید از دهان هر دو شیر  
 شیر و روان این صورت در قریه بهاکه اند چرا که روان این شیر بر حاقه شده و  
 بر هر یک ساقه یک قریه پس میان این قریه نزاع واقع شد است بر سر آب و گفته اند  
 روان صورت یک شیر را و آن آب که از آن بیرون میآید بر طرف شده پس باز قریه اند  
 خلق و بیهم چسبیده اند آنچه از آن وصله که از روان صورت شیر نگه شده بود تا باشد  
 آب باز آید بجهنم اول سح فایده نداده پس حرارت شده یک از آن دو قریه که معمور بود و

بزینت زریه آرد و درین باب هر کس سنج بگوید بعضی گفته اند که شکسته اند و آن این صورت است  
 بکمان لنگه آرد ز پاره شوه بعضی گفته اند که شکسته اند ز روح لنگه بر آن خنماک بوده اند بسبب  
 خصوصیت که در میان ایشان بوده و میان قریه مخالفت بود **جمل الامهات** بزینت زریه  
 است نزدیک بدینه سدره و احمد ابن عمر الغدیر صاحب مالک اندلس و مالک او گفته  
 که درین کوه شقیقت در صحره و ارجاع غار و در آن نیز آینه معلق است که در شکب یعنی  
 آن صخره و زینت آن شق را دیده را و دست بهمانند خلق بسیار بر آن پس لنگه خوله بر آن  
 آورده آن نیز را طاقت ندارد و هرگاه بندد و کی لولا پاک که بدید بلند نشود و غایب نشود از  
 شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و شایع شد و بر کوه اند که بعضی مردمان از فرجه  
 اندر آن آتش بزرگ که در آن حرارت کشم صخره و بر آن کید از آن نزوح فایده  
**جمل الهامیه** گویند است بزکریز کوهها تهایه و درین کوه جنبها شرس و لطیف او در شان بسیار  
 است در شان آب اندک را گویند و درین کوه اولیخ و رخاان منور و غیر منزلت و درین  
 کوه قرط و سماق است و درین کوه شجر حرم است که یافته میشود و درج کوه مکر که خدا جل جلاله  
 بانند و درخت حرم شبیه است برک بود بر این درخت را ساقیت همچون تخیل  
 و این کوه ملار که است در کفان او بنوازش اند از مر سه **جمل التهامان** گویند است  
 بزینت تهایه مخصوص است در میان کوهها عالم بلطافت بود و شریع و خوشکوار و بسیار آب  
 در آن نوح بود بلطافت او کمتر یافته میشود و آب است آن آب و ابو مقام است در  
 در مدح این کوه بیخ چند گفته است افوا علی الوصل السلام و قل له کل انما ربنا  
 بجزت ایمن سر العافس فی الکناه و تبیت فیه من الجوت بسم سقا نطلک بالث و  
 بالضح و لبر و بابک و انما ه جم **جمل الکسه** بزریه که است از بلبله بدیل نمیند که  
 بر آرد و از آرد و میزید در جبر ز غبار و شمع و سوغطه و جابر میوههاست در اول همچون  
 خراب میکنند شکر را که در کوهها سر است و اباب جاب سر است ازین میوهها در

در بلاد مغرب

در بطن منفعت نبردند و ممکن نیست که دفع این ن کنند از بروج گنجه جا کجگاه این ن حرارت  
و کس با کما می رسد و **جبل القرون** بزود که شهر قرون است و بل نام و بیست از دویها رسد  
و گفت با من انگس برین کوه ز قندهار بلاد که برین کوه صورت جانوران بسیار است که حق تعالی  
این را نسک سخت گردانیده است و از آن جهت صورت شبیهت که بکجه کرده بر عصاره خود  
کوسفند آن خصله و دیگر سرد است شمر کا و خصله و غیر از این از صورت جانوران و آدمیان محفوظ  
بباید است که حق تعالی این را منع کرده است و نسک سخت کرده و این جریت که  
ایست قرون آن در مناسبت قناب الله عفو و العافیته فی البدن و الاخرة **مصل دوم**  
**در توله آبها** هر گاه که بارانها و برقیها بر کوه ها افتد مبریزد و بارانها بخارها و کداجته میشود برقیها  
و قبض میشود بولوح چند که در کوههاست و میماند مخزون در آن و دویها و برقیها از آن  
آب از شتاب آب زندگی را گویند که جاریست باشد در زمینان پس هر گاه که باشد در  
حریرت از این کوهها را بهای تنگ برین و زند آبها از آن و مثلها در آن را بهای تنگ که  
پس حاصل میشود از آن جو بهای و جمع میشود بعضی از آن آبها به بعضی پس حاصل میشود از آن  
و دویها پس در آن خزنها در اعلی کوههاست متمم است جریان آن آب است از آن  
آنکه آبها از آن خزنها به ریخته میشود بعضی کوهها به شب کوهها و بر کوهها آب از بروج گنجه  
بدو میرسد آبها از آن خزنها به ارض از بارانها و در آن خزنها در اقل کوههاست پس جابر  
میشود از آن آبها از آن خزنها جویها و قنیه بدو رسد و قطع میشود قنیه که در او قطع میشود باران  
نیاید میماند آبها در آن خزنها پس ایستگاه میماند که آبها از او در چند که جاب میشود در بعضی از او  
میشود جریان آن آبها و قنیه که آن منقطع میشود **بطلوس حکم** که صاحب کتاب جغرافیا  
بع کتاب الشما و العالم گفته است که در این ربع مسکون مقدار دو است و چهار هزار شهر در آن است  
از آن جمله شهر بعضی است که در آن رود در بنجاه فرسخ است تا حد فرسخ و بعضی از آن است که جاب  
میشود از مشرق تا مغرب و بعضی از آن جاریست از جنوب تا شمال و این جو بهای از کوهها آید

دارند و بدینا منتهم نشینند تا به طبع لبع در زیر یکها و نسکها میروند و در محرابین جویها بزرگتر است  
 و در بهار است و جابر میگردد و در خلق این از بهار را بخورد و عات و آب است و آنچه از آن باقی  
 میماند میزند بدینا و در مخلط میشود تا آب شور بعد از آن رفیق میشود و لطافت پیدا میکند و ترش  
 میشود در هوا بخار آن و متراکم میشود از آن بخارها آبها و بارها میبارند آن آبها را بگویند بر آب و  
 فرود میآید باران در آن کوهها و درهها و جاب میشود از آن آبها از بهارها در وادها و جویها و آب  
 در او میشود از آن بارانها و آنچه فاضل میماند از آن آبها از مرز و عات و آب بر عالم جمیع  
 باقیه میشود بدینا و همیشه این است طاب و آب او میگرد و در مجسم و ولاب بقدر العظیم  
 ای این صلح الکتاب از جمله و با یکدیگر ما بعضی جویها و خورس و بجانب احوال آنرا از حرف  
 بمعجمه والله التوفیق الصواب و البته المرجع و الالباب **از بهار آفاق** نهر بزرگ است نزدیک  
 در بلاد جزیر از زمین روس و بلغار میآید و بدینا خیز میریزد و گفته اند که از آن نهر نهرها و نهرها  
 نهر مشعب میشود و عمودا با آن میماند بچنانکه گفته اند که در این نهرها از بسیار آب است  
 و در آب او آفت و مشته میشود بدینا پس جاب میشود بدینا و میریزد و در غالب مسقف  
 بر آب دریا و در نهر او از بزرگ آب دریا ظاهر میماند درین دوروزه راه و در نهر آب او  
 در زمستان از بزرگ خورس و شریح که دانه درین نهر از حیوانات بحیثه آنقدر است که  
 عدد او نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و احد بن فضلان که رسول المقدر بالله است که در این  
 بان نهرها و نهرها گفته است و شنیدم درین اینان مرد بزرگ خلق است یعنی  
 جنبه و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از ایشان جواب گفت که این مرد  
 بزرگ خلقت بجز جنبه و اندام او بزرگ و لا و اولی مرد از شهر نیست و از خبرها بر رسول  
 المقدر بالله است که نهرها را طغیان کرده بود پس رسیدند قوم بجز در آن نهر و خورس  
 مردی بر در آب از فضا که است در خلق بزرگ و میباید عظیم پس گوارند کم تا آنکه رسیدم  
 بان مرد نگاه دیدم مرد را که طول او در دوازده روزه بود و بزرگتر از دیگرها بود و بیخ او

در از تر از یکو چوب بوده چشم نرک ولنت و نرانت او در از تر از یکو چوب بود پس رو برو  
 بهادکم و بالو سخن میگویم او بر ما زیاده نظر میگرد و پس این را حله کرد و بجای بد زخم بود و نشت  
 بر من و مساور ولنت بنابه ما ولنتان میسر سه ماه سوال کردم این را بود و گفتند که  
 این مرد از با جوج و با جوج است ولنتان از ما سه ماه راه دور اند و بنابه ما ولنتان در پست  
 ولنتان قوم از بد مجون جانوران سرگردان برهنه تن در بنه باج و بعضی از ولنتان حج میشود  
 بعضی برون میآورد و خداح تعالی در هر روز ما هر از دریا پس میآید که از ولنتان شهر میگرد  
 از آن ما هر آن مقدار که این را پس است که قند ما هر منتقلب میشود و بدیا میروند و بنابه  
 ما ولنتان دریا است و گوهر بلند هر گاه که حق تعالی خواسته باشد برون آمدن ولنتان  
 قطع کند از ولنتان ما هر را و نصب کند در بار او بکشد آن شد که بنابه ما ولنتان است  
 بعد از آن در بحر اودیع بخلقوم او علقه بدلت پس بگردان علت پس برون آمدیم بر  
 او دیدم من استخوانها را باک نجابت ترساک **نهر الاثره** لوالقاسم جاب جاب  
 الهالک و الهالک گفته که با دریا میان نهر است که جاب و منوه آب رو پس است  
 صفح سگ و صاحب نخصه الوالی گفته که با دریا میان نهر است که بنه منوه آب رو  
 از نرک سخت کوچک و بزرگ غده صاحب الهالک و الهالک ایدله گفته است  
 در نهر از ره محج روزمان است که آن زمان را قوت لمر و هر خوانند و از دریا شام  
 میزند و آب درین نهر با جبه طوطس و در از سر و استله و ولنت و ده میاست و  
 بافته منوه در وصف عجیب از ما هر و یافته منوه آن صنف ما هر در غیر او البته و آن ما هر را  
 بر خه خوانند و آن ما هر همه پیه است و در سج خار نریت غیر از نرک **نهر البصر** بصره  
 چهار فرسخ است و بر خافه این نهر دریا با و قضا و مرتبه و عارها را بنقعه بعضی مروق دریا و  
 عالیت و در ختها را چین و شکوفه با و کلها و سرود و تریجها و لیموها و غیر آن از نرک که بسیار  
 است و عجایب این نهر دیده میشود و یاد کرده منوه و گفته اند که نهر بنه است و دریا چهار

یک آنکه بصره و شعب بولان بزین فارس و عوطه و مشق و صعد سحر فند و کین نیت تفصیل یک از آن  
برو بگریح از بروج آنکه در غایت حسن و لطافت اند **نهر ان شهر** صاحب تحفه الغریب گفته است  
که برین انهار نهد است و جار می شود در آب یک آب پس منقطع شود نهر است و در سال هم بار می کشند  
و نهر است و بگر میرود و بجای هم نشسته بر این حال است **نهر ان شهر** بزین اندلس است و مرجع او  
موضع است که در اوج خوانند بعد از آن فرود میرود و جار می شود بزین پس جار می شود بجای باره  
در موضعی بسیار تا میانه باره و طبلوس پس جار می شود و میریزد در دریاچه محیط در دریاچه او سصد  
میل است و همه این عبارت منقول است از عذر صاحب الممالک و الممالک اندلس **نهر**  
**العمر** و اصطوح گفته است که عمر هر حیوان در آنست همیشه بر او نشدن او که بر او و در آن خدو  
نخشان و باین نهر منظم می شود هر بار دیگر در حد کوه و خوش پس همیشه هر بار برگ که بلند  
باین نیم و هر بار ضفایان و آب نخشان که بر او نشدن او که بر او و در آن خدو  
و در کوه رانجا تا معبر می شود از پل و می رسد در دریا که آب در بسیار و مکمل او در این موضع و این قطعه است  
میانه کوه و در آنجا بعد از آن میگذرد آب بر شهر حاج بسیار آنکه کوه از زم میرسد و نفع میگردان  
کب خیر از شهر حاج غیر خوارزم از بروج آنکه او منتقل است از آن بعد از آن ریخته می شود از  
خوارزم و میانه خوارزم شش روز است که حیوان یا بسیار آید که او در آنست همیشه آب او در رستبان  
پس هر گاه که سخت می شود و از بر ناسک می شود آب آن از روح و باره همیشه و برایت میکند  
قطع بر روح آب پس هر گاه که برود بار و بگر بچند سال و همیشه بچین است تا آنکه سطح حیوان تمام  
یک سطح می شود پس غلظت و سخت می شود و در آن اوقات سخن روح و جلیست بعد از آن باقی آب  
در زیر او جار پس این خوارزم میکند چاهها تا پیشها تا آنکه آب میرساند و از آن چاهها آب  
میکشد که با شاستند و بار می کشند بر خرد پس هر گاه که مستحکم شد بیخ چون میرود بر روح آن  
فایده و کاوه بر بار و حیوان و می شود از یک پنبه که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسد و در  
نمی تواند کردن و کار می شود بر و عبار و برین حال می ماند دو ماه پس هر گاه که نشکسته شد نندج بر ما

نهر ان شهر

باز از چ با بر می شود و آن تریه میرسد تدریج که اول بود بحالت اولی عمل میکند و گفته اند که این نهر  
 قد است کمر واقع شده که غرق ازین نجات نباید که لغات سرد و عین است **نهر العجم و حباب**  
 تحفه النورایب گفته است که آن میایه بصرفه و آمو از است و در بعضی اوقات بلند میشود این  
 مانند یک نثار و شنیده میشود از آن آوار طیلها و بوقها **نهر آرکان** زبیر است و درین  
 ماران بسیار است رگس که آن مار را به بند میپوشن میگرد و و غفلت زایل میشود هر جوانی که  
 باشد **نهر دو لغوین** هر چند است بدون و کید اصل این نهر از کوچ و نزدیک گنده  
 است در حواله که باشد حص آن در آن حصن مورد است بحسن و ولقوبان و از نجاسات  
 هر چه که آن ساقه جابر میشود یا منهدم میشود آبها ح کوها ح دیگر مگردند مخصوص است بدو  
 پس آب این نهر همچین کشیده میشود باها ح مسافران بعد از آن چهار کفان منتهی و متهد  
 میشود بخیره اس و محیط میشود این نهر موصول بعد از آن حمد منهدم مکریم و گفته اند در مکریم  
 ریخته میشود در در بنات و ازینها هر چه جمع میشود پس بقدر ریخته میشود پس بولاسطه پس بصرفه پس  
 عبدالل بعد از آن ریخته میشود در دریا ح فارس و درگاه که جدا شود از واسط منقسم میشود نهر  
 بزرگ که کش در آن توان رساند و از آن نعت هر یک نهر ساح است و نهر عراق و نهر قله  
 و نهر قویح و نهر جامبه و نهر جوف و نهر سال بعد از آن جمع میشود این نهر با آنچه از خانه میشود  
 نهر از فوات نزدیکه که اولی مطار از خوان و اس مطار در مسانه لو و بصیر و و جلله یک دور  
 و در است و از نجار یک میشود جدا نجات بزرگ میشود و آب و جلله نرسن ترین آبها است  
 و بسک است از براب لکه از مرجع آن نامصیب آن عا رها میرند و میرند هر گاه که آخر گاه  
 باشد متعل است این آب بولاسطه بصیر بحیثی که جدا میشود از و جرم در ولایت کرده از  
 ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عزت نه و ح فرمود بر و انبیا بکر علیه السلام که من  
 جار کردیم از براب ندهگان نهد و جرم و میگردیم منتبر این نهر بار را بدریا پس بعد از آن از  
 فرمود من زبیر را که مطیع شما شود پس و انبیا علیه السلام بگرفت چو به و می کشید دور از درین

آب زریه رو میرفت و هر چند که بکشد بزمن سم با سیاه با مردوح بر حق تعالی آن زمین را جاد  
 فرموده و آب زنجبیل را که بیشتر نافع است بیشتر میگردند ازین فرموده و قوت ازین و جمله است و وضع  
 علی ابن محمد السوفی گفته است که نصف دجله است قوت و مهر بر اقیانوس عربی است پس بدین  
 عکس او در آب دیده میشود در ابر عرض دجله احسن بدجله و الله منسوب و الله در اقیانوس  
 و سما مغرب قلما باقیه لب ط لزدق و گانه فیله طر لزدق **نهر الذهب** گفته اند که نهر ذهب  
 در شام است و آب طیب میگوید که این ولوج بطمان است و اول رود از فرود خسته میشود  
 در آخر رود از فرود خسته میگردد و منبع این سخن آنست که از اول نهر زراعت میکنند و سایر رودها  
 را در درخان همه آب میدهند خوب در نهره میزنند و آنچه زیاده ماند باقیست از اول  
 از ملک نهر آب میدهند خوب در نهره میزنند و میزدن آب در ریگ نزرک و در ازج آن  
 بطح و فرج است در بعضی عرض نهره روینج بس نهره میشود این آب که از کجا میخورد  
 نمک میگرد و دلگزنود و شام از آن نمک منفع میشود و بکلی فرود خسته میشود نهرت حار  
 و علی الدوله میرهد و شبر زراعت و بتناها من نهر جاریست در سیاه ساح ایتان همه این  
 آب میگرد و دوران زمان و حبک غظیم واقع شده بود بمایه مسلمانان و فرس که نزد جزین  
 شهر باروران واقع گشته گشته که آخر ملوک را گاسره بود و نهر زریق در آن روز خوب بود  
 لکن اسلام را از بر اوج آنگه این نهر باکت اندر بر شکورس نافع شد آب لشکر عم را از کربلا  
 هلاک شد بآب و مردت مسلمان و کمر بر برد و شهر بارمان در اندرون سیاه  
 رفت که آن سیاه را زریق میگردانند از بر شکورس سخن بنا بر آنگه ووشش فوت شده بود  
 نبات ممکن نبود و اول از آن مهلکه بس سیاه باطن طبع میگرد و در لباس که کمر پوشیده بود و رفت  
 لباس و بر اقیانوس نافع این لاسمه الحجج که است علی عصر بود و در ابات خسته گفته است  
 و مستحق قتلها بود و بجهت من للرعیت او ذل الفوار و عار اقلها هم فرجه طبعت هم  
 عدله الرریق زوار او جوار او آورده اند که مرد را کار بود و مع آن شباهه جانور را نکند

عاری پاره



حارس باشد بر طرف زبانی و بدست خود آید و ده سمات را که گذشت با و از سواران  
 عجم کس و میکیزیک و در پس او موی از عرب بجه و نره و انب پس را که گفت آن فارس  
 را که شرم ندارد و میکیزیک پس آن را که گفت بلندکن سمات خود پس آن سوار کند  
 در و نیز بر این سمات او و با آن که او را گفت آن تیر نگاه که زده شود بر خلفه عجم کند  
 در و **هر الاور بایحاق** نه بر نرکت با در میان سخت تیر برده بحد و در زمان آن هر گاه  
 بسیار است و بعضی از آن ظاهر انداز آب و بعضی پوشیده با آن آب و کشته را در این شهر راه  
 رفتن نیست و در میان است و سگها بسیار نرکت دارد که با آن کوه آن ممکن است  
 و برسد حکا که هر کس و تیر اس بکند و پناه بر نره نگاه که کالبد باح خود بر نرکت زنه  
 بد تو از زاید در حال بر آید و دیدم من مویج تر کماں را لغزویس که آن کماں سگرو و  
 فایده میداد هم بر نرکت که هر کس اگر چه سگها بسیار و لعل و در غرق کوهن مساحت میکنند  
 و بیشتر جوانان که در آن میمانند نبات میمانند و در عجم گفته است و سیم بر لیم  
 حاکم نادر کماں و من سگد شتم بر بی جوج رس در لشکر خود چون رسیدیم در میان رودخانه  
 رس بر روی بل دیدم زنه را که طفل را بر رشته کپورده بسته بر دوش و لعل ناکاه که  
 بار در بر و تیر باپ با بعورت دکه زود آن عورت انداخت خود بر روی بل  
 و آن طفل از ناله زد دست او در آب چون آن طفل در آب تاب رسید فرست  
 زمانه در آب با بر و در نیانه پاپ و سطح آن آب بجه پس بیرون آمد از آب آنبلان  
 سگها که در آب بجه سلامت ماند و آب که لطف را بر سر و کنگار آن از آب فرور  
 بود و در آن آب از نیانه عقابها بود چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید  
 فصد طفل کرد و جگه خود را در قاط طفل انداخت و قاط رشته کپورده را که من  
 و لغت عرب و بدانت طفل را و بجز از وقت پس او کردم جامع را که تا خود از بل  
 عقاب و من خود هم ناختم که ناکاه عقاب بر زمین از ناله و منقول شد بعور لعل کردن قاط

باور سینه و آواز و لذت و پروا خد تا آنکه از غمها رانان طغاب و خاطر را که است و برود  
کرد پس رسیدم تا آن طغاب دیدیم و سالم بود و گریه میکرد و در وقت با آنکه سپردیم هر  
منه رانست و هر روز خانه را کوفت اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد و جابر باشد علی الدوام  
درد او خوانند و اس رهنه خانه میباید موصفت از او و نه است و ابتدا میکند از او در میان  
و میریزد در دو جبهه نزدیک حدیثه عراق و اس نهر را عرب تراب میخوانند همچون نام نهر که  
است از جهت آنکه سخت میرفت و آن میدوید کم مکر از آب اس نهر وقت مناس در  
لام کر ما میباید موصفت و از او نیک نیاورد سرد و نیزین بود از سخت و نذر که میرفت و  
نزدیک محج او در مغرب نیز نهر جاریست بر آن نهر شهر معروف و در سطح است از او مهب  
متولد طبع معروف که بهم حسید است زین نشان میان بلان کلماته و کفهم اند که زرع اس نهر  
در مغرب است و هر یک یک دور بار میدارند اس نهر را صفهان است موصفت از نرس  
آب در محج او از دست که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر اس نهر آبها بسیار ناله  
بزرگ میشود امر او محمد میشود ناله که بناها و درختان را صفهان همه از اس نهر آب بخورد  
از اس میکند و بشهر در یک فرو میرود و از جای از کرمان روم چاکه شصت فرسخ است  
از آنجا که سر فرو برده است بر یک تالاب که سر بر آورده است پس از اس نهر موصفت  
بسیار بکریاں سر آب میشود بعد از آن شیب فراید و در بار نرسند میریزد و تحقیق آوردند که  
سابقا کفتم بود نبع و علامت کرده بودند بجلا متها که داشتند در موصفت که فرو میرود آب  
در زمین پس یافته اند آن را را بعینه نرس کرمان پس استلال کردند بر آنکه نهر نرس  
رود است نهر است با در میان نزدیک مرید و این نهر بزرگ است و کوه نرس  
نمیکند یعنی عمق او میرسد تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد و موصفت در لام بهار پس هر که  
در نزدیک مرید برسد فرو میرود نرس که چنانکه از او میماند و در زمین بر او میرود موصفت  
بسیار وسیع بعد از آن بر روح زمین ظاهر میشود و آن مفر خرداوه است نریف محمدین اس

در الفقار عروج

دو الفهار علیح مریدج سواد الله صاحب تحفه النورایب گفته است که این شهر نیز پس بس  
 است و این شهر است و شروع ممکنه در دن او سوادونه پناه مکر و در شبیه باران که درین زمان  
 میشود پس چون در روز شبیه آفتاب غایب شد باز سکر و در جانب خفا که گفته اند تندر و تیز  
 در زقار و گیس را میسر نیست و درین زود با آنکه بگذرد ازین شهر خوله سواد و خوله پناه و بر  
 طرف این شهر بیخ از در است و بز نوشته است بر سیه او که ازین آب بگذرد و از آنکه  
 باز تواند رجوع کردن باین شهر و در این شهر با در کمال بنزدیک مراد یعنی از فقها را در  
 با بجان گفته اند سخن که در میان این شهر شکر است بمقدار حج که در حج کرد در از حج  
 و سنگ این سنگ هم کز است و درین سنگ ساکن نمل است نوع مورچه و عدد بسیار  
 از نمل در و است پس هر گاه که آب بالا آید یعنی بنده مشوه آب و در آن غر بزرگ بد  
 مسکنه و بر مشوه سواد چهار که درین سنگ است از طرف مکتوف و بر نه میماند رود  
 سنگ و غر بوشند آفتاب را و سلامت میماند مورچه پس چون از موفت رسید  
 مردم متوجه آن سنگ میشوند و در تعجب میمانند ازین حال و با خود میگویند و از هر طرف  
 از جهت مورچه هر سچی اویس گفته که این شهر بزرگ و جار مشوه از حصار مقصور  
 و کسوم از دیار مصر و شروع میشود که درین شهر نمینوال که شای از بولح لکه  
 این شهر یک روان است و برین شهر یک روان است و برین شهر یک عجیب است  
 از جمله عجایب و ما است و این یک طاق است از شرط و شرط و در زیر طاق این  
 شهر جاریست و طاق مشه است بر آنچه آن خطوه است لیسر محاس سر در خلاقی است  
 و این طاق ساخته شده است از سنگ که اندکم دانه در از بر سنگ ده کز است  
 در طندریج کز است حکایت کرده اند از احوال این قنطر و عبارت ازین است  
 که ایشان را طلسم است بر لوح که هر گاه آن لوح غایب شد از قنطر بموضع دیگر که کز  
 باشد ازین طلسم ازین شهر آت میرود و اما لکه فاع میماند و چمن لوح باز مرفوع شد است



از طرف باریق و نبره بکنای این هر آید و قصه شاعر درین باب گفته است  
 یغای لکن و بیع اسکن لصلوة کدر حوت علی الجوهه ما تنقص و غیب  
 فکره نقصه قصیر منه لولاه تنزل للمحیی ملا حاکم لم یحلوا لعا یصل فضا و  
 قد انما فی خبر سالی لقولها فی الروا ستولناة انما یندرینغ وصلها لثا  
 بر ذلت وجهه فی المراته نهر انقلاب در خصه لولای گفته است که این  
 نهر بزین مقلایک در هر نفس خارج میشود و در یکم بر همان حالت است نهر  
 صید در تحفه لولای گفته در نهر طبریه نهر بزرگ است و آنکه در آن  
 نهر جاریست نفع کرم است و نفع سرد و معتدخ میشوند لکن کرم و سردی که  
 پیدا کردیم که درین نهر اندیس بر گاه و درین نهر اندیس بر گاه که درین نهر کرد  
 در نهر و کندیم سرد میشود خارج نهر نهر لیا صبح نهر حار جف است مخرج لکن نهر  
 از بجه قتل است میزند آنچه زیاده میشود و دریا نزدیک الطایکه و لذل سبب  
 نهر را صبح خوانند بیشتر از نهار بخواب خوب میزند و لکن هر کلاف آنها بخواب  
 میرود درین نهر صبح خوانند ما هیت که ندلم لولای کوچک تر است و عدد در لای  
 بیشتر است و الله اعلم نهر عین نهر لیب و از دولت آب میگرد و کور بسیار دارد  
 و کور خایه کس عین لکونید و دریا بسیار همه نهر آب میگردند و از نهار بسیار درین  
 نهر ترتیب داده اند در عین لولای بعد از کدینه سلم میگرد و با نهار برین قنطرة  
 بود بعب پلها را درین زمان مانده است غیر از قنطرة زیا بر بعب قنطرة زینورا و  
 قنطرة لبنان و هر طرف این قنطرة با نغات و کنت کار است و مولا لکن نهر  
 خوب ترین مولا است و آب این خوشترین آبهاست بر تبه که بحسن آب و هوا  
 در مقابله بهشت میباشد و شود در مدح اول نهار بسیار گفته اند و از جمله حسن این  
 شباهت گفته است فی نهر عین و الیها لای معتبره و الیها قصه القمیس صیقل و الطرایا

با تف بقرینه از ما و بسبب الفوق کول و عرالس البرو المستحق لرس برقص فار  
 نعت پس زبول و القطن مهر دل القولم کماها و ادرت علیه من الشان شمول  
 مهر القوج میانه مهر فاطول و بعد ادرت و از مهر قوج غرق مشهور بعد از هر وقت  
 سبب در کندن لکن مهر آن بود که کمر از او نروان چون مهر فاطول را کند و جارت  
 فرموده و زبان و له با پای اسافل و منقطع شد آب از اکتال پس اهل لکن با حبه  
 شکایت و لطم بدرگاه او نروان عالی زفتد پس و بنزد ملاقات کردند و برودن  
 فرموده بعد اینه از جهت کسب بود گفتند که اینه عالم مظلومم کمر حجاب  
 و لکه از مظلوم شد باید گفتند از باب عالم پس کمر حجاب خود را برداشت  
 و از راس بیاکه شده بر زمین نشست پس آوردید خبر که اینه از فرزند پس قول  
 نغمه و من در وقت که مظلوم من حاضرانند من بر زمین خوابم نشست و غنچه  
 او آن بود که در وقت و لحو را بر خاک و نشست اینه گفت مظلوم چه حکایت  
 گفتند مهر فاطول را کند و آب را از ما قطع فرمود و شهر ما را خراب فرمود و  
 خانه ما را ویران ساخت او نروان فرمود من فاطول را است بکنم که اگر ملکیت  
 شما شما باز عاید شود انبه گفتند ما درین امر کلاف بر اینه عالم حکیم فاما  
 امر بویام و مهر دیگر را از بلاج من ترتیب دهمد غیر از فاطول پس کمر  
 او نروان مهر قوج را کند و جارت خود در میان آن قوم و معوز فرمود بلفظ  
 فاما امر فدای مهر قوج بلاست بر اهل بغداد و اکتال هر تمام و از در درگاه  
 آن مهر را است گفتند و منع گفتند این مهر را از آب چرا که هرگاه زیاده شد از  
 در شهر در آمد و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند مهر فوات صحیح و در  
 از منبه است و بگر از فاطول که نزدیک از خلافت میکند و بجان این کوهها  
 تا آنکه بزمان روم مرآید و از طلبه سر برید بعد از آن بساط بعد از آن بقلوبه کمر

بعد از آن

بعد از آن بر قدم و کمر میانیه نیامه و بگرفت و در آنجا و جویها مگر بشنود و زراعت میکند ازین بهار و بشناید  
 راتب میدند و در سواد و آنچه زیاده شد ازین زراعت و بشناید میرود در وجه بعضی بالای  
 واسط بفره بس بشنود فرات هم در جله و هم جویها و از آنجمله هر عظیم میرود در دریاخ فارس  
 و فضایل فرات بسیار است روایت کرده اند چهار هزار زمین مراد علی الله و نام بل  
 فرات و سجون و حجون و ایمر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده در حق فرات باشد  
 کوفه گفته که بالای الكوفه آن بهر کم ندر انصب الی دینبر ابان من الحبه و از عبد اللک  
 عمر روایت است در فرات از آنهار بنی است و گفته آن بوحی و در آنجا او میشد اوساع  
 و لویح یعنی چرکها و خربار مضر بر مریضه که در آن مرآت میداد البته با برحق تعالی نغمه فرات  
 و بلکه موکب فرموده است حق تعالی بر این بهر خربار مضر است رسانیده از دروغ میکید و  
 از نام مجموع صاف علیها سلام روایت کنند فرموده است در من شرب من الفرات  
 ثم استر له و حمد الله و انعم علیه بنفع مرضیه یعنی لگس که بیانش در حد خدا بگوید بر او در آنجا  
 تا بفرستد البته نشانیابد مرض او و قال ما اعظم برکتی لو علم الناس باقیه من البرکت  
 بوعیافه و لولا بد جله من الخطای من نار عیش فیها در عاب الله لار و غیر نام مجموع صاف علیه  
 السلام فرموده که چه بزرگت برکت آب فرات البته از کبار فرات جدا نمیشد و دیدم  
 بفرات مرآتید و مرآت میزند و گفته آن بوحی و در آنجا آب فرات میشد از خطا و مر که  
 در آب میرفتند و میروند خلق یعنی چرکها و پلید بهما البته هر کس که رفته و ازنت البته از آن  
 خلاص میشد و سر رحمته الله علیه فرموده است که فرات در خلافت ایمر المومنین علی  
 ابن ابی طالب علیه السلام حار را بالا آمد و آنرا تحت برون زمار بزرگ را پس گرفتیم  
 من آن زمار را که در آنجا بسیار و ازنت بس میانیه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بر آن بودند  
 در این زمار از بهشت بوده است و این حدیث مکتوبست نزد بسیار از علما **نه** میانیه از  
 و از آن است از بلاد جزای بعد از آن میکند و بلاد آنجا از ما چیه لکان بس میکند و بعد بنیه

تغییس و آب میدید آن مایه را از مرزومات و باقی بعد از آن میبود سوره و شکور و جبار  
مینویسد بر آب بر وجه بعد از آن مخلوط مینویسد نهر رس و نهر رس کو چکن است از هر که بعد از آن در  
در بار میبرد به سه فرسخ بر وجه موضع سوره باشد که آنرا بسیار آفاق فرزند و بر بند و کوه سیمیت  
بیشتر از آنچه غنی مینویسد از جنوبات درونجات فرماید و بعضی از آنها تجوال با من گفته که باقم  
با غلیصه در نهر کربس توجه نمودیم که دور بودیم چون باور رسیدیم دور از کربس دور تریم جان  
باغ مانده بود پس آوردیم دور از خشک چون حواس نواز در ضلالت ساکن شد گفت ای محفل  
است کعبه همچون گفت مر لفظه لم در آب برهن کند که میان آن زمین و تجوال است نه زود  
راه دور بوده پس خوردن طلبد پس زخم خوردن بیاورد پس لفظه بود آن دیوار که در  
زیر نوشته بود مردم بس تحب کردند مردم از مساحت نهر و نهر و ظلم دیوار **نهر کنگ**  
و این نهر بزرگ است برهن بند و لایب بند دور از لایب بزرگ و از بند و لگس که از  
بر کال این نهر و استخوان دور از این نهر مراد از بند و اعتقاد ایشان است که این نهر  
میرود آن استخوانها و میان آن نهر و میان سومات مقداره و است فرسخ است و بر بند  
روزه از آب این نهر سومات برکت و بر مینویسد آب آب تجانها خورد از نهر تجانها  
نه تنها حسن اعتقاد است که در حق آن آب در **نهر کنگ** نهر است قدیم به بعد از  
بر کوره گناه میگویند در اول کسی که این نهر را کند سلیمان بن داود علیه السلام بوده و بعضی  
گفته اند که اسکندر این نهر را عارت کرده و گفته اند که این نهر سیمیت است و در است  
بر عدد ایام سال و باران حباب وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکایک هر چه  
فوت روزی اگر چنانچه حالت نوحه غیر دور از راهی خاکه کرده یوسف صدیق علیه السلام  
بقوم **نهر مهرا** این نهر سند است نهار او همچون کرده به نهار و جله است از نهری که  
جهت جنوب گرفته توجه است بجانب جنوب تا آنکه میزند در دریا فارس داخل سند  
اصطلاح گفته است در برون و آید نهر مهرا از نهر کوه برون و آید از آن کوه برون

نهر مهرا



همچون دگر منته و مهران با حبه طمان بر حد سعد در پس میرود مصوره بعد از آن میرود در سب  
 شرف مذنبه لامل و لوه هر نزدیک و نرین است بجا است منب و حله و کوسد که در پس نهر  
 نهنگها است چایچه در نهر نیاب مصر غایش لگه حجم او کو جگر است از آن و کوند که این چهره  
 دارد همچون دویدن نیک مصر و لقتد بر و نرین بر میخورد و زراعت میکند خلق با این نهر میگوید  
 زراعت میکند به نیک مصر **بر مکران** حاجت محققه انوار است گفته است در نهر این مکران  
 جوار است و بر آن جوار بر یک پلا است از نیک و آن یکبار چه شکلیت هر دو بر آن بل بگذرد  
 تا میکند و هر چه در شکم دوست بر وزن مر آید مگر تبه که خبر در شکم او نماند لکن چه بر آن کس بگذرد  
 یاده بر لیا صد بر لیا بر آن بل همه را این حال دست میدید پس بر کس که خواهد از مردمان  
 در آن کند بگذرد بر آن قسطی و در لغت عرب بل را قسطی گویند **بهر بل** گفته اند که در نهر  
 تمام نهر نر که از نهر نیاب تا بار لگه یکایم میرود در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و  
 چهار ماهه در خراب تا لگه برود و آید ببلوغ قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام منب نهر  
 مر آید از جنوب شمال غرض این نهر در دفتر که تمام کم شود از نهار عالم و زیاده منته بل مصر  
 نریج غرض از تربیب و قضا و گفته است در آن عجایب نیک مصر است و کرد زنده حق تعالی  
 از این نهر را سابق که زراعت میکند با و حاجت بباران ندادند در زمان قنوط مگر که حکیم  
 منته آیه تمام جو بهاد و سبب تدنیک است که حق تعالی عودش به میفوسند با نماند  
 و منقلب میارود بر و در بار نور را پس منته همچو شکو لور و زیاده منته و جبار منته در  
 خلیج و سوله پس بر گاه در رسید زمان زراعت و آب نیل رسید بحد تمام روست  
 حق تعالی عودش به و میفوسند با جنوب را پس برود و آید و نیل بدر بار نور سودمند  
 منته آید و از آنچه نفع زمان و قوم ولایت مقیاس ساخته اند که منشا سد بان قیاس  
 مقدر از زیاده تا نیک را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس بر گاه که زیاده شد بر قدر گفت  
 ایشان ببارت میدهند همه مگر از نهر ساح و فولاد زرق و پس مقیاس عمود و

قائم است در میان هر که بکند در بار نیاید مراد از راه است بی میل و از جانب میوه آب لادن  
راه کار خریه شد و بر سر عمده خطهاست معروف نزد ایشان در فرستادن بر رسیدن آب  
بآن خط و مقدار زیادت و کم میوه پس غایت قناعت و کفاف راه و ولایت مهر آن  
است و زیاده میوه چهارده ذراع در اذیت میکنند بختی در قناعت میوه از ایشان در آن  
سال قوت یک لاله او غایت زیاده است و هر زده ذراع میوه هر در اذیت مقدار است  
چهار انگشت و قناعت کف است و اول کیکه قناعت کرده است میل مهر از حضرت یوسف  
علیه السلام بوده که بنا نهاد مقیاس میل را به یوسف و آن اول مقیاس است که وضع شده  
و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد البرکرم آورده است در مسلمانان و قمر که می گویند مهر را  
راه مهر آمدند نزد عمر بن العاص در ایام وصول ماه بویه از ماه بهار قیصر و گفتند که ای پسر ابوبکر  
ملک ما را ببیند که آب میل نمی آید بفرمان سنت و آنجهان است که و قناعت باشد  
شب و روز هم ای ماه و خمر را میگرداند عدل ازین بدرس که مگر باشد آن و خمر و بدرس  
را فرمایند و هر بوسه بر آن و خمر و حلها و زینتها زیاده از آنچه می آید بعد از آنکه از آنستند  
آن و خمر بدرس زیاده می آید از آنکه جاری شود عمر بن العاص آن را گفت که در این  
را سلام ای خمر با کجاست و در اسلام بر طرف مبارک در راه و در عمر که منبر بوده پس اقامت  
نمودند مردم منقر تا آنکه ماه بویه و ماهه لانت و ماه منبر و نیک جاری نشدند از آنکه بسیار  
تا آنکه گذشت خلق برین شدند در جلا وطن کنند از مصر و چون عمر جایی دید نوشت بر عمر  
این الخطاب در حال جایی است عمر خطاب جواب نوشت در راست گفت که در اسلام تمام  
میکنند آنچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام بجانب تو لطافه بنده از آنرا  
در دیه زیاده در روال خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله بن عمر امیر المؤمنین علیه السلام  
بعد قال بحر من قلبک فلا تحردن کمال الله هو الواحد القهار تحریک قال الله الواحد  
القهار ان تحریک و آنرا تحت عمر عاص آن لطافه را در میل صلوات سوم و حال آنکه اول

بها بودند

مهیا بودند جلا وطن کنند چون صباح شد اول زور صلیب دادند و حق تعالی غنا به جا بر فرموده  
 نبل را نشان زده در ایل شب و بر طرف نشدیم و تک در ایل سال از ایل مهر و دریا  
 نبل را بهفت حلیج است حلیج اسکندریه و حلیج سبا و حلیج مفت و حلیج مهان و حلیج القوم و  
 حلیج شیر و دوس و ایل حلیج همت جاریست که منقطع نمیشود جز در ایل میان ایل حلیج متصل است  
 از اول مصر تا آخر او در زراعت چهار مصر همه آب داده میشود در ایل شام زده در ایل هر گاه حراره  
 آب بآب مقیاض در مذکور شد حلیجها را آب روان میشود تا آنکه بر میشود روح زمین پس  
 زمین ولایت مصر همه میباید بدرد و خوانند لکن کتاب عمر عاص بر لیل خانه اش که معرفت  
 بر ایل پس بر گاه که آب ظهور کرد و در روز زمین را تمام تر ساخت شروع کرد و بعضی  
 پس چون کم شد آب میرود در زراعت پس اویع خلق تخم و لند زده و زراعت میکنند با  
 حیوان و بهمان بکریست کافیت لکن زراعت را بنا بر آنکه هر چه که تا آخر کند خلت میشود  
 زمین زبرد وجود دارد میشود و قتر در باقیه میشود زرع وقت زراعت نو بار عاید میشود و عالم  
 دور در کوفه زاید و خاک جهان است که گرانتر آید غیر آنکه لوم زراعت سال خاک  
 تمام است و وقت زراعت سال آید نزدیک و در ایل لوم عبرت واقع است  
 بر حسن تدبیر خداوند عزیر علمیم بچا که میفرماید که اولم برد از اناسون الماء الى الارض الخراب  
 صحیح به زرع تا کل النعامهم و انفسهم لافلا تبصرون اما اهل بحر نبل جانست در  
 مرآت از بلاد و ریح پس میگرد و زمین جنبه تا آنکه منتهی میشود بلاد و نوبه بعد از آن نیت جاریست  
 و سیاه هم کوه و بهاست و نهراست و آنکه نزل در کشته سوزان است سگد زود و میزند  
 آن دو کوه را از طرف راست و چپ لنگه نبرد و در دریا رفته اند که بسبب زراعت  
 او در کرمان است و باران در زمین زنگبار بسیار میشود و در نوبت و آن شهرها در وقت  
 مر بار و در ایل شهرها باران بسیار و سیلها میرود و در نبل آن جهت تا آنکه میرسد بحر و قطع  
 ایل متفکر میباشد وقت قسط و وقت حاجت با و بتعبیر عزیر علمیم ابو الحیسان محمد بن زبور

نیز گفته در زیادت نیل و منفعت و در غایت عظم و بزرگی سوز آن که ابد اقلیلا من کفر ندری <sup>المختصه</sup>  
 من بلال فلا تعجب و کل جلیج با بجم مست کحل مال پس هر گاه در رسید آب به باروه  
 در لایق و سزوح فرمود در شام نهم در آن کشت و خلق نمرود کرد و در شکل جلیجها و از باروه  
 که از جلیجها جمع شد خوراس و عولم چون کشند و در لایق جلیجها جاری شده با چهار آب در  
 جلیجها جاری شد و فایض شد در ولایت و همورشند با چهار و فرز چهار و میباشد این حال  
 تا آنکه برسد آب بکدر و محدوده است در خوار است آن بعد از آن میرود در بحر نیل و این  
 وقت است در زمینها هر خط خود گرفته باشد از آب مانند فرار نیل و فرار از میهار ولایت  
 او مکلل بر وضوهای شکوفها در رونق و شکفتن پس در وقت زمانی مسخر خوبتر خواهد بود  
 و منظر او لطیف تر خواهد بود و فرود او در عیاب ما هر و عاقل است و حال آنکه در ذکر  
 حیوانات آید ذکر او کرده شد پس اعاقله کن جایز نیست گفته اند که در معرفت علم نیست  
 طبع بر کس در مس کشند آنرا و مس کشند و اما عاده را در عید باید بار عید شده و از عیال  
 تسامح است یعنی نهنک پس هر گاه که رفت نزدیک دریا نیل از بروج خوردن  
 آب یا از بروج و ضو ساختن میرود و تسامح در زیر آب تنها تا آنکه نزدیک  
 میشود با گس بعد از آن بیک نگاه میچند و صد میکنند لکن در آنجا جهان گفته است  
 و مبالغه فرموده است در حرارت از نهنک سرش تسامح آفرینت زینیل چنانا و  
 متغلبه در قبل ایله زما تسامح فی النيل فمن راح العین من کنت فراراح  
 السمل لانه ایوا قبل و بوقبل کوه اهل معرفت در آب میخورد از آن و در دریا  
 نیل موضع است در جمع میشود در و با در روز معلوم از یک ساق تا آنکه صد میکنند خلق  
 در آن موضع در آن روز بدست خود آنگاه در خوار است خدا باشد پس چون آنروز گذشت  
 بار ساج خود آید بجا که بعد اول بار تا روز آنجا که از ساق آید نهر میزند در سخنان  
 است و راه سخنان میگویند از عیال آنکه آن نهر میزند و از هر دو راه در روز از بار

تا آنکه برسد  
 در آن موضع

کابریست و جدا میشود از این نهر از هر دو اصل در روح از هر کس معلوم میشود و عمده او منسوب است  
 در برزخ و آبها در روح و منسوب است که جدا شود نهرها از او و در هر طایفه بر او فرستاده و الله اعلم بالصواب  
 فعلت دو از دو هم در تولد جنینها و جلا و جریا از منیت و عجایب اینها در عالم حکما برینند در روح  
 زمین منافذ و مسام بسیار است و در آن منافذ و مسام مابک مولا از آلت پس لکه مولا باشد  
 آن مولا آب میشود بسبب برودت در منتهی شو با و یا غیر او از زمینها پس کاهست که مرسد  
 با و در از جمع دیگر پس نمیکند در آن منافذ با آن مدو لاحق پس شقی میشود زمین و ظاهر میشود  
 آن مدو اگر چنانکه آورد که فوت خروج است و زمین سخت است و ابوالریحان خوارزمی  
 آورده است در کتاب خود آنرا از باقیه نام است که درین کاهست که میکنند مردم  
 چاه پس برسد بسببک میمانند در زیر آن شک آلت پس کاوند تا پس زمین را  
 و از او از آن کاویدن میدانند در آلت و مقدر او هم معلوم میکنند سوراخ کوچک  
 و در بنید او را اگر سلیم است و کاوند و او را درین در خود است در وقت سرد کردن بک  
 و چون زیر که ازین نوع جسمه را واقع میشود همچون سیل عظیم روان میشود و لکن مدو که  
 لاحق شد آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد مگر آنکه پس سخت است  
 پس محتاج میشود بعلاج آنچه آن است در خاک را از روح او برسد از بدن خندان و ظاهر  
 میشود همچون آب چاهها و کار نیز با این وقت است که ماله لودنک از نهار باشد بطریق  
 بر زاناکر باشد ماله لودنک نیز پس سبب آن ظاهر است اما سبب اختلاف جنینها که  
 در جوف زمین است و عارضا که نهار از مگدال و زراجهها و کبریتها و لفظها پس علت حرارت  
 او آلت در آبها گرم میشود در زمستان نیز زمین سرد میشود در کار نیز زمین پس لکه حرارت  
 برودت خندان یکدیگر از روح نمیشوند با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه  
 زمستان آمد سرد میشود جو و قرار نمیدارد است و گرم میشود لندرون زمین و عارضا که مویها  
 پس لکه مولا قع آن است با لکه ریخته مسوز و لود بر طوبات و منع باقی و ماند حرارت در و

دریم و در بطن آن رطوبات و پهنی پس اگر کثرت آن موضع آید در جلد و لها یا عرقها نمانده  
گرم میشود و بار کثرتش در از انجا خارج شدن بر او پس بر او و آید بر او و زمین گرم شود  
و اگر چنانکه رسیده در آنیم بواسطه سردی جویش کما در لنت و جاد میشود یعنی منبذ و اگر غلیظ باشد  
منفقه میگردد پس میشود زین یا قوی لفظ یا بوق یا جبر ازین از جناس ما آنچه متماثل باشد  
باینها بحسب اختلاف خاک او و نوعی بواسطه اماکن او و یا میگردد یا بعضی جسمه یا بعضی  
عجیب و مذکور میشود بر حروف معجم پس میگویم الله در مال الله التومس عین الله در باجان  
در حصه الفوازیب آورده است در آرد باجان خسته است که بر او و آید آب  
از او و منفقه میشود همچون نمک و مردمان می سازند از آن قالب و بر میکنند از آن و از آنک  
و قتر صبر میکنند پس در غالب حال آب سنگ میشود و الله علم بالفوازیب عین الله  
بیشک از در اینک نام است از در چهار قریب بر سه فرج از آن و در خسته است  
بر کسی که از آن آب بخورد در وقت از در اسباب سخت حاصل میشود و از عجب فرج  
او است و آرد و میولید و بخورد از او بمقدار ده رطل و قصد آن جنبه میکند بر نفاست  
مردم از قریب و از او که شهره و ولایتها از بر او پاک گردانیدن از زوفه از خلط فاسده  
و اگر آن بردارد و به قریب ببرد خاصیت او از این است و سح عین میکند و شنیدیم  
که این قریب که میگوید میانه آن ده و میانه قریب بهر لب و هر گاه بموگردند با لنت  
خاصیت او عین الله از آن جنبه است بزین سیستان و میروید در و قصب پس آنچه  
باشد از قصب در آب پس آن شکست خارا سخت و آنچه بر او آب باشد پس  
آن قصب عین الله است که جنبه است منهور و در نوع است از صدف و نیز  
و نیز در کونش در اول و آنرا منثور باج او را بر میشود از مرض حدام و در قصب  
میشود از صدف عین الله بلایسان حسب نخبه الفوازیب لفته است و میانه است  
و جرجان و میریت و اوله بلایسان نام است و در آن ده نغاره است و بر او

از لنت از آن

و آید از آن چشمه در آن چشمه آب بسیار است بمقداریکه بگرددش در آرد و آب پایی پس کاه است  
 که در سالها و قمر منقطع میشود پس آب دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا پنج ماه چون از طاع لوی برود  
 شد برون شده و آید اهل این ده از مردان و زنان بجاها نفیس و زلفها و جوانان و زنان  
 شکر کنان تا بر این چشمه و رقص میکنند و بزودی چشمه و نابر میکنند پس بدرستی که آب برود  
 و آید از این چشمه و روان فرستند بعد از عمر عین اللیل فانی صاحب نسخه الغزالی کشف  
 که در مدود و انقیاست و آنچه است که در آن ناحیه است که آن ده را که این نام است  
 در آن ده چشمه است و در آن عین باد فانی گوید پس هرگاه در خوانند اهل آن ده در آن  
 با در او قیامه بویج بد آید یا غیر آن از بر اسباب کردن و آنها خواهد بود از آن ده  
 پاره از جامه حیض در حرکت آید و او بر کس که از آن آب بخورد هیچ بد نکند شکم او و  
 رنگس که بر دارد و جگر از آن آب پس چون جدا شود از چشمه او در وقت سنگسار نشود عین  
 بایان صاحب نسخه الغزالی کشف است که بزبان بایان چشمه است که خارج میشود از  
 آب بسیار و او را آوز است همچون رعده سخت و بویید میشود از این آب نیم را که کبریت  
 رنگس که ندانم شود باین آب اگر جری ناک باشد جرب از او زایل شود و اگر در آن در آن  
 آب قدر و کم کوزه و سخت کند سر آن کوزه را در یک روز بماند آن آب در آن کوزه  
 ترش و تلخ گردد و تمام نزار و بعد از آن چون عرضه کنند بر آن آب شعله کش را نشکند  
 در وقت عین البقر بزودی علم است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصاریان  
 و میگویند در آن کاویج ظاهر شد از بر اسب کعبه علیه السلام و زرع کرد در این چشمه بود برین  
 چشمه منهد است و منسوب است بامیر المؤمنین علیه السلام عس التریکان صاحب نسخه الغزالی  
 گفته است در این چشمه بزبان بایان است هر کاهم در خوات کس از حیوان که از آن آب  
 بخورد آن آب فرود آید و حیوان نیز فرود میبرد و میخورد پس بیالاح و مرده و عساکت  
 حیوان و بعد از آن یک زمانه فرود آید از حیوان برود آب و هیچ گوشت برود

نیت عین الحارم ای چشمه کار بر لب سیه جاجرم در سوزش باو گفت بوی از  
فقها خراسان که کسی عوطه خورد در آب زلال میشود از جرب اگر چاکم خرباک باشد  
عین الحارم صاحب نسخه انوار لب گفته هر گاه که برون آید کسی از جارج پس بر سر آن عقبه  
بزند که آن چشمه است هر گاه که آسمان روشن باشد دیده میشود در آن و اگر آب پاک باشد  
آن چشمه بر باشد از آب عین حیل اللدیم و صاحب نسخه انوار لب گفته در بر این شتر از  
در کوه پانجاچه و علم آب او در کرماسر است همچون برف و در میان همچنان است  
و کوباکرم کرده اند تا این حال جهت سقند در کوه سقند چشمه است و صاحب نسخه انوار  
لب گفته که بر این سقند کوه است و در آن کوه عار است که هر جلد آب از او در نزد همچون  
سنگ و در موسم زمستان هر جلد از او آب گرم آید که اگر دست فرو برح در آن  
دانه میوزد و حال جاب بلطبه گفته اند بعضی ما من از زرکان در بزدکا ملاحظه کوه است  
که در چشمه است که برون آید از آن چشمه آب بسیار شیرین که سفید میزند و در حوال  
از آن آب زیاں نمیدارد و در آب هر گاه که جارشند مانند مسافت سنگ میشود  
عین داد آب چشمه است و در آنجا است هر در آن چشمه انفا و عوطه خواهد  
علقها در مسجد و نگاه میداند او را لعایت سخت جدا که سعی کند کوه در خلاص  
شود از و اساک دوست تر میشود و سخن او قوح تر میگردد و هر گاه در هر کوه سعی  
کنند در خلاص خواهند که میشود لندک لندک عین و در آن گفته ما من شیخ عمر  
الدردی آن چشمه بسیار است گرم همه و در یک کوه واقع اند که ما است که مراد  
از آن کوه دژا که نعل میکند و زیاده میزند پس دیده میشود نعلها را در سوز و از او سوز  
میشود از آن جاب در دو حوض که از آن بر رسم مردان و دیگر بر رسم زنان و قصد میکنند  
آن چشمه را بیماران در امراض بلغمی و از آن پس آنکس که فرود آید در و لندک لندک  
سوزند شود از و آنکس در بجهت در و نقطه نقطه میشود تمام تن او از آن حراق عین



الناعور بنزول او و بیت خرام او ز زایه است نتره موصل و در خشمه النجوان  
 نورا که لطیف و الهه و در آن میر و پد از نلو و حر بسیار که و خست مشهور به نهار حریف  
 در شمار کید از عله آل قریه عیال الزرقا قد بنزول یک جره است منسه بار منسه و آن  
 خشمه نریف بسیار مانع است پس در شرح که کوه مانع در فرآید در آل خشمه  
 و اول جراحت پس حکمت خداست ثعلب عروجل اگر تخم خورده است کوه  
 بر و کوه اگر چه بخرید باشد خیر آل جراحت النجوان مونه باره کانه و شیطانا  
 عامه باشد در و نهان که باشد پروا آید آن در دست از زخم و جمع شود  
 نطقه بلکه ازین شود و کف از غایله او و این حر است شهر مجرب که بعد گویند  
 کوه از طرف عالم عیال زرع در طرف بحر منسه است در و کوه لکامیای  
 بدین و بیت المقدس سه روزه رله است و نام نهان که شد نام دختر لوط علیه  
 السلام از بر لک و دختر لوط علیه السلام زجا و فات یافت پس نام او نهان شد  
 جسمه نام آن دختر به شخص آمده است و کوه در حدیث حسبه و تا اگر الرمان  
 جاریست آن جسمه و عور او در نظر الطور و قیامت است عیال السوال گفته اند  
 این خشمه است مهاجره در بیت المقدس که فرود آید در بر این خشمه مردمان  
 این آثار گفته است که سولان محله است در بیت المقدس و بر او خشمه است  
 از بانها بسیار و الله و آل بانها را اعتمال رفیع الله عنهم و وقف فرمود است  
 بر صفحار بین القدس و بر او خشمه است و بانها بسیار و در و بعضی از آن  
 گفته اند که فایده گرم میدارد سلوکا هر چه میداده شد آب لید خشمه عیال  
 ششم و سبزم ما حیه است مایه لصفهان و شیراز و در این ما حیه که به شهر  
 است و از عجیب و نیا است که طبع از فلک بر صبح که محمول شود از جانب است  
 ماک نتر طیکه وضع شده باشد در هر سرد و در آن آب نرهای و طاب لوف

همیشه پس نبت لوبس نالع مینو اس آب رالع از عقب لوبس و آن  
 مرغ سیاه آسمندار در صد و نوبت می کشد بلخ را اول از جزایر است که در  
 اهلانست و طاک لکه برداشتم ما نرهای خود و بروم اس را لغوی از برای  
 دفع بلخ پس صحیح شد عاں شک و سیاه شک صاحب تحفه اللویس لکده که  
 جان موضع است که نام او سیاه شک است و درین موضع چشمه است بزین که در  
 آب اول میزند از برای آتش میدان و در راه و آن چشمه میزند که در حدیث  
 پس اگر از خاک قدم کسی که اس آب را حالتی باس که مانی آن آب را که  
 برداشته و محمول است بلخ مینو و طاک لکه تحقیق حکایت کرده است پس صاحب  
 آنچه عجب تر است ازین و آنجاست و زبان آن ناچه برکاه و خوانند  
 آب از آن چشمه بردارند جمع مینوید و چهل زن و کسی را پیش خود میسند و  
 چاروی بدست رگس میزند و راه ایشان را میروید بجا روبر و آن  
 میزند که ازین زبان پر یک کمر ازین کمرها بلخ مینو آب پرکس که بعد از  
 و آید پس میزند آن آب را در یکبار دیگر بر می کشد طرفها و خهلا از آن چشمه  
 عاں شکر آن شکر آن از دسهار و نغمه بنزوی که در مرحله و دو از ده و نغمه  
 و برون و آید آب ازین سر چشمه میجوشد در وقت برون آمدن در میان  
 اس چشمه بمقدار یکدر عه هر یک و آب یک ازین چشمه فیه حسن و اگر وقت  
 عاں التعلیه و تعلیه نام جزیره است عظیمه در کلاب بزرگ و دریا موبد  
 درین جزیره چشمه که مریخ است و از آن چشمه آن برون می آید و آن لک در  
 شب هرگز فرو نمی کشند از برای روشن برکتی از هر برهه میره پس اگر بردارند  
 که خبر از آن است و در آن موضع برون میسند و فرو نشیند و سخاوت میماند  
 غیب الصاح چشمه است در میان کشته خراب در میان ولایت یمن و

کار در و فوفا

چهار در موضعی که طبع آب را میکند در آن موضع و این اسم این اسحاق الموصی گفته و فرمود  
 متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت نباه صلی الله علیه وسلم در راه کم کردند و سه روز در  
 راه سرگردان ماندند و آب نیافتند پس ناامید شدند از حجاب خود و ناگاه از قباک سمه  
 بان سوار بر شتر و این بیت را نظم دادند میخواندند شتر و امارایت ان للبریه  
 بمها و ان الباسی من ناسمها و انی نمت العیاس لله عند صاریح لقی علیها النمل  
 عند مصها کانی پس سوار گفت که گوید این بیت است قوم گفتند امیر القیس سوار گفت  
 و الله دروغ نگفته است صاریح نزد شما و ان شارت فرمود بر او پس متوجه شدند بر جسمه  
 ناگاه یافتند آب خوش و لطیف بر او عقیس بود و سینه بر او ناکرده بود لعی تمام تر در زیر  
 سایه بود جسمه پس آتش میداد آب را همه برداشته از آن آب آنمقدار و اینان را  
 گفتند بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند لعی همه صد از من  
 ملاک افتاد که بگویم زنده گردانید ما را این بیت از شما امر القیس پس گفت رسول صلی الله  
 علیه وسلم و او در شریف بود ما در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمانان  
 خواهد بود و عقیس روز قیامت مرآید مجز و مابو لو استخوان خواهد بود از دخته از آن عین  
 طریقه در زیر طریقه است و در آن ده هفت جسمه است به ادر به هفت است  
 از جسمه جار است و هفت است و در این جسمه هفت خدایت و چون هفت کذب باز  
 هفت است و دیگر به در به بوجه است و جار است خدایت هفت است به در به است عین  
 عبد الله آباک عبد الله آباک و هفت میانه همدان و قوی در آن ده هفت شریف  
 و آن خم بصورت خم نیاید اما جسمه است و ظهور میکند آب در و بخش مرآید خوش است  
 سخت و آب این جسمه بدینگونه بقیامت مردی و شتر و هر گاه که خم مرغ بگذرند  
 و عمو آب و از جسمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی ماند بر سر آب آن جسمه مضه و از  
 که آب تجبه میشود و حج میشود در حوض تا بحوض متوجه میشود مسلمانان و کافر چه بود و در

هرگاه که خواهد در وقت که خواهد که در وضع و در دوح چون با آن آب عمل کند و آن شد  
 سحر و باید و شفا حاصل میشود این را از برکت این چشمه عین العقاب گویند است  
 در زمین هند و صاحب نسخه التواتر گفته هرگاه که عقاب نبردند فرج عاج عقاب را  
 بر سید ازند و با این چشمه میزنند عقاب را در این چشمه بعد از آن میکند ازند در شعاع  
 که عقاب بر با عقاب و از سیر نو بر با دیگر میروند و ضعف بر از روح زان میشود  
 و جوانان وقت بار و عاید میشود عین غریبه و غایب است در اعلا لیس لیس  
 حامد اندلس گفته است که نوماط کند است و در این کند است و شجر زیتون و خلق اولاد  
 بیرون و آمدن بارت این درخت در زور معلوم از راه بس هرگاه طلوع کرد آفتاب درین  
 روز قابض میشود این جسمه بسیار و برین درخت ظاهر میشود شکوفه زیتون بس زیتون میشود و  
 بزرگ و سیاه میشود بر حالت در یک روز و این زور زور است و خلق حج میشود برین درخت  
 هر کس ازین زیتون ببلعه بقدح جهت حاجت و ازین زیتون ببلعه بقدح جهت حاجت  
 و ازین درخت زیتون شفا و باید و حاصل میشود مراد و مصنف گوید که حدیث بچهره خود  
 مشهور است اما سخن در محل این چشمه است بس با کفایت فقیه بعد بن عبد الرحمن  
 اندلس که این چشمه شجره است و گفته احمد بن عمر العذری صاحب کتاب مسالك  
 اندک که این چشمه در لورقه است و لولا حامد فرماید که این چشمه نوماط است و جمع محلهها که  
 مذکور شد همه از بلبله لیس اند و اللہ اعلم عین غریبه سبز و لا غریبه چشمه است  
 و هرگاه که انداخته شود در این چشمه از قار و درات یعنی بجنها معقیف میشود سوز و طایر  
 میشود از آن حاصل قار و درات در این چشمه سر با سخت و با بار سوزنده و باران و در  
 در این زمان که آن قار و درات انداخته و بطول و انجامد از طوفان مادام که آن قار  
 و درات در این چشمه چون پاک گردند چشمه را طوفان بر طرف میشود و در حکایه آورده  
 اند که سلطان محمود سلجوقی خواست که غریبه فتح فرماید هرگاه که قصد غریبه میشود مردم غریبه

قار و درات

فار و رات را در آن چشمه مراند اخذ طوفان در عدد و برق و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان  
 بنک و آمد و آفات بر طرف میکرد و بروی مرآید از خزانه تا آنکه اس حکمت معلوم شد سلطان را  
 بعد از آن فرستاد که اول چشمه را نگاه دارد و در خزانه بعد از آن همه سوار شد در دست از آن  
 طوفان که اول بار ظاهر میشد اس بار سنج ظاهر شد پس فتح و همه خزانه را عین انوار بر روی  
 از آن روم است برینند که هر کس آب از چشمه در لایم رنج عسل میکند تمام آب و جوش  
 از او را عین و عسل محفوظ ماند عسل و او را در نام وضعیت بخراسان گفته اند و مشهور است  
 نزد ما که هر کس که عسل کند آب چشمه را در دست رنج از زویرای شود باذن اللہ تعالی عین قبا  
 چشمه قبا در موصل است بزودیک بگره از شهر از آن چشمه آب بسیار حاصل میشود بسبب برکت  
 و دلدادگی این شهر و بریند که در موضع یاد دویع و الله بر اس آب مع آید و عمل میکند  
 و مرآت مند شفا حاصل شود در ابا ذن اللہ تعالی عسل فطور فطور قلعو الی با دریا  
 و تزیف محمد بن ذوالفقار علویع با مرگفت که نزدیک از قلع چشمه جذالت که آهایع  
 شان سحت گرم است قضا آن آب میکند گانه که موضع دازند و در دناک اند از زندگانی  
 این آب چشمه و شفا و بامند عسل کلهه چشمه کلهه در از با دریا حال است بزودیک شهر حوج  
 شریف محمد بن ذوالفقار است با مرگفت که این چشمه است که حاصل میشود از آب بسیار  
 این آب سرد است در کما و گرم است در سرما عسل منفق منفق نام و ادج است  
 در حجاز این اسحاق گفته است که منفق در خمار و شبلیت که بروی مرآید از آب که یکوی  
 دو سوار و سه سوار و آتش مند در رسول صلا اللہ علیہ وسلم و نموده است در عرو ترک  
 من سبفا فلا یقن منه شیء مع کس که از شکر ما بشیر ما چشمه برسد باید که آب از آن  
 چشمه بخورد تا آنکه با یام پس هموار مناقان پس رقت و آتش میدد از آن شهر القدر آب  
 که بود در آن چشمه چون رسول صلا اللہ علیہ وسلم رسید به آب در چشمه ندید فرمود که است  
 که پیش از من با این آب رسیده گفتند با رسول اللہ فلا ان و فلا ان رسول صلا اللہ علیہ وسلم

فرموده الم لا یعلم ان یقول فی سنیایا من نهج مکروم شمار که بخورد جبر از آن آب بعد از آن  
آمد دست مبارک خود را زیر آن و مناب سها و بس جابر شد آب در دست مبارک او بود  
آنقدر که حتی تعالی غرض به محو است بعد از آن تفسیح فرمود دست مبارک خود بر او مالید و عا  
فرموده با آنچه خواست نزد الله پس منحرف شد از آب آنچه نشند آواز او را حس بود همچون کسی  
رعد و برقی بسیار است تندر جگر آب جابر شد خلق تمام آنش میدند و حیواناتها هم غملا در آن  
دادند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این لعمرو الله لوقع آمد نیکم ستمای بعد از او را ح  
حصه ما من بدیهه و ما خلقه و کما قال الله صلی الله علیه و سلم یعی اگر بماند شما با بماند  
یع از شما بنویسد از آن و لوی و خمد لا کاب در و لوی بود و حال آنکه جابکه و لوی شد که کوی  
صلی الله علیه و سلم فرموده بود عین منکور ابو الریحان خوارزمی در آثار باقیه کتابت که او  
تالیف نموده آورده که در بلاد کمال کوهست و او را منکور خوانند و در آن کوه چشمه است  
در کوره بمقدار آن چشمه پیرا سرخ امیرج نزرکت و سطح آب با حافه چشمه بر برابر است  
یع لبالب برکت پس و لوی منتهی که لشکر برسد بر برابر آن چشمه و تمام آب از آن چشمه با  
پس کم شود از آن آب بمقدار یک انگشت نزدیک آن چشمه سنگ است و برین سنگ از  
قدم ما بر کوه است و از هر چه گفتند او با نکتتهایس و از هر فرزند او پس گوید آن ماند  
و آن آدم ساکن جدا بود است بعد در سجده بود و نشانه باج گوید که و نشانه هم فرج  
و هموار نو با سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هر گاه که دیدند آن چشمه را علی منه  
ان نام منه شام و مهیت برهیل طبریه تعالی حکایت کرده است و باس و چشمه است  
و جابر منتهی در و منتهی به در به آب همه زنده بعد از آن منقطع میشود منتهی و کرب  
در به آب از آن چشمه بعد از منتهی و منقطع بوده بار جابج منتهی علی الدوله منتهی  
جابر و منتهی منقطع است بر روح عالم و این مشهور است عین النار ممانه زهر است  
الطایفه با و گفته که که دیده بود آن چشمه را که از چشمه است که که قصب یعنی در او در آن

فرود سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کجمر و کذبت باں چشمه بوس ادراس نیند احوال آن  
 چشمه و تخب فرمود پس ایشا در چشمه و تجربه فرمود همچنان کوه کفیه بود عس فاطول اسم بود  
 بمورد دروغاریست و در آن خار چشمه ایست که آب از او حاصل میشود و قطره قطره میریزد  
 آب بر زمین و قطره و کل میشود و آن مندر حلق و طهارت کرده اند بعد از آن کفیه را  
 دیدم قطره متقلب نصف او آن نیند ما را بعد از ملک عس نهادند صاحب تخب بود  
 کفیه است که برهن کوهستان نزدیک و ماوند چشمه ایست در شعبها کوه کس که مخاج میشود  
 از براب آنگه برهنی را آب دیدم و نزدیک آن چشمه میگوید باور بلند و من محتاجم آب  
 بعد از آن میرود نزدیک زراعت او پس آب جارح میشود لطف او و چون حاجت او  
 منقطع شد باز میگرد و لویج آن شعبها نزدیک زراعت چشمه میگوید باور بلند پس است  
 مرآت و باج خود برهنی میزند آب منقطع میشود و گفت با من میرود چون صوفی که لفظ است  
 ملقب بود و از بعد از آن در رباط خللاط در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ناصر سلطان  
 سیف الدین القش رحمته الله حاکم ملقب جاک بود و این مالک در تصرف او بود و قبح  
 که نشانی با نواحی باشد که خود من همراه او بودم تا آنکه رسیدم نزدیک آن کوه در موضع چشمه  
 ملاقات نمودم با مردی نزر که در آن نزر که فریاد کرد و گفت که ای تفریح کس کنید این موضع را  
 کفیم چه خبر را بشنم گفت در اینجا یک آبجریه ایست که تمام دنیا بر او نازل است سلطان  
 پس را لطف او که داشت و ما همه همراه سلطان رفتم تا آنکه رسیدیم بان شعبها پس  
 ایشا آن مرد نزدیک آن شعبه و آواز دله بر زبان فارسی که گندم و جو را حاضر کرده ایم  
 و از حاجت آب داریم از براب آنگه آمد و گفتم پس برون آمد از آن شعبه آب بسیار آفتاب در آن  
 آب را بگرداند و زیاده باوند و قوت در و آن شد آب برهنی در غایت دوند که  
 و نذر و سنجع پس قسم تمام متعجب شد بعد از آن نزر کار گفت و من شمار را عجیب دیگر  
 بنامم کفیم آنگه پس رفت نزدیک شعبها آن صبا و بر زبان فارسی گفت که مهم ما است چشمه

و حاجات منقطع شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماند پس سوال کردند در <sup>حوال</sup>  
 این امر که این خاصه این کار است بلکه سخن بر که است آب می آید و میرود پس باز کشیم <sup>بهر</sup>  
 این جنبه مرد و دیگر را دیدیم ایستادیم هر دو بر این جنبه و گفتیم ملاحظه آن کار گفته بود پس برین  
 آمد آب همچنانکه اول آمده بود آن مرد کار باز آب رفت و منقطع شد و بعضی از صوفیه  
 حاضر شدند و از سخن گفتند زیرا که آن صوفی بهر این سخن را در لغت گفته بود در زبان طایفه  
 و حضور صوفیان در بغداد پس بعضی از ایشان گفت آنچه دلالت میکرد بر این کار این  
 پس سوخته خورد آن بر ضعیف صوفی و سوخته مخلوط با کرد که این امر عجیب است که مذکور  
 شد به زیارت و تقاضای عس هر سال جنبه عجیب است بنزد یک بعضی بعد مرحله هر سال  
 و این جنبه هر سال است به نسکها در خاص از برای آنکه آب زود کند و شهر غرق نشود بر حال  
 نسک بنده اند و متوکل الله در عهد خلافت خود میفان گذارند و اوله این جنبه شنید  
 و عجیبشان را و بسیار آب را در فرمود که این بر جنبه است بهر آنکه از اندک از آن بود  
 عمل در آن زمانه همه آب بسیار در کمال تمدح و فایده است پس خلیفه فرمود که باز  
 اینجا که همه ملک زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نماید و از این جنبه حاصل میشود بهر سال  
 نصیب از آب میدهد جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضل است از نصیب به بجا  
 میرود بعد از آن بدجله علی الهی صاحب کشف النور است گفته است که از راه چند کار  
 توجه کنند لطرف جرجان در کوه مریدیه میشود جنبه در جمع میشود آب را در غنایر حلقه  
 یک تیر بلند رود درین عید درخت است شبیه بحدیج که نیت بر آن درخت عفن و در  
 میشود نسبت که میگردود درین عید و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند از مردمان  
 احوال این درخت را که که نهان میشود بعد از آن ظاهر میشود و گاه است که در بعضی اوقات  
 اتفاق می افتد که مدت در سال پوشیده میشود بعد از آن ظاهر میشود و چون سال باران است  
 ظهور آن شجره تر میشود در بعضی اوقات می بیند این درخت را که بوی استوار گاه

دفعه باران



وقت غایت شب پس نزدیک میشود چون صبح شد بر سینه که کوه از درخت منقطع شده و درخت  
 می رود پس خبر دادند ازین قضیه رافع بن خدیجه را که در آن عهد صاحب جبرئیل در آن بود  
 و او موکل فرمود بعضی را که منظر شوند و وقت غایت شدن در شب و روز پس چهار کس موکل  
 شدند تا گاه ایشان را مهمترش آمد و رفتند بعد از آنکه آمدند درخت رافع را در شکر او و صبح  
 بود و فرمود فرمود رافع در عواصی کند درین چشمه و بنام صاحب ادبش عواصی کرد زمانه  
 در او بیرون آمده گفت که فرورقم درین آب هزار ذره ازین درخت اترج ندیدم و این  
 چشمه را چشمه هم خوانند و این چشمه بر طرف نهر واقع است سیاه و لاد و میان هر مقدار  
 یکروزه رله دور است عین و شکر و در آن آب در دو چهارده نزدیک با در باجان  
 و درین ده چشمه است که که بگوید آب آن چشمه را سه سال باید جمع آنچه در شکم گوشت  
 در حال و اگر از جنوب جبرئیل در آن آب را بدو بیاید آن در آن در حال بود  
 آید عین باشد عین سیاه از زمین روم و اخلق موضع است و مسیح است باشد عین و  
 در حقیقت است و جابر میگوید آب از آن چشمه بغور آن در غایت شدن بجز تبه در شده میشود  
 آرد از آن دور و هر گاه در نزدیک شدن آن چشمه جانور در حال میبرد و پس دیده میشود  
 در حال این چشمه از طهور و وحوش مرده آن مقدار که خدای تعالی خواسته باشد و طاک لکه  
 کاشته بود بعضی را که منع کند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل و چهار  
 از چهار فرس و درین ده کوپرت که از شعب میرون و درین چشمه آب بسیار است گرم و در  
 غایت گرم و جاب میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه و نقد آن میکنند باران و غماگان  
 و نقل لک و لک و بر آن از بیاض از فاکه و جبریاکان عمل بان آب میکنند و بیاض آن است  
 و نفع باوند و شفا از آن مرض حاصل میشود و آن چشمه را چشمه تل کرمان خوانند و این  
 تسبیح است از چشمه باح الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد  
 سلین محمد و آله و صحبه اجمعین صلوة و ایماة تسلیت لبیته سرمدیه الله یوم الدین لله

بارفتن قول و بالذات التوفیق بر او کجاست چاه بر است بطریق ایس و برینید قد ما هر کس که آب این  
چاه باشد مدد حق بشود و هر کس که در آن زمین قنات کند و خود را بر آن مردم بکلاست  
اندازد و مردم آن زمین را کس را گویند که غیبت تو میکنند از برای آنکه تو آب آن آتش میدی از چاه  
کجود بر این در دیده رسول صلی الله علیه و سلم واقع است از فضا که در آن چاه اکثر فرس  
الله صلی الله علیه و سلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سه سال  
کرد در طلب او به بیرون آمدن آنچه ممکن بود حال شد پس گفتند آن مردم که اکثر مبارک  
از آن سبب از دست او افتاد که او سیرت نهان میگردید و بر ما بل اعش گوید که مجاهد  
کسی بود که دوست میداشت جبرایع را و بر گاه که میشد در خرابی عجب نادرجای  
است و از میگرفت تا آنکه نمیرفت و آنرا نمیدید و شخص را حوال آن میکرد و حال آنکه  
افتاد که مجاهد را بیامد که از افتاد و ملاقات حاج حاج او را گفت که ای مجاهد  
حاجت دارم بسیر جالوت را که میخواهد مرا بدین مروت و مروت آرزوست  
پس حاجت من را بگو که بسیر جالوت را با او بنماید پس بسیر جالوت او را داد مروی از یهود  
گفت برو چاه دلی مرد را بسیر مروت و مروت بر آن مروی یهودی میرفت و  
مجاهد را بمراد خود برد تا آن موضع و سگ بزرگ بود بر آن چاه آنرا از دست مجاهد  
گفت و برود چاه و در این راه و مشکوک است و سر شیب و باج بالای است  
و بر اندامش آن زمین بود از پاشنه تا بر او مسلسل بود بر کمر او آن چاه مجاهد  
این را را با بی نهایت دید به اختیار خدا عروج را یا کرد چون او را خدا کرد  
مروت و مروت مضرب کنند و از شدت اضطراب خود سینه بر بند آنچه بر تن  
این بود از آن پس یهودی و مجاهد بروی ایشان در آمدند به قدر تا آنکه ایشان  
سکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا کفتم من ترا که این کار مکتب نزدیک  
بود و ملاک شویم پس مجاهد متعلق به یهودی و همچنان بارو

حسیده بود تا آنکه بدون آمدن و الله تعالی لعلم بالصواب میرسد و جاه در میان که و در دست  
 در موضع که در وقت است که حضرت رسالت نباه صلوات الله علیه وسلم با مشرکان و سن در آنجا  
 کرده بود و آنرا ختم نمود مشرکان متفق بر آنجا رسال رسول صلوات الله علیه وسلم بر زبان  
 آمد و گفت با عتبه بن ابی لهبه بل و خدم ما و عذر یکم حفا صحابه گفتند یا رسول الله آیا نشنویز  
 سخن ما را از این رسول صلوات الله علیه وسلم فرمودیم با ستم نیت شما از این سخن  
 تر بیخ بر او در نشودن شما و این حکایت کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یک از صحابه  
 گفت که من که شتم بجایه بدر دیدم من که شخصی بر دل آمد از جاه دیگر بر آن بود و همراه او  
 یک دیگر بر دل آمد و با او ماریانیه بود بر آورده در و فرموده گس را ما را بان جاه میر بر بوت  
 بر دیکر حضرت و ای جابر است و حضرت رسالت نباه صلوات الله علیه وسلم فرموده  
 و در این جاه رو چهار کافران و منافقان است و ای جابر است عاریح در صحرا و ولویح  
 و از لیر المونیس عارضه الله عنده فرود است که او گفته است البعض الکفار ایله الله تعالی  
 و بعضی بر بوت نیه ارواح الکفار و المناققین و فیهم سیرا که لاسمه نیاں با رح ایله الارواح  
 بعضی دشمن ترن بقعها نزد حق تعالی عزتانه و لغو بر بوت است و در این و اویح روح های  
 کافران است و اجمع حکایت کرده است از حضرت فرموده است که او گفته است که او آید از

نایب برهوت بویغ نایب کنده و بعد ازین خواهد آمد حرر و رک بر که از بر کمال کا و ال کعبه  
 در مروج شمس در ولایع برهوت برده فرمودند تمام شب آواز میگفت با دو پس آن مرد  
 ای سخن را بیک از اهل علم گفت آن علما گفت بلکه که موکالتست با رولع کفار نام او دو سه است  
 و دیگر گفت که که ششم من بود و بویغ برهوت و با جزین همراج بجه زله آستان وقت بر آمدن آن  
 پس شدم من آواز ح بزرگ چونک پس شنیدم من و دیدم پس آن زن را از ریاست  
 آن آواز آمد احتیج بر آواز شکم میر بغضت در مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد بجانب  
 جاه لصاعه و وضو سخت از آب و لولان جاه و آن آب و لولان جاه روز فرموده آب  
 وین در جاه انداخت و نوشید آب آن جاه و در آن جاه عهد جان بود که اگر کسی مرعین  
 میشد و مبارک دست میشد رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرمود که از علوه بعد بصاعه  
 فعل بویغ بشوید آن مبارک آب جاه لصاعه پس چون شسته میشد عاقبت مر یافت  
 جان میوه که گویا خلاص شده است از قید بند ز و اسما شیت اب بکر صدیق رضی الله  
 عنها گفته است در ما مبارک آن آب جاه لصاعه شستم در سه روز عاقبت مر یافت  
 میر توفیر و بعضی از فقهای پس با من گفتند که این جابر است که بروی مر آید از دیوار قوس  
 بخزیه که اگر کسی در آن جاه جبر با جامه بند آید آن بروج مر انداخت از جاه آن  
 جامه را و میگذراند که بقدر دریا رود بر برون سز و ک در بند است و شهر است که  
 جاه از لولان سیاب بی کو در زرا در آن جاه مجوس است کرده بود بر سر آن جاه عظیم  
 بزرگ نهاله بود پس رستم خبر در آن شده به بنهانه شب زفته و کفایه بان را کشد و  
 لور بیرون آورده و از آن جاه بلبله لولان بروی حکایت منور است و قطعه او  
 دور در زرد لاله بر قیصر در خزیره است در دیار هند و در آن جاه ضعیف است از  
 ما بر میگردد که از آن جاه بروی آمد پس با نرسک خار میشد بر خندق خندق است  
 از اعماق مر لغت بیرون مر آید از کوه لولان بسیار و بر سر آن جاه و لغت نهاله زنده و مر

در آن دم

درین دلم ازین کبوتر آنچه خدا خواسته و این جابر است در غایت عشق عربیه که قول او را کسی  
 ندانسته باو گفتند بعضی از فقها مراد آن که این فرشته بود در جاه کسی که عشق او را معلوم  
 کند و احوال کبوتران بدانستند بر او کرد در جاه لگس عربیه که با صد ذریع رسایل فرست  
 بلکه زیاده بعد از آن بدون آمد و خبر دله که او هیچ کبوتر در آن جاه ندیده بود گفت در یافتم  
 در قول این جاه بر او ح قوح و دیدیم در آخر جاه زوشناح و بسیار از حیوان مرده بر او ماند  
 جابر عشق است در کوه و ماوند بر او آمد از آن جاه در زور و در شب آن و اگر خبر  
 بقصد در آن جاه فرود آمد در آن جاه کحل نخر خوانند و ابن عباس رضی الله عنهما روایت  
 میکند رسول الله صلی الله علیه و سلم را سحر کردند تا آنکه با برنده به مبارکت پس در قیام  
 میان خواب و بیدار روزید و بنده فرشته را یک نزدیک یا چهار مبارکش پس بگفت آن  
 فرشته که در نزدیک مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم بود آن یک را که نزدیک  
 مبارکش بود گفت فرجه دارند آن یک جواب دله که طب یعنی سخن کرده بود  
 که چه کسی این کار کرده است گفت در سس اعظم یهود گفت در کجا کرده گفت  
 در کوه زیر سنه در کله و آن جاه در او آن است پس بیدار شدند رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم و در خاطرش بر هم سخن ملایکه تصور بود پس متوجه شدند امیر المؤمنین علی و عمار بن  
 یاسر و جعفر له صحابه بجانب آن جاه در نهند آب آن جاه را و یک کردند تا آنکه رسیدند  
 بسنگ بزرگ پس سنگ را از جا رخنه نهد کردند یافتند زیر آن سنگ کبره را و در او در  
 بود و در آن ویرانه عقده پس سوختند آن کبره را و آنچه در او بود پس مرض رسول صلی  
 الله علیه و سلم بر آن شد و نفیست مبدل شده و ابن عباس رضی الله عنهما گویند  
 کوی که شد از ندرج و حو شریف او پس فرود آمد خدا ح قایل بود این را کرده  
 عقده پسر مرم و این جابر است مشهور مبارک و عشق آن جاه را بالایت نایب  
 چهل در آن است و از سر این جاه تا کوه در جاه مفتور است در ویارده در آن است

و از بر این چاه تا وسیع و از آن جمله سه ذراع و ثلثا ذراع و بر این دو میل اند که کن  
ند و در دست دراز بگره و زوز فرم قبه لیت که بنا کرده اند در میان حرم بر روی  
بأل طواف برابر درون کعبه و در خروالدست که بر اسم جلیل اللہ علیہ السلام و  
و فرمودند که انت حضرت اسماعیل علیہ السلام و ما را روزی علیهما السلام موضع  
کعبه و ما را گفت ما خبر علیہ السلام گفت او را که مراد فرزند اسماعیل را با مدح که  
میکنند از حق گفت بموکل خدا چه گفت حسن اللہ پس ثبوت نزد فرزند خود مالک را  
و انت حواله جوی تمام شد پس تنگ بر اسماعیل علیہ السلام و بر گفت اسماعیل  
علیہ السلام را در موضع خود بر صف رفت و رسیدیم خیمه ما شجعه بدان نمود پس حرم بر  
ندید و عا کرد بحق تعالی در طلب آب که بعد از آن فرود آمد و بعد از وقت و کرد  
در بر آنچه صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود و رفت  
نزد اسماعیل علیہ السلام آمد پس دریافت او را که تعجب آب نیکو در خیمه  
دراز برسد او ظاهر شد و بعضی گفته اند او را بر کردن ظاهر شده بود و چون  
تا جر آب را دیده باری خاک آورد و راه آب گرفت تا روان شود  
و بعضی گفته اند اگر تا جر آن کار عمر کرد البیه از فرم خیمه جاری نمود و از امیر  
المؤمنین علی علیہ السلام مرویست که عبدالمطلب حبیده بود در حجره تا گاه ما خورد  
کنند در چاه فرم گفت که چیت فرم گفتند لا تنرب و لا ندم تعج الحج الا  
عظم و مع بان النوت و اللدم عند نوره النوارب للاعظم پس رفت عبدالمطلب  
و بالود بود خرت بر او پس دیدند کلاغ را که منتفخ را میکند رهای را پس عبدالمطلب  
کنند آن رهای را چون ظاهر شد چاه و آب برنگ شد شال او پس فریب  
و عویح شکر گفت کردید و با عبدالمطلب گفتند در این چاه بدر اسماعیل لیت  
و ما را در و استحقاق است پس بویح مکه کردند که تا بدین نعت با شرا و شام

افند تا الا

و زنده مانده به بعضی طریق بگونه آب نشان نیست و نشسته اند و از غایت خشکی دل برهلاک  
 نماند پس جدرشد در زیر نوره عبدالمطلب چشمه آب پس ریش میدزد و زنده ماندند و  
 گفته شد خداوند تعالی حکم کرد که چاره از آن شما باشد ما شما از بهر جاه زفرم که را بگو  
 نمیرسد بدستیکه که آب دلفرادرین صحرا هم او آب دلفرادر جاه زفرم پس رفتند  
 و عبدالمطلب که جاه زفرم را پس دید درین جاه سیرایه زرین و شمشیرهای مرغی  
 بدخوش و فن کرده بود و فرمود بیرون میرفت از مکه پس سیرایه در کعبه رود و قامت  
 ساخت سفات حجاج را بکنه دور جا بلیت میگفتند و امیر زفرم بر شاه از راه  
 لکه آب او سربین زدند و او شکم بر میگردد که نشسته را بر عروه مکه از خانه است  
 و اهل اولایت گفته اند در امتحان کرده اند قوای جاه را در مشکلات و از راه پس  
 یعنی آن جاه رسید و ظهور میکند از آن چشمه در ایام لادقات بمقدار آنچه میخواهند و مانند  
 آب میدزد و راه از آن جاه بر عریس در عقیق بدینه منوریت نوره و این امر بر  
 بر گفت هر کس که بیرون آمد از بدینه و بخرد آن کاه هر که نشسته بعقیق زداده بردند  
 از آب بر عروه و مردم آب اس چاه را میگفتند و در نشسته میگردد بهیدیه مرد و بدست  
 با رون رشید دلفراده برقه بود آب چاه عروه کرمست در رستان و سردالت در کاه  
 چون عیبت در نیت تاریک بر بهشت حیرتبارک است در بدینه در رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم آب اس چاه را نوش میدزد و مبارک ممدانست و آب دین  
 خود در اس چاه انداخته است در روایت کرده اند در معصوم صلی الله علیه و سلم فرموده است  
 در حق اس چاه که چشمه است از چشمه بهشت و اس چاه را در حق الله عنهما روایت  
 کرده است از رسول الله صلی الله علیه و سلم در وقت که نمبر صلی الله علیه و سلم نشسته  
 بودند در شیفور اس چاه گفت دیدم شب در خواب که نشسته بودم بر چشمه از چشمه  
 بهشت بر تریه عبدالرحمن بزین فارس است و حق اس چاه قاتنها را دم است

و قواس جاه بمقدار دراز یک است خشت واقع است تا آنکه وقت مورد است  
از سبک است و برون آید آب از حنمه آن جاه و بلند میشود تا آنکه بروح زمین و  
شود آن مقدار آبی که آسیا آبی میگرداند و جار میشود و نفع میکند مردم ازین آب  
در زراعت و غیره کارهای بعد از آن شب میرود بر کلب در وقت زراعت  
حلب رنگس و بماند آب این جاه سبک و بولانه او را کزنده بماند شفا یابد  
و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته اند اگر از حمل روز یکروز خلاص میشود  
گفته اند سه شخص و سبک و بولانه ایشان را کزنده بود آب ازین جاه آتش میند  
کس از جهات روز یکروز خلاص میشود و گفته اند سه شخص که سبک و بولانه ایشان را  
کزنده بود آب ازین جاه آتش میند و کس از جهات روز یکروز کزنده بود عاقبت  
بافند و سیوهی از جهات روز که رانده بود پرورد ازین جاه آب میخورد اهل این  
بر مطریه مطریه است از دهها مصر و در آن مشهور است که در وقت است از  
بلتان و ازین جاه آب میخورد اهل این ده و گفته اند مسیح این مریم علیها السلام  
تخت کردند درین آب و درین منبع که میرود در دایره درخت مقداره بصیر در میان او  
دیوار کشیده اند کرد و آب این جاه آب شری است و درین آب روغن  
لطیف است و شنیدم من در ملک قایل حضرت کف از بد نحو ملک عادل که کعبه  
جبر از درخت بلبل پس حضرت دلدرد او را و مال بسیار خرج کرد و گشت  
و بیج حال نشد و بیج روغن بدالت پس آنگاه کرد و جابر کرد و اندر این درخت  
سایفه از مطریه پس حضرت داد و باقیه جاری کرد پس او میدورخت و روغن  
حاصل شد و نیت در تمام دنیا موقوف که برین درختان بلبل و حاصل میشود از او  
روغن بلبل که بصیر و درین موضع کلام در درخت را آب میخورد ازین جاه  
بهر نیت بوزن درین مغذها فرودره باقیه میشود پس کلام در درخت جابریه بپایان کننده

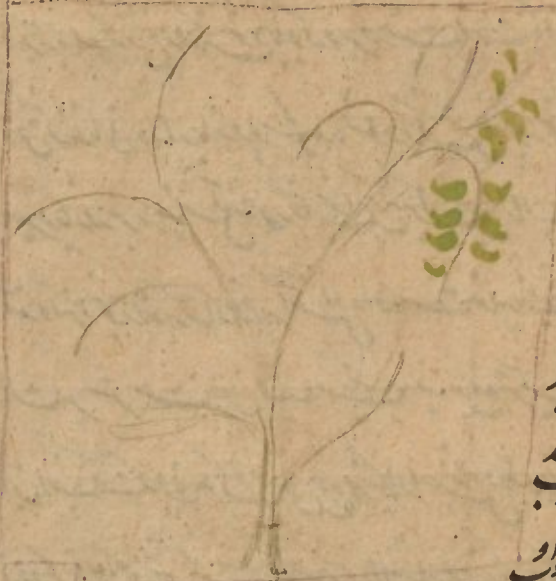
در سمرقند



بدسترس این قوت صندله آن تر بود چنانچه منته خلص بود در حوالین **قوت مصون** و این  
 از قوت بود از وضوح با و شکلهها صادر شود و بطور آید مراد این قوت را القوف عجیب از  
 اظهار شکلهها و برکها و کلها و شکوفه با و شکلههای میوه موقوف عاذیه را نیز القوف عجیب  
 بود پس بسیار بود جمع غذا که موقوف کند و جسم را جزیرا کند چنانچه بنی در حوز  
 و لوز و فندق و پسته نمیکردند و میکرد در مراد آن مغز را صندوق قوت را آن مغز در آن صندوق  
 نماند در زبانه و در این اطلاق مکرر در پس صاع بود و ذخیره را در بسیار بود جمع غذا را که  
 درخت مرف کند و مغز را را کند که جز از آنک در تخم از آن حاصل شود چنانچه مرغی در  
 سب و در مرف و پیه تا حوز زنده مسفت نه بنید لکها و در شکافین بلکه مرید و در مفاصل  
 جهت خلفن و بسیار بود غذا را قوت به سمت کند بر سپید و بر نوز چنانچه مرغی زرد  
 و نفع و مانند لیس این قوتها را که با بوند مطلق را از زرد آفریده سپید بقا در دست  
 نبات و نفع آن بیرون آوردن تخم درخت لذت و رسته و به بودن آوردن  
 و آن در رسته از تخم و تخم نبات بود و در اساق بنای چنانچه در درخت را بود قال  
 للذی فی ان اللذی فاتی لایح و النوی یخرج الحی من الیمیت من الحی ذلکم اللذی  
 فانما یوکلون فسبحانه ما اعظم شأنه و اوضح برانه پس بدسترس نبات به مسفت  
 میشوند بدو قسم شود و تخم بود و کلام درین سه قسم زرد گفته آید و اللذی النوی للذی  
 هر نبات را در اساق بنای شکله بر زمین لغات بود تخم خوردند و نفع تخم نبات  
 با اساق بجا حولات کوچک بود در ختم بر بدن مراد از میوه بنای چنانچه مرغی  
 از درخت سب و چار و سرور با براند صفت گفته همه ماده در نفس درخت مرف شده و  
 در ختم با برادر ختم بزرگ بود بر سبکه ماده لیس ن مور درخت و میوه مرف شده  
 پس حال لیس ن مشابه حال مراد آن و زمان حوالین بود در تن مراد آن بزرگ تر بود از زمان  
 جهت گفته ما در زمان بعضی از آن ما مورچه با مرف شده پس آن جزیره حوالین و نبات



نفع کند در بلا صغیر از عسکوت بود که زهر در رایت برک اسس را بر آن مرم کشند موی قوت  
 گرداند و اگر خیره از روغنها سویه آن منعم شود پیرا سخت قوت کند و اگر مویه نزدیک  
 باشد که بخت نریز کند حکم ساند نمره اش چون در آید و پیاشامند از زین آدم نفع کند



نخ اسس چون در آب کند  
 و آن آب در دهن بریزند که  
 در دندان پیدا شود آزار نکند  
 انوس در خنجه بود که مانند پارچه است  
 برویت سبزه مانند چوب بسیار  
 سخت بود اجزای فلک پرز غایت  
 و بروی آب نزدیک باشد که مانند چوب

مانند سنگ باشد و شمع برش کفنه که چون این چوب را بر کشتند نهند بوی خوش از بویید چون چوب  
 در آب حل کنند و در چشم کشند پوره سفید از چشم زایل کند و چون خود داده چوب را بر باوه



و بعد از آن بخونید از زهر خشک  
 نفع کند و اگر چشم نریز شمع بویید  
 سوخت آتش و نفع شمع را کند  
 اشراج بیارست ترغ خوانند این نوعی از  
 در زمان بود که نریز کرد در بلا کم سیر حاد  
 الفلاد که گفته که چون خاکستر برک که در شب  
 درخت نریز صغیر باشد برک که در و پیرا بوند

تا در اوقوت گرداند برنج سرد از دور ساند و نیز صاحب الفلاد گفته هر که بخورد که جرم درخت نریز

بزرگ شود میوه بسیار گردد و چیره اران بزرگین بخت پس بر که چیره از خاک و خشت گردد  
 بگرد و چون بیامیزد و آتر از نیر و خشت ترنج بگردند و هر که نخواهد که ترنج بر درخت و بر بماند و بزرگ  
 بخت پس بر که را بخت نند و لکن بخت بر دست که آن ترنج سال دراز مانده و بزرگ شود  
 و هر که نخواهد که ترنج را در آن شود باید که در درخت وقت با انار و اصل گرداند و هر که ترنج را در  
 دهن کند زمانی در آن ماند و پوسیده نشود بر آن ترنج هر که بخواند بخت خوش بدانی آرد و بود  
 سیر و بار را بر دینار بخت در آن ترنج را با سید آنرا سپرد و در زمین با دام ستر  
 کند و آنرا بخوراند هر که خواهد آنرا دوست خواهد شد ترنج از ترنات عجیبه که کافال  
 الشاعره شرحه بمن مقصود و هر یک فیه دفع ترکیبیه لمن شمد البصره و من موب  
 ابن الفیقه گفته که بعضی ملوک فرس جمع از حکما را فرمودند و در زندان کرد و گفت برایشان در  
 ترود که خبر و ناخوشش یک پس حکما ترنج را اختیار کردند گفتند که این اختیار کردیم چندی بوست او  
 که مستوم فیه بوست کرده میشود و سید او میوه بود و ترنج او ناخوشش و دانه او دهن بود و بو  
 او بود و من نیک کند چون در دهن نگاه دارند فایز را نفع کند و بشیره بوست او از آن نفع نفع  
 کند چون پاشانند و بوست او نیز نفع کند چون مریم کند خاک تر بوست او بکوبد و بر سر  
 نو بار او چون بماند ترنج بر سر گوید بوست ترنج در جامه که سوسال از جامه دور ساند و سوسال که به  
 که جامه را خراب کند و بوست ترنج سوسال فاسد و بار او غلته زمان را ساکن گرداند بشیره ترنج  
 او کفایت را بیاورد و چون در سیاه کند دانه او را بسایند و بزخم کرم نهند در در ساکن گرداند



دمار آینه را

دماگریده را نیز نفع کند چون پاشند با هم کند و اگر دانه ترنج را در کسیر بر پیزند و زن بالاس  
باز در جیب خود بگرداند آستن نشود مادام که آن دانه پخته بود صورت درخت ترنج این



است او جاس پارس  
الو خوانند صاحب الفلاحة گفته  
که چون درخت او جاس را  
بار روی اجاس آید در نزه سوه  
بیک کرد و بالاس آنچه نفع و چون  
درخت اجاس شیرین با نزه کاو  
بماند در میوه او کم پیدا میشود و بچه

تشنگی و گرمی از صفرا ساکن گرداند و چون خواب اجاس زمانه دراز بماند پستان در ظرف کن و برو  
دو شب نیز زمانه در دو شب پنهان شود و بعد آن سرفه را بکشد و بر سینه اجاس در بماند  
و تر و تازه بیرون آید برک اجاس را شیراب بپزند و در دهن بگردانند روان شدن باد است فاسده را  
از گوشت بن دندان و از دهن و صورت درخت او این است ارد درخت درختی بزرگ  
معروف بود در زمین طبرستان او را خاک جفت نامند و او را میوه بود بر شکل کنار و گویند که آن میوه هر



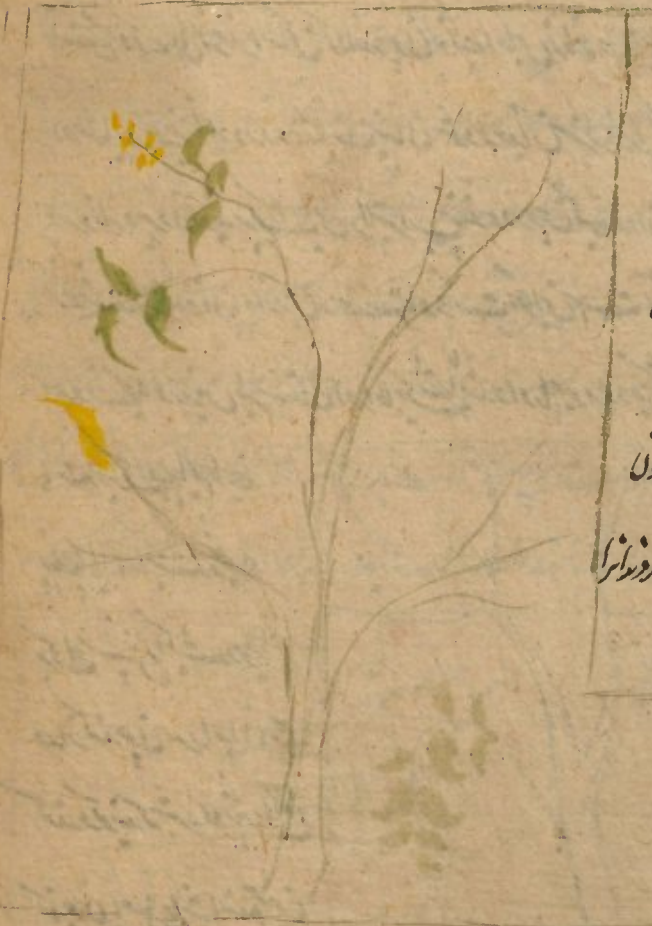
باشد و برک او بهایم لایق  
چهار پایان را بکشد و شیر  
برک او شش را بکشد و در  
دراز کند چون سر را بدان هم  
کند و گویند که شیره او نیز نفع  
کند چون با عسل پاشند همین

فولج رانافع بود شیخ الریش گفت میوه از او درخت بسیار بود که خوردن آن در آب گندم که  
اندوه عظیم پیدا کند نفوذ با صد منه ام عیالان درختی بود از درختان بیست بسیار بار بود و او را  
سعدان



درخت صمغ نیز گویند  
شیخ ریش گفته چهار  
این درخت بکبک میماند چون  
برای پنجه دو دگشت بره تن  
خوش ساند و بوی پوزه را نایل  
کشد و با کله برود و اندام موقوف

للهو اب آبی درخت مورق و او را میوه باشد دانه او بزرگتر از خود میوه است سفید است میل کشت



نوشته باشد و ویرا  
منوچر بی شیخ ریش  
گفته که آن منوچر کشت  
از بصره و کلف به بن و نشانی  
نظم را در ساند و آن سکهها  
کند چون برای مردم کشت چون  
او را برین و در زمین گیرند در دریا  
نفع بود و بجز شیخ گفته

کارا

که در رافع کند باذن الله تعالی لطم بگفتش خوانند درخت معروف کوه بود ثمره او دانه نبر  
باشد شنبلیله رئیس گفته که ثمره او که در درخت سافه و توبار نیز رافع بود و غیر شنبلیله آورده  
که باه رافع کند بخصیص نافع بسیار که شنبلیله رئیس گفته روغن او روغنی بود که دفع مایع



و تقوه کند و بد رسته شته  
طام با بر دو صبح او بپوه او باب  
رفع کند از زردن زیتلا و زیتلا  
بلکه بود که مانند عکسوت بود و  
زهر دار است بسان درخت

باشد که نمی بار بند کرد در زمین مصر و در جمع زمین مصر نباشد بلکه در موضع معین که آن موضع را عین  
الشمع خوانند بوی این درخت و برگ او شبیه بوی برباب لیکن این میل کند سوسه سپید  
غلاف درخت سر شنبلیله رئیس گفته دانه این درخت و چوب او هر دو رافع بود از درد شش  
و از رویچه و عرق آن و از صرع و دور و غیر شنبلیله آورده که هر دو تره شکم های زمارا  
می کشد چون بدانی دود کند و تار ایند که رافع کند و زهر مار او زنده افعی را دفع کند و روغن او  
حامل شود بزخم زدن او با سنی بعد از آن بر آمدن ستاره شوره و شوری ستاره پس خوب بود  
و در برابر زهر خوانند و آنچه از آن زخم تر شنبلیله شود از این جمع کند و روغن او هر سال پیش از  
خیزد رطل حامل شود پس تر شنبلیله و بر بسیارند تخم عصفرا که بختن او را بشناسد و جزا که  
دیگر ندارد که پس روغی او بهتر از دانه او بود و دانه او تویر جواب او بود و سکنو ترین چوب  
چوبی است که کون کند بود و از آنکه نافع بود و از غیر ترین روغن بود در دنیا و شنبلیله  
رئیس فرموده که آن روغن پرده چشم را روشن گرداند و بجه که اندر سگم بود آنرا هم پرده آن  
و شنبلیله نیز پرده آن آرد و شنبلیله پوست را گویند که در بجه باشد و آن روغن که در کتب کثیرا نافع بود

ناقص در نهرا هم چسبده را نافع بود و غیر شبنج گفته اند روغن نفع کند مگر آنکه استخوان او شکسته باشد با صلح آرد و هرگز از زخمها نماند بود و صلح آرد و کس اینکه کلبا باشند

و علت فایز در شسته باشند  
 برساند و آن روغن بعد از  
 او را بر نهند و غنغ غلیظ بود  
 مانند فیر و طی یعنی موم روغن  
 بوط درخت موم بود از  
 درختان کوه گویند که این



درخت سالی بوط بر آرد و سال دیگر باره پس اگر این سخن درست باشد این درخت در میان  
 درختان مانند کوش بود میان حیوان و گلهار و زغن که گویند که ایشان سالی است و سالان  
 والد اعلم بجهت گویند که برگ بوط بر بار پذیرند اما تواند که بیع کند و برود شبنج رئیس گفته  
 برگ بوط را با ایند و بر زخمها را بچسباند و میوه او زهر تیر و زهر خنجرند با و چکیدن  
 خون را نافع بود و غیر شبنج و نموده خاکستر بوط چون نرد سوراخ موشها داشته پذیرند میان  
 ایشان جنگ واقع شود و بوی



شان بر بوی را و الد تلم اتم  
 قنار با رس سبب خوانند  
 کوه چون نهال سبب با کبار مدد کوه و پزار  
 دشت را بکارند و شمره او کمی افتد  
 چون کوه را بکشند و سر کین آرد و نوک

درمان پذیرند ز شمشه او سرخ شود و نیز چون زهر آن درخت کل بکارند و میوه او سرخ کرد

چون او را



چون دیر ایدر دست خمر کهنایند و بند و بسیر کن بر صفا کنند چیزی از سگوف اونی افتد و میوه او  
 یک کرد و شنبلیله ریسی گفته نیره برک سبب در دوام است اعتبار بر اینچه بنها پیدا کنند و نام  
 بود از حج زهر باد اگر شیریه او بر پاپه خداوند نفیس ماند در روان ساکن شود و میوه او که  
 هنوز خام باشد نیره آن مافع بود مرز بهر باره تخصیص تا بهر کدم زاد چون سبب در برک اغیر  
 بر چینه در زیرین را کند زمانی در از ماند و بوی سبب او مانع را توت سافه و بقوت عجیبه  
 و از میوه او چشم فرمش شود از عابری او دینی لذت یابد از خوشبوی او در زبان  
 از یکی نزه او داله تولا اعلم بالعباب توب درخت بسیار عظیم بود جا در میان کو بهار دم

بود از آن



درخت قطران گیرند شنبلیله ریسی

گفته چون او را بر زخمهاست تازه

استعمال کنند زخمها را منع کند از

بناه شدن و جو بلک با برک مافع

بود مرد در دندان مراد دانه او

خوشبو بود و خشک باشد بر نفث سینه باره کند و نفث چرت بود که از سینه پرفتن آید  
 مثل بلغم و جوان و صمغ او مافع بزرگ بود و در سرفه پندار وقت بر روان است از درخت  
 او از زلفت میفردت نامش را زایل کند و اگر شکاف پاپ را بمانند با صمغ آرد و اگر در باره عقد موجب

چون بدان مرهم کند موی را بر ویاند  
 و در وقت او مژه چشم را موی را  
 بر ویاند و دیده را قوت کند این هم از  
 شیخ رئیس نقلت و درخت نوکوز  
 در صفحه آیت کشیده شده و نوشته  
 گفته است قوت درخت خرفوت

بود عزیزترین درختان پهن برگه که کم آبی از آن خورد و قوت شیرین را عرب و بلاد خوانند  
 و قوت ترش را سالی صاحب الفلاح گفته پازدشتت زیر درخت قوت بکارند تا درخت قوت  
 قوی شود آب او بسیار که در برکتش از شفاف انگشتان و درد کلو و صوابین را نافع بود شیر  
 او کردن رتبلار الفع کند و شیخ رئیس گفته شیر بر قوت ترش در دهن گیرند و در دهن را  
 نافع باشد قوت سیاه چوبی بزرگم که دم نهند در ساکن شود و چوبی دست مابوت سیاه

غضاب کند بسیار شود

رنگ آن زایل شود چوبی بروت

سفید شود پوست با پاز

تن را پاک کند از حب الفع بیخ

دانه های آبله شیخ رئیس گفته پوست

درخت قوت نریاک بود نوکوز از

بن پارسه انجیر خوانند صاحب الفلاح



گفته چوبی خوانند که نهال انجیر است باید که نهال را هلاک کند پندارند و بر آن سر کین کار کنند  
 و بنشاند بدست مژه غمزه او بسیار خوب بود و اگر زیر درخت خاک بر او دفن کنند دانه های آن در

بسیار قوت

بسیار بخورند و اگر از آن بر زمین بیفتد زیر او فرود آید و درین کفند با چرخه از نمک و سوسن اسهال  
میوه او محفوظ گردد و چرخه از آن بر زمین بیفتد و از آن شیرین کرد و نهایت شیرین و بجز  
بود چون ویرا باری تون آب بند چون زهر درخت تون مبارک دشت بکارند و در  
بر زمین بیفتد شیرین کفند چو آب کزیدن رتبلانغ کند چون پاشا مندیامان  
و در دو چو او جان کس آباد کند برسد و خایه ها و بزرگ شود و در شان و فساد  
در دخت پیدا شود و نافع بود نرم چو بهاء او بر جای خرم خیمه با بکها نذر زهر در تن سیران  
کند و همین را زهر دست اجزاء او گوشت را مبرکت چون با گوشت بزند و شیر  
شاخه برک پیدا شود و نفع کند زرد زان کم خورده که خراب می شود چون در دکنه <sup>الفلاک</sup>  
کفند خاکستر چوب انجیر چون در باغها بیفتد آنرا که بهاء او بملک شود و شیرین بر کفند  
برک تازه و انار چرخه میوه او که میوه بخت نباشد بزخم سرد میوه کند نافع بود و اگر او را  
باید بزخم را سوزاند کفند فی بریم کفند بر کرد و شیر برک او کند که پوست را دفع کند و با  
و هم را نیز زایل کند و هم کفار بود که پشت دست بگوید کند و نیز شیرین بر کفند چون  
انجیر تازه بر شیرین زنده شیر بسته شود و پیر رود این عباس رضی الله عنه فرموده که این  
میوه البت که خدا تعالی در کلام مجید با و فرماید کرده جهت آنکه این میوه مانند میوه های  
بهشت بود چو آنکه بر قدر کفند باشد و از آن است جانی بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و قد احضر عنده النبی فقلت انی امرت من الجنة بذه کل ما فانه یقطع البواسیر  
و ینفع من الفس فی غیر فرموده در جای که نزد حضرت مبارک کس انجیر حاضر کرده فرمود  
اگر کفتم بدست میوه از بهشت فرود آمده کفتم این میوه یعنی انجیر بخورد این میوه را که بوی  
ببرد و از نفوس نفع کند شیرین کفند انجیر خام چون بزخمها و زانگها و بیت را مبرم کنند  
نافع بود و از بیخ کفند و عقیقه انجیر خورده زانگها را بداند و فریب ندهد و غیر بی کار بود

و شنبلیله را پدید اند خوردن آنچه زود خشک و رافع کند و شیرین بخرچون در شیر حل کنند خشک ساند  
 و فعل مابیه بر کند و اگر در نبل را بدان بماند زود و بخته گرداند و اگر شیرین است آنچه زود خشک  
 خمر رافع کند و شیرین بخرچون در شیر حل کنند خشک ساند و فعل مابیه بر کند و اگر در نبل را بدان  
 بماند زود و بخته گرداند و اگر شیرین است آنچه زود خشک ساند و اگر در نبل را بدان  
 بماند زود و بخته گرداند و اگر شیرین است آنچه زود خشک ساند و اگر در نبل را بدان

تاریکی چشم رافع کند  
 و اگر آن نیز را بخوردند



آرزوی طعام را از ایل کند  
 و بر خنجر کز خشک پدید کند  
 کزیدن از دم نفع که محمد بن

در کمالفت از دو و آنچه بر شیرین درخت بزرگ نشیب بر زخت آنچه بود در کوه  
 مانند قوت باشد در سال سه نوبت یا چهار نوبت بر آرد و پیوه او از فروغ است آنها مانند  
 جمیع درختان بیرون نباید بگذارد از ساق او بیرون آید اگر عضو نشانیهاست و سم باشد چون  
 بشیره او چند بار مانند نشانیهاست و سم را از ایل کند و دو سم بپار بود که بگوید بر پشت دست  
 کنند و اگر خنجر بر این بشیره او بماند نرم ساند و تحلیل کند میوه او زخم را بپیمد و اماکن

تحلیل کند و از زخم جنبند نافع کند  
 بچولان و بمانیدن او و العدا علم  
 بالعباب جوز درختی معروف از  
 درختان بود که در بلاد مدیتره  
 شونز صاحب الفلاحه



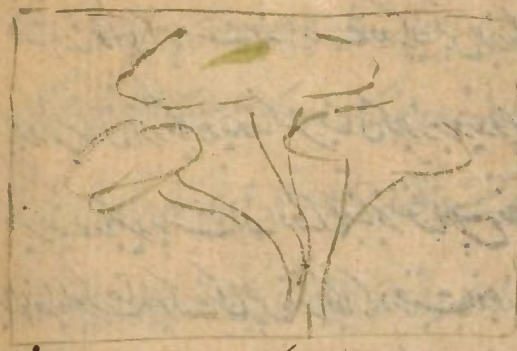
گفتند این درخت

گفته چون خواهی که پوست جزر ابدست دور کنی پس جزر ببرد و در کوزه کوبد که تا نیمه جزر بود  
 بجزر پیرون آرد بکار وید و خاکستر بجان که جزر بر وید و پوست میوه ابدست دور کرده شود  
 و نیز جنه را ببرد و پوست او را دور کنی چنانچه مخرای پس محل نرسد پس آن مخرای ببرد و در پاره جامه  
 یا کاغذ یا برکت یا برکت رنگین پس آنرا بکار که درخت او جزر بر آرد که پوست او با مشقه طاسل  
 و نیز ماح الفلاحه آورده اگر جزر در حالت کاستن او خیره از در و پندارند درخت او موینا  
 بسیار آرد و نیز گفت که درخت جزر با خیره از درختان وصل کنی در خود نمیدارد درخت لیته را  
 در درخت صلیب را با خود گیرد و جزر عجیب بر آرد و اگر جزر را بگیرد که پوست او دور کنی و آنرا در کاس  
 پندازد و بجای که از رنگ گرفته بود در آن دیکم یک چینه و پاک کند و اگر آن جزر از درخت  
 پندازد و نیز نمیدارد که سلا بماند و اگر زخم سک و لویانه از ابدان جزر مرهم کنی نافع بود شنبلیله  
 گفته جزر تر چون ابدان مرهم کند نشانه پند فرب از ابدان کند از درخت جزر یعنی شاخه که  
 از اصل او در ویده باشد صداع پیدا کند و زبان را سبک کند و بسیار خوهن جزر که بسیار است  
 و دانه ابدان را بلی کند و اگر جزر را با پوست او بوزانند و بمانند سورا سياه کند و چون پوست جزر  
 بوزانند و اگر زخم بیفتد آنند زخمها را خشک سازد باذن الله تعالی خسرو در درخت بزرگ



بود جزر او ایجاد جان می نامند  
 شنبلیله بر کف این درخت  
 فوئع را نفع کند و در باه پنهان بود  
 دهن را خوش کند و الله الموفق للصواب  
 و الیه المرجع و المآب و صورت او

این است که بر صخره کاغذ منقوش است خسرو درخت مشهور و معروف و نفع بسیار است بد اخیره  
 خواند چون دانه و در غلاف شکوفه و شکوفه ترقد و شاخ را ابدان سیرین و بسیار بود



دانه پیچیده شبیه شتر از اندازه  
نیزه درازدانه او قویج و قنایج و  
لقوه را نافع بود و مقدار جوز که  
از زوب خورده شود دانه بود که با پوست

باشد و در عرض افروغ چون سرخا همان بدان مانند البته زیان کند بنیاس در کتاب خواص چنین



گفته خلاف درختی که  
زبان تازنه صمصافی نیز  
خوانند و زبان پارس  
بد گوید چو آب بسیار یک

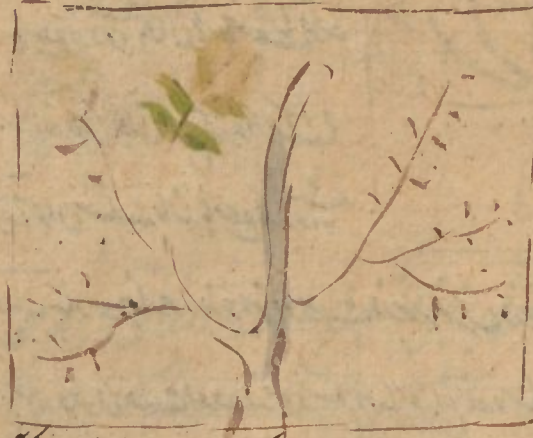
باشد و از جوب او صوب همان کبرند بر آب بر شکل جسم بود و مانع را قوی کد و از کس را بادام  
شما هم زده باشد در سینه او این برکت بسیار نفع کند شنبلیله که نفس را کویس از خون  
بسیار زفته باشد برکت نازه بد مریم کند نافع بود و خاکشتر بر آب او بسیار که تا میل را دور کند و نوارا  
برساند و ندرشی بود که سر بسیار بود که او بسیار یک است با او و مانع را قوی سازد و از کس که

او حد امسکن کند خفص صاحب الفلاک  
گوید که چون خواست که نمره خفص در دنیا  
سرخ باشد پس استراحت را بگیرد نفس خود را  
اگر پاره شده باشد بدو نیم دور را او  
چیز از سبزه و کتان و مغز را در دیند



کوشت و بر اخله مدار بلکه با او جزه از کوشت ترک کند جمع کرانه مقدز نیز گفته چون نقش  
کینه بر بالین است او بکاه با صورت با چرخه که از نقش در چرخ فرودمان میوه او پیدا آید و نیز گفته

چون نهال گری و آنچه در شکم او بود از سبزی که بران فسردهای میوه او آب میخورد برون آید و چنانچه  
از جسم او فاسد نشود و آنرا بشکند پس چون برآرد آسته میوه او را که آستان باشد برک  
بوی بوزه را ببرد چون بران بماند و اگر برک آن نافرمانی هم کند که مصلحتش را بشکند میوه او در باه



بغیر از مریضه و دندان تن کرم را  
شیره خفج چون بران جامه با آلود  
کنند شپس هم درو بر بند دار  
درخت بزرگ خود او نهار بسید بویند  
چون بدارند در آبی که در دستک بود

خوب از در شیشوعان هم شنب و فرا هم آید در آن موضع شنبه ریگفته این درخت نیز بود  
کنده است را چون آرد که فیته کید و درین و اگر او بپزند با آب و درین کینند در دندان زانکه دارد  
بزرگتر که کیمیا مانع بود و اگر زن او را بر دارد بچه از شکم برون آید باذن الله تعالی



والله تعالی اعلم باحواله در دار  
عرب شجرة البونیه خوانند یعنی درخت  
پسته و این درخت بندک گند باشد  
میوه او کوهان منقح مانند انار با بوی  
در و تر باشد که از تره آن پسته شود

و چون او را بشکند از هر یک میوه پسته برون آید نصف میگوید که خود میوه از میوه است او پاره کردم  
که بر درخت بود و میان او خاله بود پس دیدیم هم سفید است و سفید است او مانند تخم ریحان چرس  
بود که شمار کرده می شنبه بسیار بود یعنی از آن جابج بود که معالی در رفیع اوین و در  
بود و یعنی از آن چنان بود که ویرا بالی رو بکده و یعنی از آن چنان بود که هنوز لور ابالی سده بود

برک او نازه بخورند مانند ترا و برک نازه او ز چهار آب چسباند و در استخوان ضعیف را قوت کند چون بدان  
مرهم کند شیخ رئیس گوید میوه است او چون روست را بر آن بماند نودین کند پوست او نازه با سر که



برس را زایل کند زخمهاست فاسده را  
با صلع آرد و استخوان های ضعیف را قوت  
ساقه چون بدان مرهم کند و اگر برک او  
بر استخوان شکسته بماند با صلع آرد و آب

دلب چارسه چارخو اند و این درخت از بزرگترین درختان و بلندترین و قوت ترین ایشان  
نوع و چون است او در از شود شکم او را سوراخ کند و ساق او میان بی اند برک او با ساق



بجگانه نوع و از خوردن آنها  
بگیرند و جهت این نوع  
مرغان در شایه خود بر یکبار  
می نهند تا هر دو بر یکبار برسند  
شیخ رئیس گفته و در او قوت  
ترا برک بود و خود و کما از دود

برک او بپزند چون برک او را بپزند و بپزند و بر آن مرهم کنند و از آن چشم را منع کند  
پوست او بپزند و با سر که در دهن بپزند و در دندان را منع کند و عصبه که از آن نشی  
سوخته باشد دفع کند و میوه او را جگر سرد اند و کزنده بوم را با پسته مرهم کند نافع بود  
و جهت درخت عاقل بود برک او مانند برک آنس بود مگر آنکه بزرگتر باشد و میوه او سبز بود  
و در مواضع کوبیده برود و بردانه بود بر شکل بندک کوبیده بر پوست سیاه با  
صاحب الفلک گوید چون در زمین چرت اند درخت و جهت پندارند آن زمین را آنجی برسد



که آن آفت سوبه بادشاه آن  
زین متوجه شود و بماند مردم هم  
از آن آفات عالم مانند برکات  
فایده و لغوه و قویج را با نفع بود و چون  
برک و همت بر جو بیفتد سازد و جویا  
بدانی چایمیزد زمانی در از ماند و تپاه



نشود دانه او را با شراب سبوق یا لندیمت را را بلی کند و چون دانه او را آرد کند و تن را با لندیمت  
نزدیک آن تن برود و با شراب پاشا سازد و کند که دم را آرد و اناره او را آرد کند و تن را با لندیمت  
کلی نزدیک آن تن برود و با شراب پاشا سازد و کند که دم را آرد و اناره او را آرد کند و تن را با لندیمت  
مرکز جمع چند بار روغن او صاع و طین او بخبل کند باذن اللہ تعالی رمان درخت انار بود

و این درخت از درخت لبو  
می آرد که در بلاد کم حاصله  
گفته که چون انار را بستاند آرد او  
درخت اس را بکار تا نمره انار  
پیش شود و قوت کرد و چون وقت  
کاشت در آرد و چرت از غل بریزد



میوه او شیرین کرد و اگر سرگرم بریزد نمره او ترش کرد و نیز گفته چون خولج که خیزد از میوه او  
و هم نیک کرد و لعل او بسکه که او را مرقتی شامی خوانند از سنگ را بر شاخه از شاخه او  
نهند خیزد از میوه او نینفتد و نیز گفته چون منج او بریزد در زیر ساق او پنهان کند پس کار کند  
و انار آن درخت بشکافد نیز گفته که چون خواهد که در انار استنباط نماید پس ساقی شاخه او را

وقت نشاندن پاره کن و شکمهاه او را از مغز پاک کن و بویغشها را با بویغش دیگر هم کن و هم در  
 به را بنید بجزیره ارکیماه و آن را با عار آن درخت چون برود در انار او چرت آراسته نباشد  
 و چون خواب که میوه او رخ شود پس خاکش کتر که ما به در آید بجز در درخت او بر بر که دانه او  
 سرخ کرد و نیز گفته چون خواب که انار ترش ترین شود پس خاکش از سرخ او دور کن و سرخ او را  
 با لاسمه من خازیرد بکیمیز مردم آن سرخ را تر کن و خاکش سوه آن با زین جابجی بود پس از پیوه  
 ترش زایل شود چون انار از درخت بگیرد و دانهها و او را بشمارد پس دانهها هم انار  
 آن درخت با آن شمار بعد و نیز گفته آفات انار با انار بشمارند اگر جفت باشد دانهها او را نیز جفت  
 بوند و اگر طاق بود دانهها او طاق بود چو انار بیشتر خند ما رو بگرینند و جهت همین تو  
 محاسبی که مرغانی چو او را بگیرند در شبها آنها خود بندازند با آشیانه ایشان را خیرت از خند ما  
 نزدیک فتوح شمشیر ریش گفته چو با طبع شاهانه انار عجب بود بر اندن خند ما را و همچنین  
 دو دو چو او محبتی در کار از این میفاید دو دو چو انار بیشتر خند ما را بر اند کل که آنرا  
 عرب جلیار خوانند گاه سرخ باشد و گاه سفید باشد بیکه بعضی برین دندان را که از خون برود  
 دندان خنده ما قوسه ساند و مرگفت خون منع کند این عباسی ریف الدغهها نموده که انار  
 آبتن نشده که قطره از آب پشت و حضرت مرتضی ع کم الله وجهه فرموده که چون انار را  
 خرید با سفید او بدتر است که او معده را داغ بود و هیچ دانه از انار در شکم مرد خفید مگر او  
 روشن کرد و از سوسه شیطان اینی کرد با چهل روز صاحب الفلاح گفته چون خواب که انار تر و  
 تازه باشد و سر ابروست بختن جز آنکه او را زخم برسد و هر دو کناره او را در رفت کم فرود  
 آنرا در خانه سرد میا و بر که از انار فانی دراز بماند و چون او را بر درخت نگاه کند و بجز ارکیماه او را  
 به چند و آنرا گن جابجی برود و داخل شود زمانه دراز بماند و از پوست او هم چند با بگیرند  
 جابجی از چوب او بگیرند و از پوست انار در انار غلها چند اند کم در و بعد انوشند و اسد اعلم

زیتون درختی مبارک بسیار نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید این درخت با این میوه خدا  
 در کلام مجید خود بدان قسم با فرموده جهت عموم نفع او رعن صدیق بن ابیانی رضی الله عنه عن  
 ابی صلی الله علیه وسلم ان آدم علیه السلام وجد ضرائق جسمه فاشتكى الى الله تعالى قرآن مجید علیه  
 شجر زیتون نامره انی بجزیهها و باخذ ثمرة منها فیعصرها و قال ان فی منها شفای کل شیء الا شام  
 یعنی خدیجه بن ابیانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده  
 که آدم علیه السلام در تن خود ادم یافت پس سوخت خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با او  
 زیتون فرود آمد پس آدم علیه السلام را فرموده که آن درخت را بکار دو میوه او را بگیرد و بخت فرموده  
 در روغن او شفا بود از هر چه که از سام فی ترک و از عجیب این درخت آنکه زمانه در از آب



صبر کند و چوب او را درود بخورد و روغن  
 او نیز چنین بود و درخت او را آن  
 نرود و اگر بر وی نفع کند صاحب الفلاحه  
 گفته اند او را باند که در زیر درخت  
 زیتون کلف بسیار بود بر سینه چون بسیار

بر سر شتر و گاو و گوسفند و نیز گفته که در درخت زیتون زین را می کشند که درخت او قوی  
 شود و میوه او که پخته زرد و نیز گفته چمن خواب که میوه او سفید است چمن از باقلا خورده بگیرد  
 پنخ او را شمع میوش و از چمن درخت زیتون خاک را این و بر او باقلا نهند ز و آن پنجه است  
 نجاب پنهان کن جانچه بود که میوه او سفید میباش گفته اگر چمن از چمن درخت زیتون این  
 تاب بنهند و در خانه بپزند کس از آن خانه بگیرد و بر ک زیتون خشک عرق را نفع کند چون  
 در آن بماند و خاکستر بر ک بجای تو نباشد بود در چشم را و غیر شش گفته بر ک زیتون را چون با هر که بزند  
 و در دهن بگذرد و در آن را نفع کند و چون بر ک باب کورک غمزه انکور بچزند تا مانند غسل شود

دندان کرم خورده بماند و در زیر آن کند صغ زیتون بواسطه آن نافع بود چون بدان مرهم کشند چون  
زخمها را بماند بگرد و خاص صغ زیتون بر آن که زخم را زود فریاد سازد و چون صغ و بر او آب کشند  
دندان را بمانی آتس سازند و در آن کند تا مو ششها را را نکند بدستیکه مو ششها در حال بمانند  
ششخ ریش کف صغ زیتون نافع بود در کورس را و سفید است چشمت و نوازل را و صغ زیتون بر آن  
نفع کند جز بر غویبارا و دندان کرم خورده را و چون او را بنوشتنند و او زهر کشنده بود اینهمه  
از ششیج مرویست اما میوه زیتون زود الاصل بن حکم بن العدم عن ابی صاع الدعلیبی و سلم  
انه قال لعلم اللارام اخل ورا ایت و عن ابی صاع الدعلیبی و سلم علم علیکم باکرین فایه یکتشف المره  
و یذهب البلغم و یبشر العصب و یذهب بالاعیاد و یحسن الخلق و یلبس النفس و یذهب بالاسهال یعنی گو  
بن حکم روایت کند از پدر خود که پدر از پیغمبر صاع الدعلیبی و سلم روایت کند که پیغمبر صاع الدعلیبی و سلم  
فرموده بنگران خویش بود که در زیتون بنفشه روغن زیتون از پیغمبر صاع الدعلیبی و سلم روایت  
کند که فرموده لازم شود در خوردن زیتون که زبیر زهره را پاک کند و بنفشه را دور سازد و چهار حکم کند  
کسب را زایل کند و طبع را پاک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد و ششیج بر آن کفست که زبیر زهره کند  
جهت تاریک چشم و زبیر زیتون و ششیج نافع بود صاع را و بن دندان را که خون رود و چون باران  
و نفع کند یعنی در دهان ببرد و دندان جنیده را قوت کند و غیر ششیج کفست زبیر زهره را  
بدان بماند و تاریک چشم را و چشمت کشند نفع کند و زبیر زیتون و ششیج نافع بود این حمزه در آنست  
و بر روقه باراد صاع را نیز سگوف زیتون در دندان او چارس ششش را نافع بود باذن الله  
سر و در زخمی بید معوض بهیات را نشان بود و باد مثل زبیر زهره در راسته قد او در  
ناپستان او و نستان سبزرک بود که او را از سردی نستان فرود و چون بشناخت او  
یا بچرت از چوب بود و در کشتن بسا بماند و در غرضش چوب بماند آن بنادق ببرد و در میان  
آرد میده پذیرد آرد میده زمانی در آن بماند و تباها کفوه برک سرد چون در شراب کشند

کوکین کیز را نفع کند و گوشت

میانه دندان را قوی سازد و بوی

دین را اینک گرداند برک او پست را برود

و چون برک تازه او را بگویند و بر زخم کند

زخم را بگویند آرد و به سانه و قاشق

برک او را بر عضو سوخته بیفتد نفع کند

و گوشت میانه دندان را قوی سازد و بوی

دین را اینک گرداند برک او پست را برود

برک تازه او را بگویند و بر زخم کند زخم را



بر گوشت آرد و به سانه و قاشق برک او را بر عضو سوخته بیفتد نفع کند همچنین نفع کند زخم

زخمه تازه را شیخ ریش گفته گوید میانه او پست را براند چون بدان ندین کنند و اگر او را بپزند

در دین بپزند و دندان را ساکن کند و اللعالم سفوف جلی بیارس به خوانند زخم مشهور بود

روی حاجی بن لکمه عن ابيه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فبرو سفوف حلبة فالتها لها

وقال وكنها يا ابا محمد فانها حجر القواديه تنقيت ورواه ابو عبد الله عليه وسلم كسفر حلبة و ما دل منها

حضر ابن ابي طالب رضي الله عنه وقال لكل فانه بعضه الاذن و حسن الولد يعني يحيى بن ابي طالب ابراهيم

روایت کند و در سینه او گفته که خود بر رسول الله صلى الله عليه وسلم در فتم و در دست مبارک او

بود پس آن به براسوس من انداخت و گفت بهترین به بر ابا ایا محمد بر سینه به در ایاک گرداند

و روایت کرده شد بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم به براشکنند و آن به حیف ابی طالب دادند و مراد او

گفته بخوردند که بر سینه او میافکند و فرزند را اینک کند و از حشیش آن بداند و بر اگر بکار بر بند بایست

و بکار بود و خشک میزند اگر باره کشد به باره کفن امر مختلف این باشد شیخ ریش گفته به تسخیر را

کوکین کیز را نفع کند و گوشت میانه دندان را قوی سازد و بوی دین را اینک گرداند برک او پست را برود و چون برک تازه او را بگویند و بر زخم کند زخم را بگویند آرد و به سانه و قاشق برک او را بر عضو سوخته بیفتد نفع کند و گوشت میانه دندان را قوی سازد و بوی دین را اینک گرداند برک او پست را برود و چون برک تازه او را بگویند و بر زخم کند زخم را

ساکن کند و سده را قوی کند  
 و اگر بزنی او را نقل سازند  
 خمارت لیس کند و غیر شمع کفنه  
 چون زنی بچو زنی به دانه  
 در اوست نمایند زنی او تیر  
 فهم و بیخون و بیخون است کرد و  
 چون بستر پستان زنی بسته کرد و بیا



بسبب بزنی در پستان او نهند در پستان خود و اما س او زیایل کرد و چون بر او رجا نهند که از جا  
 انکور بود تباہ شود صاحب الطاهر کفنه چون خواهند که به زمانه در از جا نهند پس او را بر خوردار او خوب  
 با گاه نهند و باید که به باد در جا خانه بکند زنی که در آن خانه خیرت از سوره جزا به نباشد که آن به همه  
 میوه مارا تباہ سازد و اما علم سماق درخت معروف است بود بقیه نفس بر و بود بچو کند که او را  
 بنشانند و از محافظت او میمانند شیخ رئیس کفنه میوه او سده را قوت و صفا را از زرده دور مسافرو  
 و از آلات شکم بزنی زخم را بدان مرهم کنند شمع ورم و صفره کند و در دماغش را نافع بود  
 و اگر مر بو اسپر را بدان حقه کنند کفنه و حقه دار و پسته که از پس کنند وضع او بردندان نهند

در دندان ساکن کند  
 باذن الدقایق و نقش او  
 این است سر آدرخت لوبان  
 در تخان بیست باد او در اشجار  
 عرب بسیار است و غیره مانند خون



از زرد زنی و چون از او بچو که مانند خون زنی در کوبیده خاصیت انثره یعنی درخت سمرقند

مضمون کوبیده

مصنف گوید که چرخ از خاصیت اینها  
 این درخت غرور معلوم نشده است  
 والد تمامه اعلم بالصواب سند رسول  
 درختی مشهور بود در زمین روم صحیح آنرا  
 کبریا در کشتن کاره و اما شکل او ندارد



گوچوبی رومن بود که آن رومن را  
 رومن حیوانه گویند خاصیت او هر چند  
 بود کشته گران آن رومن را استعمال  
 کنند جهت تقویت سبک و جهت زایل  
 کردن نمایه کشتن ریگفتن بوانیرا  
 خشک ساق چون بیان دود کشت دود



نوازل را منع چون بیان دود گیرند و شفقت او در کسین در دندان عظیم بود تقویت  
 باه را مانع بود و مضغان دل را نیک کند و صلح آرد بادن اللد قلمه والد اعلم بالصواب  
 درخت بود که برگش شباهت نماید کوچک بود و دراز ریج یک کشتن است با بند میوه او مانند بناوق  
 بود سه و در هر یک از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه او دراز با سردانه خوانند و نیز او را  
 حب الملوک خوانند یعنی دانه بادشاهان است شنبلیله ریگفتن که این دانه مانع بجه با سهال کردن



منه در آرد که مفاسد و  
 نفوس و عرق النسا و  
 برک او در شور باغ خروس نرند  
 تولیع را الفح کنند این درخت نیز در زمین روم

شاه بلوط درخت بود که در زمین شام میبندد بسیار بود میوه او شیرین بود و نوزه او بزمه  
فترت تر درخت شمع زریس گفته او میگوید و دفع زهر مار او کس که ازین او خورن بسیار

شاه بلوط درخت بلوط بود نوزه او بزمه  
بمورد سگ او مانند جسم خورسبانه



پردن آمده باشد او را  
نافع بود و العدا علم لا  
محل درخت معروف بود  
و این هر دو نوع باشد میفرد

سرخ شمع زریس گفت که چه میفرد از محل با بود از صداع چون او را بکلاب سینه و سرجب  
در در را بدان بالند و از حقیقتان که در پها ماض شود نفع کند بنوشیدن و بایدن و غیر شمع  
آورده که چون محل سرخ صره را بدان طلا کند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند و صورت او



و درخت محل سرخ صره را بدان  
طلا کند نافع بود در سردی بود خوب  
درخت مشهور است نیزین این درخت  
در زمین روم خوب بود و غنی است مانند تراو

مانند موم افزرد و قطران از چوب خوب گیرند او آن چنان بود که پوست او بپزند و بر آتش

عرض کنند پس از او مانند ران گردد  
و آن قطران باشد شمع زریس گفته  
دود کردن خوب بود خاکستر آن  
چند مارا این باشد و گفته که دود درین  
چوب این پشه را براند و اگر کوه آن



تلقین و تلقین را اضافه کنند بسینه یا بند پوست خوب نافع بود از سوز زاید آن اگر شمع زریس  
بر کف



پوست صوفی را بر که در دهن گیرند در دندان را نافع بود بر که صوفی بر زخمها را بچسباند  
شیخ رئیس گفت شکوفه در هم یک باشد مرفق را در وقت در زیر ناف و طایفه بود و آنه او  
ببین بود در دنیا و استرخا نفع کند و جهت دفع زخم یک بود قوت باه را بفراید خاصه  
با انجیر و جوز و الدام بالعباب طرفه در خن عظیم بود مانند درخت بلوط در کوه های

بین بروید میوه آرد خوشه ها  
او مانند خوشه های لعلم برک او  
سرخ از بد نیز نماند تا یک بسته شود  
وصاف کند پس سوره آتش روشن  
و چو شانه دوای عجیب بود



مسروره را در دهن و در خن سیند را که در حال زایل کند صغ او بچکد بر بند در صغ او مانند  
لادن بود در قوت و در خوشبوی و طبع زمان داخل شود عر در خن معروف بود  
پارس او را که خوانند شیخ رئیس گفت شانه او که هر ا باشد در سر که نافع بود در طحال را



یعنی در دهن بر که او را  
بزند و آب در دهن گیرند در  
دندان را نافع بود و اگر بر سر بماند  
بشش را بکشد و غیر شیخ گفته بود  
او زخم تازه را خشک کند میوه او بسیار  
چشم در تبلا نفع کند شیخ رئیس گفت  
خاکتر میوه او زخمها را خشک کند و غیر شیخ گفته  
در دندان صغیله قوت کند در خن بزرگ بود



برک او مشاهیر است و با او را سرد کوبه خوانند شیخ رئیس گفت دود کردن هر جزوی که  
 باشد از اجزای او جنبه ما براند و سپهر او مانند غرور بود یعنی درخت سرخک که اگر آوست  
 سیاه بود بکنوبه چوب را اهل بیامند و شیخ رئیس گفت اهل را در روشن خل در کفچه  
 این بختانند تا سیاه شود و در کوشی بچکانند که رانافع بود و نیز شیخ گفته چون اهل را  
 پاشانند از آنست خون کند و بچرا بپندارد و چون اوزن او را برادر دیابد آن دود  
 کبر و نیز پهنی فعل کند درخت همیشه بود درین باشد پارس کبر خوانند در جایت



عرب بود که چون یک از ایشان  
 میجو است که لب فرود و از میجا  
 و دست خوی نه سید قصد مکه بول  
 این درخت عابد باشد پس اگر که  
 شاخ را بحال خود مید برانی استدلال

بگفت که دوست خود درین حال خیانت کرده در مدت سفر او را کران هر دو شاخ را بخاف  
 این می یافت استدلال بر خیانت او میکرد و گویند این درخت زهر باشد و گویند که بوی  
 این درخت میباشد که نشستن در سایه او کشند و باشد خوب از فو باد سوخته کند چون

مانند و الله اعلم بالصواب و اما الاطم  
 عصف درخت کوبه بود پارس مازد خوا  
 گویند که درخت بوط بار آورده سیاه  
 مازد جاحظ نقل میکند از فضل ابن اسحاق که  
 گفته که عصف رایج مازد بوط را بر یک



شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد بیانی درختان آنچه ذکر کرده شد و چون از راه کوشی که

او سالی مرد باشد و سیاه زن و درختی که بر او بوط و مازو بود مانند خشت باشد شنب  
 ریش گفته مازو جو ز قوبار ابدان بماند زایل کند و آنچه ازین در زمان فاسد شده باشد چون مازو  
 کند منع فساد کند و از طارش نفع کند و بزخمهای فاسد گشت زیاد ایدارد و بیفتانند بسیار  
 و گشت زیاد ایدارد و آب زرد موی را سیاه کند و چون عرق را بگیرند و با سرکه برودان شده  
 خون بماند خون را برودان الدقیقه اعلم غاب این درخت شهر بود در زمین جوان  
 از درخت بسیار بر ما برودن بر کله چون بدان چشم امیرم کند در چشم نفع کند اگر درد

اگر که باشد سیوه او خورا  
 ساکن کند وی که گویند که  
 این درخت در یکیدن  
 چنان نیز است تا آنکه اگر  
 کس با این کس بود <sup>رسم</sup>



خون را می کشد و چون بخورند که این درخت را از شهرت دیگر بزرگ برودان دیگر حمل کند  
 تا فون از روانه با بقله کند و دانه و از آن بکنند جانوس گفته که او خون را می کشد لیکن غلیظ  
 سافه و این درخت را از شهرت مالش می گویند نصفه رنگ را چون روه را بدان  
 بماند نازک و صفایا کند بجزارت و نوز خود درخت بود که در جزایر دریاست بند بزرگ  
 پچهای او را بکنند و زیر زمین دفن کنند تا بپوسیده گردد و در خواب از او برود و خود خالص

مانند شنب ریش گفته  
 خوابدن او بجهت درخت  
 خوش گرداند و مانع رانقع  
 کند و حواس قوی کند و دل را



خوش گرداند و در او با شکر بوی او را قوی سازد و شراب بود با دمای دردناک از آن  
 صورت او درخت مشهور بود چو آب بسیار سنگین در زمانی دراز در آب میاند



و بوی گیده نشود و همچنین خانه ها که با بهار  
 از دیگر نژاد چون شاخه ازان درخت  
 در جوار کند هم کس بر او فراهم آیند گل او  
 چون زن آنرا بوی کند شجرت جمیع را  
 انبیر کند تا آن چار در شمع و عفت نگاه

داشتن خود را بست خود اندازد و بیوه او شبنم بر کفش چون بدان میوه که نقل  
 شراب کند دستی را در دست کند و زود دست نشود و قی را جبه کند و بسیار کردن بول را رفع  
 کند اسهال را بپزند و بنهند و الله اعلم عرب درخت بود که با ریسه او را پسند از خوا



شبنم بر کفش چون در آب  
 بوزانند و لبر که سرشته کند تا بگل  
 خشک کند و پوست این درخت  
 در خضاب صید داخل شود و فایده  
 بند کند برک او را بسناتند و بز خرم

تازه کند با جملع آرد و بر شبنم کفست چون جلوه عین که بخته باشد شیره برک او را بیا شامند  
 زایل کند گل او تا یک چشم را رفع بود این هم از شبنم بر کفست درخت محمد صلیبی  
 بخی ازان روی باشد و بوی ازان نهد شبنم بر کفست چو بر او نشانیها سیاه از برن نور  
 ساند و قورس مرغ را رفع کند تا با این چنین او نیز بر کفست چو بر او را بر صاحب جمع او بخته بودند  
 میفید با فشد که مرغ را مانع بخته که مرغ باز آمد چون آنچه برک ازان شخص دور کرد و باره

آن جبر

آن چوبی از آن شخص دور کردند باز چون آن چوبی را بختند ایلی شد مشهور او دیوانه  
و صرع را نفع کند چون از آن میوه پانزده دانه با شتر ابریشمانند و اندک قند اعلم صورت



او این است بیمار سه پشه خوانند  
این درخت مشهور بود کوه سید  
این درخت مشهور بود کوه که این درخت  
از ترکیب بادام بر جرب الخضر اربعه کل انور  
پدا شده چوب او می افروزد اگر چه پرا باشد

چنان بیمار از رغن او مختلف است چو بهایش رخ بر کفنه پشه زخم جنبند ما را نفع کند



و غیر کفنه پشه در باه بنویسد و سرفه  
بلغم را نفع کند شنبلیله بر کفنه چون  
همیشه که رغن زیتون در چشم کشند  
از زرد چشمه را زایل کند و غیر شنبلیله کفنه  
دور کردن پوست بادام جنبند را بکنند

درخت باشد که در زین بسیار برود درخت بند  
چوان که در جامه متولد شود آنها تیر کند

که همیشه آریب او باشد و چون  
باد میوزند و آنهاست فلفل بر آب بنفشه  
پس هست اینی پوست او جنبند  
که مردم از دانه های افتاده را از بالا  
آب فراهم آرند و درخت فلفل درخت  
اراد باشد که او را ماکه باشد و بر فلفل



در مستان و پستان موجود است و آن فلفل خوشهها بود چون آفتاب بر آن خوشهها مطبق شود تا تمام  
 آیند تا آن خوشهها را آفتاب بسجند و چون آفتاب از زوایا می شود دور است او را کشتاده دارند  
 با او نسیم نیاید و گفته است که او را دیده بر سینه درخت فلفل مانند درخت نار بود و میان  
 دو برگ او دو شاخ بود بجم کرده بلفل می بردند فلفل او غیبه باشد و هر شاخ بدرازند کشت  
 بود جانوس گفته اول خربزه که از میوه درخت فلفل باراید فلفل بود پس آنرا دانه فلفل شود که  
 آن دانه را در فلفل گویند اما در فلفل نافع بود اگر کزنده هم جنبند با چون او را بخورند با با  
 و در باه بنفراید و اما فلفل شنیخ ریسی گفته که فلفل با نظرون و سبق را زایل کند و با رقت  
 خازیر را مرهم کنند نرم ساف و تجمل کنند و نقل می را و غیر شنیخ گفته بول را دفع کند و ماریکا  
 چشم را نفع کند و اگر زن او را بعد از جماع بر دارد آب تن نکند و منق این درخت  
 مشهور بود و گویند که اگر بچوب منق کرد کزدم و لایزه کند کزدم را قدرت نشود که کند دایره  
 بیرون زود بفرات حکم گفته که میوه مغان را بنفراید شنیخ ریسی گفته فون گویند که روغن قوق



بر ناصیه کود که لب چشمه بانند  
 بر چشمه او زایل شود و نیز گفته  
 که از کزیدن جنبند نافع کند  
 با سوراخ نجبر و غیر شنیخ گفته  
 بر که منق را با خود دارد کند

کزدم این باشد و اگر منق را بریان کند  
 و بسایند و در انقباض این نموت برود  
 و چون او بگویند و در غسل حل کنند و بخورند  
 سرکه که از زایل کند و هر که منق نقل کند  
 مستی بر غالب نشود مداومت بر خون

بفرق نیز

بفسق تیزه می حامل کند پوست قدق را بوزانند و بسایند و در زیرت کنند و در چشم کنند  
سبز و چشمت هم که کودکان را برای کند و سیاه ساند این درخت حصص یعنی بلا بود و اورا میوه



حصص گیرند و این درخت  
فعل باشد شنج رئیس گفت  
چوب مویرا قوی ساند و با  
مانند اگر بچهارت اورا باشد که بزند  
و پاشانند در دست که بزند و نافع

بعد میوه او که از آن پدید میزند چون بر کف مالند نافع بود مویرا سبز که اندوا که بزخمش و این  
میفتانند بصله بود در چشم نافع بود و تاریک او را می کند و از جرب می بود و بر آن نافع بود و  
هند را جهت زخم سکه می پاشانند و نقل درخت بود که در بعضی جزیرات هند برودید میوه  
او مانند باسین باشد که آنکه او تیز بود و گویند که مردم از جزیره نقل بر روی آن آرد که چینه جهت



آنکه مادر غزالی جزیره در شهرات دیگر  
نرود شنج رئیس گفت و نقل بود  
دین را اینک کند و دیده را تیز کند و تاریک  
چشم را نفع کند و غیر شنج گفت و نقل بود  
دفع کند و بوسه دفع سرد که برود سودا

غالب باشد قوت کند و در اول را قوت ساند و خوش کرد اندوا <sup>اعلم</sup>  
قصب پارس فی خوانند این در درخت معروف بود و نوعهای او پیش بود این نافع ترین قصبها  
باشد و بهترین قصب که آنچه در زمین مصر باشد سرد و زرد سینه را نفع کند و سینه را از زهرها  
پرساند شنج رئیس گفت آنچه قصب باشد صمغ کیز آن چشم را روشن کند و پوست او و بیج او در قصب <sup>نفع</sup>

و وقوع کلفت را بکنند چون در کوشش بقیه بیرون آورده شود و قصبه هم گرم را نفع کند و بوی آن  
 قصبه قصبه القدره بود که از زمین نهاده میبارند و گویند آنچه از آن قصبه آید اگر آن قصبه  
 بر تنه ارباب حاصل شده باشد نیاید قصبه لرزه کشد مانند سایر قصبه ها و آنچه بر تنه ارباب  
 حاصل شود فایده کند و تنه عقبه



کوه را گویند و تنه ارباب بوی  
 عقبه کوه نهاده شبنم بر کوه  
 قصبه لرزه دیده را روشن  
 کند و اثر خون مرده را از ابل کند

و اگر با صحت دور کند هم فرایان نفع بود و عمل و تخم کرفاس مستند از نافع بود و بوی آن قصبه انقباض  
 یعنی نازک در زمین بنید برود و از ریزه گیرند گویند نسیان بقیه نفع بود و همه آن اطراف آن  
 هم گیر حرکت و قیسه با دخت در وقتش پیدا شود و بوی آن را از خاسته او طباشیر گیرند و از  
 طباشیر خفکان و اما س حنیم را نفع دل را قوی کند و چهار نافع و بوی آن قصبه هم بود و از  
 خواص او آنکه مار را برانی قصبه نسیان بکفر بماند که بختد و سرد و بر جات خود بماند و اگر ضرب  
 دو بار یا بیش بر تنه مار سالم ماند و برود بر کوه پنج او با چار خار فرما را بکنند و خون حیض را دفع کند  
 و بوی آن چونی قصبه را بگویند و در دید کنند و شوره آن دیدک بسیار بود و شوره را از ابل کند  
 پنج قصبه و توت با ذره بوی کشده بود و بی ویرا بگویند و عضو که در او این رفته باشد بدان مرهم کند



آهن را بنشد باقی اللدغ اعلم  
 کافور درخت بزرگ بنده بود  
 و خلق بسیار را سایه کند گویند بر لبها  
 درخت نفت دارند پس آدمی

و کافور درخت



سوی آن درخت نرسد که در وقت معلوم و این درخت در کناره دریا بود چو آب چو سفید  
بود و نرم و سبک باشد بسیار بود که در اندرون او چرت از کافور بسته کرد و صبح او کافور باشد  
از اسفل ساق درخت او فرو بریزد محمد بن در با گفته کافور صمغ این درخت بعد مکران در اندرون  
این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از آب کافور شمار چند سیوه فرود  
پس زیر تر از آن سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از دریا به کافور پرورن آید صمغ برین گفت  
استعمال کافور سوی راز و سفید کند و صمغ کرم در دمس که از کره حادث شده باشد بسیار نفع  
و در پیدا کند و حواش را قوت کند و باه را قطع کند و درخت کافور در صفا ایت کشیده شده است  
کم چارس درخت نر خوانند و او شیرین درختان بود از وی نفع و عاقرین ایشان  
از روی وجه صاحب الفلاحه گفت از عجایب آنست که چون نهال او را کبیرت که در وقت میوه  
باشد و بنشان در سال اول آن نهال خوشه های بسیار آرد و نیز گفته چون خواهد که درخت از  
بسیار نفع بود قوت میخ شمع زرد و بزرگ کرد پس نهال او را کبیرت درخت که گفته باشد  
و در نیم اول از راه ویران بنشان و سر آن نهال را بسیر کن کاو پالا که او را حاجت عجیب باشد  
در دو کوبه او چرت از عوط در عنوان بسند از تابع او قوت کرد و چرت از با قلا کن  
تاز و برک شمع پس چون این شتر ایط بارند درخت او بسیار عجیب کرد و مخالف سایر درختان  
رزد و نیز گفته چون نهال او بسکاف و در شکاف او چرت از سقونیا می جاسم و لای شود بر دان  
شدن سخت و نیز گفته چون نهال دارند انور سفید کره و نهال کره دیگر از انور سیاه و هم را  
بسکافه چنانچه از پوست او بنقد و بفض را با بوی دیگر میسازد و بنشانی پس هم رنگ درخت  
شود سبز رنگ میوه آرد سفید و بوی سیاه و نیز گفته چون خواهد که انور سفید و سیاه کرد و اگر  
خواهد که درخت انور را کم نرسد پس نهال او را بر پایه باید آبی که آلوده باشد بخون فرس  
یا مرغ که کم درو پیدا شود خاصه در شاخه دوس باور سیده باور خواهد که درخت انور را

آفت مرغان پس درخت رزرا برکن و دو کن جابج در و جمع اجزا در زمان برسد پس  
کرد پرو او بنداز که از آفت مرغان سالم ماند باذن الله که گویند ابی که از شاخه های رزرا میچکد  
بعد از بریدن آن آبرو معده اکام خوانند یعنی آتش زان آبرو جمع کند سبک سخت تنفا با سینه  
خوردار و او را چنان مانند جابج او را خبر باشد که او دشمن نمرد و اگر چه ساعت از خون  
می کشد بویع باشد شیخ رئیس گفته است که زنی یک بار شد بویع و بران مریم کند از صداع کرم نفع  
کند و در حال سکن کرد و شیخ رئیس گفته شمره او بسیار کون باشد و عجب بویع و عین اینها  
عین بویع چشمها کاو و این انور بزرگ بود و نه او سیاه باشد اما سخت سیاه باشد  
هر دانه او مانند خور بود و جالب بعد از سی انستان زن و شوره و این انور سرخ دراز  
دانه بویع و اینها او را با انستان زن و شوره که خضاب کرده با قشبه کرده با بسیار بود که  
خوشه این انور مقدار یک ذراع با و الودیه و این انور سیاه بویع و سخت سیاه باشد  
خوشه های او بسیار بزرگ بود که با هر ناست اوخته و دانه های او دین پاره شود و این انور را  
بدایه تشبه کرده اند و امید و لا بویع که کجا و بگرد شیخ رئیس گفت انور که در حال  
باشند شکم را تحریک کند و نفع پیدا کند و شیخ گفته فریب ساند و قوت باه بنویسد که انور  
نافع بود که زنده را نفع را چون او را بپوزانند از خاکستر با هر که دو آینه بویع بر او چونی بماند  
اما هر گفته اند خدمت این چه نوع باشد گویند پیدایش آن خرد در عهد جمید الملک بود که او در سفر  
سفر خود بیمار گوی رسید نزد درخت رزرا و دید که بر خوشه های انور اوخته از آن خوشه ها  
عجب که زنده گفتند ما شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است این خوشه های را بنهد از زنده تا تجربه  
آنی خوشه ها در چهره از سماع خودشان ترک کردند پس دانه ها او تازه میشد پس آنرا بنویسد  
و آب را در ظرف گزنده تا جایی که آمد و حاضر کرد و شیخ را که مستحق کشتن بود و زان  
بیشه او را بنویسد و آن شخص سبکی و سستی بنویسد چه اندک تر از آن شده پس اینان فرم کردند که

این زهر است و اورا از آن نیشره میزد پس آن مرد با تباد و پناوت قص کردن و دست زد و نمود  
 پس گفتند این خوشتر است پس در نوش او دید که افزود پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را  
 شکر نماند در جان و ادن پس چون بیدار شدند گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند  
 و از و خبر نماند که خبر پس شخص دیگر نوشید آنچه در روز نظر و لذت بود میان کرد پس با شاه  
 خود نیز ماول کرد و بنوشید و نشان آن درخت امر فرمود در شهر تا ما وجود پیش نشو پس مردم  
 کردند بوی این فقها بر این رفته اند که نوشیدن خمر حرام است و جایز است پس برین حکم میگویند که  
 خمر شهوت را نفع کند و شکم را رافع کند و قوت باه را ببرد و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند  
 خاصه مفاصل اعضا را این بسیار خوردن خمر زبان بود فراموشی در غش و ضعف عاقل پیدا کند و پوست  
 کند و من عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده را ضعیف کند بسیار بود سکنه و صرع و باجم  
 و مرک و ناگاه را پیدا کند نفوذ بالمدنها اما سر که بهتر تا خوردنش بود کافال صلا الله علیه و سلم نعم الامام  
 الخلی و اگر سر که را بر جاکه خون روان شود بریزد خون را ببرد و از جرب و قویا و سوخته آتش  
 نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع کرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند دندان خنجره را نافع بود و اگر  
 جلوه بلیت کسی آویخته باشد سر که بنوشانند بگیند و شهوت را زیاد کند و استسفا را بجل کند و  
 اگر بر جاکه بریزند نیک نفع و اما زهری میوز پس از خواص او آنچه روایت کرده با دهن بند  
 عن رسول الله صلا الله علیه و سلم انه قال ما ادرت الیه شی من الزهر یسبم الدنم الطعام الزهر یسبب  
 و یدبب الزهر و لطیف الحصب و برضی الرب و لطیب اللذنه و تنسیب النیغم و یبضع اللون یغی باویس  
 بند از رسول الله صلا الله علیه و سلم فرمود هر کجا که سوسه ایشان از مویز پیدا آوردند بسایم بهتر  
 طعام مویز است پی را حکم کند و سخن را ببرد و غضب را بنشانند و پروردگار را خشنود کند و بوی زهر را  
 خوش کند و بوی را ببرد و در سوزن را طیبان گویند که مویز معده را قوت کند و طبع را با اسهال میکند  
 بجز لذت است روان کند و اندام را بصواب کفرین سب است را مرد خوانند در خنجره مویز

بود صاحب الطلحه گفته چون

خواهد که خربت از میوه او

بر زمین نقیته نظر نماید

و خربت از تنگ در و کند

و هر که از زمان امروز ما

پراگند و کند هر یک در



بر درخت باشد که از امروز در از درخت بماند و خربت ناسد نشود کل او دماغ را قوت

سازد و از آن اثر سخت بماند در تقویت معده شیع ریش گفته که امروز در تنگ را ساکن کند

و صفرا را برود و قوی را بکشد صاحب الطلحه گفته چون خواهد که امروز زمانی در از پس بر امروز

و آنچه از زشتت بماند و باید ببرد پس آن امروز تا زمانه در از بماند اگر امروز با طرف

سفا لیکند و سر او نیز بر افکند و سر بر امروز و ما را نیز برفت آلوده کنند و ما شان



سویق زین کند صما که بر درخت

باشد بد بر ستمه زمانه در از بماند و ما

تجاه و ضایع شود و والد الموفق للصوم

و الیاء لوجع و الماری بحدت امروز

لا غیبه درخت بود که او را از زهر با شمی کارند

در کنار کوهها بر وید برک کونا کون کونین پو برک را بگویند و بیاشامند اسهال بسیار پیدا کند شکوفه

او خوب شود بود کس الکنین از آن

بخون و عمل او بسیار مضر باشد و چون

چیزه از آن درخت در عذیر



یعنی از آب

یعنی از باد دشتی نمیدارند بماند آن آب که با آب میماند در ده که شکار آن با سان حاصل شود  
 والد علم بیسان درخت بود خداوند خاورد و در کز پیش بلند نباشد در کوهها برود  
 مشابیه درخت عمان بود برک و در مشابیه برک این با شمع او کند بود که از آن درخت بگیرند  
 و در قن آنچنان بود که چند جا با نیز خرم کند و در کز پیش از و کنار ظاهر شود و گویند هر که بر خایوان  
 کند مذات کند دل او برکی که در و چو که فراموش کرده باشد باز یاد آرد و این کند در خمهات  
 تانه را به سانه و در خمهات پیدرا اشارت مع و همین را قوت کند و اگر او را با پهلوی بر فوات کنند



نور را زایل کند و خون رعاف می آید  
 باذن الله تعالی علم نور درخت خود  
 بود که پارس بادام خوانند صاحب الفلابه  
 گفته خواب که نور را بکاره بی نفس را در عمل  
 کن که درخت او خوب میوه او نیک میوه  
 کرده اگر خواب که پوست نور را بدست در

پس علی کن بلوز آنچه در جوز بیشتر گفته شده و نیز گفته چو نور را در کبر جادو به شمشیر و غلیم غیر محتمل  
 یعنی با مانع پیدا زنده تا بنور پس آنرا بکارند پوست او تنگ کرد و تا آنکه بدست دور کرده شود  
 اما میوه او آنچه شیرین را فرزند و سر فرادفع کشود سینه را پاک کند خاصه با نجیب و زخم سگ دیوانه



نافع بود شمع ربی گفته که نور شیرین  
 فر سانه و باه را فوی سانه و تو بیخ را  
 نافع بود زخم سگ دیوانه را نیز و اما نور بیخ  
 شمع ربی گفته که او قند را کشند و بیخ او را  
 چو بنیزند و بر کف کشند و او را نافع شود

و فوئج را بخت باد چون نور را با عمل یا بیزندند و فرم سگ را نفع کند و نذر ریش بود که بسیار کند  
و او را چون بخورند فوئج را ساکن کند و خواب برده و هر که بخورد که از شر آبست نشود هفت نور را  
یکبار نهار بخورد و پنج نور قبل از شر آبست شراب بر عمل خواهد که بسیار خسته که او را باشد و کرد  
خارش را نافع بود باذن الله تعالی بمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر برود و <sup>خاصیت</sup>  
درخت او ترش است او مانند ترنج بود که بیشتر کدشت همیشه این گفته شد و بمو را خاصیت عجیبه  
در دفع ضرر زهر مارها و افعالی باشد و از عجیب حکایات آنها آنچه حکایت کند او جعفر بن محمد الدار  
بیا بال بعبره بود گفته مرا صنعت برود و بر بود من در آنجا متوطن بودم و پهلوسه خانه من مرا <sup>بسنند</sup>  
بود بسیار درختان در بود پس در انواع ماران ظاهر شد که با مشک بود بدرازه و پنهان بودی  
و فساد او بسیار شد پس ما را بسیار تخم نادیر استخار کند و بکشد پس برین کاغذ کردم ما را اسل  
او را برید بر سید و ما را او را بخرند و در حال تنفسه و آن خبر ما را فاسد بیامد و بخیرت دور کرد  
پس او ما را فاع برین آمد و چون بیشتر شده همه ما را فایان از شکار او منتهی شدند پس من باغ  
و خانه را از ترس ترک کردم تا روزی نزد من مرده آمد و گفت مرا رسیده امر ما که نزد شما  
هنس من آمده ام تا ما راه نماه بر دل پس او را گفتم من خوابم که تو متفرغ او شوی که او ما را فاسد  
غفر گشته است پس آن مرده گفت که آن ما را فاسد بر او من آمده ام که گفته بر او خود از ما  
بگرم پس من آن بستار را با د نمودم و بر بام خدم و سوسه او نگاه میکردم پس این ما را فاسد روغن  
بیرون آورد و هم من خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دو کرد و پس از آن رفت  
که ما را فاع پیدا شد که با فاضل پس چون ما را فاسد نزد کسی شد ما را بکسیت ما را فاسد او بنا کرد و با  
لاحق شد و او را بکسیت پس ما را فاع بگردد و انکشت در افشانه را بگردد و بکسیت پس آنم در او بر دادم  
و بخانه بروم پس همان شب بر من مرده آن منقوس را ترک کرد و منحن ما را فاع بر آنکه شد و برین کار  
مقی بکشد و در پنجه روز ما مرده بیامد و نزد من سوال کرد آنچه سایه اول قبل ازین کرده بود و اینم <sup>مشابه بود</sup>

از روی صحت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که بیشتر گفته شده اند  
 برادران من بودند ما چارمست مرا که ایشان و خون ایشان از این مار بگیریم بابا ایشان  
 از این مار پس من او را نیز آن باغ نمودم و بلاه بام رفتم پس این مرد روغن بیرون آورد  
 من خود را بدان روغن باید بر بار روغن از من تا و میگوید پس بعد که مار را فرغ بر من پس  
 مار را شکست فغان او را گرفت پس است مار را شکست از بنویزد مار را در حال خود را ببرد ایندوا  
 برادر ابترید پس مار را شکست تا پیدا بود من مار را گرفت و سه کرد و سه منق مار را کونید و کار کرد  
 همراه خود داشت بیرون آورد و انکشت خود را بر بیرون روغن را بچوشتانید و انکشت را بر  
 روغن بسوزانید پس با آن مار را شکست بر من ضیف بر داشت پس اینجور آورد دست کودک بود که  
 کودک بدان باز میگردد پس مرا گفت بدام موجود عندم یعنی این میوه نژد شما موجود است که تمام آن  
 پس گفت مرا باین بر میدید هر مقداری که بتوانید که این در شهر ما قایم مقام تر باک می پس من کفتم  
 کدام است شهر شما گفت غماز است پس من میوه بسیار نژد آوردم پس این میوه را در بر این غوه  
 گرفت در خوردن آن نشتا پیدا از بعضی را بنفشه دروا انکشت کرده را بدان شیر به باید تا بگذرد  
 او وقت مرا که برادران خود را از دشمن سالم ماند و گفت خدا بی جان حلاله و عظیم شانه  
 مرا خلاص کرد که بسیم پیغام داکر برادران مرا این میوه اتفاق میشود می یافتند خلاص میشوند  
 پس مار را فرغ را بیرون آورد و سر او را دردم او را برید و در طنجیر بچوشتانید و روغن از او بیرون آورد  
 و آن روغن را در شیشه ای که در او العدا علم بالاصواب ایام المرجع والارباب این نشانه نقش درخت



میوه میوه در کبر صوفی کاغذ  
 منقوش است و تصویر درخت  
 میوه این است شمش درخت که  
 میوه اول میوه و مراد او

و ماکول باشد با بوی خوشی بخلاف هم درختان که نخم او و مغز او سرد و ماکول باشد رو به علی علیه السلام  
عن ابی صالد علیه السلام که آن بنیامن الایلیا بوعنه العالی قومه بو منو ابه دکان لهم عنه بخون  
خبره کل سنه فانما هم الفی فی ذالک العیوم و دعاهم الی الدتقار و تقالوا ان کنتم صلواتان فادع  
الدتقار الی بزرگتانی بذا تحت الناس ثمره علیون نیبا نیبا و نیبا هم کانت حضرت اده  
النبی فاحتر و رفته و انحرقت الشمس من ساعته فن اکل نطع غرم انه لا یوسن خرج تواه مرا یخ  
حضرت علی مرتضی علیه السلام از پیغمبر صلوات علیه السلام روایت کند که پیغمبر از پیغمبران  
خدا ایستاد و او را میبوسد قوم او فرستاد پس قوم او با او ایمان ماوردند و در ایشان را بیدین بود  
که هر سال هزارم می آید زنده پس در آن روز پیغمبر ایشان نزد ایشان آمد و انان از ابوسه خدا دعوت  
کرد و ایشان گفتند که اگر تو هستی بمانش پس نزد میجا و دعا کن که ما را ازین چو خشک میوه  
روزی کند که آن میوه به رنگ طلاهاست ما باشد و جاههاست سازد و بود پس پیغمبرشان و دعا که  
پس برک آتی چو خشک میوه است و شمشیر اندان ساعت بار آورد پس هر که از ان شمشیر  
بخورد و بر غم آنکه ایمان بیاید و آنست او شیرین بیرون آمد و هر که از او بخورد بر غم آنکه ایمان بیاید  
او نوح بیرون آمد سبحان القادر القدر بر او درود ندان را از ایل کند چون نجایند و هر که  
نیز از ایل کند و آن کند بود که در آن را از خوردن ترش حاصل شود شیخ میس گفت شمشیر  
نیزها را پیدا کند جهت آنکه عقوبت پیدا شود و شمشیر خشک نیجا را از ایل کند چون در آب بندد زنده گشت  
کند که طیبی بگذاشت برود که درخت شمشیر را می آید پس طیبی بر او گفت تا نفع چه  
صفت میکند پس آنم و گفت من علی میکنم بر او خود بر او تا نامس از غله او نفع کبرم نوزد علت او  
یعنی مردم بخورد و چار چار شوند پس سوسه طیبی محتاج میکند ز روغن استه او بویا سیرا نافع بود  
داستغ فرود غن او با در ارفع کند و مغز او نیز چنین باشد و الدتقار اعلم جلتان صورت  
نقش درخت شمشیر این است سوز درخت بود که در زمین گرم برود و سوز آن درخت

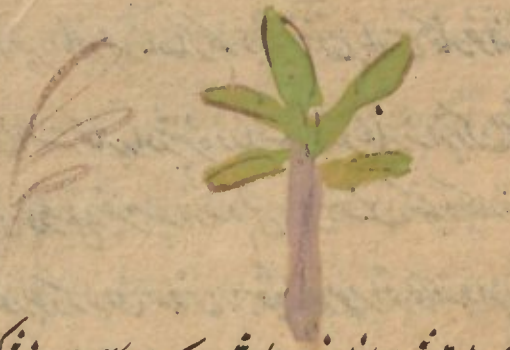


در جزیره با پانده برک او در این  
 باشد سکه فراع در دو ذراع باشد  
 و منقح یعنی باریک شود مانند برکهاست  
 درخت فرما لیکن مربع شکل شود  
 بلند است او قامت و بسطت بود  
 قامت قد آدم و بسطت اندک و تنها را  
 از مالک سر کشید و بچینا او همیشه کرد او



برویند پس چون موز او را در میان ما در را بریزد خوشتر است او را بگریزند و فرجه است او که بوسه لایق بود آنرا  
 در پانده و پرورش کنند پس او را در شود و هر ملور برش آرد و کیک با میوه او مانند انگور بود در زنده نگارند  
 او را با علاوت جرمی باشد و شیخ رئیس گفته موز کین را بر آکنده سانه و در پناه بفراید لیکن بسیار

خونی او سود پنهان پیدا کند  
 غیر شیخ گفته موز طبع را نرم کند  
 و از سوزش سینه و خلق نفع کند  
 نازک درخت معروف بود حبس الهلله



گفت که تر کس را بر درخت نازک بکارند ترشی او بیشتر است بعد از برک او بود در این را خوش کند  
 چینی بخانید و بوسه سیر و پیاز را بر دستگوفه او

او خوشبوی باشد و دل را قوی کند میوه او  
 در حمایت مانند میوه ترنج بود و چون ذکر  
 ترنج بیشتر گفته بود اما عاده ترفت و لذت او  
 بوی را خوش کند اگر در آن را او را شکر کند و بداند





دو کند موچه را دفع کند  
 نار چهل این خورندت بود  
 اهل الحجاز گویند که درخت نار چهل  
 بد درخت فرمایند کین نار چهل  
 بار آرد جهت آنکه از خاک هوا  
 بار او را چنین مبلع سازد شمره

او چشم بود که از آن چشم ریسمانها کشید و کتیبها در پارا به بندند و بر آب و بر نارمانه دراز میگردانند و مزاج  
 سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشند آن را از دانه آبد پاک کنند و خوردن او در ماده منی مفید  
 و باشد بر ماه یار کند بیناس در کتاب خاص گفته چون تراشیش نار چهل را بچاقبند در چوایع کنند  
 میان جاعه بنهند هم که بنوعی خراکیند شنبلیله که نار چهل در قوت باه بنفاید و روغن او  
 بواسیر را نافع بود خاصه که کهنه باشد بتیق پارسه کنار خوانند این درخت معروف است با صاحب الفلاک  
 چون استه کنار را در شیره ورد بندازند و بکارند از بزرگ میوه او بود در حاصل شود میوه او را  
 چون در عمل و شیر سپند ازند پس از آن خشک کنند و بکارند میوه او بیک کرد و شیرین کرد و بزرگ  
 سدر بود که بدان سروتن را بنویسند و موچه بر اقوی کنند و از پرانگنده شدن منع کنند و در آنرا کنند صغ او  
 حرارت را سرد و موی را سرد کند چون بدان بشورند شمره او شیرین و ترش باشد و شمره خشک او  
 روان شدن خون را و اسهال را که از



روان شدن خون را و اسهال را که از  
 ضعف مسممه حاصل شود منع کند چون پوست  
 او را دور کنند و بر باسته بگویند و بخورند  
 نخل درخت فرمایند درخت مبارک  
 باشد از عیاری آنکه او را نمی یابند مگر در <sup>اسلام</sup>

و این از جمله خبرها بود که خدا تعالی آنرا اسلام کرامت کرده باشد بر سیکه در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد  
 کرده است و از این است که نخل در اینها موجود شود و در اینها البته خیره از آن نخل برود <sup>قال</sup> <sup>صلی</sup> <sup>الله</sup> <sup>علیه</sup>  
 و سلم که او اعظم الخلق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آن در این نخل است و خود را که نخل است و پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم او را خوانده است <sup>الله</sup> <sup>تعالی</sup> <sup>از</sup> <sup>فاهل</sup> <sup>خاک</sup> <sup>که</sup> <sup>م</sup> <sup>صلوات</sup> <sup>الله</sup> <sup>علیه</sup>  
 آورده و این درخت مشابه آن بود از چند وجه یعنی از آن وجه <sup>الله</sup> <sup>تعالی</sup> <sup>قد</sup> <sup>مستقیم</sup> <sup>در</sup> <sup>راز</sup> <sup>بود</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>اصل</sup>  
 و عضو همایه او کمره و کمره نباشد و در از زن خدا باشد و تمار شود و چون سر او را ببرند پلاک  
 شود و نیروی مخصوص باشد میان سایر درختان و بار نخستین او را بوی نطفه آورده بود و غلات آن  
 بار مانند منی آدمی بود و ضار است که بر سر او بود اگر آنرا آفت برسد و درخت خوار شود چنانچه اگر دماغ  
 آدمی را برسد و چون شاخه از او بریزند مثل او باز نباید چنانچه اگر عضو آورده را ببرند عاید نکند و بر او  
 چشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاح گفته چون نخلی باشد که باره آرد یکس سوخت بر عمل کند و  
 بنزد آبگرد و نخل را بدان نیز بریزد و در غده خود را بگوید که من میخواهم که نخل را ببرم همه آنکه خیره باره آرد  
 و این دیگر بگوید که این کار کن که این شجره <sup>بگفت</sup> <sup>دین</sup> <sup>سال</sup> <sup>بار</sup> <sup>آرد</sup> <sup>آن</sup> <sup>مرد</sup> <sup>نیز</sup> <sup>در</sup> <sup>بگوید</sup> <sup>که</sup> <sup>چیز</sup>  
 بار نخواهد آورد و در ضرب با شکر بر او کند و آن در دست او را بگیرد که اینجاری که صبر کن برود  
 این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهد کن پس از این چنین کند آن درخت میوه بسیار بار آرد و نخل  
 نخل از درختان اگر باو نیز این چنین کند میوه دهد و نیز صاحب الفلاح گفته چون میان مردان نخل و  
 زمان شان مقارنه کنند و نزد هم بگزینند بار ایشان بسیار شود جهت <sup>الله</sup> <sup>تعالی</sup> <sup>که</sup> <sup>هم</sup> <sup>سایه</sup> <sup>الکس</sup> <sup>گردد</sup>  
 و بسیار بود که گفت زمان از مردان بریده اند از در و فراق و چون مردان شان را میان بان  
 شان نباشند پس با وی بود و بوی طمع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر زمین شان نهند حرارت  
 شهنوت زن را بشاند و خوشان شود بار او بسیار شود حکایت کند <sup>الله</sup> <sup>تعالی</sup> <sup>از</sup> <sup>بعض</sup> <sup>اهل</sup> <sup>بایمه</sup> <sup>گفتند</sup>  
 که نزدیک بلای نخل بود که مخالفش یعنی بی بار شد اتفاقاً دو سال مخالفش و بار نیامد پس

چنانچه در این  
 کتاب مذکور است

بیشتر سایه نخل را آوردم پس در بالاده نخل رفت و گفت من چه مصلحت در روی پنجم و پنجم بسیار  
نگاه کرد پس بر نخل نزد او دید و گفت که این ماده نخل عاشقیت بر این نخل نر این ماده را  
بندد یک او کند پس با خیال کردیم و باز آورد و گویند که میان درخت خرما و درخت عروجه سرو  
و شمشیری باشد که گفتند چون ما از سردستان مقابل میشدیم که آن تفحص میکردند قبل از آنکه نخلستان  
برسم و اگر با ما چیزی از جری می یابند اگر عضا باشد از ما میگویند و ما را منع میکردند که با چیزی  
سویب اینها در آیم جهت آنکه میان نخل و عروجه عداوت و زیان بود و از عجاوین و خبهات خرما  
آنکه اگر بیست او و دو باره بنا کنند روی خود را سویب آن کند و گفته اند چون بر درخت مردور  
که باشد و چنانچه بر پای او نیند تا میوه آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مر آن درخت را  
از امر بگزیند اگر منی از درخت بوط بگیرد و در زمین گرد و درخت دفن کند این میوه درخت  
پیش کند و چرت از او نیند چون و بر اینها بوزانند و در آنکشت نماند جای که گوشت او را  
و چون بام را بر بضع او نیند بضع پاره شود و چون جوارب لبکافند بدو نیم و پشت یک شوق را  
بر پشت دیگر نیند زمانه دراز باشد و پاره نشود بر او بوی شیر را بر و چون نماند بعد از شیر خوردن  
میوه او لذت تر است میوه با بود و خوشبوی و شیرین است عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه  
و سلم انه قال العجوة من الجنة و من شفا من السم البوهریره روایت کند که غیر طه الله علیه و سلم  
فرمود عجت از بهشت و آن عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از فرماست که نخل او  
باری آرد که بعد از چهار سال پس حتمه بین اهل مدینه غزالی را نکر کرده اند شیخ ریسی گفته  
خاره فرما صدع بود که در خار و بیخ نماند گوشت میان دندان و بن دندان را و بیخ  
فرما بود که تجاره نرسیده باشد و استمال خارها بسیار بود که در شب نماند و در ششیره افکند  
و اما رطب بر سینه و بیخ نماند گفته در نفسار ادویه نافع ترین از رطب نماند  
و نفسار نمانی بودند که در خون زادن باشند و رطب در ماده نمی پذیرد و طبع آن نرم

و باقی اخبار

و بافتن و خیار و خربانه حلك نافه تر باشد و در این درخت معروف بود صلب الفلاحه گفته



چنان خواهد که میوه او از غلاف  
زود بیرون آید پس او آب گرم  
سویخته و نیز گفته چون خواهد که در  
خوشبوئی افزون شود پس در شکم  
نشانهاست او وقت کاشتن خیزه  
از سر کن که خوشبوئی او در بسیار از

شود چو آب باران از برگ بریزند اگر بار آید را بکند نزدیک درخت و در شود که زمین مارا در آریان  
کند و هلاک کند و کل او زیبا ترین گلها بود از رویه شکل و رنگ و بو که گویا از باقوتها لطیف تر است  
زیر حد میانه او سرد از تر است بعضی مردم گویند باران آنکه که بر او افتد آنرا جیح کند و در چشم  
کشد آشفته چشم را دفع کند و در بصره بنیواد ششخ ریش گفت و در مالمست بر بوی کنده او  
چون در استعمال او کشف جهت همین زمان استعمال او کشف مصلح بوی خوب را و قوی گویند که در  
نایل راجع بر و چون او را بسایند و بر نایل مانند ساویده و در ظاهر ما و خارهاست و دیگر بیرون  
آید و در نه صداع را ساکن کند صاحب کلام ما آریان دارد و خواب گداز بر بستر و در شهوت را  
برد و جل از بوی و در بیدار و همچنین بر جوان که از بوسید که پدانشه یا بوی و در آریان دارد



یشتره و در چشم مانع بود  
مار و در از بیوش نفع کند چون  
جود پاشا مندا پیر و در بیوش  
شده بیفت آند شکوفه ها و در  
بک بود بر روان شدن خون را در وقت

چون سوراخ بی که بر ابروان بانند باز شود و باشد که بهلاکت رساند و اندک با علم بالصور و البه  
المرجع و الالب باس در معرفت بود کل او سپید و زرد بود و او خوانده باشد شیخ رئیس گفت  
باس تازنه و خشک کف را برود بسیار بوی آردن او صحرای کندی بود او صداع آرد لیکن صداع  
بلغی را تجلیل کند و غیر شیخ آرد بود او اما بقعه و فلاح و معرفت انسا را نفع کند و روغن او چون



مرد در آن بوی کند و در حال رعان  
پیدا کند چون قبضه را بر ابروان بانند آبر  
بخت یار و کرم کبیر زایل شود باذن الهی  
قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود تمام  
یافت اکنون شروع در قلم که در نجوم است

کرده میشود و چون اندک و الاستحسانه من القسم انما من النباتات النجوم نجم نباتی را گویند که  
اور اساق سخت بند باشد خواجه کرکته بهار او تیر بادریا چین را و کیا بهار استی را پس گوئیم  
که خدا تمایل عادت او جاریست که در هر سایه زمین رازنده کند بعد از مرگ او پس در آن خشک را جاریست  
ساند و نبات بوسیده را کبوتر تاپش تو او را که از بر کبیا میر شده و از کله اسف و زرد شده تا بدان  
استدلال گیرد و خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مرد ما و بر بار گردانیدن استخوان  
پوشیده را و کوه این اشارت فرموده خدا سبحان تامل اجا که فرموده آتة فانظر له انما رحمة الله  
کیف حی الارض بعد موتها ان ذلكم فی الموت و هو کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوه بود خدا تمایل  
اورا در نقش دانه آفریده بر سنگی این دانه چون در شکم زمین پختند بوساطه آن قوت در طبعی که  
صالح میگردد چون مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعده آتش چراغ بر سر  
آن شعده خشک سانه رطوبتی را که در چراغ بود بوساطه فتیله که خدا تمایل در و آفریده پس بر سر است آن  
رطوبت چون در دانه حاصل شود عدل کف مردان را و قوتها به طبیعت و سوغ عمل کند بارادت خدا تمایل

تا آن دانه

نباتان و از کمال خود برسد جای خدا بجایا مقدر کرده بسوی اول پس ای پاره سلف و بدست که نجوم در سن  
 نبات مانند حیوانات که کوچک بود و در حسی حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشد در چرخ تر و شدت  
 سر با حیوانات کوچک نماید همچنین ازین نبات چرخ نماید که در او را چرخست بود و اما حیوانا  
 بزرگ بر سختی سر است و ازین پس درختان بزرگ نیز چنین بود پس عکسها مطلقا متحرک است  
 در امر گیاه که کونا کون و در عجاای شان و فهمها نیز همان کونا هست از خط خاصیهها و فایده با  
 شان و چگونه متحرک و قاصر نباشد آنچه مشاهده میکنم از کونا کون صورتها و اشکاف و اختلاف  
 شان و بر کلهای شان و سفت رگهای کلهای شان و نوعهاست بر رنگ مانند رنگ سفید مثلا گاو  
 از غوازه باشد جای از گل و سوسن دیده میشود و گاه بخت میشود بود جای از شقایق النعمان دیده  
 میشود و گاه بخت میشود بود این رنگ را میشود خوانند بر سبیل ستاره یعنی سنگت پس بر شده گاو  
 ناریه بود یعنی آتشین جای از ورود مشاهده شود و همچنین حال بر رنگ از آن عجاایا و بوهایا  
 و مخالفت بعضی بوها بر بعضی رافع کند کونا خارشست و را سود و اثر این از افای و مارهای  
 بزرگ بزرگ علیچ نخودن مغیره شسته کنند و اگر او را بر نود آب آنرا بیاشانند کم بخت شکم را براند



و اگر با عمل بپسند اما من ملاذ  
 و ششش گرم را نافع بود و چون  
 پیرنزد آب از گرم پاشانند  
 گرم بکشند و حب القرم بر بدن الله  
 و اشتها و طعام پیدا کند و باد مارا کحل

کند و مار که چشم و شکم که از رطوبت حادث شود را می کند با دق اندک و الداعم طر خون  
 بیشتر از ترخه کوبند این نبات معروف بود چون ویرا بخاند حشره را را می کند تا آنکه آرد  
 از خابدن آن حشره کنند و جهت همین آرد او را استعمال کنند پیش از خوردن و دانایه منع نمیر

تا منجی دو او را برنجاند شیخ رییس گفته که این نبت در و صلی را پیدا کند و شهرت باه را برود

و تشنگی آرد و بیخ طریح کوهی  
که آنرا عاقوز یا کونید نامع است  
در دوزخ را چون او را بر که  
بزند و در روغن کیز و در میان  
متحرکه را محکم کند و اگر قبل از نوبت  
تب روزه تن را با آن نامع بود باو



الدقاقه عیران پیارس او را کافور شرم خوانند شیخ رییس گفت بدستیکه او نامع است ز کام را که  
حادث بشود از سر ما و آرد به را تیر کند و الد المونق لاصواب و البه المرجع و آثار بصورت بوته  
درخت کافور عیران این است



که شقوقش صفت شده است  
عدس ملسس خوانند و یونانیان  
ماتوس صاحب الفلاح گفته که  
عدس را پامیزت طهر نجی بود و با  
نفت

آن تخم کند و اگر خوانند که عدس بر آرد پس او را با سر کین کا و با پامیزند و بکارند شیخ رییس گفته بدست عدس

با سویق بزقوس هم کند نیک کرد  
و بسیار خون در عدس تار یک چشم  
ضدام پیدا کند و غیر شیخ گفته عدس  
بجسته بسره که شفاف عارضه که از سر ما بود  
نفع کند و خوردند او خواهم با پامیزند





و آب محسوس خوانین را نفع کند عظیم درخت بزرگ است یکبار بود که از شیرۀ او میل کردند که آن کلف  
و بهیچ زایل کند و از او قند و شکر است و زخمها بوسیدۀ رافع کند و خار را بیرون آورد  
با سکه سرکه کوهکان را سخت نفع کند همچنین بود شیرۀ او و اندک نمک با علم بالصواب غلبه



پارسه رو باه بروک خوانند و سبک  
انگور نیز گویند و این چند انواع باشند  
بعضی از آن محذوم بود یعنی خواب آید  
مانند افیون و بعضی از آن کشنده بود  
بعضی از آن نوعی باشد که استعمال او مجرب

کند و از شرک نرود و میوه بود اگر از آن محذوم و خواب آید به پیش از دو آرزو دانه



بخورد و بوی آن و جواق بود انگور رنگ را  
بنامه ساف و اگر از نوعیکه چهار درم او کشیده  
باشد بگیرند آن نیز بوی آن را پیدا کند و اگر از نوع  
بیخ او وزن یک مثقال در شراب بنامند و خواب  
و شیر و جیب صفیهاست او چون در چشم کشند در چشم

نافع بود و قوت چشم بر بند فعلی مبارک تر خوانند و بیشتر از تره صاعه اصطلاح گفت چون عوام  
که ترب بسیار بزرگ کرد پس چربی را با آن معادل که خواهد بزرگ شود در زمین پس بیرون آورد جاب  
سوراج او را مانند کالبد کن و در آن سوراج گاه را با تخم ترب بگردان و پاک او چربه از سر کین کن که ترب  
بمقدار آن خوب برود و نیز گفته که چون تخم ترب در عمل اندازد و بکارد آن تخم را ترب شیرین آید  
و خون ترب از دفع بد پیدا کند این ارضه کلفت است سبزه شدن از دفع آن ترب بخوبی مفضل است  
زشت پس چون در سوره رود و فضلات سوده و نشانیها او را میبرد پس گنده از فضلات بود

از تربیانی از زمان تنی که مادام او را یک سلاخیده باشد بوی کنده ظاهر نشود پس چنان که کنند  
 بوی کنده از او بدید آید خوردن تربیانی از خون سیراب و سیراب و در زمانیکه زاده باشند چون  
 تربیانی خوردن شرابانی پیش گردد و اگر تربیانی مرد و خورد در وقت باه پیواید بکنش آواز را  
 سانه و وادست کردن بر تربیانی را پاک سانه و اگر تربیانی بکنند بر کرم نهند میرد و اگر کسی  
 تربیانی دره و او را کرم بگذرانی کنند و جو او را بار و وسیله نمیشود آن با ندهد و او را پاید  
 در او نشود و او را الحید بکنش نشن را درین پیش کردن است پیدا کند و میرد در آن و  
 چشم زبانی کند و چون با غسل مریم کنند اما نکته او را و در وقت باه و دیگر زایل و چون شیرین تر شراب  
 ریزند شراب را ناسد کند و اگر شیرین تر بکنند چکانند میرد و اگر کلف را با ندهد زایل کند و اگر کسی  
 کرم باشد سر را برانی نشود زایل شود و نیز افتادن موی را نفع کند اگر از او انقباض بود  
 چون صدق ماریان بشیره تربیانی نوساد با ندهد ماریان و از او در آن صدق میرند و اگر از او  
 برقان با ندهد موی افتاده را برانی برود باند و چشم را روشن کند چون در چشم کشند و سفید  
 چشم را نفع کند پوست تر تربیانی چون خشک کنند با ندهد و برانی سره کشند نظرا تیز کند  
 و اگر در خانه بپندازد و کلک و ماریان از آن خانه بگریزد و اگر او را خشک کنند با ندهد و سر را برانی  
 با ندهد کلف رو به زایل کند و همه رنگها را نیز زایل کند و اگر کسی شخم تر نخوبد باه را تحریک کند  
 و شیخ و کلف و موش را زایل کند و همه رنگها را نیز زایل و موش را در تن پیش کند و زهر را نفع کند



این ماسویه گفته برکت تبه  
 بصرا تیز تر کند و شیر را پیواید  
 و کزنده ماریان را نفع کند با ندهد  
 الله تعالی بقوله الحق با ندهد این  
 الحق با ندهد چنانکه در کتب آنها برود

دویند بر کرم

گویند هر که ترک کند فرسخ زاد بر سر و بر آن غبار کند اصلا خبرت از احلام نه بیند و اگر فرسخ را در  
 بوده باه را نفع روشن کند و اگر او را با بورت بسایند و معبل  
 میرشد و نورخ در دماغ و زردی را با باند قفیر است نزه آرد و مغز شود و شنبلیله  
 گفت اگر تا میل را بقلعه الحما کند نریال کند نجاست که در دور و در چشم را نفع کند و بسیار  
 او تا یک چشم آید و مدار ساکن کند و از اشتفت چشم و بواسیر را نفع کند بر کف فرسخ نفع کند  
 مگر کسی را که دندان او در کند که از خوردن ترش باشد و چون در حمان حمارا آفت ز بر یک

فرسخ و شنبلیله او با باند که یک در اند و اگر آویز  
 تخم او بر که بگوید و میاشاید بر تشنگی زایان  
 در از صبر کند و جهت همین مسافران در سفر  
 خود تخم او را میگرد و بخت نماید آب متوقع  
 باشد و چنین همایه کم را نفع بود چون آب

بزرگند و با جلا باشد و بسیار خورند او شربت باه را برود و اندک اعلم بالصواب و البی المبرج و الام  
 بناتیت که بزرگ خود نزدیک باشد که درخت می باشد و در زمین که نزدیک  
 آب برود و بر کمانند برکت بیون بود و در او کامل و میوه باشد و آنچه مستعمل کرد و کل و بر ک  
 شاهانه او در میوه او استعمال بگردن شنبلیله بر کمانند و این نبات را بپزند و چون



بدان مرم کشد سستی را  
 و صراع را برود و این او  
 رخت خرابی کند و میرا  
 بسیار کند تا نقل متی و چون چرت  
 از آن نبات زیر زینت که کسترند

و آنس بر آن خواب کند منع احتلام و قضیب را نیزه نیاید و زمازما بر آن دود کنند چینه شد شهوت و  
 کند که و مار مارانفع کند با شامیدن و چون مرهم کند کز نرسد و لوی آنرا رافع کند و برک او دود کند  
 چته را ندن حبسند با بادن الله تعالی فودج نبر اکو عیند نیست موزوف و فرغ نشود بود و برک  
 کو چک یا بند و آن بر دود فودج بود بجهت و چیا پس نرسد یعنی بر کنار مایه رود ما بروید پوشش را بهوش  
 آرد چون آنرا بوسه کند و از احتلام منع کند و چون بر آن مرهم کند کز نرسد که جنبد مانفع کند و دود  
 کردن بر کوه جنب ما را براند و خائیدن برک او بوسه شرا بر آن مایه کند و او باه را قطع کند چینه الله

کره رازان دارد و اما قوج



چلی که بر کوهها بروید چون بیانی  
 مرهم کشتن آنجا سیله کترین  
 بود آنرا مایه کند خاصه الله شرا بخت  
 باشد و چون آویند و آن در حمام نهند

جرب و خارش را بجا برت مفید بود و جذام و ریشها دین و فواق را مانع بود و مرخداوندان بر کوه



و استسقا را بسیار نیک باشد و آن دود  
 بنک بود کز نرسد که کثرو بهار و اعدا علم  
 مال الذی جالف الذیبت نیز خوانند کیا به  
 البته چینه استحال نماید چون او را بگویند و بر کوه

خام سفت کنند و کک را بخوراند در حال عبود  
 و آن کک را علم بالهوار و الیه المرجع  
 و آتاب قاتل الکلاب کیه بود که سکا نرا  
 برعت بکشد در غامد کند و در دینار کیه



خام سفت

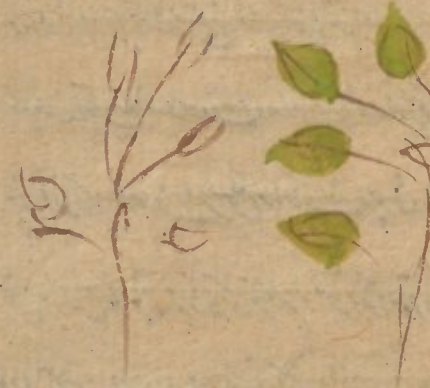
خاصیت نباشد و صاحب اختیار است  
گفته که آن گیاه که از هندوستان



خیزد و او را چکد گویند و الداء علم فساد  
خاریست که ضعیف او بسیار است و تیز تر است  
از کم و خوانند خارا و او را بوزند و چو را بویا  
بکاو نشتر سیدند و عرب گوید کارمان سخت را

و آنها خراط الفماد یعنی نزد آن کار باه خار مانع فساد بود و دراز بود و سخت بنم و سرفه در پیش نشتر را

رفع کند وضع او سرفه و جواحت  
نشتر را نافع بود و صوت را اما



کردند باذن الله تعالی و الله تعالی  
اعلم بالصواب و الیه المرجع و الآب  
فتسا پاره میازره و جبار را هم گویند

صاحب الفلح گفته که چینی خوب است که فساد بر صورت حیوان از آید و بهایم و وحش و مرغانی شود پس  
کالبد بگیر صورتی را که تو خواهی و فشار او روکن در حالتی که چکد و سر آن کالبد محکم بنم و جنبانج در آن  
کالبد باد باغبان را فرو بردر سینه آن جبارزه چون در آن کالبد بزرگش بر صورت آن کالبد شود  
که در کرده اند و نیز صاحب الفلح گفته که زمان حیض در چینی در جبارستانی بگذرد و روئیدن او را  
بنام سازند و نیز صاحب الفلح گفته که نبات او پرموده کرده و سیوه او تنم شود همچنان بود چون تخم  
او را بوی روغن رسد چنانچه در روغن رسیده نماید در پاره جامه که او را روغن رسیده بود و  
نیز گفته چینی خواهی که چنانچه بسیار شود پس کاسرکشاد بآب بر کنی و نزدیک چنانچه جنبانج بیان  
دیک و میان جبارزه چهار اشت فرقی باشد پس چینی از چنانچه سوه آن دیکر بسازند و در کندی و جنبان

کنند که او دراز کرد و نیز گفته چون دانه او را معکوس نهی بر کبابه او بسیار شود و میوه او نیز بسیار  
کرد و اگر تخم خبازره را در عسل و شیر سپید از نذ پس بکارند میوه او شیرین و یک گرد و شبنم ریخت  
برک فت از زخم سکنه بوز نفع کند چون بخورند میوه او تشنگی را ساکن گرداند و بوییدن فت  
بجوه که از حرارت بود بیکو گرداند و تخم او بول را براند و چون بزنی با نذر رنگ را نیک کند و حرارت



صفوانه را بنشیند باذن الله تعالی  
والله اعلم بالصواب و قلتم بنایت  
که پارس کاثره خوانند و خشک است بزرگ بود  
و عصفور کل و باشد شبنم برش گفته تخم او

سینه را بکسافه و صورت او صاف گرداند و قویج را نفع کند و چون او را با بخیر که بملو با نیرند قوت  
بجوید و کل او کف را و بهین را پاک کند و چون با بر که برفو یا با نذر را نیک گرداند و ما احتیاج است  
نقل از ابن مایه کرده که قرطم و مغز استرا خاص است که مسهل بلغم بود و شیرین است از درد آرزو



درم تا سیت درم بجه بود از آنکه  
نیکو فته در نیم رطل آب بخوشاند و در  
زیت با نذر و صاف کنند و ده درم  
شکر سفید با او خلط کنند و پاشانند و

انهم بالعواب اینی نسبت مودفست و اگر سفید نشی گویند برک است بیشتر و شیره را  
بنوشانند که کوه کاثره که اسهال بود بنایت مفید کرد پوست جز او را بسوزانند و خاسترا  
در ریشها بن دندان دیوسید که آن کند با جملع آرد و این مجرب است غمزه او اگر نرم باشد  
جاهاه آن تن را نرم کند و اگر درشت بود جاهاه آن تن را لاغر سازد و بیشتر را نافع  
بجوید مشا بخار میبرد و میبلع را و الله اعلم بالصواب نسبت که پارس بزرگ خوانند



و بزرگ است که این

سوره کونیند هین و کافر از ایلی کند و نبات نافع بود مرسته را از روی خوردن و مرهم کردن  
در روغن او مالیدن در اندک روز نافع بود و بر ریش پستان بر یک او مرهم کند نافع بود  
سینه او و کمیوس را که غلیظ بود بپزد و در آن رسیده و شش و جابو پیزا کینتاید و آب شکر را



بر اند و بر لوباسیر بر هم کند نافع بود  
و بر کزنده که هم جنبند بر هم کند  
نبات میضد باشد و رازع گوید  
معه و جگر آلود و اللدق اعلم

بالصواب <sup>یعنی</sup> اران برت بود و بعضی بستاند چنین گفته برت در شب که در صحرای باستان در آن  
بکرت باشد بر برگ او سپیده غالب باشد و در آن تره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که اران  
روغن گیرند و اگر چنماه قنبره پیرند و بدان آبی هم کنند که اسهال را نافع بود و نیزه او  
در کوشش را بیدار کند و قنبره ستانی تخم آنرا شهادت خوانند و برک او را بیک گویند و نهضت  
و میزد بود چون از و چرت بخورند فکر را باطل کند و عقل را بیدار آورد و نبات حرارت خود بسیار  
بود که دیوانه یا ضاق پیدا کند و ترش مزاج قطع و در ضربان را ساکن کند تا آنکه در و نفوس  
ساکن کند با بیدن و اشامیدن شبنم ریش گفته نیزه او در دماغ چشم ساکن کرد و اندوه  
آرد و چشم تاریک ساکن و بسیار خون او می راخت که در اندوه غیر شبنم گفته از نیزه با او  
بر اند و در روغن شبنم دوا می یکد بود در چشم من که از سرد بود و اللد اعلم بالصواب



دایه المرجع و اناب قنسط نوع از کینت  
که پیارس کینت روغن خوانند صاحب الفلاحه  
گفته چون او را در زمین شود بکارند جرم او  
بزرگ کرد و طعم او نیک شود و در گرم نفعیت

و اگر او را در میان مردم بخت درختها ز رنگارنگ قوت درخت ز رخصه شود و قوت  
 هم او را بلی کرد برک او با با شاه او بگویند و بر پستان شخص اندم مکن نهادند او  
 زایل شود سیوه او هر که بخورد و برانی خوار کند خواهد بود و لنگر بینه و جهت همین قیصر جواب  
 خورده قنبط کنند و چون زن قنبط با آب اطبخد بر پستان او بی ناز شده بود بی ناز شود  
 و نیز سر قنبط را نافع بود و چون کودکان خولان آنرا عادت کنند زود بزرگ شود  
 در صورت که بکشد و شسته بود بخولان آن صاف شود و بیخ زریک گفته قنبط در دما را ساقی  
 و اگر در حشمان نافع بود و خوار کرد و دیده را تار یک کند چون نجسم او در با تشین فو  
 کند که مهابم هم میرند و چون زن بعد از جماع آنرا بر گیرد و منی بسته کرد و اگر تخم او را با برک  
 و یا چرت از سر که بر زخم سکویان نهند نافع شود و تخم او نیز تشنه را نفع کند و در ماده

این بفرموده الله تعالی اعلم بالصواب

قیصر نمیشد که بوسه او بوسه بکشد بود

و پیارس او را بوی مارانی خوانند جهت آنکه

مارا از بوی او بگریزند و اگر تخم او را کرده بیکبارند

مار دران دیده مانند مکر عیال شود یا از آن دیده بیرون

رود و شیخ زریک گفت که رو باندن موها نافع بود و اگر او را در بعضی روزها بپزند و کله که

زود تر وید برانی بمانند زود بر باند و حیض را براند و چیرا بیرون آرد و کز فسیح کبر را نفع کند

و چون بار زنی بماند تر زنی را نافع بود و چون

باورش نشی کند جنده مارا براند و چون با سدا

پستان مندر هر مارا نفع کند و الله تعالی اعلم و هو

درخت قیصر این است که منقوش است



کاه برین



کاو زبان یکا بیست معروف که آنرا بوی لسان القور خوانند نافع بود جهت قبح و بغم زایل کند  
ششخ بریش گفته از خواص او فوج یعنی قح آرد و نم را بر دو دل را قوی سازد و اللعالم  
این نبات مبارک بود و از جامهای لطیف که نیز گویند که جامهای کتان تن را نرم سازد و در کتب  
پیدا کند خاصه در نباتان مرصداوند نمز ایهام کم را و دو کتان ز کام نفع کند و تخم او در دریا ساکن

و بالظنون انجیر زخم سدی و لوی آنرا  
نفع کند و با شمع از چاره اطفا  
نفع کند و چون بعل و فلفل با پیازند  
باه را تحویل کند و پیوزاید و اللعالم



پیا سی کند ما گویند و این شام و بنط بود و صا و الغلام گفته چون خواهند که کند را بکارند  
پس تخم او را در زمین کنند پس آب دهند بعد از سه روز تا بخت او قوت شود پس در سر کین گویند و آنرا  
کنند و آن سر کین را در زمین پندازند که قوت ترین برود و اگر کند مارا بگویند و بر زخم کرم دهند و طالع  
در دریا ساکن کرد و اندر زخم زنبور این چنین کنند و آدامان خوردن کند تا ماریا چشمه پیدا کند ششخ بریش  
گفته کند ماریه شامه تا میل و سرت برود و عافیت قطع کند و خوردن او صداع آرد و خواهاست است  
بخیال آرد و بن و دندان را تباها سازد و دیده را زبانی کند و کند ماریه بنط بوا سیرا نفع کند و چون است  
او در کند و بخزند و باده را تحریک کند و غیر ششخ گفته مارا بخانند و بر ریشها که از خون روان شود

بهنند که خون از ریشها را برود و اگر حیض  
زنی حبش شده باشد و درم سنگ که او قیه باشد  
از شیره او دو و او قیه که عیارت از سببیت  
درم بود از عمل پاشانند که حیض او روان شود



و گویند که کند ما احتمال کند خداوندان الخان جهت صاف شدن آواز ایشان جهت آنکه در شامه آواز از طرف

بود که از دماغ فرود آید پشت کند تا آن رطوبات را بکشد و الد قنانه بالصواب و تسهیل کفنه  
 که این گیاه کوچک باریک برگی و تخم او در غلاف بود و دانه او مقدار دانه عدس باشد لیکن پهن تر باشد  
 بلکه پهلوار بود و رنگ او تیره که زرد و چون تمشک کند بر یک عدس مقشر بود و هیچ چیز چون او فرزند نکند ماورا  
 و صرد او میان مائش و عدس بود و در ولایت اجمود و کاشغر بسیارند شیخ رئیس گفته چون پهن  
 و کلفه برص باشد نافع بود و لون را میگویند و از سویین گیرند و مانند گردگان بلاعران دهند لاشان



زیاد شود و چون با شراب برزند  
 افعه دان فی صیام و سک و پوئانه مریم کنند  
 نفع ریزن کند باذن الد قنانه بنت  
 معروفست بره بود بوستانی دبله

دین را نیک گرداند جهت همین بر خوردن او را دست نماید کسیکه با ملوکان مشاورت پنهان کند و  
 مردان را در زمانه تحریک شجاعت باده کند و چون کرفس بر عضو فرستد یعنی حش و در نهند و بسیارند  
 شیخ رئیس گفت و شتی بند بود مردان و ثانی لیل را کرفس تانی جهت جو شویست و دین نیکو بود حش  
 قویا رافع کند اگر کس کرفس رده باشد و او را گرم بزد کار او سخت گردد و بسیار بود که او را بپلا  
 رساند و سزاوار است که از خوردن کرفس بر مهر کند و قیسه از زردی که گرم ابالی نباشد  
 و چون شیره کرفس را چون در آهن پیاورند در دندان رافع کند و تخم او سفاکتر است بول رافع



کند و غلبه بچ پرون آرد و چون میان  
 قوی بادد و کند هم بخواب و مند و نواق  
 امثالیه رافع کند باذن الد قنانه  
 معروفست شیخ رئیس گفته که او ما را  
 براند و خفقان رافع کند و او سید بود و نفع که مها که که بهار است و بول را براند و موض ساخت

باذن الد قنانه



باذن الله والهدى علم بالاصواب واليه المرجع  
 والآب حسنا الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم  
 النصير  
 این بنبت معروف بود  
 بلیاس حکیم گفته چون کزیزه را باج آوردند  
 قطع کنند و پیاو پزند بر آن زنی که زادن

برود و شور شده باشد در حال وضع بچ که در شنج برین گفته ترویه خواب آرد و تا یک چشم سپا کنند و  
 نرد و خشک گردانند قوت باه را بکنند و قوت ره آمدن قضین بنی بکنند و منی را خشک گردانند و شیرۀ  
 کزیزه با شیر خوان سخت را ساکن گردانند بسیار خورون او درین فیم را ناقص کند تخم او نرزد که زنبورا  
 نفع کند چون سگ کف دست از زماول کند در حال درد او ساکن گردانند بلیاس گفته خانه را چون



بدان کزیزه یافته دو و کند کرد و ما  
 و ما را از آن خانه بگریزند و او بو  
 بشیر و پاز را زایل کند و الهدی علم  
 بالاصواب والیه المرجع والآب حسنا

الله نعم الوکیل  
 معروف باشد چون چیزی از او در دستر نیاید از آن گویا از آن بویست او بترسند و بر بیرون آمدن و بر  
 رنجایندن قادر نباشند و باسانی کشته شوند و الهدی الموفق الصواب والیه المرجع والآب حسنا الله



نعم الوکیل بنبت معروف است  
 پیارس زیزه خوانند گویند که کبوتر او را دو  
 دارد پس چون خواب که کبوتر بجای خود  
 کبوتر پس چیزی از کبوتر جهت او پندار پیش  
 از آنکه از کبوتر و آن جهت چوین بیرون آید

دوستی بگو ترمانی کبوتر و آنرا جهت پیشی کرده و آنرا را نگیند و مورچه از بوسه کمون بگیرند و شنبلیله  
 گفته چون روی را باب کمون بنشیند صاف کند و بسیار خون او زردت روست را جدا کند و چون  
 او را بسره که بسایند و بویند قطع رعا کند و بچین بود چون قیلمه با بدانی تر سازند و درخت کند  
 شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند مانند او از سنگیام بسر نشند و مان سازند و خشک



کردانند بعد از آن در میان

آرد سیده بنهند و آرد سیده

زمانه دراز بماند و تباه نشود و

اعلم پارسه او را

جو خدم خوانند از خاصیت او

انگه چون از و یک چانه و از اصل ده رطل و از آب شسته رطل بگیرند و یک بنهند و سر آن آوند را بنوشند



در ساعت شترابی بکشد شود او

نور سانه و در مینج پیواید

بنامت که در زمین جدا

شود از تاثیر قهر و آواز تخم

نرود و در او را پنج باشد پس حاصل نشود از فو تباه که فراهم آیند بطریق استحاللات جنایه جوهر در

اعماق زمین حاصل میشود و در حدیث نبویه آمده ان الکاه کالمن یعنی بدست که کات مانند تر کین است

یعنی انگه شیب زمین برود و غیر از قوس خایه شربکین از هوا بیفتد و غیر از قوس و تعب و مشقت و عو کوبید

که کاه اگر زیر زمین ریزه شود تا او را با باران یا تپانند برسد مار افاقه کرده و از کاه صنف بوجه در

درخت زیتون که مر او را قطران خوانند آن مرکب در خاص بوجه و هر کاه که در ساسیاد رخسان برود

کوبید چون کاه را بپزند و بر آب کوه سفید بدست از کاه باشد شنبلیله کفته از و چون کاه فالج و

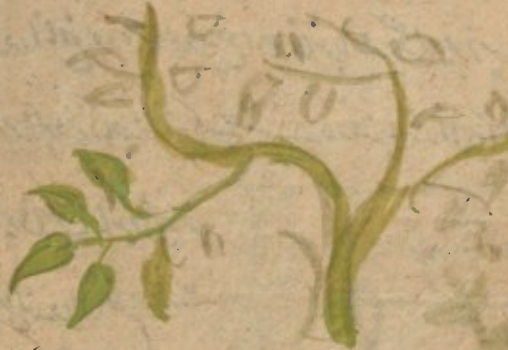
لیکن آبر کاه

لیکن آب کاه چشم را روشن کند جانها از مغز صفا دهد علیهم السلام مرویست و دانایان ترالیت بویچ شیخ طیبست  
و غیر شیخ گفته کاه قویج را گرفت که کیز اید کند و بویج از کاه باشد که در طای غوزنده میرود و از



کافی بود که بزودیکجا بویج چند مار زهر دار  
بروید و در سایه بویج در حضان و الساعلم  
بالصواب و الیه المرجع و اما بویج حسنا  
و نعم الی کل صورت کاه انیت

بر اجمل التماکن نیز خوانند و مودف بود بشفه و خوت نیز گویند و پشتر از آن برشته خوانند نباتات او  
تو یک بر نبات که بود بر و مجد و از ور یما نهاد بار یک بالا روند و مراد او بر ک در از صداع مرگ



نافع بود و با سر که از درد پسر  
نفع کند و آب او سهل صفراوی  
سوخته بود شیخ ریش گفته شیر  
پیلاب بزرگ مویه بستند و پیش را

بکشد بنا بست مانند زبان بره و پشتر از آن از اوق بار شکر خوانند و آن دو نوع بود بزرگ



کوچک و برک بزرگ تر بود و شیخ ریش  
گفته پنج او را بر کردن خداوند خازیر  
پادیزند نفع کند و چون پنج او را بنزد آب آن  
در من گیرند درد دندان را نفع کند و چون

سان الحبل را در بلخ عدیه بجای سلف کند مرغ را نفع کند و گویند تریج را نیز نافع باشد و الساعلم  
اعلم بالصواب میوه در خشیت که آنرا پار س سرد و پشتر از آن تخم آنرا گویند و پار س  
زبان بچشم یک او ز چهار بار سانه و بگوش آله شیخ ریش گفته نفعان را نفع کند و باه را



زیادت کند و قوت بجا موت بفرزاید  
 و الیاء علم و نقش و خشت این است  
 نباتت که پارس کجوانند  
 برشته آن نرود که در زمین حرارت  
 صاحب الفلک گفته چون آتش آورد

اظهار کند حراستن خود حراست زین را لطف تباها شود و او را میوه باشد که پرورش آن بنمکند و پنهانند  
 و پنخ او را میوه دیگر بود مانند خار با درشت و آن نیز باشد در شیریه کنند تا شیریه را از جوش آمدن کند  
 و ارد پوست او در زنان در دوناک گیرند پس نفع کند خاصه پوست پنخ او عرق النساء را و فاج بود  
 آید را نافع بود و گاه بود که پنخ او چون تر باشد برگ او بوسیرا نفع کند و در بابه بفرزاید و آن تر باشد  
 زهر با بود چون در گوش کس حسینه ز قته باشد آن برگ او در گوش بچکانند آن حسینه باشد



و چون بهق را بدان بمانند  
 زیانی کند و الیاء علم صورت  
 درخت لطف امنیت  
 میوه پرور است  
 پارس هر چه خوانند و نوبه از آن

سپید برگ باشد و او را ساق بود گویند آن مروست بسیار بوئین او سخته آرد و چون برین را یکبفته  
 بر کاک بماند زیانی کرد آن بوئین او قطع صداع کند و خوار آید پس خواص را کند ساق تخم او را چون  
 با کربت میانیزد آتش آنرا بگیرند و اگر آنرا بر کیزند از بو چکیدن خورند و آن نرند که پارس نفع کند چون  
 با گل بر و نهند و پنخ نفع دشت که آنرا پرور خوانند و آن مانند صورت آویج باشد مردان بر و آرد بماند  
 و آن آن برین آرد بر اما سهاست سخت نهد و خا بر و سیلابی است مفید باشد و نیز بر هم کنند در دانه

به کردند چون پنخ او در شراب کفند و یا شامند مست سازد و هر که چرت از آن درخت بردارد و راحت خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بدار که کینه شمع ریسی کفند هر که محتاج شود و رویه بر بدن عقیقه



ازین خود نخورد با لمد منده پمانه  
در شراب زنی پیا شامند پس چون  
راحت خواب او را پیدا شود و او را  
بخرنوز نزد بریدن و اگر دندان

فیل را باوشش ساعت پزندان دندان را نرم سازد و بکار آوردن آسان گردد و اندام  
دیو با نیزه نویند نسبت مو و فربصت کبینه شمع ریسی کفند خورنده بو یا خواها در شت پند و غیر شمع



کفنه تن را رنگینک پیدا کند و غلاف  
بچه را و چه مرده را بر بدن آرد و جنس را  
براند و از خون نفاس پاک سازد و اند  
قلمم با الجواب و الیه الرجوع و الا نیزه  
صحت پارسه فیلگون خوانند

برگ او خراجه های پدر امفید بود در بیکند را نافع کند و پنخ او کفنه و هیت و عشق را زایل کند چون با غسل مالند



و با شراب شفاف که از سیر با بود سودا و  
با به را تحریک کند و اگر پنخ او در تن با  
مار با یه انفعی از و بکنیرند و اند قلمم  
اعلم بالجواب بنور نسبت

خوشبوی و پشهاد اتمام الیاده بر وید و در شخوفه باشد پیم شمشک ما شیوه و بروز ظاهر کرد و  
حکیم کفنه نیلوفر چون در سایه شمشک آتش پند از بند بوزد شمع ریسی کفنه که نیلوفر خوانند و



و صدراع کرم را ساکن کرد اندکین  
 شہوت بخشند و مینورانه بندوی  
 که در وجود احتلام را ناقص کند تخم او  
 باب برهقی با اندر ایل کند و بارفت  
 پاییزند و سردار شعلہ کشند بر سازد

و مویرا بر و یاند خردن او باه را ضعیف کند و انداعلم  
 این بنت معروفست شیخ رشکفته تخم او ماه رازیان دارد غیر شیخ گفته اعضا را بدان مریتم کنند



در د اعضا را ساکن کرد اندکین  
 ضعیف گرداند و انداعلم  
 و الی المرص و الی التاب نه نقش  
 کویند گیاه معروف انواع باشد یعنی ازان

بزرگ بود و یعنی کوچک پس بزرگ برگ او مازنون بود و یعنی ازان شباهت باوان بکنند ه باشد  
 و به خصمه ما مازنون نیکت برهقی و کلف و نمشخ ایچونی با نند و چون کرمت با او پاییزند نبات مفید  
 باشد شیخ رشکفته چونی با ترا پاشا مند جهت کند جانوران سودمند بود و چون او را آرد پاییزند  
 و آب جمع کنند سگان و چوگانان را بکشند و مرد آدمی را در دم از او قائل باشد و نیز شیخ گفته ما را  
 در آب بکشند و در انهمان فند و کرهما را بیرون آرد و بیشتر آنچه نوشیده شود و در اندک یعنی دستتار اریال  
 کند کین صلح بانی کردن بس خط باشد و قاف ابو علی السجوی گفته کسیکه با شستفا مبتلا شده بود و یاف  
 با آمد پس جمع اطلاق علی او عاجز شدند لکن در د مند گفت در حالتی که اندک گانی نامید شده بود بکلاید  
 مرا امن از دنیا تو شکریم آنچه مرا اشتها شود کس آن او را کردند مسلمان شہوت او همیشه بر در خانه خود  
 می نشست پس چون عجب می آید می خورد و نا اندک روزی مرد از او میگذشتت صلح صلحها بریان کفرا

میفرودند



میفرودت پس آن دروند از بجزید بسیار خورد چون کیامت بگشت طبع او نخل شده پایانی  
 کوفتا آنکه در سه روز پنجم از روزه بعد از غسل نشسته است للاق شکم او منقطع گشت و مجال  
 باز آمد و عافیت یافت پس <sup>بعض</sup> طیبیان از او سوال کردند که چه دوا برای صحبت یافتن پس آن در و  
 گفت بجهار خوردم و صحبت یافتم پس طیبی گفت از کجا این بجهار خریدی گفت در جافلان گرفتم  
 پس گفت مرا اینجا بر پس چون طیب سوید آن موضع بیاورد و طیبی صحبت یافت که میان آن صحرا  
 مازنیون است پس طیبی دانست که مرغ چون از مازنیون بخورد قوت مازنیون در شکم ضعیف  
 پس هرگاه که آن مرغ را بچشد از قوت او چرخه دیگر ضعیفست و خدا این نماید خواست که این بیماری را  
 شفا بخشد چه که طیبیان از علیج او عاجز شدند و او نیز از زنده گانا خود نا امید گشت پس



از یحیی خباری که که از آن بیمار با اتفاق آن  
 مرغ معتدل شده باشد تا آنکه قوت او چنان  
 صالح شده که این مرض را دفع کند سبحان الله اعظم  
 شانه و اوضع برمانه و اوراجته الملوک

نیز خوانند برک او مانند ماه کوچک در دراز است بود میوه او سمانه نند بنذق بود و در  
 غره او سه دانه ماه سیاه با استسقا و در مفصل و عرق النساء و قویج و نفس نفع کند و اگر بر کوه  
 باغ و سبزه بانشش در آنها یافت نیزند و شور باه او پیاش اند مسهل و بغم وزیره از آن مجامع



کند و جامی که بود مکن ابی سرداز  
 بی آب آن پاشانند و شربت زیاد  
 از پانزده حبیب و الداعلم مای نوح  
 معنی آن زهر با بیت بنایتست که در  
 نای باریک است بود و بر کوه مانند خورشید

مگر آنکه او در از تر باشد و در بون او که در کجا که بزردت پایلی بود آدی از آن تنوعات میمانند



و از خواص او آنکه چون در آب یا  
اندازند که ماه بود با میان  
کردند و بر روی آب فشانند  
او را زرد و مفصل و عرق <sup>نسب</sup>

و پشت و نفوس را نافع بود و الله اعلم بالعبواب مریخ و خورش کونید و بیارس

مرکوش خوانند نباتی خوش بوست شیخ الرئیس گفته است که صداع را نافع باشد و چون  
او را بزرد آب استسقا و در کتب کثیر را نافع بود و با سر که زرد که در چهار ابرام کشد نافع بود تم



او یکدم در آب کشند پاشانند  
در دوزخ زنبور اسکن کرداند و  
روغن او مرفاج را نافع بود خشک او  
باعسل بر کثیر بندد خون و سبز خون

بماند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد و الله الموفق و کلبه نار وین بنیل ریج بود و بر ک او مانند  
برک عصفور قیخ خشک بود و شاخهاست او زرد و سحر باشد و او را ساق و کل و میوه بنامند نمره چشم را  
بردیاند چون در شراب کشند و نوشیدن او بول و حیرت را براند و یکدم از نافع بود فواج و تقوه را



و سحاق گوید مضرت نشین و الله  
تعالی اعلم بالعبواب و الیه المرجع و الآب  
ناخواه نایچه بود بیشتر از س زبانی گویند  
ز ناخواه اسمیت یعنی آن کلب کشنده نان

این بنبت معروف است صاحب الفلاح گفته که هر ماه تازه میباشند و چهار ماه خشک که همیشه دیر نخواهد

فون اولیاد

خون او بسیار شود و اگر کوفته شود در رستان بچند نطفه است مردان شان سرش کرد و در  
شان بچسبند بسیار بر ایند و چشم و غیر شان بخواهد و همچنین بود چون درخت فرما بکارند و  
ناخواه زیر آن باشد درخت فرما را بکاف و ناخواه مانع است هرگز که را بنیای کفشت  
چون نطفه همیشه بوی ناخواه کند و بوی او زرد کرد و او از دو اما سه بهق و برص بود و  
چون او را با عسل بر کشند و چکیدن خون را بدان سر هم کنند زایل کند که او را بپزند و آب آن بر



گزند که گرم بر بزند در مساکن  
شود و گزند که صبح چند با چاشنی  
والله اعلم بالصواب ترجمه  
عبر خوانند و بیارست نرک گویند  
عن ابن سنی المد علیہ وسلم

شما انترجس فاسکیم لا اوله در انقوا و شجسته من برص و حنون او جذام لایذ علیها الا شتم اگر  
انترجس شمره کوفته العام مره یعنی چند صاع المد علیہ وسلم فرموده بود نرک کس هیچ یک از شما نباشد  
که او را میان سینه و دل او شامخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شامخی را زایل کرد  
که بوی نرکس بوی نرکس اگر چه در سال کبار باشد صدق نبی صاع المد علیہ وسلم جانیه کفشت  
هر که را در مان باشد باید که بکشد و بهیاست نرک کشت جهت آنکه مان غذا تن است نرک غنا  
روم صاحب الفلاحه گفته چون نرکس را بر بند بریدن سخت مادر و دو خار را بکند یا بندن سخت  
پس آنرا بکارند و نرکس را در چندان بر وید و گویند هر که نظر او بزرگ تقصیر در جماعت است  
بسته کرد و خایه کشاید و گویند چون بصل نرکس را در پاره جامه بر چشم نریختند و آنرا بر سینه  
زنی خواب کشند بهر سر خف آن زن در آن خواب الهیها کند و چون این بصل را بر جاحیت نهند  
بر دو کناره جاحیت هم آید و گوشت بر آن بر وید و چون سر را بدان بالاند و ای اشعلب انضم کند

شیخ اریس گفته که آن بصل خار را و خار مارا بیرون آورد خاصه با آرد شیم که زانست کل او بیق  
و کلف را زایل کند و صداع را با نفع کند و خوردن او قوی را تحریک کند چون مقدار چهار درم از رو با آب



عمل با شامند چه زنده و مرده  
لاشکم او پیفتد و الله تبارک و تعالی اعلم با  
نرسین با شیت که بیارند او را  
نرسین خوانند و آن دو نوع با شیت

بر بی و پستانه شیخ اریس گفته

نرسین پستانه که بهار را کبشده و نیز و در اضع کند و در دماست و دما نرا ساکن گرداند و نرسین دشتی را  
چون پستانه با نصداع را ساکن کند و فواق را نفع کند با شامیدن قه و فواق را ساکن گرداند  
و صاحب اختیار گفته چون بکوبند و بر کلف روست با نند زایل کند و چون خشک کنند و هر روز  
نیم مشتقال با شامند چند روز با پی جوانی را شهیدارد و مانع پیرت بود و الله اعلم بالصواب



و ایله الرجوع و الکاب نفع این تره است  
مورف شیخ اریس گفته نفع معده را قوت کند  
و فواق را ساکن گرداند و بر باه یارت دهد و او را  
منی را بسته گرداند و که هله شکم را کبشده و زنی چون  
پیش از جماعت بردارد منع آبتن کند و چون

پستانی را بدان میزیم کند صداع را نفع کند شیره او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند  
و چون از شیره او را با جابلان یا شامند شکم را کبشده و نرسین را ساکن کند و غیر شیخ گفته  
چون با سرکه با شامند شجوت جماع را تحریک کند و معده را قوت کند و فواق امتلاخ را ساکن  
گرداند و الله اعلم بالصواب و ایله الرجوع و الکاب یکنون کیا بهیت که او را تخم و غله نباشند

و آنی برهنه



و آن بر چند نوع بود نوع ازان  
 صحرايي در کوچهها بر ويد و بغي  
 ازان سهيلي که در زمين سهيلي  
 برويد شبيخ گفته برک ارا برزند  
 و پاشانند و در پست و عرق

انرا رافع کند و بسيار است که ميگويند قوچ رجي رافع کند و بسيار است که ميگويند پنج او را برزند  
 و پاشانند و کز کيز و آب سن رافع کند و تخم او نيست چنه در دندان را و چون زن در بارد  
 جف را بر اند و او موده را زيان دارد و مضع عجيب المخلوقات سيفر مايد از جمله حکمايتها  
 آنچه را حکايت کرد که از درستان من که در ريف کوهها به اربل حيدت بسيار از طيون ميرو  
 و عامل آن ناصيه بر سالي از رويه شراب ميگرفت و سوسه باوشاه را بل بلو بهما و ديگر بر دست معتمد  
 عليه سيفر ستاد پس حج از کردان در ريف سالها راه ايشان بر يزد قوميکه با بار بود نديگر  
 و در پها بگذاشتند که در آن سيم پها را بگذاشتند و بگذاشتند پس چون سر راه بساين  
 را که در شراب طيون بود بگذاشتند پنداشتند که عمل است از چرخه بسيار خوردند پس  
 اسهال عايشه و هو ال شختت با از حرکت ضعفت گشتند پس جماعت مسافران ازان راه  
 که ازان بدان حالت ديرو چون بشهر اربل آمدند بحال ايشان خبر کردند پيش شاه مظهر الكيز  
 کسانى را فرستاد که ايشان را سوي خود بر دارد پس ايشان را با آوردند چهار پايان انواخته  
 و مردم کرد ايشان ختوه ميگردند و ميگفتند مولا سگهاره طيون يعني شراب سوي ايشان ترا  
 مست کرده پس ايشان را سوي چهارستان برداشتند پس يعني شام بودند و بغي شاني  
 سالم ماندند پس پهلوان شاه راه شاني بگذاشت و گفت انقدر که فحيت و خواستند و  
 بغي بردند پس ايشان را از رويه زبر و الدالموفن لاصوار و اليه المرجع و آتاب



هند بار نباتت که پارسا و کاماسینه  
خوانند یعنی از آن برت بود و بیغ لبستانا  
و آن باریک و برک بین باشد و بسیار  
تلخ بود امیر المومنین عارضی الصدغه فرمود

فی الکلی و رفته من ورق الهند با وزن جنین من با جنبه معنی چنین بود که در هر ری از هر کهک هند با وزن  
یکدان است از آن نباتت ششخ ریش گفته چون نفس را بدان مرهم کند نافع بود و شیخ هندنا  
با برک او مرهم کند مرزنگ که زخم و مار و زنبور و کرباسک نباتت نفع کند و تب ربع را نفع  
کند و گویند بر کرا در دوزخ آن باشد یک بیله از هند با کبیر و مقابل قرآید در ماه که اول  
آن ماه شب بیست و پنج بود و ماه نور او در آن شب دیده باشند و سوکنند خود که هرگز درین ماه هند با



با کوشت سپ نخود که در دوزخ آن  
او ریال شود و همیشه بار کرد و العلم  
در سن نباتت که در زمین بین بکارند  
و مانند کجند بود پس چون خشک کرد در هر ط  
او بر قد و در سن از او بقتد گویند که یک سال  
بکشد ده سال باقی بود و ثمر به کلف و غش میفد بود چون باند و چون پاشانند سکه را بریزند



و در دگره و دشانه را که از هر کور  
بود نافع باشد و مقدار شربت از او  
یکدم بود و اسحاق گوید نضر است  
لبش و مصلح او عسل است و جای نوسال  
که زخم شک و پوزنه را نفع کند و جاعت را

بذکرده و الداعلم بالعواب یقین کرد و بود صاحب الفلاح گفته چون خواب که کدو بزرگ  
 کرد و تخم او را وقت کاشتن بر زمین معکوس نه خواجه در خیار زره کفیم و اگر تخم کدو را در شنبه  
 عمل نیندازند سیوه او شیرین شود و خواجه در خیار زره کفیم شوق قال امیر المومنین علی علیه السلام اذنا  
 صبحتم فاکثر و القرع فیدقانه تسکن قلب الخیرین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید چون خیار  
 می بزند کدو را در بسیار کیند پیش بر سبکه کدو دل مکنین را تسکین کند و از خرام او اندک مس



بر درخت او نیتد و جهت بهین  
 چون خدای تعالی بفرستد سلام  
 را که از شکم ما به بیرون آید  
 بر درخت کدو را بر ویانید  
 تا مکن برین یونس نه نشیند

تا بشیره او حکم کرد و الداعلم بالعواب و ابی المرح و اناب قسم نبات و نجوم تمام شد  
 بحمد الله و بنده و لاهل و لاقرة الاباء العلیه العظیم سینا الله و نعم الوکیل و نظر سیوم در حیوان  
 و آن بر چند نوع است نوع اول در آرد بر آنکه جمع کانیات را بر سه مرتبه نماید اندکما حیوان  
 در مرتبه سیوم بود از کانیات جهت آنکه نزدیک از بساط و مرتبه دوم مرتبات را بود بد رسته که  
 اشجار میان معلون و حیوان متوسط باشند بصورتی شود و نماید روز بزرگ شوند  
 خواجه حیوان اما حسن و کوکت نیندازند مرتبه سیوم حیوانات را بود که آسمان نشو و نمود حرکت  
 جمع کرده و این قوتها را خدا تعالی در صبح از او جمع کرده و این قوتها را خدا تعالی تا در کوهها و شپها  
 و کوهها نیز حاصلست اما حسن بر سبکه خدا تعالی بر گاه که حکم کرد بر حیوانی را باجل معلوم که  
 چون بدان اجل برسد معلوم معدوم شود و نه حیوانات متعوضت می آید هر گاه که از آفات  
 تباها شود بگاک گرداند چنگست الهیه اتقضا کرد که قوت حساسه بود بخت تا بخوا

آن قوت حساسه اور ان ناوله کندی پس نفس خود آن ناوله را دفع کند پس او باقیما  
 انکه جناب اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبود آدی که کسرا حاصل نموده  
 نماز عدم غزایم که بنماة برود پس چون خوابگیه و در آن خواب متوق شد پس  
 دست او را با پا او آتش رسید بدان حرکت نماز خوابیدار شد پس دست و پا پس  
 حکم خدا بخواه اقتضا کرد در حیوان را قوت احسا بل لام او طبع آن اشیاء میگذشت  
 تا آن او را از تلف نمیدارد و اما حرکت بدست حیوان چون تمیاج شد سوچه غذا پوسته  
 کشت مانند درخت کاشتند در زمین میند و غذای او در حج اوقات او را نیاید و با  
 متوق اوقات شد حکمت الهی اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخش تا بدان آلت حرکت  
 سوچه حج حیات و اگر این قوت نبود بر این حیوان تمیاج شد سوچه غذا در آن غذا رفتن  
 سوچه آن پس از کسرا برود مانند درختکه آبی با تا خشک شود بر آینه چون او را برنج خورن  
 یا غرق شدن بر سید بر جلع خود مانند تا بملک شده پس خدا تامل او را آلت حرکت  
 با فرید تا آن او محفوظ ماند سبب آن ما عظم شانه و وضع بر مانده چون حیوانات بعضی نفع  
 را در شمع کشتند حکمت الهی اقتضا کرد که حیوان را آلتی بخش که بدان آلت نفس خود را از  
 عدوی خود نهند پس بعضی حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کنند بقوت مقاومت  
 جناب فیل شیر و کاه میش و بعضی از آن از دشمن خود سالم مانند بکر بخن پس آلت  
 گریز چشده جناب آهو و خرگوش و مرغ و بعضی از آن حیوان نفس خود را بصلاح خود نهند  
 مانند خرگوش و هر شکلیست بعضی از آن حیوان نفس خود را بجهن جبین بوفه بقوه محکم  
 نهند از جناب موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهی آنکه بیافرید حیوان را از اعضا  
 و قوتها و چندی که وقت نباشد بر آن خر قیاس ذات او و نوع او نه نابد و نه نقصان  
 پس جهت همین از روی حیوان و شکلهای مختلف آمدن نوعهای بسیار متوع کشت



در وی مرین اثباتی مدعی عن الرسول المدعی الیه علیه وسلم ان الله خلق فی الارض  
 الف امته ثمانه و منهن فی البحر و الاربعه فی البر یعنی مرین اثباتی مدعی عن رسول الله علیه و سلم ان الله خلق فی الارض  
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بویست که خدا نیاید در زمین برادر کرده آفریده شد صد از آن  
 در ریاب بود و چهارم صد در خشک و بعضی مفسران گفته اند هر که خواهد که بشناسد معنی سخن از  
 که در خلق ملاحظه کن پس پشت آتش میان پشته میفرودد نگاه کند سوی پشته تا که آن آتش را  
 پیوسته اندر ضعیفها بسیار گردانند و عجیب اشکال غیر صورت که او را گمان نباشد بدرستی که در  
 چیزه از آن در عالم پانزده با آنکه آنچه با هر که آن آتش را پیوسته اندر ضعیفها مختلف باشد  
 باختلاف مواضع از پیشها و دریا و کوهها و زمینها سهل بدست ساکنان هر قطعه از آن  
 نباشد از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما علم خود را که لایق و برآید مایا و میگویم بعضی انواع حیوان و  
 عجایب ایشان و آنچه با ایشان تعلق دارد خواص و الله الموفق للصواب نوع اول در آید  
 و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف ایشان بدانکه ایشان از شرف حیوان آنست و  
 خلاصه مخلوقانست خدا تیمار او را تمیز کرده در سیکوترین صورت از شباهت تفاوت و در اجسام  
 مختلف و چه او را قیمت کرد این روح و خاص کرد او را الفهم و عقل در ظاهر و باطن و زین  
 بر سر را همین فرمود و جواس ظاهر و باطن او را جواس باطن و نفس باطن را جواس در دماغ همیا کرد  
 و او را در عمل بنده مرتبه موافق هر ساکنی گردانند و بگویند که در حفظ زمین فرمود و بر او هر چه  
 مسلط و مانع باطنه امیر بود و عقل و زین او و قوتهاست لشکر او و حشمتش که یک او درین جای ملکات  
 او و عضو های خادمان او و خواص سفر کنندگان باوقات در عالم خود تا چنانچه موافق و  
 مخالف هستند و بر حشمتش که عرض کنند که آن حشمتش در اوسط میان حواس و نفس هر چه  
 تن که او آن چیز را عرض کند بر قوت عقیده ناقصت عقیده اختیار کند آنچه موافق باشد و بنده  
 او آنچه مخالف باشد و ازین وجه گویند که انسانی عالم میفرستد و از چشمت است آنکه غذا گیرد و بزرگتر

بعضی

گویند نباتت و از حیثت آن غذا بزرگ شود و گویند که گش مجنبد گویند که حیوان است  
 و از حیثت آن حقیقت بسیار او را کند و میاید گویند ملک پس انسان معموت در این  
 معاد را پس چون همت خود را صرف کند سوختن همت از این جهات لائق شود بر آن جهت پس  
 اگر همت خود را سوختن جهت طبیعت کند خوشتر شود و زدن همت خود با صانع بنفعا و آنکه  
 باک در آن از فضلها و اگر همت خود را سوختن جهت حیوان صرف کند پس باگزیده بود مانند  
 دوکان یا بسیار از روی جماع کند مانند بر نیز بسیار خوار بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود  
 خوگ یا بسیار خوار بود مانند سگ یا بسیار کند در بود مانند شتر یا مگر بود مانند پلنگ یا چند او را  
 بددل مانند ریا به جامع باشد میان این سه شیطان مرید معون بود پس اگر همت خود را جهت  
 بلکه تصرف کند پس متوجه بود سوختن عالم اعلی در ضعیف شود و آمدن تمیز اسفل و جاقی و از قول  
 حق تواند در فضلها هم کثیر من خلقا افضلا او را خواسته باشد نظر اول در حقیقت آدیس  
 برست انسان خلاق او سخت است تمام بجز بود بگوید که تقیم باید هم چنین و او را درین حالت  
 عالمست در ذات خود عافیت از جمع عضو خود ظاهره و باطنه و آنچه معلوم آدرین حالت  
 آن نفس و آن نفس است جمیع حرکات بهر انواع او را کات و فاعلیت جمیع  
 انواع افعال و کس که جمیع کند در شناختن حقیقت نفس طوقه بدست که او را هم بیشتر آرد  
 خلق بود همت بن خدا میا فرموده دل اروح من امر بی و مراد ازین روح نفس و آن نفس  
 منقلبت مر عبده شکیف یعنی عبده قلاده شکیف در آن خفاده شوخ نظر ثواب و عتاب  
 بعد از حرکت است بادر تقیم سعادت بود بجا خدایتوان فرموده و لا تحسبن الدین قتلوا فی  
 سبیل الله لعلوا ما اصابا عند ربهم بزرگواران فرحان با امام الدین فضلنه و یاد رحیم الله و  
 تفاوت بجا خدایتوان گفته انما برضون علیها عدا و عتیا و یوم تقوم الساعة اد خلوا  
 آل ذرعون انشد الخوار و این نفس در تن مانند باد شاه بود در ملک خود و جمیع قوت و اعضا

مشتمل

خادمان او میدو او مشرفست در اینان و اینان بچو اند بر فرمان بردارست او که مخالفت او تو  
 کرد پس بن مملکت نصبت و جا او شهر اول جا فرار شدن مملکت و عضو ما اند خادمانند  
 و قوتها کما بر مانند جاسوسانند و قوتها باطنه مانند ضحوت کنندگان بدینند و قوتها عقلیه  
 مانند وزیر نامح و شیر قاتل و شورت لیکند و زرقانه خادمان و خشم صاحب شرط است و آن بنده  
 ایست مکار بد کردار بصورت نامح در آید نصیحت او بر قاتل بود و عادت او همیشه مناعت  
 وزیر نامحست و قوت حافظ که مکن او موفود ما غت مانند فرینه دار است و زبان مانند حیا  
 و عاقل خسته جو ایست او ایند و هر یک از این عاقل خسته مومل کرده است او را بچو نامح جانی از  
 چو اینها پس چشم امومل کرده شد با علم الوان و سمع را با علم اصوات و بچین جمع حور که ایشان  
 خداوندان چو بار از این جوانب می چسبند و خیال میرند و او صاحب است و آن خیال  
 آن خبر مارا بخرنند و از تسیم کند چته حفظ آن مانع از آن خبر استمال کند چرنه سوت آن تمام  
 بود در بد مملکت فسیان من افهم الالف ان نعمه ظاهره و باطنه و این نفس ابدی  
 الوجود است یعنی وجود تعالی او همیشه بود باشت اشتغال کند که از حالی بجای دیگر از خانه بسو  
 خانه دیگر از شهرها پد رسوس شکمها مادر جانجی امر المومنین زلف الدعنه در خطبه خود  
 باو کرده ای که در مان خدا تیمای جهت ابریا فریده یعنی همیشه بود و لیکن از خانه سوی خانه  
 دیگر انتقال کنی از شیت پیران سوی شکمهای مادران و از شکمهای مادران سوی  
 دنیا و از دنیا سوی برزخ سوی بهشت یا دوزخ پس این آیت بخواند منها خلقناکم  
 و قیها فیکم و منها تحرکم تارة اخرى و شیخ زمیسی در باب تعلق نفس و انس گرفتن بر  
 و جدا شدن نفس از تن آیات گفته بیعت الیک من المحل الارفع و رقادات تفرز  
 و ترفع مجوبه عن کل مقله ناظرا و ای التي سنوت ولم یرفع و صلت علی کره الکره  
 که هست و از آنک دوی ذات تعجب الففت و ما سکنت فلما استمانت الففت مجاوره الحراب البقلع

۹۹

و اظها نیست چه بود باطنی و منار لا بفراقها لم تقنع حتی اذا اتصلت بها مبهوطها من مبهیم  
که با بذات الاضغ علفت بهما و الثقیل فاصبحت بین العالم و الطول الخضع تنکی  
اذا ذکرته چه بود باطنی بدامع تهی و اما تقطع اذا عاقتها شرک الکشف و صدرا قفص عن  
اللاوح التسبیح المرج حتی اذا قرب المسیر الی الحمی و بالرحیل الی القوس و الاوسع  
و عدت مفارقت لکل محلف عنهما حلیف الترتب غیر مشیع محتجج قد کشف النظاره فالصرت  
مالیس یدرک بالعیون البصع و عدت نفرد فوق ذرده شایق و العلم برفع کل من لم  
یرفع فلا یشی ابطلت من شایق سام الی القور الخفیف الاوضع ان کان ابیطها الاله  
الحکمت طویت عن قدر الیب الاربع فیهبوطها ان کان خربته لازب لتکون سامعه بالم  
تسمع و تکون غایبه بکل حقیقه فی العالمین و حرها لم برقع و هی التي قطع الزمان  
حتى بقدر غرت بغير المطلاع فکما نبروق تالف بالطنی ثم الطفی فکانه لم یلمع گویند این نفوس  
درین عالم جهانی و آنچه که بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردی حکیم در شهری بود که شوق  
زن فاجره بد اخلاق رشت طبعها مبتلا شود و آن در اکثر اوقات مطالبه آن مرد حکیم کند  
بجز درینهای پاک و نوسیدنیهای خوشگوار و جامهای فاخره و خاتهای مفرخه و از حکیم از رغایت  
مخنت که بجهت او دارد و بلای بزرگ بصحت او همت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان او فراموش  
کند کار نفس خود و اصلاح شان خرد و شهری که از آن بیرون آمده باشد و قرابتیان که با ایشان  
زندگانی کرده بود و نعمتی که او در آن شهر بود همه را فراموش کند چنان شود که این حکیم را راحت بود  
بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی عشق او لیکن اگر خبری ازین سخن بشنود زهره او از سر  
جدای پاره شود پس بوشیده باشد بد رستی که نفوس جوهر روحانی او همیشه بی نیاز بود و  
خوردن و آشامیدن و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بد رستی که تن سوی این همه محتاج  
باشد و در قوام وجود خود ماده بقای خود و همچنین بود هر خبری که آدمی سوی آنچه محتاج بود از اراض  
و نیازت تن باشد یا جهب دفع زبان تن جهت کشیدن منفعت تن و نفس مادام که باین

خلق

بود بسیار اندوهناک باشد مرا اصلاح این تن و رنج بردارد در علمهای شاقه جهت تحصیل مال و متاع  
 و کالای خانه و مرفه را راحت نبود مگر بجای تن چنانچه گفتیم حکیمی که مبتلا شده باشد نفسی او را  
 راحت نبود مگر بجای دیرون آمدن از عشق او و این با چارست از و اللہ المستعان و هو الهاد  
 الی سواد السبیل **خلق** هستی است را نسخه مرفس را که فعلهای از و با سانی  
 صادر کرد بی فکر و اندیشه یعنی فکر و اندیشه محتاج نباشد و بدرستی که قید رسوخ در توفیق خلق آورده  
 جهت آنکه هر که از ذل مال بجا حجت عارضه صادر شود یا بر سبیل نذر باشد مگر نیکو خلق او نماند  
 نا آنکه در نفس او ثبات و رنج نکرده و بدستی قید صدور فعلهای با سانی کرده اند جهت آنکه هر که مال را  
 تکلف بخشد یا وقت خشم بشتد و اندیشه خاموش شود مگر نیکو خلق سخاوت است یا حلم است پس اگر  
 آن بیت چنان بود که از فعلهای نیک از روی شرع و عقل صادر شود آنرا خلق بد نخواهند  
 و هر قسمی از خلق ثانی بد و نیک مرآدمی را گاه ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده باشد بی آنکه  
 در تحصیل او سعی کند و گاه کسی بود یعنی آن فعل بر پا کند تا او را بدان عادت شود پس آن سخن  
 مرآدمی را امکان بود که اگر او را خلق نیک نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیاید  
 خلقی که سومی غیر متعلق شود بدستی فایده اخلاق حسنه عظیم است و در دنیا و آخرت در روی سخن  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انه قال القل بالوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر  
 صلی اللہ علیہ وسلم روایت است که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرموده سنگین ترین چیزی که  
 در میزان نهند حسن خلق بود و قال عبد اللہ بن مسنره رضی اللہ عنہ کنا عند رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی رايت البارحة عجا رایت من امتی جائیا علی کبیرتہ و بیہ  
 بین اللہ حجاب فجاء حسن خلقه و اوحل علی اللہ یعنی عبد اللہ بن مسنره گفته که ما نزد پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دو شن عجیب دیدم من مردی از امت من که بر هر دو زانوئی  
 نشسته و میان او و میان خدای تعالی بود پس خلق نیک او بایده او را بر خدای تعالی آورد  
 معنی حدیث تمام شد پس کسی که بیشتر فضایل را جمع کند و بدان منجلی گردد سزاوار باشد که میان

مردم بادشاه مطاع شود که خلق پیروی او کنند و هر که ازین فضایل با صداد او بیخانه اول که صاحب  
فضایل است مستحق است که با او افتد و کند و دوم که صاحب روادیل است از او بر نیز کنید و ماد است  
که چیزی از اخلاق خدا و بدان اخلاق درین کتاب جهت آنکه در مجیب بود کتاب مادر صد  
عجایب است بعضی از آن عفت بود و آن نگاه داشتن بود خود را از شهوت جماع و  
حورون و آتش میدان مکر و فتنه شرع و آفرین بر عفت در کلام مجید تکرار آمده قال الله  
تعالی و الذین هم لفر و هم حافظون **حکایت** کنند که محمد بن سیرین رحمه الله علیه خوابی نیک  
صورت نواز بود پس او را یکی از زنان ملوک برید و سومی او میل کرد و از او جامه های طلب کرد  
تا بخرد محمد چون در خانه او درآمد بخلوت برد و از نفس خود مراد است کرد پس محمد او را بگفت که  
که این کار کنم پس او را آب خانه نقین کرد پس چون در آنجا نه رفت جمیع تن خود را به سجده  
بیا لایند و بیرون آمد پس چون آن زن او را بدید از وی بر مید گفت دیوانه هستی  
کنید پس از آن خلاص شد با این طریق پس خدای تعالی او را علم و رعب و تاویل خواب روزی کرد  
و حال او مانند حال یوسف علیه السلام و الصلوة گفت و بعضی از آن سخاوت است و آن پویا  
بذل کردن بود آنچه در ملک او باشد از مال ثانی که سومی آن مالهای مرا اهل جنس او را حاجت باشد  
و آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه و سلم ما جعل الله لک و لیا الاعلی  
اتسخا و حسن الخلق و قال صلی الله علیه و السلام السخی شجرة فی الجنة و اغضاها من استدل بها الی  
الذین من مسک نفس منتهی بجره الی الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده خدای تعالی  
ولی را مکر بر سخاوت و حسن خلق و نیز فرموده سخاوت درختی است در بهشت و شاخهای او  
دینا فرود آمده پس هر که شاخی او بکشد و آنرا سومی بهشت یکشد و روی آن النبی صلی الله علیه و سلم  
انی ما ساری من نبی النصیر قام فقبلتم و افر و منهم رجلا فقال علی علیه السلام التراب واحد الذی  
واحد اقبال نهادن پیغمبر تعالی صلی الله علیه و سلم نزل علی جبرئیل و قال اقل هو لاول الذی  
هذافان الله تعالی شکر له سخا یعنی روایت کرده شده است که پیغمبر جنید اسیران را از نسی

آورده بگشتن

آورده بگشتن ایشان فرمود و مردی از ایشان جدا کرد و نکشت پس حضرت مرتضی علی کرم الله تعالی وجه  
گفت پروردگار کیست و کنه یک پس چهل این مرد باشد از میان ایشان پس بنمبر صلی الله علیه و سلم گفت  
بر من چیزی نگوید و آمد و گفت کیش این همه را و این را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را  
آزاد کرد و ایت کند که خدای تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را ملش که او سخی است **حکایت**  
آورده اند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مر او را حسن و حسین گفتند که تو در بندل اصراف میکنی پس عبد الله  
گفت بدرستی که عادت کرده بفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بفضل و احسان سوی بندگان او  
پس من می ترسم که اگر عادت خود را قطع کنم خدای تعالی عادت خود بر من قطع کند و از خود او آنکه عبد الرحمن بن  
ابی عمار کنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس و جاهد و عطا سوی او رفتند و او را ملامت کردند  
و جواب او این را این بود **شعر** بلومنی فیک اقوام اجالهم **و** لا ابالی اطار اللوم ام دفیها پس ابن خیر سوی عبد  
بن جعفر رفت و او بر غم مفرج بود پس کسی را سوی مولی آن کنیزک فرستاد از او آن کنیزک را بچیل هزار درم خرید چون  
از مفرج باز آمد فرمود که آن کنیزک را از من بکنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند و چون ابی عمار زیارت او  
آمد پس او را بگفت چه کرد و سستی فلان کنیزک ترا این ابی عمار گفت در کوشش و در پی من رانح شده و سخن استوار  
گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را می شناسی اگر نه بنی پس این ابی عمار گفت اگر در بهشت درایم او را انکار  
نکنم پس عبد الله فرمود از کنیزک که سوی این ابی عمار بیرون آمد و گفت این کنیزک را بدرستی من خریدم ام  
این مگر جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا مبارک باد پس چون این  
ابی عمار باز گشت عبد الله اعلام خود را فرمود که هزار درم با او بردار و پس آن کنیزک را با هزار درم فرستاد  
پس عبد الله الرحمن از رعایت فرح کریم کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدای تعالی شمار مخصوص  
کرده بشری که هیچ کی را از منی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شمار این نعمت گوارنده باد **حکایت**  
بدرستی که این داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح تو میکنم پس عدی بن حاتم رضی الله  
گفت صبر کن تا من مال خود را تو میدهم پس بر حسب آن مال مدح من کن که من گرا هست دارم که تر اند هم بها  
مدح تو پس هزار کوفتند و هزار درم دسته بنده و سه کنیزک بیرون آورد و این داره را داد پس این داره

اقدام بر آن چیز کار نامی که آدمی محتاج است بمرض کردن نفس خود مرآن کار نامی را جهت دفع  
 مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود و از حرم خود و آن شجاعت متوسط  
 بود میان چین و تهور و صبر ترس بود تهور جان دادن بی فایده و عمر ابن العاص نزد معاویه سوال  
 کرد و گفت ما می بینیم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه بپارم که توحیانی یعنی هرسانی پس ما را خبر ده ایابو  
 دلیری یا حیاتی یعنی هرسانی گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینم و چنانچه چونکه فرصت نمی بینم  
**روایت** کنند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هر صابیرون می آمد بصفتن در شترخان حیل و میان هر دو  
 صف می ایستاد و انشاء میکرد **شعرا** ای یومی من الموت اقرب لم یقدر او یوم بقدره یوم لم یقدر الا زبیه  
 یوم قد قدر لا یعنی الحزب پس نداد میکید ای معاویه تا کی مردمان را می کشی بیرون ای سوی  
 من و مبارز شو تا امر غالب را باشد **حکایت** کنند که این الاسعرا بی که خود واقف بود  
 بصفتین ناگاه عباس بن ربه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که زیر  
 مغفر می افروخت مانند شعله آتش و در دست او تیغ پهن بمانی بود که آنرا می جنبانید ناگاه  
 غزاین از هم از اهل شام او را اندر دو گفت بیاسوی مبارزت ای عباس پس عباس گفت فرود  
 ای ای عباس غزازی که از تنگانی نا امید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی  
 یار خود مقابل شدند هر دو فریق عنایتهای اسبان را بکشیدند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر جنگ کردند  
 هیچ یکی یار خود را نکایت نکرد جهت آنکه بر تن هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره غرار  
 ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز کرد و تاناف آنرا باره کرد پس او را بشمشیر زد و پهلوی  
 و سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی نقیاد مردم فریاد بگبیر کردند پس عباس بدید که ناگاه  
 گوینده باو از بلند گفت قاتلوهم بقیدهم الله باید یکم و تخرنهم و نصیرکم علیهم و قصف صدور  
 قوم مؤمنین پس علی گفت کیست مبارز مرد دشمنان را مردم گفتند عباس بن ربه علی مر عباس  
 را گفت ای عباس من منع کرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت نکنید و بروید بی  
 خود و فرود دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت بخوانند من جواب ندانم پس



رضی اللہ عنہم بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود را اولی است از جواب دادن مردن من خود را پس  
گفت اللهم اشكر العباس تقاهم واغفر ذنبه و معاویه بن عمار بن ادهم سخت پشیمان شد  
کی یکدیگر بظلم مردی مانند عمار بر ادهم سخت پشیمان شد در شکم زن پس دو مرد آن را از اهل شام طلب  
کرد و گفت بروید پس هر کس از شما عباس را بکشد مر او را صد او قبه زرد هم و مانند آن از قرقه  
و بشماران از هر دو پس هر دو مرد سوی عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و  
میان صفین هر دو فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواننده پس عباس تا آن  
ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی اللہ عنہم عباس را گفت سلاح خود را و اسب خود را نزد من  
بیا پس مرتضی علی بر اسب عباس بچسبید با سلاح او و آن هر دو مردان را شک پیدانند که  
این عباس است و عباس مانند ترین مردم بود بعلی پس یکی از آن دو مرد مبارزت پس مرتضی  
علی او را مهلت نداد تا آنکه بگشت پس مردی دیگر مبارزت

موقوف

اورا نیز باول لاحق کرد و فرمود **آینه** فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمن اعتدی پس گفت ای عباس سلاح  
خود بگیر و اگر کسی سوی تو می آید پس سوی من ای و چون این خبر بمعاویه رفت پس گفت فتح اللہ اللہ ما کنت  
الاضداد یعنی خدا تیمالی ستیز که بر داشت کرد کسی بر سوار نشود مگر بی نصرت کرد  
بهر بود از ضبط کردن قوت نفس با شد و منع کردن او را از آنکه چیزی نامی کرده او را مقهور خود کند و حکم عقل را  
در وی کرامی دارد آورده اند که عروه این المریر رضی اللہ عنہم خوره باد در پای او افتاده بود  
پس جوانی که او را مبر و تا سرایت نکند پس حجام آمد چوب بریدن او را و تسبیح و تهلیل میکرد

و از وادارالت کسی شنید و همه برین حالت پیری داشت از بام بنیقاد مرد و پس دوستان او نزد  
آمدند و تقربت او بسبب پایی و فرزند میکردند و او میگفت انا لله وانا الیه راجعون خود را بحکم خدایتعالی  
تسلیم کرد و قضای او خوشتر شد و گفت اگر عضوی ریت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان  
و دیگر باقی ماندند علم و نگاه داشتن بود خود را از شبانی کردن سوی قضای  
حاجت خشم و آنرا احتمال و کفایم غیظ نمیزد گویند قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس  
عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا جمع الخلاق یوم القیمة ما دی مناد این الو الفضل فیقوم  
ناس من یطلقون سراعالی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انما نراکم سراعالی الجنة ما شانکم فیقولون  
سبحن اهل الفضل فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسی الینا غفروا و اذا جهل علینا جملنا فیقال  
اهم ادخلوا الجنة فنعیم اجر العالمین و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق  
جمع شوند منادی ندا کند کی اندر خداوندان فضل پس مردمان چند باستند و سوی بهشت بتابند  
پس ملائکه ایشان را به بنند و بگویند که ما می نیم شمارا که شبانی میر ویدر سوی بهشت چیست  
شان شما پس میگویند که ما اهل فضلیم پس ملائکه بگویند چیست فضل شما پس بگویند فضل  
ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد ما صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی میکرد ما مرزش میکردیم  
و چون کسی بر ما خجالت میکرد و حمل میکردیم پس ملائکه ایشان را بگویند و بهشت در آید  
فنعیم اجر العالمین کنند که عیسی علیه السلام و الصلوة بقومی از جهودان بگذشت  
و ایشان مرعیسی را بد گفتند عیسی علیه السلام ایشان را نیک گفت پس کسان  
عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند و تو ایشان را نیک گویی عیسی  
علیه السلام ایشان را فرمود هر کس را نفقه آنچه نزد خود هست آنرا نفقه کند  
آورده اند که مردی این عباس را دشنام داد پس این عباس گفت ای عکرمه یا  
این مرد حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد نشیب کرد و شرمزده گشت  
که امام زین العابدین رحمة الله علیه مردی را که او را به بدی یاد کند پس غلامان

او قصد آن مرد کرد در ایشان منع فرمود و سومی آن مرد ملتفت نشد و گفت آنچه تو شناسی از بیباکی  
 بمن بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا بشناختن از حاجت بود بهجت تو اظهار کنم پس آن مرد خجل  
 و شتر منده گشت پس امام زین العابدین پیراهن خود بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار  
 درم بدهد پس آن مرد و کنیزش و میگفت شهدان هذا الشاب لورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 روایت کنند که مردی زین العابدین را بدگفت پس زین العابدین مر آن مرد را گفت  
 گفت ای آدمی بیشتر من عجبم است اگر آن عجبم را کنیزم مرا هیچ یک نیست با آنچه تو میگوئی  
 کند که مردی شبی را دشنام داد پس شبی مر او را گفت اگر تو راست باشی که خدای تعالی مرا بیامرزاد اگر  
 تو دروغ باشی خدای تعالی ترا بیامرزاد مردی مرد قلیدیس را گفت مرا حاجت نیست تا آنکه این چشم را  
 از سینه تو بیرون آرم که اصف که باوشل در علم زنتد گفت که من علم را از قیس بن العاصم  
 المستقری دانستم من او را دیدم که در صحن خانه خود نشسته بود و بجایل شمشیر خود احتیاط کرده و خود را  
 حدیث میگفت تا گاه نزد او مردی ما آوردند گفت بیهوده مردی کشته پس قیس را گفتند که این کشته  
 پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته سوگند بخداست که این پسر برادر تو زنگانی پسر ترا بزرگ داشته  
 و سخن او را بریده پس قیس سوی پسر برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر من هر پروردگار خود  
 عاصی شدی نفس خود را نیز انداختی و پسر عم خود را کشتی پس مرا پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من  
 درشته گفت این عم خود را او کُت و برادر خود را دفن کن و سومی مادر خود صد شتر بران بردستی این  
 غریبت است کرم بود آن احسان کردند بود سومی کسی که آنکس سوی تو بدی کرده باشد  
 آورده آنکه امیر المومنین علی رضی اللہ عنہم هر صباح بصفین بیرون می آمد در سر عان جبل  
 و میان هر دو وصف واقف میشد و نژاد میکرد که ای معاویة تا کی مردمان را کشتی سوی من بیرون می  
 تا کارم غالب را باشد پس عمر و ابن العاص گفت که این مرد انصاف ترا داده پس معاویة گفت  
 ای عمر و اللہ از تو من راضی شوم تا آنکه مبارز علی شوی و با و جنگ کنی پس عمر بگاہ سوی علی  
 مبارز شد و بر و حمله کرد و علی کرم اللہ و جبهه حمله او را در کرد و با شمشیر زد و یک او شد پس عمر خود را

برهنه کرد پس علی رضی الله عنه روی سپ خود را بگردانید و از او متصرف شد و پس معاویه را در  
 نشسته بود سوی امر نظر کرد و بخندید پس عمر مر او را گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت  
 مرا خنده حضور دهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بورت خود آنرا ترسانیدی بخزای که  
 وی را منان دکریم یافتی پس عمر گفت بدان بخدای که من از دست راست تو بودم و علی ترا  
 با دوت بخواند پس هر دو چشم خود را بگردانیدی و بسیار بود که می شنیدی پس آنرا از تو من بدستم  
 بردستی تو مرا یافتی منان دکریم عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از سختی آن در دست  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم العفو لا يزيده العبد الا غزافا عفو الفم كرم الله يعني يغفر صلى الله عليه  
 وسلم فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را بیشتر از بزرگی پس عفو کنید که خدای تعالی شمارا  
 عزیز گرداند و قال صلى الله عليه وسلم اذا وقف العباد نادى مناد ليقيم من اجره على  
 الله ليحل الجنة لغير حساب يعني يغفر صلى الله عليه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت  
 واقف شوند شادای ترا کنند باید که باستد کسی که اجر او بر خدای باشد تا در بهشت رود گویند  
 کیت خداوند اجر بر خدا گویند انکسالی که از مردم عفو میکنند پس چند هزار می ایستند و در بهشت  
 در آیند بغير حساب حکایت آورده اند که دزدی در خیمه عمار بن یاسر در آمد و از او چیزی  
 بزدید پس عمار را گفت که دست او بگیر که او از دشمنان مال است پس عمار گفت برو  
 بپوشانیم مگر خدا اینغالی بر من بپوشاند روز قیامت لا عفوتم ولم احقده على احد ارحمت  
 نفسي من العداوت رجب الدرع بود بعضی فراخ دست و پان او انکه دلیری و تجرید  
 را ناکند وقتی صوب کارهای روی نمایند بر هوش نکرود بلکه در آن وقت عمل کند بر مقتضا  
 عقل حکایت آورده اند که حسن بن علی رضی الله عنهما ای عیادت بزید این معاویه رفت چون  
 برود را بیزید اینسار و اظهار شطارت کرد و انشا کرد و بیت ابی ذؤبیه بی و تجلدی الشانین  
 اربهم الی لرب الدر لا الضعع پس حسن این علی فرمود و اذا المنبت انشبت اطفا  
 القبت کل تمبتمه لا یمنع پس مردم تعجب کردند از امثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و

ح

حال انکه از بند

حال آنکه از قصیده باشد کمی از آن دو بیت پس دیگر بود **اسیال** ستر بود یعنی برده را گذاشتن  
 و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار خجری که در دل این کس بود با اظهار آنکسی را مصرت باشد و آن بحال  
 مردت و تمام جو انزودی بود **قال صلی الله علیه وسلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فیسره علیه اذ ینزل الجنة**  
 یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود آگاه نشود پس آنرا بر او بیوشانند و بیوشت  
 در آید **حکایت** کنند که یعقوب علیه السلام چون وفات او نزدیک شد پسران خود را وصیت کرد که عیب  
 مردمان بیوشانید و گفت بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را که آنرا اظهار  
 کردم و ندیدم زشتی را که آنرا بیوشانیدم و بر کسی شتم نیاروم مگر جهت الله تعالی **و کما بود آن**  
 آگاه شدن بود بر حقیقت خجری که آنرا حواس وارد کند بر او فهم کردن عرض بود از آن تحقیق **حکایت**  
 آورده اند که یکی از ملوک کان بزمین خود فیروز شد و او را بگفت در آن دشمن را برادر بود خواست که  
 او را نیز بگیرد پس او را بفرمود که به برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان کتابت پادشاه و  
 در کتابت چنین بنویس که پادشاه خود را گرامی داشته و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرای گذشته توبه  
 خود را برسان پس آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت انشاء الله تعالی و بر سر  
 نون انشاء الله تشبیه کرد پس چون کتابت به برادر رسید تمام بخواند و تشبیه بر سر نون انشاء الله بدید  
 گفت این نباشد مگر جهت سری بس در فکر کرد تا آنکه مراد را ظاهر شد که برادر خود خواسته باین تشبیه  
**شعران** اللای یا تو مرون یک لیتقلوک **صدق** بود و آن بموافقت زبان بود مردی  
 در آنچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبه خود فرمود بد رستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
 درین مقام من اینست در سال اول و گفت علیکم بالصداق فانه مع البر و هان فی الجنة یعنی ملازم شوید  
 براست گفتن بد رستی که راستی مائیکو میست و هر دو در رشت اند **حکایت** کنند که جنید رحمة الله علیه  
 بر در صومعه خود ایستاده بود در ناگاه ماری را دید که بگفت که من بود بخدای ای شیخ پناه آورده ام  
 پس شیخ مراد را گفت درون صومعه در آئی پس او در آمد و همان ساعت جنید مردی را دید که شمشیر  
 برهنه در دست دارد و نزد جنید آمد و گفت ای شیخ کی رفت این گریزنده شیخ گفت در صومعه من آن

مرد خستگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا او از من دور رود و خلاص شود  
و بر روی خود بگذشت پس آن کز نزد او جنبید را گفت چه نوع تو این ظالم را بر من ولایت کرد  
اگر درین صومعه درمی آمد خون مرا می ریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو نیست مگر راست شنیدن  
سخن خود را بدرستی که خدای تعالی بر ما لطف خود را ایل ندارد و ما دام که از ما سخن بر ما صادر  
شود **وفا** بود و آن ثابت شدن بود بر کاری که در آن گذشته باشد قال اللہ تعالی و  
فوالا بعد ان العذکان مسود لا و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم المنون عند شروطهم یعنی پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وسلم فرموده مؤمنان ثابت باشند بر ایمان **حکایت** کنند که عبد اللہ ابن مبارک  
رحمۃ اللہ علیہ در یک سال حج میکرد و دو سال دیگر غزوات میفرمایید که در سالی غزوات رفته بودم  
پس مرا کافر می سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و چهاران ساعت وقت نماز شد  
پس من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر من است چون از تو  
فایز شدم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادم و از من دورتر تا من از نماز فایز  
شدم پس آن کافر گفت تو نیز مرا فرصت ده تا من از نماز خود فایز شوم پس من او را  
فرصت دادم پس بنیاد مسجد کرد مرا آفتاب را پس من شمشیر خود را بر کفتم و مقصد را او کردم  
پس ناگاه کوفتید را شنیدم که میگفت و او فوالا بعد ان العذکان مسود پس از دور  
شدم پس آن کافر کوفتید خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو ریزم گفتم حیرت کردی  
گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس در حال مسلمان گشت و گفت انگسی که ترا فرمود که این کار  
مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و به شکر اسلام لاحق شوم و استلام او نیک گشت چون  
اللہ تعالی **رحمت** بود و آن نرم شدن دل بود بر کسی که نازل میشود با وحی از مکاره  
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم **ح** من لا یرحم الناس لا یرحمہ اللہ یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرموده  
هر که آزادی نهد خدای تعالی بر او رحم نکند و در حدیث بنوی در آمده که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
بگذشت بگوید که بادی مشک آب بود و او گریه میکرد پس پیغمبر آن کو درک را بگفت حبیب

حال تو که کردی

حال تو که گریه میکنی گوید که گفت این مشک سنگین است نتوانم که این را بر آورم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 خود برداشتند و با او موسی خانه او رفتند پس چون گوید که در خانه در آمدید را و او را گفت بردار خانه  
 و آن مرد بیهودی بود گوید که شخصی بجاودت من آمده چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و دید که  
 این مهر و شفاعت پیغمبران است **آیه** اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله **حکایت**  
 که ابراهیم ادهم رحمه الله علیه در بیت المقدس از سخنی شنید که مردی از بنی اسرائیل که سالها را نزد او  
 خود بر وجه تعظیم فحش کرد پس دست او خشک گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعضی روزها  
 بچشم پرستوک دید که از ایشان خود بر زمین افتاد و چسبید و پیر او گرد او بود و بچه از پرده عاجز بود  
 پس آن مرد باین داد آن بچه را بگرفت و با شایان او باز رو کرد پس خدا تعالی بواسطه این مهر دست او  
 باز گرد **حسن** البیان بود و آن نیک کردن او ای عبارت بود از معالی که در اول بقیه  
 نزد حاجت بان **حکایت** کنند که زبا وین ابته و مردی را طلب کرد پس آن مرد مکرخت بر او را  
 گرفت اگر تو بر او در خود را بیماری را نکنم و گرنه گردنت زخم پس آن مرد زبا در گفت که من کن **امیر المؤمنین**  
 پیام مرا بگذاری زبا در گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب نگاه  
 موسی و ابراهیم علیهما السلام قائم کنم و این کتاب قول خداست **املم بنیاد یامنی الصنف موسی**  
 ابراهیم الذی و می لاندرو از زره و در را خرمی **حکایت** کنند که حاج مردی را حاضر کرد و او را گفت  
 مرا رسیده که تو میکوی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس اگر بر آن لیل  
 قائم کنم و گرنه بکشتم پس آن مرد گفت اصلح الله الامیر اگر من دلیل از قرآن بر آن قائم کنم مرا نکستی  
 نه پس آن مرد گفت **قال الله تعالی و من ذرته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی**  
**هارون و کذالك تجزي المحنين و ذکر یادیحی و عیسی** پس که عیسی را از فرزندان ابراهیم گویند  
 نمیکرد اند حسین را از فرزندان محمد صلی الله علیه و سلم پس حاج گفت بگذارید این مرد را که این  
 حجت خود را قائم دارد **همت** بود و آن ما کردن افتقار بود بر کارهای حقیق و ناخشنود  
 شدن بمرته که خود در آن بود بلکه طلب کند مادر از آن قیله بته **قال البنی صلی الله علیه و سلم**

ان الله تعالى يحب الى الامور ويغض سغاها يعني بنهبر صلى الله عليه وسلم فرموده که خدا تعالی  
کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای جگر را دوست ندارد بود و آن محافظت بود بر  
رعایت حال نزدیکان خود بر حال کسانی که این را با و معرفت بود و بر مصالح ایشان <sup>مکات</sup>  
آورده اند که امیر المؤمنین مهدی مهدی ممد کرد و چون مردی از کوفه در فساد سعی میکرد و <sup>مرد</sup>  
جبل کرد هر کسی را که بر راه نماید میان آن مرد و میان من بن زابره اششای بود پس  
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پنجه علیهم السلام رفت و در مدینه ترسان میرفت نگاه  
مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او گرفت و گفت این مطلوب امیر المؤمنین است  
و از قید او مگر بختیه و انمرد از غایت وحشت بمرگ نزدیک شد چون بر آن حالت بود نگاه  
از پس خود او از ستمهای سپ شنید و دید که من زابره است پس گفت ای من بن زابره  
مرا نگهدار خدای تعالی ترا نگهدارد پس من واقف شد و گفت مرا کسی را که بجایم بختیه  
بود چیست شان تو گفت ای مطلوب امیر المؤمنین صد هزار درم داده مرا کسی را که بر راه  
برو پس من گفت ای غلام از دایه فرود ای و بر او را بران سوار کن پس آنمرد فریاد کرد  
گفت ای جماعت مردمان من بن زابره میان من و مطلوب امیر المؤمنین بایل شود  
و مانع آید پس من گفت او را برو با امیر المؤمنین جز کن که این مرد نزد ما است پس آنمرد  
سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی من  
فرستاد که من را حاضر کند پس رسول مهدی بطلب آمد و من اهل بیت خود را و یاران  
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کس حمت ندهد ما دام که شمارا که چشم پنا باشد پس  
سوی مهدی برفت و سلام کرد امیر المؤمنین سلام او را جواب فرمود و گفت ای  
من بر من تو جو مسکنی گفت آری ای امیر المؤمنین من بر فرمان شما در کوفه زی با پانزده  
هزار مرد کارزار کردم و ما روزهای بسیار مشقت کرده ام شمارا نمی بیند لایق آنکه به بخشید  
برای من بگیری که بمن پناه آورده باشد پس خلیفه ساعنی در از سر شیب کرد پس فرمود



کسی را که تو پناه دادی یا نیز دادیم پس معنی گفت اگر امیر المؤمنین مراد از نجاشی مرحمت فرمایند عیاش  
 عطا بود و او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت ما فرمودیم مراد را به پنج هزار درم پس من  
 برای خلیفه دعا کردیم بیکوترین دعا باز آمد و آنم در آن گفت بیک عطا می که جهت خلیفه داده  
 و بار دیگر تیرس و می گفت خلفا کن پس عمل تو باطل شود خون تو بریزد **تواضع**  
 بود و آن حقیر داشتن نفس خود مرغی خود را بر خود افزونی بیند قال النبی صلی اللہ علیہ  
وسلم المتواضع لا یكون للعبد اول لرفعه تواضعا یرفعکم اللہ یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمود تواضع مرئیه را بنود مکر آن بنده را بلند سازد و هر کس تواضع کند خدا تعالی  
 شمار بلند کرد و اندین کثیر از علمای مشهورین بود و علم و عمل و تقوی و او می گفت **شور** منی کثیر  
 کثیر الدبوت فقی الحبل واللیل من کان شبيه **بنی کثیر** و هتة اثنتان ریاء **و عجیب** خابطه  
**بنی کثیر** اقول الی **بکذا** فعل من صاف رہی **بنی کثیر** علم علماء **بقدر** اعور الصوف من حجر کلبه  
**بنی** خدا تعالی او را در دنیا بلند کرد و اندو هیچ شک نباشد در بلند می آخرت پس این  
 همه مذکور خلقهای فاضله است خدا تعالی خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص کرده  
 و آنچه مقابل این باشد از خلقهای زویله حاجت نباشد سوی ذکر او ذکر خداوندان او  
 از قرن های گذشته بدستی اهل زمان مایشته بودند از کد شکنان درین اخلاق پس  
 عیان را حاجت بیان نیست و ما اختصار کنم بزود کتب مشهورین به نخل  
امساک بود از بزل خیری که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهای که غیر آدمی را بان چیزها  
حاجت بود قال صلی اللہ علیہ وسلم النخل شجرة فی النار و اعضاها متدلیات فی النار  
فن تریک بعض منها جره الی النار یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که نخل درخت  
 در آتش و شاخ های او فرو آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سومی آتش  
کشد نمود با لہد منها و روی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یطوف یالیت اورا  
رجلا متعلقا للبعثه یقول و حرمت ہذا البیت لا یغفر ذنوبی فقال صلی اللہ علیہ وسلم و ما ذنبک

قال هو اعظم من ان صفه فقال صلى الله عليه وسلم ذنبك اعظم ام الجبال قال بل ذنبي يا رسول  
الله فقال ذنبك ام الجبال فقال ذنبي يا رسول الله ذنبك اعظم ام العرش فقال ذنبي  
يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الله تعالى فقال الله تعالى اعظم واعظم واعلى  
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ذنبك اعظم ام الله فقال يا رسول الله  
اني رجل ذو قنوت من المال وان السائل يسئلي فكلما يتقاني يشتمني من النار فقال  
صلى الله عليه وسلم اليك عنى لا يحرقنى الله تبارك فوالذى بيثني لو دفعت بين يدي الركن  
والمقام ثم صليت القى الف عام وبكيت حتى يجري من وسوعك الالهيار ويسقى بها الاشجار  
ست وانت ليتم اسكنك الله النار اما علمت ان البخل كفر او الكافر قى النار **بمعنى ربه**  
كئذ كره بنعيم صلى الله عليه وسلم بود كه طواف كعبه مشرفه ميگردند نگاه مردى دید كه خود را  
بكعبه او بچینه ميكفت سوگند بخرست اين خانه ياد كنم اما بيا مرمى كناه مرا پس بنعيم صلى الله  
عليه وسلم گفت چيست كناه تو گفت كناه من بزرگتر است از آنكه من وصف آن كنم پس  
بنعيم صلى الله عليه وسلم گفت كناه تو بزرگتر است يا كوهها گفت كناه من بزرگتر است اى  
رسول خدا پس بنعيم گفت كناه تو بزرگتر است يا درياها گفت كناه من اى رسول الله  
پس بنعيم گفت كناه تو بزرگتر است يا عرش گفت كناه من اى رسول خدا پس  
بنعيم گفت كناه تو بزرگتر است يا خداى تعال گفت خداى تعال بزرگتر است و بلندتر است  
پس بنعيم صلى الله عليه وسلم مر او را گفت و اى مران شان ده كه مرا چيست كناه تو پس  
گفت اى رسول خدا من مردى تو انكرم از مال و سوال كنده بر اينه نزد من سوال كند  
پس او مقابل من آيد شعله آتش پس بنعيم صلى الله عليه وسلم مر او را گفت از من دور  
شوم از سوزان الله و تبارك و تعالى از كناه تو بان خداى كه مرا فرستاد اگر تو بايستى ميان  
ركن و ميان مقام ابراهيم پس دو هزار سال نماز كن رارى و گريه كنى تا استكهاى نوز و در  
روان كردد و در حقان را بدان آب دهند پس تو بيمبرى هنوز ليم و بخيل باشى خدا بجا

ترا در آن

ترا در آتش سگ کن کرد و اندر نداشت که بخل و کف در آتش بود **حکایت** گفت که اعرابی نزد ابی المہر  
 آمد و گفت اشتر من مانده شده و از ابن المہر اشتراقتی بگفت پس این المہر گفت اشتر خود را بخل  
 به بند و ریسمانی در گردن او بیا و یزد با مرد او و شبانکاه و پیران پس اعرابی گفت نزد تو  
 آمدیم بجهت بختناش نه برای نشان پرسیدن لغت خدا باد اشتراقتی که سوی تو مرا برداشت  
 پس این المہر گفت برو یا حاجت خود **حکایت** گفت که اعرابی نزد ابن المہر آمده مراد او را  
 گفت چیزی مراده تا از تو کارزار کنم پس این المہر مرا اعرابی را گفت برو کارزار کن اگر نیک  
 کارزار کنی ترا بدهم پس اعرابی گفت من ترا بدم که جان مرا نقد میکنی و در مہای خود را  
 نسیه **که ابا الاسود الدولی** بود که تا آنکه شمارا مانند خود بنید و اساک تمام آنچه در دست  
 شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست غیر شماست و انشاء میکرد **شعر** لومونی  
 بالخل حملتہ و بالخل خیر من سوال بخل **حکایت** گفت که اعرابی بر ابا الاسود الدولی  
 واقف شد و او در خمیه بود و نزد خود طبع خرما می برداشت و از آن می خورد پس اعرابی گفت  
 السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخن گفتی که همه کس میگویند پس اعرابی گفت در خمیه  
 در آیم گفت پس تو زمین فراخ است مر ترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ گرم شده و با  
 مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز که سرد شوند پس اعرابی گفت آیا مرا رخصت  
 میدی که با تو بخورم گفت بیاید مرا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا می تا کنم  
 که هرگز من مردی نزیده ام لم ترا تو گفت بلکه دیدم که تو فراموش کرده پس از دست  
 ابی الاسود و آن خرما بر زمین بفتاد پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که هر که این دانه خرما را  
 برای شیطان را کنم و بخورم گفت و الله من آن نیستم که این دانه مرا می جبرئیل میکائیل  
 را کنم **حکایت** گفت که اعرابی بر سخنی از منی مردان در آمد و کرد او قومی نشسته بود و در پس  
 اعرابی گفت با تنگ سالی رسیده و مرا کالای هست در غزنین پس شیخ گفت این تنگ سال را  
 دوست دارم بخدای که اگر میان شما و میان آسمان تخته از آهن بود و میل آن تخته از آهن بود

میل آن آهن تخته سوی دریا باشد و بر شمار آن آب قطره بیفتد و اما بات یک شکاری که خدای تعالی  
از فرمان کند با فرونی و بسیار تراهر و دست و پای بریده گرداند و مر آن نجات رکبستند  
نباشد خبر نویس اعزالی سوی شیخ قیج در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چگونه ترا لیکن  
من ترا بنمیشی شرت روی بد اجاز خدای تعالی بر تو شکستن باد و حضور این جماعت نشکند  
بر تو **حکایت** آورده اند که در موصل مدرس بود که روز غلام او از بازار برای او می خرید  
و در طرف میگردید و بر وی روزی طرف از دست غلام نجات و شکست پس غلام از شکلی  
صاحب خود بهر شید و بر رفت و طرفی مانند آن بخرد و بخنی را در و خرید و سوی مدرس آمد  
چون مدرس آمد و طرف نو دید غلام را گفت طرف من کیست غلام گفت که شکست بل  
آن نویداشد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد کن که آنچه بر من ضایع کردی و از آن  
پیدا کردی که آن طرف مدتی مدید با من بود و روغن بسیار اشتهاسیده بود اکنون برنجی که  
درین طرف میخری روغن آن بیاشد پس درینج من بر کم بودن آن طرف نبود مانند  
درینج من بر تباه عقل تو بدستی تو آنچه بر من ضایع کردی بر و این طرف را احتیاج کرد  
**حکایت** کنند که یکی از طرفیان مرخیل را گفت چه شده است ترا که طعام خود را میخونی  
گفت جهت آن ترا میخوانم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخای و چون یک لقمه میخوری  
هنوز که او را فرو میبری لقمه دیگر مستعد کنی پس طرفی گفت بردار مرا سوی طعام خود که من  
در فرو بردن با تو مشورت کنم و در خاییدن نزد حضرت بخوانم و چون یک لقمه را بخورم  
رکعت نماز بگذارم پس لقمه دیگر بخورم  
بدانکه رفته اند اهل حق سو  
انکه نفوس مختلف اند باختلاف جوهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بودند که مرایشان را  
خبر باشد بعالم ارواح پس استعاده میکنند بغیض از عالم ارواح کارهای عجیبه و بعضی از آن  
نفوس کدره بودند که مرایشان را خبر نباشد یعنی نمیزه باشند و دل برده باشند بشهوات  
جهانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفس ناطقه خست

نوعی است و زیر هر نوع افراد چند باشد که بعضی شان را بعضی را مخالف بنا شد مگر بشمار و  
 هر نوعی از آن مانند فرزند بود هر روحی را از ارواح سماویة و این آن چیز است که اصحاب طلسمات  
 این را بطایع نام می نامند و گویند که این مستولی اصلاح آن نفوس گردد و یکبار بمناجات و یکبار  
 بالهامات و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی نفوس فاضل را در این جا  
 میاد آیم **نفوس الانبیاء** بوصولات اللہ علیهم اجمعین **باب** بدرستی که خدای تعالی چون  
 بخواست که ایشان را پی رواج خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضایل گردانید و آنرا  
 اضاف زوایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان  
 کنند **نفوس الاولیاء** بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیاء چون تابع شدند نفوس  
 انبیاء و شسته شدند بدان ایشان نیز آثار و اخبار عجیب صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در  
 مقامات زناد و عباد و عارفین از شفای بیماریان بخواستن شفای شان و آب دادن  
 زمین بخواستن باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهار یا بیان بهر کت دعا  
 و خبر آن از کارهای که از ایشان حکایت کنند **نفوس اصحاب فراست** بودند بدست  
 که نفوس خداوندان فراست نفوس آنکه استدلال بایند باحوال ظاهره بر احوال باطنه  
 قال اللہ تعالی ان فی ذلک لآیات للمسومین وقال صلے اللہ علیہ وسلم اتقوا فراست  
 المؤمن فانه بنظر بنور اللہ تعالی یعنی پیغمبر فرمودت رسید از فراست مؤمن که او نظر کند  
 بنور اللہ تعالی **حکایت** کنند از ابوسعید احرار رحمة اللہ علیہ گفت در حرم فقیر برادریم  
 که بر تن او جبری نبود مگر آنچه عورت او را پوشانند پس نفس من او را میدید شد پس فقیر  
 این را از من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل شما پس او را بر سید  
 پس من پشیمان گفتم شرم بر من کار و در دل خود استغفار کردم پس این را نیز از من دریافت  
 و گفت **شور** هو الدی یقبل التوبة عن عباده ویقو عن التیاسة **نفوس اصحاب قیامت**  
 بود و قیامت بر دو گونه بود قیامت آنرا ما قیامت بشر دلیل گرفتن بود بهیبت اعضا بر آدمی

و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب که آن قوم را بنویسند و چون آنرا که بر کسی از ایشان عرض کنند  
فرزند می در بیست از زنان که در ایشان مادران فرزندان نباشد آن فرزند هیچ یک از زمان  
لاحق نگردد و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادران فرزند بود آن فرزند را تبلی از  
ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود **حکایت** کنند که یکی از تاجران گفت که خود از پدر خود  
بنده پیر سیاه بمرات یا قسم پس من در بعض سخنانی بر او شتر سوار بودم و آن بنده شتر را کشید  
پس بر ما روی از منی میج بگذشت و نظر را سوی ما تیر کرد و گفت چه مشابهت دارد گذشته اشتر  
سوار پس سخن او در دل من بنفقتا و ما سوی مادر خود باز کردیم و ما در را خبر کردیم تا آنچه آن  
مدلحی گفت پس مادر او گفت راست گفت بخدا می آن مدلحی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر  
من مردی خداوند فال بود و مرا و فرزند نمیشد پس ما ترسیدیم که مال او از ما فوت شود و بر  
دیس من نفس خود را با این بنده سیاه نگین دارم پس از من آستین شدم و اگر این چیزی  
بنمودی که در آخرت بدانند ترا خبر کردم بدان در دنیا و اما قیامت اثر و استدلال گرفتن بود  
بنشان پایهای آدمی و سمهای دواب و نشانههای موزنا و این استدلال مخصوص است بقومی  
از زمین مغرب که زمین ایشان خداوند یک باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد  
برایشان دزدی در آید بی نشانههای پای او بر نهد تا آنکه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه  
قدم جوان را از پیر نشاند و قدم مردی از زن و قدم ایشان غریب از متوطن  
**تفوس کینه** بود که مرا ایشان را نفوس است که رؤحانیان را ملاقات کنند و از رؤحانیان  
احوال کانیات کسب کنند احوالی که خواب ما بران دلالت کند غیر آن از حادثات **حکایت**  
کنند که ربیع بن مصیر الحمیری خوابی هونک دید و کسی را سوی سلج گاهن فرستاد و حاضر کرد  
گفت که من خوابی هونک دیدم ام پس مرا خبر ده تا بدل آن خواب پس ربیع سلج را  
که من در خواب آنکشت دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمین بنفقتا دو عام شد پس از آن  
زمین خداوند کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سلج من چیزی خطا نکرده ام و در آدمی این

خواب پس سطح گفت هر آینه بزین شما لشکری فرود آید و آن مقدار ملک که میان این و حرس  
 مالک شوند پس ملک گفت ای سطح بدرستی که واقع خواهد شد پس مراجزه که کی خواهد شد آیا  
 در زمان من یا بعد از زمان من سطح گفت بعد از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد  
 سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن بگریزند ملک گفت ای سطح کیست  
 آن کسی که گفتن ایشان را و بیرون کردن اینها را مالک شود گفت ارم وی برن <sup>ایشان</sup>  
 از زمین عدو بیرون آید و یکی از ایشان در زمین نگذارد پس ملک گفت آیا پادشاهی او  
 همیشه باشد یا منقطع گردد سطح گفت بلکه منقطع گردد ملک گفت بعد از آنکه پادشاه شود  
 و عدل کند گفت پیغمبر ما که او را وحی از جانب خدای تعالی بیاید ملک گفت کیست آن  
 پیغمبر که بیاید سطح گفت مردی از فرزندان غالب بن قهر بن مالک بن النضر که پادشاه  
 در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر با هست ای سطح گفت آری آخر زمانه  
 روزی است که اولین و آخرین در آن روز جمع شوند و نیکو کاران در آن روز  
 سعادت مند گردند و بدکاران بر بخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راست است  
 گفت آری و الشفق و الفسق و القم و اذامق بدرستی آنچه من ترا بدان خبر میکنم تا  
 و درین شک نیست **نفوس اصحاب عراقه** بود و آن نفوس است که استدللال میکنند  
 به بعضی حوادث بر بعضی دیگر یا منبستی که میان ایشان است یا به مشابهت پوشیده  
 که در میان ایشان باشد **حکایت** کنند که سلطان اسکندر به بعضی بلاد در آمد پس  
 در بت خانه آن بلاد زنی را دریافت که جامه می یافت پس آن زن گفت ای ملک  
 یافتی ملکی را که خداوند در آرمی و پنهانست و بعد از زمانی امیران شهر آن زن رو  
 در آمد و گفت که اسکندر ترا غل کند چنانچه او گفته بود آنچنان شد کسی مر آن زن را  
 بگفت ما را جزده که از چه دلیل که این نوع سخنها که گفتی گفت ارواح آدمی را میدارند بنشین  
 بدرستی که اسکندر چون بر من در آمد من از یافت جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا

بهر سبب جهت همین گفتم که ملک او آخر شد **حکایت** آورده اند که علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 هرگاه جهت خلافت بیعت نشست اول کسی با او مبايعت کرد طلحه بن عبد الله بود پس قتی علی  
 دست طلحه را فیض کرد و دست طلحه بیک انگشت خشک بود پس رضی الله عنه بان دست  
 تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که او را  
 خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوار حق بیوست **حکایت** کنند که سجاح امیر المؤمنین روز  
 در آینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس نمیکفت من نمیکویم چنانچه سلیمان  
 بن عبد الملک گفت من پادشاه جواتم بلکه من نمیکویم بار خدا یا مرا عمر در از روزی  
 کن در طاعت خود و عافیت خود چه بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گویند را  
 شنید که مردی را میگفت اجل میان من و میان تو پنجاه روز است پس امر المؤمنین  
 از سخن او تشویر خورد و گفت جسی الله لاجول و لا قوت الا بالله علیه تو کلت و بیعت  
 پس چند روزی بگذشت تا او را تب آمد و بعد از دو ماه و پنج روز بمرد **حکایت**  
 کنند که طاهر ابن الحسین از می بیرون آمد جهت کارزار عیسی این نامان و در تن  
 در مهای چند کرد تا بر ضعیفان حرج کند پس فراموش شد و آستین را  
 فرو گذاشت پس در مهای از آستین او پراکنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر  
 بودند یکی از آن گفت **شعر** بر ابد و مجیم لا غیره و ذناب منهار ذناب الم شی یکن الهم  
 نصف خروقه لا خیر فی امساک فی الکلم پس امر شد چنانچه شاعری گفته یعنی این نامان  
 بگشت و سوی نمود آمد و آن را نیز بگشت و الله اعلم  
**نظر چهارم در شرح اعضای آدمی** بدان برستی که در شرح اعضای انسان از عجایب  
 آن مرتبه است که متعجب میشود و در معرفت او عقل ثانی اولین و آخرین کوتاه هست  
 از دریافتن آن او را که در خلائق بکلک مطلقا و از بسیاری عجایب که در شرح  
 اعضای آدمی وارد است حق تعالی غشانه میفرماید **کوفی انفسکم افلا تعقلون**

دعای و عمل



و حکم و علم گفته اند آنکس که پدید آید در بنیان مجسمه اوست از محکم ضاعت آن باد که حکمی  
 محم آن با آنکه جمع است در ذات او میان اشیا متضاده همچون آتشی و هوای و آبی خاک  
 و جمعیت میان روح آسمانی و بدن عنقریب بحقیقت شناسد که این نوع ترکیب را از زمین  
 حکمی قادر خالق عالم است و آگاه شود هر آنچه در ذات اوست از آثار حکمت خدای تعالی  
 آن و قدرت خداوندی و عجایب این ترکیب شریف پس شناسد بیقین انعام خداوند  
 و احسان الهی را در حق هر دو چون شناخت روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی  
 نیست کسی غیر از او **واحد لا شریک له تعالی عما یقول الطالمون والی بلوت علوا کبیرا**  
 و البته یاد میکنم ما چیزی چند از عجایب عضوهای آدمی و سرهای که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در آن  
 ترتیب داده و نهاده پس میگویم که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند در اول مزاج اخلاط  
 و آن بر دو قسم میشود یکی مغز و دیگری مرکب پس قسم مغزده متناهیست اجزای او و بعضی  
 از آن جدا کل است و آن هر چند نوع است **نوع اول العظام** نوع اول از آن انواع استخوان است  
 و این استخوان های جسمی چند سخت اند که ستون بدن شده اند و قوام جسم اند که حاصل میشود از آن  
 ستونها بر باطنی چند که میگذرد بعضی اعضا را به هم دیگر پس سخت میگرداند آن ارتباط را چون بدن  
 محتاج بود در اصل ستون و آنچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نیست این اعضا  
 نرم همچون گوشت و غیر آن بنا برین حکمت باری تعالی غرضشان اقتضا فرمود آفریدن استخوانها  
 از برای حاصل کردن این فایده پس از جمله این استخوان های بعضی هست که بدن را  
 همچون اساس مثل قفا و پشت چنانکه فقرات پشت استخوانیست که بنای بدن بر اوست همچنانکه  
 بنای کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر از جمله استخوانهای استخوانی چند اند  
 که قیاس او قیاس است همچون استخوان ما فنج که آن گاه زنده مغز است و وضع میکند مغز را  
 از دو از جمله استخوانهای استخوانی چند است که قیاس آن حکم قیاس سلاخی دارد که وضع میکند  
 بان سلاح مؤدی را از خود همچون استخوانها چنانکه اساس اند بر قفا و پشت و از جمله استخوانهای

استخوانی چند هست که بسته میشود بان استخوانها کشی بشی چند که میان مفصل واقع است همچون  
استخوانها سمانیات که واقع اند میان سلامیات و از آنجمله استخوانها استخوانی که متعلق است  
بان جسمها که محتاج اند ببلایه همچون استخوانی که در وقت سینه ابلام از برای غنصل خنجره و زمان  
زان استخوانها را پنجه از برای ستون بدن و نکا بر داشتن بحسب مصمت آفریده شده است  
از برای زیادتی حاجت بسختی او و آنچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است جسم خوف  
آفریده است حق تعالی میان تپه و او را یک خوف آفریده است در میان و فایده خوف  
آنست که جرم او سست و فایده پنجه نجات در وسط آنست که جرم او محتاج نیست بمواد  
بخذا مشرفه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشاوست و آن منور است پس غذا میدهد  
او را و بر مگر در او را و بنا برین غذا او را طوبت منفعت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این  
استخوانها بعضی بعضی متصل است و آن برد و ضرب است یکی از ان ایصالست که حاصل  
میشود بان حرکت مفصل دوم ایصالست که حاصل نمیشود بان حرکت و آنرا جام می نامند  
که او بین باشد همچون ستون سرد آنچه حرکت او بین آن نوع است و نوع اول که باشد  
در طرف یکی از استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد در آن فقرة نگردد در آن نوع دوم  
آنست که احد طرفین عظیم رافقره باشد اما غایر نباشد و طرف دیگر از احد عظیمین سار باشد  
اما در نباشد و نوع سوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری  
مثل تالیف قفا و آنچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع بود و نوع اول را شان گویند  
و ترکیب است مانند داخل و ندها همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد و دیگری  
نوع دوم آنست که تالیف او بر خط مستقیم باشد همچون قبایل سر بر بالای گوش نوع سوم  
آنست که یکی از دو استخوان در یکدیگر مغزور باشد همچون ترکیب دندانها در روز  
جمیع این استخوان مارا چون شمار و ولایت و جهل و پشت استخوان خواهد بود غیر از  
سمانیات و استخوانی که سببه ابلام آن استخوانی که خنجره را غنصل کرده و حکمت خواهد

لعل

عز شانه درین که هر عضوی از اعصار آفریده است از استخوانها مستوفه اند از یک استخوانها تنهاست  
 که اگر بعضی ازین استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم بماند بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بود  
 یک عضو هر گاه که آفت رسیدی بیض اطراف او جمیع آن عضو آفت رسیده میشود و نیز  
 وقت حاجت حرکت بعضی ازین استخوانهای محتاج نمیشد حرکت کل و غیر این از فایده نادر  
 الموفق للتصواب

**نوع سوم** العظروف نوع دوم از انواع مفرده عظروف است و آن جسمی است که متوسط است  
 میان گوشت و استخوان در سختی و نرمی که میز و نیز در طرفهای استخوان و محتاج است ترکیب و  
 گوشت با استخوان متوسط او در جای واجب است که باشد در طبایع استخوان در گوشت نیمی  
 سختی و نرمی گوشت از برای آنکه تا مودی شود آنچه تجاوز میکند از اعضای لبند و عظروف  
 در اعضای عظام که استخوانهاست آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون بایس  
 از برای رطوبت او یعنی عظروف میان دو گوشت که متجا کین باشند و متجا و رطوبت  
 در مفصل بنا بر آنکه او آلات حرکت است و احتکاک تابع حرکت میشود و احتکاک  
 میکنند بایس را و فرج میکنند رطب را پس محتاج شد بچربی متوسط میان ایشان که فرج میکنند

از برای لبث او ننگند از برای رطوبت او و آن عضو فست **العصب** نوع بیوم عصب است  
و عصب را بلفظ فرس می میخوانند و آن جسمی است آلدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود همچون  
جوی که از چشمه آب میگردید پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است و فایده عصب  
حسن و حرکت است مر سایر اعضا را دست گردانیدن گوشت و قوت دادن او و چون  
دماغ محتمل بود در منشاء اعصابی را که میسر به جمیع نهایت بدن جاری گردانید حق تعالی  
از حکمت ازلی از دماغ نهری و نخاع تا آنکه از نخاع جدول با مشغوب میشود و در سر  
بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ برانگیخته شده اند فایده حس و حرکت  
میدهد بر اعضای سر را و اعضای روی را و از آنجا ممتد میشود با اعضای باطنه و اما  
سایر اعصاب ظاهره پس استفاده و حرکت میکنند از اعصاب نخاعی با بر آنکه  
نخاع اگر چه نزدیکتر است با اعضای باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از اعصاب  
نرم که موافق باست در اعضای باطن را و اما سایر اعضای ظاهره و الله اعلم

**النوع چهارم فی الرباط** الرباط و آن جسمی است همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است

خشکی او از عظام است و منتهی میشود بعضی از آن بعضی پس مر بود میسازد و از بر طبعی و انمی و سخت میکند  
 و مختلط میشود با اعصاب مخالطی که فایده میدهد از آن مخالطت اعتماد در حرکات و چون  
 حرکت را در پی تمام نمیشود و انحصار را بی قوتی که فایز شود با و از دماغ بواسطه عصب و عصب  
 نمیتواند که متصل میشود با استخوانها بنا بر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت با استخوان  
 رویانیده آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب آمیزش داده است  
 رباط و عصب را با یکدیگر همچون یک چیز با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان  
**الحمد** و آن جسمیست عا رطب با اعتدال از جمله منافع او آنست که معاونت میکند عصبها و  
 شریان و آورده را از برای آنکه با اینها مار و یا بس اند اگر حرارت لحم منودی البته از خارج  
 هوای آید و این را فاسد میکند و چون آورده و اعصاب و سر این حامل روح و  
 غذاست و محتاج است بهضم و نفیس خود تا تمام این امر که با و مقرر است نتوانست که بکند  
 آفرید حق تعالی عزتانه را و از معنی بیسی ماری و بی از گوشت که محط شد با ایشان تا تمام باید  
 بهضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت شد خلل استخوانهاست از برای آنکه همواره  
 سازد شکل غضور اینچنانکه همواره میشود و بنا به کل پس فایده میدهد هر کل بنا را از حسن و نیت  
 میدهد و هموار می سازد **الشحم** و شحم پیه را خوانند و این جسمیست عا رطیف هوای که آفریده  
 شده است بر اطراف عضل و مواضع عصب و عضل و عصبین و آلت حس و حرکت از این شحم  
 شدند بخواه ماه در فعل و انفعال تمام نمیشد مگر بگرم و نر و چون بار دیا بس طبع شد شحم  
 از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر بهضم کردن غذا و نرم ساختن و  
 پخته گردانیدن و پوشیده نشد گوشت همچون رگها بنا بر آنکه عرض از لحم بهضم آن خیر است که  
 در داخل رگهاست و عرض از شحم گردانیدن اعصاب است بر وجهی که از بی او نتواند رفت  
 از سرعت پس اگر طبعی میشود جسمی غلیظ بر آینه حرکت او متغیر می بود و همچنانکه گفته شد که مثال  
 گوشت با استخوان همچنان است که بنا بر آنکه کاری کنند و سفید گردانند با آنکه باشد غذای مندر بود

اعضا را پس ممتاز شود از تو در حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را پس ممتاز شود از تو  
 در حاجت اعضا و از اویت حرور در همچون جائیهی مرطاب بدن را **الشرايين** و این حد  
 چند اند مضمونه که دعای روح اند و آفریده شده اند ذات صفا قین غیر از یکی از انان  
 که منشأ او از دل است و شرايين حایل میشود روح حیوانی را با خونی لطیف که ماده غذا  
 اوست همچون دیت مرعراغ را با تمام بدان بجا یکی و از ان سبب شرايين از حکمت حکیم  
 ازلی ذات صفا قین آفریده شده است که مخلوق است از برای انکا بداشتن روحی را که  
 در دست و احتیاط کردن و شرايين وقتی که از دل بر می آرد منشعب میشود بدو شعبه  
 یکی از ان دو شعبه نشنسی می آید و منقسم میشود در و از برای استنشاق هوای این شکل  
 یک طبقه است بنا بر انکه نرم و تر و مطیع تر و ساکن تر است مرا الفقا ض و انبساط را  
 یعنی بستن و کشادن نزد استنشاق و هوای شعبه دو منقسم میشود بدو قسم یکی ازین  
 دو قسم بیالایه میرود اما کوچک تر است بنا بر اعصابی که بالای دل است بعد و کمتر است  
 از اعصابی که در شیب دل است قسمی دیگر میرود با سفل بدن و از ان منشعب می شود و جدول  
 ثانی و می رسد بجمع اجزای بدن انسان و الله اعلم

لوحه

الوریدین

**الوژید** و این جدولی چند اند که متشابه اند بشر این غیر آنکه یک طبقه واقع است از برای آنکه آنچه  
 حاوی او میشود شرایین از کبد یعنی از جگر میرود و ناسنی میشود و حامل غذا میشود با سایر  
 اعضا و حکم بر اعضا حکما بر نیند که اول آنچه میرود و نیز از او و عروق است و یکی این دو میرود  
 از جانب مقعر جگر و بیشتر منفعت او است که میسکنند غذا را بجگر و آنرا باب می نامند و دیگری میرود  
 از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذا است بجمیع اعضا و آنرا اجوف می نامند  
 و جرم درید کمتر است از شرایین و صفاق او اوق است از برای آنکه محصور است در درخون  
 غلیظ پس اگر جرم او رفیق نباشد البته تر شیخ تمیشود از خون

لحم کلید

خون بسهولت **التریب** و این جسمی است شیمی که مخصوص است بالیاف معده از قیام مخصوص است  
 باللاته جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی یا منبسط هر گاه بر شود معده از غذای  
**الغشا** و این جسم است که منبسط است از لیف عصبانی همچون بافتن جامه های و منبسط میشود بر سطح  
 اعضای که او را احس نسبت و حاوی آن می شود همچون لفایف یعنی لیفهای میشود نگاهدارنده  
 از اعضا نگاه داشتن و نگاه میدارد جوهر آنرا و اشکال او را بر بدنهایی که او را است و جاس  
 مینه آن عضو از دی گاهی که مودی بر آن اعضای در آید **المجلد** و بان جسم است عصبی  
 از شطایب

رباطی و عصبیه و جزوای موی از رگهای باقی بعضی از آن بعضی است که تسبیح میکند رگها از برای  
تحلیل بدن و در پوست نخست یا نرمی از برای آنچه در دست محفوظ است و اشعار را پدید میآورد  
او را از منافی و موافقی پس طلب نماید سوود دهنده و دیگر زرد از این دهنده و او دفع نماید  
فصلیات اعضا ظاهر او در کتار خود مثل چرک و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فصلیات  
مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته میشوند از پوست بیرون بمسام مخ و مخ است یعنی منزه است  
و این مخ مناسب بطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف استخوان و پسین مخ است  
غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنا بر آن غذای او از خون مقرر نمود  
حکیم لی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب استخوان را غذای که صالح بود در استخوان  
را و آنچه آن بود که حرارت دم و رطوبت او منجم او شده برودت و بیوست معتدله پس در این  
غذای عظم و اندک الموفق للصبوب **قسم دوم از شرح اعضائی** مرکب است و این بر دو ضرب است  
یکی ظاهر و دیگری باطن اما ظاهر پس بر انواع است **ضرب اول** سر است و چون سر محل  
سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد  
از برای آنکه مطلع میشود بر چیزهای از دور خبر میدهد بر آنچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت  
الهی آنکه بر باشد در عالی اماکن از بدن از برای مطلع کردن این دو حاسب  
مذکوره بر محسوسات شان پیشتر و آسان تر است و آنکه سر مسند آفریده شده است از برای  
آنکه شکل مسند بر از مساومات افعال اشکال که صاحب روایا است نمیتواند کرد  
وجه آنکه در شکل کبری اشکال است و با وجود استدارات در از آفریده است حکیم لی سر را بنا بر آنکه  
مناسب عصبهای دماغی موضوع است در طول جمجمه آفریده شده است صلب و جاوی است و دماغ را  
بنا بر آنکه آفت را از دماغ باز دارد بمنزله پیفیه که نگاه داشته میشود بان سر و کره صلابت سر می بود بر این  
سرایت میکرد و فاد بصریت باونی صدمه که ملحق میشود بدماغ و آنکه سر منشأ حس و حرکت است جمیع بدن مرکب  
ساخته سر را از استخوانها تا آنکه بعضی از آن استخوانها سالم ماند و هر گاه که برسد به بعضی دیگر از آن استخوانهای آفت  
و درین جمجمه شون است که مشابهنه آن شون بدن آنها را از آن بعضی از آنها داخل اند و بعضی یکی از آن شون



در مقدم یافت میشود و وجهه و او را اقلیل خوانند از برای او در موضع اقلیل از سر و شیون دیگر رفته  
 نقاست و شبیه او برال انگه در خط غربی و شیون در میان راست از وال اقلیل و او را استقیم نامند  
 و صورت او اینست و الله تعالی اعلم

**فصل دوم فی العین** یعنی در چشم چون احتیاج بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد  
 تدریس الهی عز شانه آنکه آفرید چشم را در غایت رفعت و کمال داشت او را بفریب بسیار از وقایع  
 پس وضع فرمود در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و بوشی چشم را  
 با جفان و نگاهداشت نور او را از آفات باهراب و حکمت خداوندی او را در و مقرر فرمود تا آنکه اگر  
 یکی از این دور آفتی برسد سالم ماند و دیگری و صاحب او یکبار ماند از نیامی نغیته بکلید او را در سر جا  
 و او از برای آنکه عصبه که در روح با هر موجود است وارد میشود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف و خلق  
 فرمود او را حدی تعالی و رفیق ساخت بمرتبته که احتمال می یافت لعیده ندارد و آنکه حاسره بصیر

بمنزله دیدان است از برن بس هر چند که مکان او اعلی است مبررات او بیشتر است و در پیش  
 وضع فرموده حقیقی او را از برای حارس اعضای شریفه با شر آن اعضا که عظامی او ضعیف است  
 همچون نظر و غرآن و آنکه محل اعضای جابجه همچون مردود دست و هر دو پای از پیش واقع است  
 پس چشم از آن سبب در پیش موضوع شده که مشاهده نماید آنچه صادر میشود از ایشان و چشم هفت  
 طبقه است و ترکیب چشم چنان است که عصبه مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و ششوی  
 میشود و قعر عین و بر چشم دو غشا است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هر گاه که آن  
 عصبه مجوفه با شخوان چشم برسد جدا میشود از آن عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود  
 استخوان چشم را نه بر همه چشم و او را طبقه مشیمه می نامند از برای مشابهت او با مشیمه عصبه  
 مجوفه و عرضه میکند نفس خود را که غشا شود و اعانت کند غنایم مذکورین را و غشا از  
 شبکی می نامند او را بعد از آن متکون میشود در وسط آن جسمی رطب لین در رنگ  
 زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون میشود در میان این جسم جسمی دیگر مستطی  
 غایتش آنکه درین جسم ادنی بقرطبی است و شبیه است بجلید در صفا و او را رطوبت جلیده می  
 نامند و محیط میشود جسم زجاجیه بحجم جلیده بمقدار نصفی و بلند میشود نصفی دیگر جسمی که شبیه است  
 بنسج عنکبوت شدید الصفا و الصقال است و او را طبقه **عنکبوتیه** نامند پس عالی میشود برین  
 جسم جسمی در رنگ بیاض ریش و او را **پفصیه** نامند بعد از آن علی میشود بر رطوبت بیاض  
 جسمی رقیق املس الخاج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع میشود که  
 سیاه است و تواند بود که از آن مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلدیه میشود  
 نقشی است فراوان و تنگ میشود و در حالی دوان حالی یعنی در حالتی تنگ میشود و  
 در حالتی دیگر فراوان میشود بمقدار حاجت جلدیه بصورت پس ضیق میشود و وقت ضیق  
 شدید و فراوان می شود و زو ظلمت و این ثقب خود صدق است و این غشا طبقه عینیه  
 عالی میشود برایشان و منشی میسازد ایشان را جسمی کشیف صاف شبیه بصفتی رقیقه از آن

این و از طبقه قریبه نامند غیر آنکه این طبقه قریبه تسلون میشود و ملون طبقه که در تحت او است  
 که از طبقه **عینه** خوانند و برین طبقه می آید و می پوشاند او را بموضع سواد عین و حول او  
 جسمی اسپید رنگ صلب و اورا ملتم می نامند و از بیاض عین است و نبات او از جلیه است  
 که آن بر خارج تحف است و نبات قریبه از طبقه صلب است و نبات عینه از طبقه مشیمه است و  
 نبات عنکبوتیه از طبقه شبکیه است اما روح باصره تحقیق او در جوف عصبین است که میر و میدان  
 عصبین که رؤیده شده اند و در اصل محل ایشان راست است و بطرف چپ  
 میر و در بعد از آن ملاقات میکنند بر تفرع صلبین بعد از آن آنچه رؤیده شده است  
 از زمین ناقه میشود و بحدقه بسوی بعد از آن شایع میشود و قوای روح باصره با ایشان متصل  
 میشود بر طوطی که او را از جاحیه می نامند و وقوع این تقاطع منافع بسیار است از آنجمله آنست  
 که روحی که سایل است یکی از دو صدقه محجوب نمی باشد از دیگری هر گاه که عارض شود  
 یکی از ایشان را آفتی و بنا برین می بیند هر یک از دو صدقه بر زیادتی قوت دیدن  
 گاهی که پوشیده شود صدقه دیگر و این از آن است که قوت روح باصره بی حجاب با  
 طرف که باز است یعنی صدقه گشاده جمع میشود و زیادتی بیش میشود اما منافع طبقات  
 و رطوباتی که یاد کردیم تا آنها را پس میگویم تحقیق عصبه محجوفه که بیرون می آید از دماغ  
 و بران عصبه دو غشا است یکی از آنها رفیق است و دیگری که گاهی که رسید بچشم عین  
 فرش میکند غشای غلیظه را بعد از آن فرش میکند غشای غلیظه را بعد از آن فرش  
 میکند بالای آن غشای رفیق و این بنا بر آنست که آن عصبه حاوی این شعبه است  
 و میر بر این شعبه را حیات و غذا و او را دو شرا این و آنچه درین عصبه است بعینه چشم است  
 چنانچه مشیمه جای چنین است عصبه جای عین است بعد از آن فرش میکند عصبه را از برای  
 آنکه مسبوط می سازد بلکه قسمت نماید شعب و فاق بالای مشیمه بر بیضیات شبکیه پس  
 در قعر این شبکه جسم شفاف است که هیچ رنگ ندارد و صلب القوم است و شکل مستدبر دارد

مایل به طبع بدان مانند که گویند که قطعه از حد است و میان این جسم شفاف و میان این شبکه آفریده شده  
 رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفاف است اما رنگ ندارد یعنی شفاف است و در اصل  
 همچنین است پیش او تا جهت خارج غیر آنکه این رطوبت اوست است از دیگری که اولی باشد  
 از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج که از زنده و این سه جسم حکم یکدیگر دارند  
 در صفای و شفافیت و عدم رنگ و ماحمدی پس حکیم ازلی غرضشانه آفریده است او را این رنگ  
 از جهت آنکه قبول کند ممبر از این در می یابد او را شعبه و مانع از شعبه که بر اینهاست شبکه است  
 از برای او او را صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حاد  
 نمیشود و ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه متقابل کند بجهت خود جهات  
 بسیار و حکیم ازلی مفرط گردانیده است او را یعنی بین تا ملائمی گردانیده پیش خیر بسیار  
 و اما جسم زجاجی در پس اوست و جسم بیضی پیش او واقع است و آنکه با غذای اوست  
 پس نمی آید از خون بغیر واسطه غذا بنا بر آنکه صلاحیت ندارد که خون غذای او شود  
 بیواسطه و تقویت می آید شفافیت خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استتصادت  
 ایشان یعنی از ایشان طلب نور میکنند تا او از جنس اوست پس حیانت  
 که او را نسبت با ایشان ذاتی است و ایشان نسبت با او جا مند و دائم رطوبت می باشد  
 بسبب ایشان بنا بر آن خشک نمیشود و اجسام صلبه که در حوالی او می باشد باقی  
**فصل اول** آفریده شده است شعبه و مانع شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضابط شود  
 و سایل نباشد و مسمی او طریق باشد تا آنکه بکشد او را بریزد از برای آنکه او حامل  
 در غذای او را و آفریده شده است بعضی کجبات خود در قوام ارق و اصفی از زجاج  
 زیرا که او در پیش جمد است و هر چند که او رقیق تر و صافی تر است بعضی کجبات  
 خود در قوام ارق و اصفی از زجاج زیرا که او در پیش و معاونت بیشتر مینماید در تازیت  
 مبعرات و کمتر است اما نصف از شبکه که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت

باری قالی

باریتعالی غرضشانه بجنب جو ط در غایت رفیعی تا بمرتبه که ارتقا از غیر و تا آنکه بدان ماند که او مثل  
 نسج عنکبوت است بنا بر آنکه او اجزا از برای او را که نیست بلکه از برای ضبط است و مریضی را  
 فقط و این قدر نفع میدهد و اگر چه صدق نیست در شفاف بعد از آن از حکمت ازلی ظاهر  
 فرموده و موجود گردانیده است از مشیمنی جسمی که احاطه او میکنند از قدم و همچون پوست انکو که در دیده  
 است که در سیاه دارد و از رزق و سرخ از برای آنکه مکرر در جسمهای شفاف که از برای آنست پس کشته شده و نمیشود  
 آنچه حاصل میشود در آن از صور منطبقه از برای آنکه ابلغ و اقوی است چرا که مضمی هر گاه که جمع شود با کوه سیاه  
 صفای او بیشتر خواهد بود و به حسب نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است شقوب الوسط را آنجا که متقابل  
 می شود وسط جدید را از برای آنکه مانع نشود بنا بر کموتی که دارد و ضول ضو در اجزای آن جهت آنکه  
 هر چه موضوع است پیش حمدی می یابد که مشقت باشد یا مشقوب و حکایت کرده اند که این تقف شقی است  
 که چون مجتمع میشود نیک میشود و چون منبسط میشود منع فراوان میگردد و بسبب کمی ضومی خارج و بسیار  
 او بنا بر آنکه ضومی او هر گاه که قوی و سخت باشد از خارج موقوف روح با صوره میشود و تحلیل میدهد  
 روح با صوره را پس تنگ میشود ثقب غبشی و حصر میشود ضو بسبب ضیق بسبب غبشی و مقادیر ممتد  
 میکنند شدت ضو را از خارج و هر گاه که ضو معتدل باشد حال ثقب معتدل است و هر گاه که  
 ضو اندک باشد متسع میشود تا او اصل میشود از خارج ضو بسیار داخل و موجود فرموده است  
 از حکمت ازلی لم یزلی از غشا و صلب که در امام عنایت جسمی صلیب قوی شفاف کنند زرد  
 رنگ قرن شفاف کننده که تملون میشود یعنی اما انشاء او از غشا و صلب بنا بر آن است  
 که بپوشد ثقب غبشی را و اما صلایت او از آن وجه است که نکام دارد و جمیع عین را اما شفاف  
 او بنا بر آنست که بپوشد ثقب غبشی را بعد از آن که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرمود  
 در محض خود و متصل گردانید بخبری از خارج مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج قوی و غشا  
 راست و حکمت درین امر آنست که بیرون آورد از و تا عین از جمیع جهات که از خانه تا  
 قرب وسط پس چون او شفاف نبود منتهی بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع میشد البصار

منبسط

مکشوف پس استعمال کرده شد از مقدار آنچه کافیت در احکار باطعین گذاشت موضوع البصار  
مکشوف از دو ترکیب و او در و آلات <sup>بعضی</sup> از طبقات و رطوبات اما جفن پس منشا او از پوستی است  
که از پوست برغامه مخف و راست او در و سه عضلات است دو عضله از آن می آید از جهت موثقی  
که جذب میکند جفن را با سفلی جذب منشا به و کشنده کرده اند جفن را پس کافی گردانید او را  
یک عضله که از وسط جفن می آید و مسوط میگردد از طرف و تراور ایک عضله که بر حرف جفن پس  
هرگاه که گرم شود کشنده شود عین اما جفن اسفل خود عضله در و نیت اصلا و جفن اسفل  
را کوچک تر آفرید خالق ازلی از جفن اعلی بنا بر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف  
میگرداند بار دیگر تحریک خود اما جفن اسفل متحرک نیست پس اگر زیاده میفرمود بر بقدر  
البتة میشد از حدقه چیزی و ایما و البته جمع میشد در و فضولی چند نفی هر کی چند از اشک  
در مض و روان نمیشد پس بنا برین حکم ازلی این جفن را پس ساکن و کوچک گردانید  
اما منقوت او پس از برای آنست که منع میکند کریه او آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج  
و باز میبارد وقت بر هم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع از چشم مصقل و  
روشن میدارد و حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه آنچه باو میرسد از هوا و غذای یعنی  
وقتی که هر دو اجغان بهم بر آمد دور میشود از چشم آنچه در حالت کشد کی اجغان با  
میرسد از خاک و چیزی زبان در مهنده مرفور نیامی را و اما مژه های بسیار است  
آنها بمنزله نصاب و حوالی شوق مثل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه نفی  
چیزهای چند که باز میداشت و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشد و هوا  
همچنانکه می بینی در وقتیکه میوز و بادی تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی  
از برای دیدن آشیامی کشد چشم را اندکی و مژغای ریزی متصل میبارد چون  
هرده مژه های بالا و زیری هم متصل گشتند مانند شبکه حاصل میشود چیزی که از پس آدمی  
بنند عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن عالم با آنکه دفع میشود از حدقه خاک غبار  
و قدری غیر ذلک **فصل سیوم** در گوش و چون توت سامونی بیده نمیدد الالبوا سطح  
هو او او از در سپید آن هوا بر ماغ اقتضا کرد حکمت الهی غرض از مخرجی سمع را در استخوانی سخت که در آن

استخوان را عطفهای پنج پنجه است بسیار تا آنکه منتهی میشود بر وجهه که ناشی اند هر دو از کف و این  
استخوان اگر بودی باز را البته میزد و او را هوای بار و بیرون میرفت از جهت اعتدال بدان  
ادنی بر دو بنا بر آنکه طبع او بار و است پس این سبب بود شیده شد قوت سامو در دماغ  
از برای این معنی و آفرید حکیم ازلی مجرای قوت سامو را کنده تا برسد با هوای مفرغ پس نشود  
آنچه خواهد و آنچه نخواهد بخلاف حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الا آنچه میجو اهر و چون در  
مجرای قوت سامو کنشیشی بود که بسبب آن متعرض می شود از سر ما و غبار و مه و مه هوا  
محرکه تنیدی مانند رعد و آواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرای را با کجها  
و پنج پنجه شکل کوکب تا برسد هوا بسع بیکد فوه بلکه باندر و ان کجها و برسد بسع چیزی بعد  
از چیزی بشیرج پس ساکن شود شرت او در پنج پنجه که در راه مجرای است بعد از آن که ساکن شد  
مهم شود قوت سامو را پس گردانیده شد بر مجرای او صدمه با صدمه که برسد هوا با از و الله  
الموفق **فصل چهارم در بینی** در آفرین بینی آفریننده ازلی حلت عظمت آفرید بینی را باز  
باز از روی معنی خارج و بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در رویت و بیرون آمدگی او را  
آلت اشتیاق هوا گردانیده آفرید مجرای او را کنده از برای آنکه حاجت ما مشتاق هوا  
نفس ضروری میباشد همیشه و او را در مجرای آفرید از برای احتیاط بقای نفس تا آنکه اگر رسد  
یکی از این دو مجرای را آفتی حاصل شود بجزی دیگر مصلحت نفس و ضایع مانند و آفرید او را از  
ازلی قبضی سختی تا آنجا دارد و صدمات وارده را از روی و آفرید او را از حکمت ازلی بینی و این  
یعنی نرم تا حاصل شود کثرت و بستن آن جذب هوا همچنانکه دیده میشود از کثیر آهنگران و مجری  
بینی که بلند شد منقسم میشود بر دو قسم یکی از آن منتهی میشود بقضای دهان و یکی دیگر میرود به بلندی  
تا آنکه منتهی می شود با استخوان شبیه بعضی موضوع در روی محل احساس پس میشود یکی از  
دو قسم هم بینی بوئیدن و تقسی بوئیدن دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی غرضش از بنا بر آن منتهی  
میشود و دو سوراخ بینی را استخوان شبیه مصفا گردانید تا برسد بر سوراخ بینی آن هر دو را حکیم  
چند محل احساس و بیرون آورد از آن محل مضبوطی چند محاطه و آنکه این منافذ را حکمت ازلی  
منتهی نگردانید بلکه معوج فرموده تا بر آن که اگر مستقیم بودی هر آینه میرسدی بسرعت و فتنه هوا  
مستثنی بر دماغ و فاسد میکند و ایند دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه در آن بچای بماند هوا درلی پس منقسم

شود بعضی برودت او بعد از آن چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو مخدر  
 منتهی بچنگ تختی که متوازی میشود و بکلیتوم نبار آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمی بودی  
 اینچنین هر آینه ممکن نبود زمان ~~کسب~~ بستن بستن یک ساعت و اگر بودی نفس بر زبان  
 جان بدخول هوا و خروج هوا هر آینه حاصل نمیشد و اگر اک طعم در زبان در حرکت نمی آمد و  
 طعام حاویده نمیشد و فرو بردن طعام ممکن نبود و متکلم شدن هم ممکن نبود انسان  
 را در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود **فصل پنجم در شفقت** و شفقت لب را خوانند و  
 آفریده شده اند هر دو لبان در پیشان از برای آنکه دیده شود و نوشیده شود و وجود  
 ایشان گوشتهای دندان و یاری خورنده را در خوردن غذای بلکه در روان نهادن  
 و آلت مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است بآن آدمی از زبان و سخن و آفریده  
 شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج باشد بطبیعت پوست و متصل شدند به هر دو لب  
 عضلات هر دو دندان بالا و عضلات منبسط ریش که او را غریب و قن خوانند از شیب  
 عضلات فکین از هر دو جانب و بنا بر آن حق تعالی هر دو لب را از گوشت آفریده از برای  
 حرکت و حس کردن و بستن و ملتومی شدن بواسطه میهمان و ترما که با او میخندند و لب  
 در آفرینش هر دو لبان از طبیعت جلد حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد او را اولی  
 یا سختی یا نرمی تا منقاد شود در عضلاتی را که متصل اند با او و متشکل شود با اشکال مختلفه  
 بحسب حاجت **فصل ششم در زبان** و چون انسان محتاج است بنذا که داخل میشود از خارج  
 آفریده شد و او را داخل آن زبان است و چون محتاج بغذای مبنی خوردن هر وقت بعد از وقت  
 آفرید زبان را بختی که سببه میشود یکبار و کناده میشود و بار دیگر بخلاف و سوراخ بینی  
 که ایشان هر دو در اصل آفریده شده اند کناده علی الدوام از برای دوام حاجت  
 استنشاق و آفرید حکیم ازلی زبان مستقیم التجویف همچون عصبه ریه بختی حق تعالی عز شانه  
 او را بر وجهی که قضا کرد ایند او را که جمع شود طعام در و نا آنکه مستعد شود فرو بردن را  
 و آلت ذوق طعام را در وجهی که در صورت اگر صلاحیت آورد کردن و اشته باشد  
 آوردن آن طعام را آلت حلین مثل دندان و اگر نه بجا و آن طعام را حکیم ازلی



هر دو لب را تر گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و گشادون و اورا از ان سبب در بستن  
 دندان نسبت با هر دو لبان مصلح دید حکیم می که خشک نشود تری دندان به واسطی که داخل شود  
 باد از خارج همچنانکه در سایر اعضا بنا بر آنکه این تری دندان یاری دهنده است در فرود بردن  
 طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع رطوبت دندان است تا آنکه داخل میسازد  
 بقصبه ریه و بقای انسان مستکون نمیشود مگر بنفس زدن عنایت باری تعالی غرض آنه اقتضا فرمود  
 جهت نفس زدن مر انسان را و در راه یکی از ان دوراه بختیوم است یعنی سوراخ بینی و دیگر  
 بر دندان تا آنکه اگر معطل شود یکی ازین دوراه باقی میامی حاصل شود نفس زدن بر راه دیگر  
 نشود انسان و اما زبان **فصل شان** پس او مرکب است از گوشتی نرم است و میسکت بخود  
 هر دو کلام بالا و زین بیرون می آورد در زبان ازین هر دو کام لعابی و فایض میسیند این هر دو کام  
 را از لعاب بزمای موضوعه نزد اصل او شناخته شود با طعمهای مختلفه ترش و شیرین و شور و نموده  
 غیر آن و سود مند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دندان از برای جاویدن و  
 از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بچستی که میرسد بجمع اطراف در غلظت  
 تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از اصل زبان بار دیگر فرمود تا آسان شود حرکت کردن  
 زبان در سخن و گردانیدن طعام در دندان و پاک گردانیدن جواب و بیخ دندان تا از غذا  
**فصل نهم** در دندان و اما دندانها پس آفریده شده اند از جوهری که مخالفت است با جوهر جمیع  
 استخوانهای و قیاس جوهر دندان نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکر دارد  
 یعنی آهن تیز آبراده نسبت با نیت و دندانهای پیشین را پس آفریده و تیز از برای پاره  
 کردن و دندانهای آسیانی را پس گردانید سرهای شان و درشت گردانید از برای آرد  
 کردن و اگر سر این دندان ها همواره املسی بود البته آرد نمیکرد و غذای غلیظ را مثل خال  
 سنگ رخا و قتیله املسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندان ها پهن بودی البته قرار نمیکرد  
 بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالای بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی

سفلی بینی شبی از برای آنکه دندانهای بالای متعلق از بالای محتاج اند در ثبات خود  
بخبری که متعلق شوند که بیشتر باشد از ایشان و اما دندانهای زیرین پیشان بر محل قرار  
موضوع اند پس کافی است در ایشانرا کمتر و ناتی یعنی آنکه در شمار او کمتر باشد چرا که ایشان متعلق  
نیستند **فصل نهم** در فکهای را گویند که دندانهای بران ثابت باشند پس برین  
تقدیر دمان را دو فک خواهد بود یکی فک بالایی و یکی فک زیرین چرا که فک بالایی جامی خواهد بود  
بالا نیست فک زیرین جامی دندانهای زیرین است چون حکمت خلایق غرض از آنست  
این فرمود که واجب گردانید که دمان همیشه متحرک گردد یعنی بجنبه از برای جاویدن  
و سخن گفتن و کشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال پس لازم فرمود  
از حکمت خداوند جنبانید فک زیرین را از برای آنکه فک جنبش فک زیرین آسان  
تر است و سودمندتر است از فک بالایی اما آسانی او را دلیل آنست که او کوچکتر است  
و زودتر در حرکت می آید و اما سودمندتر بودن او از فک بالایی دلیل آنست که  
فک بالایی متصل است بسره و موضعهای حواس پس برین تقدیر چون جنبش در این فک  
بالایی حسیه و جنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فساد می ظاهر مشا بهره میرود و جنبش  
نزد عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی غرض از آنست که فک بالایی را ثابت و زیرین را  
متحرک و در استخوان نرود صدمع آفرید و سوراخ کشاده و متعلق گردانید از آن هر دو  
سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان کشادن و بستن را فک را و صدمع نزدیک  
گوش است از جانب خدا **فصل دهم** در موی حکم گفته اند که از فضل که غذای باقی می ماند  
گاهی که تاثیر کرد در حرارت بخبری می سازد او را و بیرون می آورد از پوست  
پس آنچه از آن لطیف است تحلیل می یابد تحلیل خفیف و در حسن و آنچه غلیظ است در  
مسام در می آید و مسامهای را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود  
از آن موی بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایع بینی از این و کلهبانی اما آنچه از برای  
زینت است همچون موی ابرو پس سبب رستی که باز میباید آنچه فرود می باید از سر بچشم از ماده و او را نیز

حصار میت مرچشم را از آفت وزینت او خود ظاهر است و در شترینی او از سماحت زیبای خود بر تپه است که  
محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و  
برابر چشم همچون سرچشمه شبکه واقع است تا بر تپه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزینت  
باو گاهی که چشم بسته باشد از خوف غبار و میل دیدن کند آنچنانکه چشم را از آفت غبار زیان  
زند و این مژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد پس مانع میشود برین تقدیر مژگان افتاد  
چیزی در چشم با آنکه موی ریش و برود است پس بدستی که ایشان هر دو فاعله جمال بها  
میبندند <sup>مژگان</sup> را تا بر تپه که گاهی موی بر عارض نیامده باشد در ازینت و حرمت نخواهد بود  
از موی بعضی است که هیچ فایده از زینت و وقایع ندارد و آن مؤنث است که در مواضع چاره طلب  
میرود یعنی جایگاه گرم و تر همچون نعل و زمار و آن موی همچون کیست که میروید در گوشها  
که ششم بر آن افتاده باشد و این قسم موی از فضل است در آدمی بخلاف جمیع جانوران  
از برای آنکه موپهای حیوانات زینت و لباس ایشان است **فصل یازدهم** در آفرینش کردن  
سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد  
و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن محتاج است که بالاترین محلها باشد تا برین تدبیر الهی  
جلبت قدرته ترکیب فرمود سر را بر عضوی بلند از بدن و آن گردن است پس گردانیدن این  
عضو را یعنی گردن حنیده بجهت های مفضلات که بچیند بیالای و شیب و پیش و پس و چپ و راست  
هر شش جهت جنبانید فرمود این عضو را نیز در دو سوار نا آنکه عموم فواید حواس را شامل کرد  
پس باشد در جهتی و پنداری که در جمیع جهتها است و گردانید عقبه ریه یعنی شش در می یعنی خلق  
هر دو را در روی موجود کردن هفت فقرات است و چون فقرات گردن را محمول فرموده بر آنچه در تحت  
اوست پس واجب است که از جابل کوچک تر باشد و چون مخروج فقره شعب اول نخاع است  
اقتضا فرمود حکیم ازلی عز شانه با آنکه ثقب او بزرگتر باشد از ثقبها فقرات پشت و بسبب آنکه  
جرم این فقره دقیق است و احتمال ثقب ندارد و اقتضا فرمود تدبیر عزوجل به بیرون آمدن

مژگان

از پس ثبت هر دو فقره که در هر فقره از آن نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او باشد  
در وسط او از برابر آنکه نخاع و آنچه منی طست با و از آن غنچه یعنی غشای او استخوانها محتاج است  
بغذای پس داخل گردانید در هر فقره از آن زوجه از آن ثقب که مخروج اوست عصب شراب  
در میزاد داخل شود در هر ثقبه از ثقبها شرابان و در میزاد داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای در میزاد  
پس میباشد استعمال کرده شده هر ثقبه در سه منافع و آفرید آفریننده از لی حلت حکمته مقادیر این  
شرابین و آورده را یعنی مقدار این شرابان ما و در برابر آنکه مقادیر ثقب در فقرات ناانگه  
قاصر نشود از کفایت مقدار این شرابها و در برابر آنکه کوفتهای آن موجب احتیاج گردد در زیاده نشود  
از آن که کفایت در برابر شرابها که زیادتی آن موجب فصلت و آفرید از حکمت از خلایق فیکم  
در جوف عنق میزاد برای ادرار طعام و شراب و مقبیه زیر را از برابر دخول کردن هوای بر  
و گردانید مقبیه ریه غطا یعنی برده که پوشد بر ریه وقت ادرار طعام و شراب یعنی که ز کردن طعام و آب  
ناانگه بیفتد در مجرای نفیس بینی محل مرور نفس چیزی و با سینه و منقب یعنی قایم وقت نفس یعنی  
نفس کشیدن و آفریدن عطار اعضوفی ناانگه قایم شود نفس خود راست با سینه و سینه یعنی  
که صدقه نماید با و غذای که از مری میکند رد و از نواید این عطا است سگستن سردی هوا که  
که برسد با و گرم گردانیدن کیفیت او و این عطار اصلاح گردانید از برای ترویج قلب و ملنضق  
میشود و این عطا غباری که ملتصق است به او و مانع میشود تا زلزله را که از سر زوال میکند و برسد  
بقبضه ریه تا حادث نشود از وصول آن تا زلزله بر ریه سوال و فرج ریه و این عطا آلت صوت است  
نیز و حنجره مولف است در و از سه عطفوف است که مختلف اند هر کدام از این عطفوف ملائمه بحسب شکل  
مقدار که تمام میشود بان الطباق یعنی هم بر آمدن و انقباض یعنی از هم گشاده شدن و انبساط و انقباض  
یعنی گشادن و بستن و درین حنجره عضلات بسیار است که معین اند برین حرکات و حادث میشود  
شکلات آن فصل در صدر سینه است چون سینه و قابض است مردول را یعنی نگاهدارنده  
دل است حق تعالی عز شانه آفریده او را سخت از یازده فقره هفت فقره صاحب سانس و آنچه یعنی در میزاد

بال دار که منقل

بال دار که متصل باشد با ضلع تا حاوی شود و اعضای متصل را در دل را و قایم باله یعنی نگاهارنده  
 کامل و از آن زیاده فقره هفت فقره علیه را سنن بزرگ آفرید و عریضه آفرید آنچه او را از برای آنکه دقایق  
 باشد در دل را نفس او یعنی حصار دل منقبه و اطمینان باشد در مساعده آن نسیمی که میرسد بان از اعضا  
 نقش در انقباض و انبساط از جهت آفریده شد بهیچانی موصوله بصبار نیچسپیده بعضی فضا  
 تحقیق محتاج است در آنکه سینه میان تهی باشد و گشاده باشد و بهیم چسپیده باشد تا آنکه  
 متکلی شود و در و دل شش را انقباض و انبساط بنا بر آنکه این هر دو تمام نمیشوند الا بقضا  
 و آفریده شده است این فقرات از استخوان از برای آنکه سپردل از آفات خارج که صدم  
 میشود بر دل یعنی حمله می آورد بر دل و مانع از فعلل روح و تحلیل حرارت غریزی و عصبان  
 عروق او منقسم میشود باقسام و فاق که محتوی میشود برای لیغهای بسیار میکند در اندرون  
 پستان گوشت غدومی سفید و از شان او آنست که متغیر میشود و خونی که درین رکهاست  
 بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی میان رحم و تدمی یعنی زندان و پستان و رکهای متصله که  
 بالای آید در پستان از آن رکهای خونی که بجز و آزا در رحم بنا بر آنکه مولود یعنی زاینده  
 شده قدرت ندارد که ثادل نماید غذای غلیظ را و شیر از همه غذای بحسب لطافت  
 نزدیک تر است با و از جهت غذای که در رحم داشت که آن حیوض مادر طفل است  
 پس حکمت الهی غرضانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید آن خون بجانب  
 پستان چیری بعد از چیری از لی یکدیگر از برای پستان بجانب طبیعت شیر پس شود آماده  
 غذای مولود در آن رسیدن او بهالم یعنی آنکه آماده می کند میزبانان از برای مهبانان  
 طعامها را پیش از رسیدن مهبان حاضر شود و طعام حاضر باشد پس این خون آن خون است  
 که در ایام جاری شدن حیض استغران می نماید و از عجایب حکمت باری تعالی غرضانه آنست  
 که فضل که دفع کرده است طبیعت او را به پیرون یعنی خون حیض کرده اندیده است آن را  
 غذای بچه در شکم مادر و شیر کرده اندیده است آن هم نیز از برای مولود فضا بنه ما اعظم

فصل سیزدهم دست و چون حکمت الهی غرضش مقتضی است که دریافته شود و بواسطه  
از آن اشیای سایحه نافع باشد که سودمند میشود و منفع از آن مضر میباشد که زیان می بیند  
مستقر از آن پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتی باشد که بگیرد بان آلت نافع را  
و دفع کند بان آلت مضر را و آفرید حق تعالی غرضش دست را از سه جزو بزرگ کلی باز  
و دوم ذراع و سیوم کف اما باز که آن عضو است پس آفریده شده است از یک استخوان  
قوی متصل بکف مفصل واحد یعنی یک بندگانه برصفتیکه ممکن باشد او را حرکت کردن  
بجميع جهات و آنچه آن است که گردانیده است حق تعالی غرضش سه استخوان بازو را  
مستدیر مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینشی هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار  
بجميع جهات بعد از آن تمام گردانیده است آنچه محتاج است بان از بستن بان که  
ربط داده است یکی از آن دو استخوان بدیگری به نسبتی سخت و چون دست آلت  
علمهاست یعنی عمل های بسیار مختلف و آفرید حق تعالی غرضش نه هر دو شان موضوع که  
همچو یکدوم با اصلاح ملاقی میشوند از برای آنکه هر دو دست گشاده شوند بهر دو جانب بین  
و بسیار و شمال بر کمال استقامت و ملاقی میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش  
پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از جميع جهات بسهولت و آسانی و آفرید  
حق تعالی غرضش ساعد را از دو استخوان بهم چسبیده بدرازی و آن دو زیر فوقا  
که ایشان بلی ابهام اند ایشان را ادق نامیده شده اند و زید اعلی هم خوانند  
و آن دو زیر سقلابی که بلی خنصر است اند ایشان را اغلظ نام است و زید اسفل هم خوانند  
از برای آنکه او جابل است و منفعت زید اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بهر دو ابالتواء  
انبطاع یعنی خم و راست شدن و منفعت زید اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بهر  
او با انقباض و انبساط و دقیق گردانید و وسط هر یک از ایشان از برای احتیاج  
به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست که لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادات

تزوجات مفاصل و برهنه شدن ایشان از گوشت و زید آعلی معوج است یعنی پنج و نوب  
 دارد و کوپا میل دارد و بجانب جهت انسی و منحرف است یعنی بر میگردد و اندکی از جانب  
 جهت وحشی و پنج و نوب دارد و منفعت درین امر حسن است و اگر بگردانده شود یعنی چسبیدن  
 بر پنج و زید آسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چنین باشد صلاحیت انبساط  
 و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی غرضشانه کف دست را وسط او از چهار استخوان مشتاعده  
 یعنی دو را یک گیرد برای آنکه باشد اصابع از بعد مرکب بر آن و آفرید استخوان رابع را  
 سخت قوی از برای ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس او همچون عمده است که بر دست  
 اعتماد دست و آفرید حق تعالی غرضشانه وضع اصابع را در یک صف و وضع انهام را در یک  
 صف مقابل اصابع از برای آنکه مدغم سازد اصابع را با هم بگیرد و انبساط انهام را  
 غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی باشد با جمیع اصابع را یعنی انگشتان را  
 بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز تا آنکه متصل شود و سه نامی انگشتان یکبار  
 با یکدیگر نزدیک کردن کف نزدیک و بستن کف و از برای آنکه ممکن باشد بستن انگشتان بر روی  
 که باشد داخل آن محوف و خارج آن مشدود پس بنا برین بماند اندرون انگشتان  
 فراوانی پس ممکن شود و انهام که انگشت بزرگ است بر آن صندوق همچون قفل  
 باشد و چون تمام شد از حکمت الهی غرضشانه این افعال با این عدد و این مقدار پس  
 دلایل روشن درین باب آنست که این اگر باشد بحسب عدد و بیشتر ازین که مقدار باشد  
 یا بحسب مقدار زیاد ازین که مذکور شد هر آینه آن فضل موقوف سازد دست را از بسیار  
 افعال و اگر کم باشد عدد و مقدار او که ازین که مذکور شد عاجز ماند به سبب آن نقص از بسیار  
 افعال قسبان من احسن کل شی خلقه و آفرید حق تعالی غرضشانه انگشتان را از استخوان  
 چند که آن استخوان نامی را سلامیات خوانند و این استخوانهای مصمت است یعنی میانه  
 و کوشتی نیست از برای آنکه با هم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و نیازند

این استخوانها گونشی خالی از برای آنکه نشود فعلی اوست و نیا فرید از یک استخوان زبر که  
اگر انگشتان از یک استخوان می بودی هر آینه مشکل نمیشد لشکلهای مختلف و زیاده نفرمود  
این استخوانها را از عدد هر اصبعی را و اگر زیاده میشود هر آینه نیمه اند باین قوت و این معاد  
و این بچیدن و بهم بر آمدن و اگر از دو استخوان می آفرید البته ثبات آن زیاده ترمی  
بود و ثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص می بود از کفایت و احتیاج بحركات  
درین امر زیاده ترست از حاجت ثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی غرض آنست که کف را  
قواعد آن از استخوانهای پس و سر را از آن استخوانها نسبت بقواعد دقیق با یک  
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل محمول و آفریدن این استخوانها را مستند بر از برای آنکه  
آفات دور باشند و سخت باشند و میان نمی و متفر دار نگردد ایند از برای آنکه قوی  
تر باشند بر ثبات و حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را  
محدب از برای ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوی و از ضبط قاصد  
عاجز نباید و آفرید حق تعالی غرض آنست که اندر و گفت را گونشی از برای آنکه در وقت  
قبض اشیای در ملاقات بهم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نکردند  
از جهت آنکه باشند از استخوانها در دهند و فضل چهاردهم در کتف یعنی پیش  
و آفرید خدا تعالی غرض آنست که سر او را از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت است  
که متعلق باشد بان باز و تاب بچسبند بلکه گشاده شود او را جهت تا از برای  
حرکت با و منفعت دوم آنست که حصاری باشد مر اعضای را که محصور اند در سینه  
پس برین توفیق که مذکور شود قایلیم میشود در مقام سنان فقرات و جباهما  
آن جای فقرات نباشد از برای ملازمت مصاد مات و حاسبه نباشد که محارث  
بنماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ می باشد پس حاش  
میشود بر طرف وحشی و فقره غایره که داخل شود در آن طرف عضد مدور و کتف را



و در زاید هاست یکی از ان از بالای و پس پشت و آن زاید را متعارف خوانند و باقی  
 با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکی از ان  
 بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون تا اسفل و مانع شود  
 سر عضد را از انخلع و بر پشت آن زید است همچون مثلث قاعده او بجانب حسی است  
 و زاویه او بجانب انسی و قاعده اصل دنیا را گویند و زاویه کبج و گوشه را گویند و  
 بنا برین قاعده و زاویه او باین وجه که مذکور شد و حسی و انسی افتاده است تا آنکه بط  
 ظهر که همواری پشت است مخیل نشود و این زیاده که مذکور شد در کتف بمنزله است  
 مفرقات را و او را یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت استواض یعنی  
 و کجا پیش او عضو نیست که متصل میشود و آن عضوف مستدیر الطرف است  
 بنا بر این تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میان عضو ما نرم و سخت است فصل نهم  
 در ناخن آفرین حق لی عز و جل ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیواناتی  
 که آن سلاح ایشان است برسد و بدل سم بهایم که آن نگاهدارنده توایم ایشان  
 خواهد بود یعنی دستهای و پامی شان و گرداننده ناخن را یاری دهند انگشتان  
 در اساک زیرا که ناخن قائم میشود استواری انگشتان و اگر ناخن نمی بود هر آینه  
 انگشتان وقت گرفتن چیزهای به پس منقلب میشدند پس تحقیق مانع آن انقلاب  
 ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمی بود البته ممکن نمی شد انگشت را بر گرفتن چیزهای کوچک  
 و باریک پس این ناخن بذات خود است بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن  
 و موی برکنند از اعضا و آنچه شبیه است بان ذکر دانید حق تعالی از حکمت ازلی سخی او را  
 آینه بی نومی از برای آنکه قاعده سخی بر پدید آنگه سلامت باشد از آفات سخی و خشکی از  
 شکستن و غیره گرداننده ناخن را مبطوب بر انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت  
 را بجمع جوانب او بنا بر آنکه زود زسد با آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد

وضع میشود بعد از درازی بجنب استعمال و آفرید حق تعالی اورا و البته نمو یعنی همیشه میرود  
 بی توقف از برای آنکه قائم شود بدل آنچه چیده شود یا بجنب استعمال فرسوده گردد فضل سازد هم  
 الطن و بطن شکم را خوانند و او عشا می است مستدیر از سینه تا انشیس از برای آنکه نهان گرداند  
 آلات اندرونی را آن آلتی که در زیر حجاب است پس باشد نگهبانی باحصاری جمع کند این آلات  
 را باوقاتها خاصه آن آلتها هر آلتی خاصه و جامع کل آلات و کل وقایع خواهد بود و حکیم  
 ازلی غرثانه و عظم سلطانه اقتضای فرمود در آفریدن این وقایع بر عشا می که آن استخوان  
 آفریده نشده است همچون دیگر وقایعها از برابر و دیگری از آن دو امر است که او پیش ساخته  
 پس نگاه میدارد آن عاقله را از آفات مختلف پشت و دماغ را و امر دوم باعث برآفت  
 که کشیده شکم وقتی که پر شود معده بر وجه انقباض و همیشه نگاه دارد آنچه پس پشت است  
 از معده نادروده بر او وضع نمود هر که در حق تعالی غرثانه میافرید شکم نرم و باریک و  
 بنایت بلکه قوی داد او را باندک سختی از برای آنکه گشاده نشود و نیا فرید رو و بار اینتر  
 رم و تنگ باریک بنایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نراکت و گرداننده نادر  
 همچون تابمی یا صاف می که تابع او میشود یعنی شکم از سختی گشایش و گشادی او پس اعانت مینماید  
 قوت ماسکه را در معده نزد استعمال معده بر طام فصل هفتم العظم الظهر و حیون پشت قاعده  
 از حاسه اقتضای فرمودت بر آلتی غرثانه استحکام و استواری اورا با استخوانی چند سخت گردان  
 و بال باد از برای آنکه سپردنگهبان باشد بر آلات شریف را که از پس است همچون آلات نفس در  
 و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالی غرثانه قفاز پشت را همچون قاعده از برای استخوانها و قیاس  
 این قفاز نسبت به استخوانها قیاس جویمت که در زیر کشتیها ثابت میگردد و انداول وی سبب بر آن  
 چوب بعد از آن جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوان استخوانهای گردن و سر و دست و هر دو پا  
 همه مرکب اند بر او قوی میشود و این قفاز پشت برن و پستان و قائم شدن و آفریده شد  
 قوت ظاهر از استخوانها و مهره ای از برای خم شدن و راست گشتن پس اگر یکقطعه بودی از سینه

تفاه

متنع بود انعطاف او پس چون ظاهر اصل قوام بدن است تدریجاً الی حل ذکره متنعی شد که معروض  
 فرمود عنایت از ملی را برنگاه داشتن او از هر فقره شوکی روئیده بجانب وحشی و شوکت خارا را  
 گویند و در جناح از زمین و بسیار او پوشیده او را بچوهر عفرونی پست این شوکتها را بعضی بر بعضی باطلات  
 عصبی پس ثابت روئیده شده اما انشا در این شوکت یعنی وجود یافتن این خارهای دین  
 شوکتها را سانس هم خوانند از برای آنکه باشد سبب می خراج که بلائی شود آفات تا چه را از خراج  
 پس برسد مراد از شدتی درون فقر یعنی فقر از آن شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن  
 او بچوهر عفرونی اندکی آنست که میکند سهولت نزد مصامات آن آشپزی سخت را و اما  
 باطلات پس از برای آنست که مرطوب سازد یعنی راه بعضی پس شود همچنانکه گویا یک قطعه است  
 و اما آنچه پس از برای آنست که باشد مدخلی مریوس اصلاح را و از برای آنکه باشد مدخلی  
 مرفقات از جوانب او همچنانکه سانس و قایه ایست از دورای او ازین سبب آفرید چون صل و علی  
 در قفا پشت مهرهای متعدد از برای آنکه رنند آفت به بقیه او هرگاه که برسد یکی از ایشان  
 آفت و چون سعی شدن بقدم بیشتر است از انجبار بخلاف یعنی هم کشتن بجانب پس روزیاده است  
 از هم کشتن بجانب پس پشت و نیز ایشان از جهت مارمطات را از پشت آفرید و در خلف قرار داد  
 از برای آنکه باشد هر دو جانب او اجزای چند آماده از برای حرکت سهولت و سلامت پس  
 برین توفیق که یاد کردیم جمله صلب همچون یک شیء مخصوص بافضل اشکال و آن شکل مندر است  
 بنا بر آنکه او از قبول آفات و مایل شد سرهای مهرهای بالای شب شبی میبالا و جمع کشتند در  
 وسط عاشره و آن واسطه فرآینت یعنی مهرهای در عدد و چون صلب محتاج است به تحت  
 یعنی هم کشتن و آن چنان است که میل میکند وسط به صد جهت و ما فوق و ما تحت و اسطه جهت  
 میکنند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکنند بملاقات کردن با یکدیگر همچون هم شکران  
 محان نزد کشتن پس واسطه میل میکند بر خلاف طرفین همچون مقبض بجان و آفریده شد  
 در وسط میانم و تقم بلکه حلق شد فقره یاد کردیم شده شد تقمهای بالا پس متوجه بافضل و این را

فعلات خوانند و اما لغت‌های شبیه پس متوجه اند با علل و ایش از صادر است خوانند پس جذب میکنند  
فوقانیات با سفل و سفلانیات و چون از حکمت حکیم الی غرض آنست که از اجابت است که نیکو شود بدان هر دو در پیش  
واجب شد که بر سر بدن شعبها عصب یعنی چشمتی که عام شود و اصول او در جمیع بدن تنجانی و مکن  
وصول عصب دماغ با و از بر روی میان دماغ و این عصبها وقت عصبهای دماغ زیرا که هم دماغ متصل  
میشود و عصبها قوی را که بر سر با طرف این عصبها در برابرین اقتضای فرموده اند بر الی غرض آنست که بدن  
آوردن شعبه غلیظ از موخ و دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و محیط گردانید با و استخوانهای فقرات  
از برای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت در مفاصل او را و بدون آورد حکمت خداوند علم برلی  
خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود با و  
و در پشت بیرون آوردن عصب و دست و نه روح نزد هر خزانه و در روح بکلی از آن دو بدین او و  
دیگری هم بسیار او آفرید آفریننده مطلق در فطن پنج فقه هر کدام از فقه راستی و خاجی طولی و  
عریفی و او و فطن ماحر حکم قاعده دارد نسبت باصل است و او استولی است و حاصل است مر استخوان غایب  
یعنی زمار و نسبت عصبها بر جل است یعنی میروید عصبهای رطل از روی فصل ششم جنب یعنی بیلو  
و آن حرکت از ضلعهای و به تحقیق سخت شده است میان ضلعهای یکو شستی رقیق از برای محافظت  
آنچه محیط میشود با و از آلات نفس و عالی آلات غذا و بنا بر آن از یک آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود و عام  
آفت او از برای آنکه حاصل شود انبساط گاهی که بر شود احتیاج از غذای و کلام از این اضلاع استخوان  
مقوس یعنی هم همچون کمان که داخل میشود از و در زاید و در و فقه در هر جناسی از آنچه فقرات پشت  
پس پشت همچون حایره البته و اضلاع همچون جرد و گوشت در میان استخوانهای اضلاع همچون  
عوارض و چون بیلوی محیط بدل و شش است واجب است احتیاط در وقایع او پس آفرید حق تعالی  
غرض از اضلاع هفت گانه بالای را مشتمل بر آنچه در دست محیط بر و از جمیع جوانب تلمتست بر نص  
و جناس فقرات اما آنچه علی اوست مثل آنچه مشتمل بر آلات غذا پس آفریده شد از خلف محرزه چنانچه  
حر است نماید و او را احساس در میشود متصل از تمام یعنی پیش بلکه هم می آید اندک اندک در انقطاع پس علی او  
نزدیکتر است بحیثیافت نسبت با آنچه میان اطراف یازده اوست و اسفل او بحیثیافت دورتر است و بنا بر

قریب و دور

ترتیب واقع است که نگاهارنده بجزو باشد و غیر آن و آن شستاست بر آلات غذا کثاده میشود از برای  
 جامی معده پس بنا بر آن در تنگ نیست وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده شده است  
 ایشان متصل بعضوف و از جهت آنکه از گشتن این ماند وقت معامات و از جهت آنکه ملاقی نشود و اعضا  
 لینه یعنی نرم مثل جلد بطن و ملاقی نشود بچاب بصلا بستی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجزئی متوسط استخی  
 نرمی فصل نوزدهم المرحل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستاده و رفتن و جمالی بدن کردن است  
 ایستادن و رفتن بر صفتی که قامت شخصی مستقیم باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و شکل گشتن  
 بشکل های مختلف مانند خمپیدن و گرد شدن و خم گشتن و معلق زدن و تراپتهای آفریدن و تالی غرضانه  
 اجزای پای را بر وجهی که موافق با تمام این مقاصد مذکوره در جوامع و اشکال و مقدار و عدد و وضع  
 و تالیف و آفریدن تالی حمل ذکوره در خلقت پای مشارک بدست انگشتان و کف و روع از برای آنکه  
 شبیه باشد افعال پای بعضی افعال بر او آفرید حکیم الی عرضانه ترکیب استخوان را بر استخوان و رگها  
 بر صفت اشخاص و ترکیب استخوان سابق بر استخوان ران بر صفت گرفتگی بخلاف از برای آنکه  
 انعام با بدنهات پای بهر حال خود ریزه باشد و راه ایستاده و نشستن و تکیه کردن و حرکت کردن و ساکن  
 بودن را و بر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان و از صفات مراد شکل است درین عبارت و آفرید در  
 پای کف و در رازی قدم از برای فایده ثبات و استوار زیر که هرگاه که ممکن باشد قدم راستوار  
 البته ممکن خواهد بود و در رفتن و آفرید حکمت از لی انگشتان پای را بر صورتی دیگر می اف صور انگشتان  
 دست زیر آنکه انگشتان پا در همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام شود بان انگشتان استوار پای بر انبساط  
 مختلف همچون محب و مقهور و مقهور میمراقی یعنی کف پای و با پشت پای بر زمین نهادن و رفتن بجای  
 بلند و زردبان و آفرید حق تالی عرضانه یا نشنه را از استخوان سخت مثلث چپیده اند پس اندکی اما سخت  
 او از برای آنست که او حامل بدن اما قوت گشتن و قوت او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود  
 پس پوشانید آفریننده از لی عرضانه و عظم برانه پاسنه را به پستی سخت که سخت تر از دیگر پوست های که در  
 دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر آنکه تحمل سختی شده باشد چرا که اعتماد بسیار در قوت بر او است و آفرید حق تالی  
 در پیش پاسنه استخوانی روزقی یعنی استخوانی که بکشتی ماند چرا که در وقت در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده

استوار

بنابر آنکه مستور شود در موضع محذب و ملاقی شود زمین را بچو انب خود و محذب بچو انب بالای را خوانند  
و از آن سبب گفت که این استخوانی زور نمی شود و ملاقی زمین میشود بچو انب خود بنابر آنکه بقلیه ملاقی  
زمین نیست تا جات و استوار و سخت تر باشد بر زمین و آفرید که رادر میان ساق و پاشنه تا یاری  
و بد قدم را در انقباض و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکت نامی کردن فصل بیستم از ضرب  
ثانی یعنی ضرب دوم از اعضای مرکبه اعضای باطن است و آن اعضای بر چند نوع است نوع اول  
دماغ است و آن جسمی است که در میان نخستی و نرمی و در مرتبه جری که در میان دو غشا است و در  
روح نفسانی است و روح نفسانی از دماغ ظهور میکند همچون آب نور چشمه و از دماغ در عصبها  
جاری میشود تا آنکه تمام بدن بقلیه محیط میشود یعنی در تمام بدن درمی آید و چون جوهر دماغ  
سخت نرم واقع است تا بمرتبه که نزدیکیت بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرموده تا بر این غشا  
که باشد در غشای بینی در پرده پس گردانیدن آن پرده را در غایت تنگی بنابر آنکه بکنج دماغ  
در روتها می وضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد از آن آفرید آفریننده ازلی  
تعالی شانیه از تحف و دماغ غشای غلیظه که آن غشا با تحف ملاقیست از داخل و میباید  
دماغ را همچون استری نامرگانه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن و باین استخوان  
تحف برسد میان دماغ و تحف آن پرده غلیظه باشد که بان غشای غلیظه صدمه نماید و تحف  
نرسد صدمه او پس آن غشای غلیظه که آن غشا با تحف ملاقیست از داخل پس آن غشا  
غلیظه نگاهدارنده دماغ باشد از چیزهای غریبه و آنرا امرخانی نامند پس چون دماغ بر جای  
که هست از نرمی و جسمی فعل کردن پس آفرید حق تعالی غشای سبب حکمت ازلی دماغ  
حصاری سخت را استخوان و آن حصار را تحف خوانند و آن حصار را از دماغ دور گردانید  
بنابر آنکه دفع کند از او آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند و اراک چراک تحف استخوانی  
سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظه نبود می در میان دماغ و تحف هر آینه  
ملاقی میشدند هر یک و تحف سخت است صدمه میگردد بر دماغ همیشه و آن صدمه بر وقام او دماغ را

از بیب میرسد و همواره در رحمت و نگاهت بود از یلاقات تحف پس حق تعالی عزسانه آن امر  
رفیق که حاوی دماغ است معلق در تحف و گردانید آن رباطانی که داخل اند از دماغ تحف تا  
از بالای شکمهای دماغ تا آنکه بر دار و دماغ اجزای که بر سیدارند بطون دماغ را بفتند بنا بر این  
که در زیر اوست پس برین قاعده تجاولیف دماغ محفوظ مانده علی الذوام از آفات و طول و  
دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات خود عرضی دارد و آن عرض  
شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول از ان دو جزو محسوس الانفعال است بدو جزو بزرگ از  
دو این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب ببالا بر کشیدن از راه بینی و هوا کشیدن از راه  
و هوا کشیدن و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فعل بطاس و توزیع روح حساس و بر انحال  
قوت مصور یعنی بر فعلهای قوی که صورت می بندد و اما بطن مؤخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه  
او بر میکند تجویف عضو عظیم را بنا بر آنکه از دست مبداء الخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک  
و آنجا است افعال قوت حافظه لیکن آن جزو کوچک تر است از بطن مقدم از هر که از دو جزو  
بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچک تر میشود از برای اندراج او بخاع و کشف شدنی  
که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از دماغ پس او همچون منفذ است از جزو مقدم دارد و با وجود  
آن کوچکتر می شود از برای اندراج بجز و مؤخر شبیه و بلیزی که زده باشد میان بطن مقدم بطن  
مؤخر و بزرگ است این بطن و طویل است از برای آنکه او مودمی از غنای بطنی با و منفصل میشود  
روح مقدم بر روح مؤخر با و متساوی میشود نیز اشباح مذکر متصف میشود مبداء این بطن  
اوسط تنقی که باطن او کسیت همچون ارج و ناهاده میشود با و از برای آنکه میباشد منفذی با  
وجود آن و در میباشد بنا بر تدریج و در آفات و این منفذ که گفته در حد وجود نفس او بطنی  
است و چون مودی میشود از تصور بخیط امر دماغ پس می باشد بهترین موضعی مرفقه تحیل  
را پس حکمت الهی عزتانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در رعایت نرمی بنا بر آنکه  
ظاهر او منشاء شیب حواس است و باطن او محل تحیل و احساس و نبر می بنا بر آنکه ظاهر او

و قوت دل است حق تعالی گردانید او را و لطیف ساخت و گرم کرد و انید آنرا که دل باشد بحارت عزیز  
 تا فایده بخشد او را قوت حیوانیه و گردانید آنرا فریننده ازلی تعالی شانه در دل تجویفی که در او آید با  
 از جگر و قرار گیرد و در و تا آنکه غذا سازد بان دم و غذا دهد بان دم و غذا غیر خود را بعد از آنکه آن  
 دم صالح گردانیده باشد و آن تجویف را در جانب اعین گردانیده است از برای  
 محافظت جگر باشد تا آنکه برسد با خون از رگها و رو با و در زید به سولت و چون بدن  
 محتاج است بلکه برسد با و از دل فوت حیوانیه در حرارت بخیزد علی اللولم و این  
 مفعی نبار توسط روح است در و و آفرنده شده است در قلم لطنه در جانب  
 ایسر که ظهور میکنند از آن روح همیشه و آفریده است حق تعالی ایس را از رگ تری  
 از بطن اعین نبار که حاجت بدن بروح حیوانیه بشیر است از حاجت او بدم حیوانیه  
 نبار که قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عزت از میان  
 دو بطن منفذ در حاضر میان این که مکذ و در آن منفذ از بطن ایسر بطن ایسر  
 در روح مکذ و از بطن ایسر به بطن ایسر پس آفرید از جانب بطن ایسر نباری را که  
 نافذ گرداند در و روح حیوانیه را با سیر بدن و نمیکرد اندر کدم از این را منفذ  
 جار میکرد و در و از برای دو لریک و از آن است که کلات بر چند و کمر است او  
 است و دوم آنکه روح حیوانیه دوم حیوانیه با هم باشند پس قوس شود هر کدم از این  
 بتعمیرت یکدیگر پس شود روح همچو منفس بدم و باشد بخار دم زاید در روح و با  
 ماند هر کدم از این محفوظ بدیگر از برای رشتراک این در حرارت بخیزد  
 و قوت حیوانیه و چون دل محتاج است با حساس بود آفرید حق تعالی او را شصیه  
 رقیقه متصله لغت است که بر دل است منبیه در دل نشا رگ شصیه و مانع است از برای  
 و فایده یک از آن از برای احساس بود بوجه شصیه غشایه که بر دست و آفرید  
 طرف شصیه را متصفا ما و ما که شمار کند بحسب مودح پس در همچنان در آید

قوت و انی



قوت و دفعه از بر لاج دفعه او و فایده دیگر آنکه چون غذا و پهنده قوت جو از بس و در  
 قوت آن قوتیت در فعل در و آید بافعال نفی نه چون عصب و خوف و سرور و خون  
 بیخ چشم و برس و شاک و غم و غیر آن و این افعال حالت است از جرم اس که مجند  
 است کنند از خارج بدن که از میزند در آن و جواس که مدرک میشوند این سواج اند  
 پس شناخته میشود هر کدام از ایشان و قوت عصب میکند بر و باج کشده میشود این چهار  
 نطلب پس در فعل در و مایه الفعالات که دوت میدارد و اجالت و بر اول است  
 پس و حیست آنکه تا بنده از دماغ که آن میدارد احساس است و از قلع در او میدارد  
 احساس است و از قلع در آن میدارد الفعالات است و انکس پس حق تعالی  
 عزت نه کرد ایند منجبه و اوله از دماغ منبوت در جمع جرم قلب تا حاصل شود و فایده  
 در ذکر کردیم ما آن را از جهت حق تعالی وضع فرموده دل را در صدر مایه بسیار تا  
 گناه نشود مکان جگر و جمع نشود و گرم در یک طرف بلکه معتدل باشد پس نبایس و  
 فرمود جگر را در میان دل را در مایه و اما سبب از که در شق بسیار واقع است  
 پس او نفس نهم خانیست فضا بیت و سم الکبیر نوع چهارم کبد است و  
 آن حیست در کوفت او نرم و تر است از دل در طوبیت بیشتر دارد و محال روح  
 طهر است در جانب ایمن تحت ضلع عالیه از ضلع خلف و حاوی دم عاثر است  
 و نافه میشود در عروق بسیار اعضا و او موضوعیت در جانب ایمن تحت خلف و  
 شکل او مایل است بتعمق در جاج در پله معده است و جدیه او بیله حجاب است  
 و او مویط است بر باطن در متصل میشود شده لغت است که بروست و میرود از  
 او قیاه که صورت او صورت عرق است اما آن حاوی دم نیست و منقسم میشود  
 بقسمها دیگر بسیار نجات پس هر آید قسم چند از آن بقومعه میوه دو زده است  
 و میوه هایم بعد از آن میگذرد بمغز و جمیع آنکه نرسد بمغز مستقیم درین قوتها حادث

میشود غذای کند و بر خیزد جذب میکند میرود از راضیق با وسع تا اگر هیچ میشود در قنات  
 مذکور پس این قنات منقسم میشود در و از جانب کبد با قسام بسیار دقیق و متفرق میشود در  
 پس هر گاه که منجذب نشد شود غذا با و میشود در خون پس ملاقه میشود با س عروق  
 عروق در خنده کند طلوع میکند پس متفرق میشود و در جمیع بدن و حاکم دم میشود  
 بدن تمام در آورده و آفرید حق تعالی عرش نه جرم کبر را شبیه محمود که لک منتقد  
 لکت تا هر گاه در طاب شود کیوس شبیه جواهر او خوب محمود فضیلت و چهارم  
 المراره و نوع پنجم زیره لکت زیره مره صوالات موضع او در مغز جانب  
 اعلا لکت از کند و مراد است دو مجری که از آن منقب میشود متعجب کرد و دیگر  
 متفرق است پس منقب میشود با با علیا و اما منقب معده پس مراره جذب میکند  
 از مغز کبد مره صوالات یکی از مجری و قذف میکند بحر دیگر با با اما جذب او از  
 بر این نصفه دم است از خلط روچ و اما صفت او با با از برای نصفه است  
 از فصول در نیمه میشود از آن بفضله محروح و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده  
 و اما محتاج است بنقیه از برای آنکه باقی میماند و روز غذا فضاصله مستطیح میشود  
 باقی از مراد است جابر میشود تنگ بجانب معده پس میریزد با و مره در بعضی اوقات  
 پس خالی میکند او را و میشود او را از خلط بلغم در تاش میشود در و در ایم و آن اوقات  
 و قنات در خالی میشود از غذا و سخت میشود جوخ از برای آنکه بزرگ نشود خراش  
 از برای آنکه ایضاب او نیز و اما مللح معده باشد البته مخلط شود مره بعد از این و  
 فایده گرداند او را و آفرید حق تعالی مراد بحر دیگر با با از برای آنکه بریزد در و  
 پس خالی کند او را جذب او از فصلات و نشود او را از خلطات نقل یعنی  
 چرکها حسیده شیکس فضیلت و پنجم الطحال و نوع ششم او طحال است  
 و او جمیع کوشش طویب الکف است و حاور دم سود او چ لکت موضع

در جانب المراره

در جانب دیگر مویط بر بعضی نبتات که بروست و میروید زرد و قفای از آن متصل  
 میشود مگر نزد فقیر آن و دیگر بدان معده و لو خذب میکند سیاه از دو مخرج خلط  
 سه لویج از یک از برای آنکه لقمه میکند حکر خون را با سه ملکه بعد کند خون صاف  
 از خلط سود لویج روح و دفع میکند حکر دیگر سود را زرد آن معده تا او طعام  
 و بنده او را بر برای آن میکند لاد او را و لذعه او در آن معده را از آن سخت  
 تر نشسته است و سبز مقابله زمره است بهمه وجه تا آنکه در وضع و مریح و فعال  
 هم مقابل است پس بدر ششکه مراره در میان است از بدن و طحال در برابر  
 واقع است و نیز کرد و ایند آفرینده از او مخرج مراره را در جانب راست از معده  
 کبید و مخرج طحال در جانب راست است از معده که بود از غلظت تر است از صفرا  
 لویج از خلط پس تا برین مایه منتهی بجانب باجه سقل و میخا که صفرا میشود  
 روده مار را و میخا ندر او را بر خروج فقله پس گوید آینه زرد در آن معده و ما  
 و سارد او را بر شهوت غذای او دو م تینه بر خروج فقله فقله است این  
 حکمت صالح اعمال است بهر چگونه اتفاق فرموده تدر او لضعفه دم را از افراد  
 سود از برای صلاحیت آن پیدا کند او را حاصل شده غذای صالح سلیم  
 از فضل پس استعمال کنان را زرد و فایده بزرگ یک از آن تینه بر شهوت  
 غذای دو م تینه بر جرح فقله فقله است و ششم المعده نوع هفتم معده است  
 و آن جسم تینه بر جرح در از کردن مرکب از سه طبقات که مولف است  
 از شفا مایه و قشر منسپب لبتها یا به عصب و او را لیف نامند محیط  
 و باشد آن کوشت و لیف دیگر بود از پس لیف طولانی خذب است  
 میکند و لیف غریب دفع میکند او را و لیف سوزن نگاه میداند غذا را آنکه  
 از آن کند در و حرارت لیف سارد او را و کرد و ایند موضع جگر را تحت سفلس از

برای آنکه مزاجم نشود بزواستلاح او از برای آن موضع گردانند تحت القلب و  
در بنایه جگر از جهت میان و طحال از جهت بسیار و کوشش است از برای آنکه  
برسد باو حرارت ازین اعضا پس میفهمند در وعده بسیار و آنکه دورتر باشد  
از قبول آفات و قوا و در آنکه گردانند از بالاست او از برای آنکه قامت  
آنها منطبق بر این است و آنچه تناول میکنند از طعام و شراب تعلیب پس  
حرکت بجانب قومه است اتفاقاً میفهمند حکمت باری تعالی آنکه قومه از  
دوران معده اوسع باشد و در آن معده کشیده باشد همیشه از برای آنکه وضع  
او بالاست پس بیرون نماید از آنچه در معده است و آفرید محوره او را از  
برای آنکه وضع او را تقویت است و محتاج غذا نیستند بلکه در یک کندید  
در و با نفهمند پس اگر کشیده باشد البته زایل شود غذا از او غیر مکتب پس  
آفریده شد پس محو بختش در بیند و او را قوت ماسکه از وقت در جان  
شود غذا در معده تا آنکه میفهمند پس در بیوقت نگاه میداد ماسکه را  
از فعل هم میکتاید این موجب برود و نوسکره و قوه در اخذ نقل با این اعضا  
و آفرید حق تعالی از خارج معده بر او غشا و ثروب را غشا پس بر لب است  
و باشد نکهانی مر او را و بیند او را با عضله در حول او است و اما  
شراب پس از برای کم کردن معده است بخورد که آن جگر در حد است  
خو کم جرب است و گردانید حکم از لبه شرب را از این بیشتر از برای آنکه  
مراقت و وقوع سرما در این جانب بیشتر و آفرید در آن معده را بسیار غضب از برای  
آنکه بسیار قوا را پس در حاجت بدن غذا را بخورد از برای قوت بر او  
مروج را و آفرید حق تعالی قومه را بسیار کوشش از برای آنکه نخندند  
غذا در و حرارت کوشش فصل است و میفهمند الحما در نوع هشتم و معات

و معازوده را گویند و عرض دو ارب فرود آید در آن شطایا آنچه منہضم میشود در معده از غذا  
 و این جسم منوطف میشود و سجدہ میشود و در معده عطفها ح خیز است و با و از جگر حد و  
 خیز بسیار است و از آن بسبب حق تعالی معازله را بر جگر منہضمه آورده است از  
 بر آنکه تمام شود در معده آنچه باز ماند از معده معده یعنی معده کند عدا ح را که معده از  
 معده آن عاجز باشد و باران حق تعالی جوف او را کثرت نماید از بر آنکه شش  
 شود بر آنچه میکند و در زمانه و زار و نمکین حاصل شود او را از مغز گردن غذا ح و معده  
 و متمکن شود حد اول او از یکدن آنچه در دست از غذا و اما در از ح لوس مبارک  
 و یکد سوم آنچه قوت شده است و دوم را و همچنان تا آخر آن پس نماید با فضل  
 جز از غذا و اما شطایا موضوعه بطول از بر ح است و ضرب کند غذا را و  
 شطایا موضوعه بطول از بر ح است بوضع از بر ح و دفع عدالت و شطایا موضوعه  
 و ارب از بر ح اسک است و روده ها تمام شش عدالت سه از آنچه  
 و قی است و آن روده ها با لایح است و سه دیگر غلیظ است و آن روده های  
 سفید است پس اول از آن سه روده و قی با لایح آن روده است که متصل  
 با اول معده و نام آن معا بعد از شش عذرا صبح نهاله میشود و آن روده بدوازده است  
 از بر ح لکه پس روده باسی مقدر است و بعد از او روده است که او را معایم  
 گویند یعنی روده و از ما ز لکه در اکثر اوقات خالیست و بعد از آن هر  
 معایم و او را معاز و قی گویند یعنی روده باریک و پس روده سجدہ میشود به جها  
 بسیار اما روده های سه کانه سفید پس اول او را عور کنند و او کثرت است از همه  
 نیست او را منفرد در جانب دیگر بلکه او خود شبیه است و از جانب میشود در وقت  
 و خارج میشود در وقت دیگر از همان منفرد بعینه و آن منفرد موضوع است در جانب  
 ایمن یعنی راست و بعد از او قولون است و از بعد از او از جانب راست است

مسکند و اور در عرض شکم تا جانب و بعد از قیون روده است که اورا معالجه مستقیم  
خوانند یعنی روده راست یعنی بیجاخ نذر دوا روده را حواف کشند که بیجاخ  
در وقت آب بجا که جمع میشود لول در شانه و بر طرف این عضله است مانع از خروج  
نقل تا آنکه نقل را از روده در حرکت فرزند فصل است و هشتم العبله کلبه است  
و کلبه کرده را گویند و این جسمیت کوشش است و از شان او آنست که صاف میارند  
دم را بحدب آید و فرستاد این آب بنمانه بر وجه است که ممکن نیست رجوع آن  
و این دو کرده اند که بر وجه مهربانست و قطع اند نزدیکی و جگر و کرده است  
مکنند است اندک دیر که دم از این م کرده را در کون است یک از آن دو متصل است  
بر کبها بزرگ در آورده است و در آورده است از جدید جگر و یک دیگر مسکند و متقبل  
تا آنکه متقبل شود بنمانه و چون غذای جسم میشود مگر توسط جوهر آید و نفوذ میکند در  
جدول تک جگر مگر مانند کاه و رفیق نجابت و مسکند و نبرد آورده و حقیقه مشهوره  
در اعضاء مگر با آنها جمع کند و آید آن پس بعضی از آن آید متصرف میشود بحداب و  
بعضی دیگر از آن آید متصرف میشود بطبخ غذای پس هر گاه در طبع تمام شد مستغنی میشود  
از آن پس محتاج میشود با استفراغ پس آفریده شد از هر کرده بحدب این آید با  
زیاده بر حاجت و دفع آن بنمانه بر وجهی که ممکن نیست رجوع آن بولای او از آن  
آنکه هر گاه که آید بسیار شود گشتن مداکند بنمانه و محرابه شود نجابت سخت و چون فضله  
آید بسیار است تا بر سر حق تعالی آفرید و کرده زیرا که اگر یک بود بر آید لازم بود  
بزرگتر شود از این حالت و هست پس اگر وضع او در یک از دو جانب بود و بزرگ  
بود البته باطن منبذ بدن یا آن جانب و اگر در میان بود بزرگ بود بر آید در قوت  
نست تا اثر میداد پس حکمت از آن است که در میان دو باشد و با آن قدر باشد و  
هر که دم در جانب باشد تا مقبل باشد بنسب و در حالت جهش آن فصل

بکس نام نده

بخت و بهم شایه از نوع و هم شایه است و این حسیت عصبانی مولف از دو طبقه آفریده  
 بول پروان اولی که آفریده بول نغم او و مانع بیرون آمدن بول میشد بعد از ادت و بول را  
 آبی از پرده کرده میباید و آفریده شده منانه از عصاره نار حاس نماید کابری بر نشد  
 و کشنده شود و گردانید در داخل او را از آب نفیحه یک از لال بدر از ح تا تمام شود و باد  
 جذب از پرده کرده و دوم بوی تمام شود با و دفع به بیرون و سوم بول را تا  
 تمام شود بول را ساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع کند از آن بیکبار و چون فضله  
 آبی بسیار است در استغولع او را طبعه خلق لغز نموده حکم از یله و اگر طبعه مغز بر لبه  
 همیشه خارج درون بود بلکه گردانیده وقت استغولع آن بقوت اختیار و گردانند  
 شایه را محل آن و جمع شود بول در و جز بعد از جزیس آفریده بر طرف شایه  
 در بخت بد منابه را او به مید و با اختیار فصلت شش لم از انواع باز در هم آلات تولید  
 است غیر لکت فرزند بعد از کردن و این آلات مناولت در مردان و زنان هر که  
 قوت مدوره بیرون آورده است مردان را از بسیار حرارت اینان و لکت فرموده  
 لکت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت اینان چنانچه یافته میشود شایه لکت  
 در غیر بولست که نوع از هر نوع چهار بر بر است اگر بس بدست و طبیعت جذب کرده  
 است جسم او غیر آنکه قاصر شد فصلت سه و یکم شق شود دردی که حاضر است مراد  
 مانند ناقص و بیرون نیاید پس بر گاه و بول را داخل و من کند پس از در داخل فرغ  
 کند پس از در داخل صفی میباید و آن کیسه است در درونش اینی بعضی پرده  
 خایه که در موضع رحم خواهد بود و در جنین موضع کردن رحم است بعد از آنکه حصیه در ذات  
 مردان داخل صفت و در زنان خارج رحم است به پیوسته رحم در رحم اندان را  
 گویند و از آن سبب حصیه زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پیوسته که گمانه  
 شود مکالی چه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از آن جمله رگها را جدا از حصیه

شده که محتوی است بر او گوشت غدوح که میرزد و کمان او فضل عدا ح نبت  
بس عدا بر یکند آن قطب را از بول را که منع نشود و ما زس آنرا طرف منع خوانند  
بعضی جار منع و از آنجمله جابیت و مید بدای ماهه را قوت نکون همچون هر دم خار  
زن و مرد که ای هر دم خصمه از آن و مرد از گوشه سخت غدوح است و این هر دم  
خصمه در مردان نهاده شده است از حکمت حکم لازیه در صفای که شبیه است  
بکسب و آنرا هضم نامند و در زمان خارج رحم واقع است و خصمه در زمان کو حکمت است  
از خصمه مردان در این تراست از خصمه در مردان و این هر دم خصمه را در خصمه  
با حلیب و آل سورع و کرات و از آنجمله آلات تولد است و او جسمت عصب  
و رویده است از استخوان زمار و بسیار نخود است زیرا که او در زبالی است  
و در کها بسیار دارد نافه است از دو دوراه بهر حاله که بر کجه منصفه از آن مر راه منع  
با حلیب و سورع او است و با حلیب در مرد بجزله کردن رحم است در زمان و  
چون حکمت از آن عزت است واجب گردانند قطب است و هم قایم و کشته و متواتر  
مانند در وقت دست چسبیده باشد در وقت دیگر بس بنیدارد منع را در بلبه الگه  
برسد بر منع یوا یا جمیع غریب و مالمب گردانند قوت منع را از بول است لکن  
بکشد بد محرم در و بس ذراع شود و ممکن شود قوت واقع را دفع کردن منع قوت  
سرعت از جار منع بقور رحم اما سستی چسبیده که قضیب در اوقات دیگر  
بنازد است و در آن وقت قصد میکند فرزند پیدا کردن را از بول است لکن مانع شود بدن  
باید بر اعقا خبر از فعل او را بس افضا و قوت بدیده آورش را و سل  
از جوهر سخت که میان تهر باشد تا هر گاه در بر شود اندرون او از باد در کها را و  
عصهار او متواتر گردد و قایم شود و از باد چون حاله گردد سست شود و از قیام باز ماند  
و بنا وید حی قاعله او را از جوهر استخوان زیرا که اگر از جوهر استخوان بود هر گز است

بگشتند و از قیام



نیست و از قیام باز میماند بلکه آفرید در آن متوسط یعنی میان دو حال از جوهر زیاد و عصب  
 اما که فرسایش او در عصب پس از او قبول تمدد است یعنی کشش او است اما او پیش از  
 از زیاد پس از او در شل است از اسخوان و رویندن او است و اسخوان و از این جهت  
 بر میماند او را از این دو حال از اسخوان زیاد از او اگر محل رویندن سخت اسخوان باشد  
 و بجای عصب خود موافق تر باشد در وقت که با سینه از حد شوخه بگذرد و مایل نشود  
 بجهت از جهت بار و نشود او قصب را از انقباض حکم از بی لدا غلط فحیح و نروید  
 و نشوند او را از انقباض فحیح و در وقت از مویج تا ملوت نشود و مرکز نوسه  
 او را در موضع بالاتر از موضع مجامع گردانند او را ملودتر از اسخوان عانه نماز اگر که آب  
 موضع است در او اسخوان که مرکز نشود در وقت که در وقت قصب را در جاب از بدن از  
 بر آید اگر عصب در وقت منقب در جاب محتاج است بلکه در جانب دیگر منقب او  
 باشد اما اعضا مفروده را با برین حق تعالی در میانه مجامع گردانند مجامع منقب در وقت  
 زبان و دل و معده و غیر آن و از جمله آلات تولید رحم است و آن از جوهر عصب است  
 از او اگر که قباب است بچسبیدن باشد در کشنده و کشنده منقب و منقب بر بدن و تولید  
 از شکم و تنگ و بسته نشود و منقب در شکم از بی حال نشود در رحم موضع است در میانه  
 برین از چهار واقع است پس گرم ترین موضعها باشد در طوبت از اعضا که در  
 و باطن منقب است و اما منقب او از او اگر که آن موضع مکرر است کشش او  
 بحسب تمدد و جایش یعنی کشش جسم چه اما ولادت او از او انقباض اما مایل او با  
 از او از بار و لعن عضلات بفرست در بیرون او آفرید حق تعالی از او رحم  
 بطل از پس و بار و گردانند شکم است او را بحسب ولع گرم تر و او را در  
 وقت قوت تر فرموده و این نماز خون و روح است که گرم بملکه زند ما و از قلب وارد  
 از او اگر که موافق باشد تبکوین ذکر که بر وجه باقی فرزند تر نشود و لطن البیر بخلاف

دوست از برادران که موافق مات تکون این مع بود چه باقی فرزند ما و نینه و آفریدم  
 رحم را حکیم از یاد و در زاید در کشنده میشوند و گناه میشوند و تک میشوند و متعلق اند که  
 در خصلت سار که در خارج رحم است و آن هم زاید را و در قرن رحم خوانند مع شایع  
 معلوم از برادران که گشت رحم با آن منزه بچینه میشود از بر خصیله اندرونه زبان در رحم را که  
 در منتهی میشود تقاب معین و آن بمنزله احطاب است فرد کرد راه احطاب نوزاع ذکر را  
 گویند و در آن رحم از با کر نسیم بر آمده است و از عصبه ششها دارد و معی بهما دارد و  
 کو باقیه است مبادی آن عصبها را که تفریق در با بر میسوف وقت مکر بر برون در نگاه در حال  
 شد زن بهم بر آید و آن رحم نامکرمه و احطاب هم نوز میسوف و چون وقت  
 زاید برون زن شد با بر بجه در شکم آفتخ رسید گناه میسوف و آن رحم ناالکه بگذرد

از رحم جسته بجه پس رحم بجه میکند منج مرد را بود اسطه کردن محوش و بجه میکند منج خوش  
 بود اسطه آن و در قرن و اور است و آفرید حق تعالی رحم را با طاعت هم او را که حق بینه  
 است رحم بقفاریس و با عصاره دیگر محیط است آن اما سنی آن از بر اج الکه  
 باقیماند رحم ممکن شود اما بول او سلس از بر اج ممکن نماند و رحم را گشت در حالت  
 جل معی فخر و بجه در شکم و الله و بهم بر آید رحم و فخر و خاله باشد شکم از بجه در نسبت بجه

رحم از برادر

صحیح است برادر باب تشریح و فلاح تعالی و اما تراست بکیفیات موضوعات  
 نحمد لله اعلم بالصواب و قور و صنعت از ملائکه حق تعالی غوث شاه  
 آفریده است آن صنف را از برادر پذیرای بدن با و قورم نافع اعضا را از فعلها  
 و ادواتها و شبهه است افعال قور یا قورک ضاع ملا و بعیثه در آن شهر با و ساکن  
 شهر با پس بدستش در حال بدن با روع و این قور شبیه است شهر معمر با آنهاست  
 اما لوس ساکنان او در باره این گفته باشند و با طراف و جزایب او خلق و کذا  
 باشد و شبهه در آن شهر در کار خود مشغول باشند و حال بدن در وقت خواب دیدم  
 حواس ساکنان شدن حرکت با شبیه نماید کماک شهر شب کماک در شبهه باشد در  
 او و معطل باشند و شبهه در آن او در خواب باشند اهل او و گفته اند در بدن همچون  
 خانه بنیاد منقش باشد و نقشها و صورتها عجیب در کماک مختلف پس قور و رو  
 همچون چراغ است در نور او و شمشیر است بجمع را دیده با زحایه و شب و صول روشن  
 او با طراف نیست دیده میشود در سقف و دیوارها و ستها را و عجیب چه که خوشحال  
 میشود عقاب را همچون فهم و علم و عقل و قور ظاهره و قور باطنه حسن و جانب پس  
 برگاه در نفس جدا شد از دبالا میگردد از و این معانی همه بجای که گوید این ظاهره  
 کرد و وقت قور رفتن چراغ پس دیده میشود از آن صورها و نقشها از رخ و عجب  
 ضح حق تعالی در قور بدون است از فهم ایشان یکی من است در ششم ذکر کنیم  
 بعضی از آنکه در یافته است نفوس از کماک از عجیب و در قور نه است باره  
 غرضت پس با سلیم ما نوعها چهارگانه از قور در قور ظاهره است و آن حواس  
 خمس است لعل آن نفس است پس بدستکه او اول حس است که از قور حق تعالی  
 و اگر از نا آید از سد با و در حرارت است با آن حس جراحت کنند پس میگردد  
 از او متصور نیست در از حیوان چیزی بر وجه باشد در عالم الا انکه او را این حس باشد تا

آن که در بافته میشود اگر کاه کس زود در دو سوزی مقبوض شود بگریزد بخلاف نبات  
 و او را پاره پاره میکنند و او خردند او را پاره کردن تا حیوان اگر در این حس مخلوق  
 نم بود البته ناقص بود و ظاهر نیست بر طلب غذا هر گاه در دو بود از بس محتاج شد  
 بحس و مکرور در باید بقوت آن حس آنچه در راست بس اقتضا فرمود حکمت بارها  
 غرض آنست که آفرید شمشیر را و آنکه بافته میشود با و لویهار و نمیداند آن را که لم موضع آمده  
 بس بنابر آن فایده نمیداند او را این حس در تحصیل غذا بس اقتضا فرمود حکمت بارها  
 غرض آنست که اگر بصیر را از بر احوال که در باید با آنچه از دور است و در باید جهت او را  
 بس قصد آن جهت کند یعنی با الا که اگر آفریده بود مراد از تقوی غیر از این البته  
 ناقص میباشد مازان آنکه بصیر در هر چه باید آنچه در احوال است یا غایب است  
 از بس در دسترس بافته میشود آنکه محو است یا غایب است الا بجز مسموع بس اقتضا  
 فرمود حکمت مارتقاعا عز اسمها آنکه داد او را سمع و جمع این حواس فایده نمیکند  
 اگر جای که حس ذوق نباشد از بر احوال آنکه بعضی اوقات میرسد با و غذا بس نمیداند  
 و موافق است او را با مخالف بس باشد در جز زبان کار نباشد او را در پلاک  
 کند او را در حقیقت این قور و قواد آن اما لمس بس قویست متشبه در جمع جلد  
 بدن در بافته میشود آنچه ملاقه میشود او را و نور میشود در و بمضاده بس درک میشود  
 لمس خار و بار و در طپ و یا بس و صلب و این خوش و لمس و شکل و سبک مراد  
 شعور حاصل شود بحد شدن اتصال و ارتکان او اما نسیم بس بدرستیکه آن قویست  
 در مقدم و منع در پیچه میشود با آن روایچه چند مسموع میشود و ما و مواعظ مختلف میشود  
 بکیفیت او از آن روایچه با بخاری که محکم میشود از جسمیکه او را است آن را یکچه و اما  
 بصیر بس آن قویست مرتبه در عصبه مجوفه در عین و بافته میشود آن قوت صور اشیا  
 ضو و لون داشته باشد بس بدرستیکه صور کاه در سرایت کرد در چشمها شفاف

نصفه منقوصه

منفع منفع حد و بان زنگها بجا که منفع میشود بواسطه آن در آنوقت احساس نمیشاید  
 بان قوت با صبره و آن سمع پس آن قوت است مرتبه در عصبه داخل صانع در درازاید  
 صورت و موهج میشود بان صوت بولر منوع نزول تند و طاق تموج آن بولر است  
 تموج آب پس بدستخوردن آن بلطف و سبک جوهر و سرع حرکت  
 پس بر گاه در حدیه نمود جسم را منقل میشود در میان ایشان مدفع کردن و موهج زدن بجا که  
 کما در انقار خبر در آب پس حادث میشود از حرکت لوشکاب گیر و بر چند نکته  
 میشود پس شکاف ضعیف میشود حرکت و موهج اول و ثانیه مضمحل میشود پس آنچه حاصل  
 شود از حیوان سامع درین موهج بره کوشش او را پس احساس نمیشاید با قوتش  
 و اما ذائقه پس آن قوت است مرتبه در جرم زبان و درو آید بان قوت آنچه حاصل میکند  
 او را از طعمها اول سطحه رطوبت محال میشود جسم را که در دست کیفیت طعم  
 و کیفیت میشود بان کیفیت موهج میشود و بقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس  
 بطعم صنف ما بطه است و آن چند صنف است اول قوام جاذبه است و آن  
 بر چهار قسم است اول جاذبه دوم ماسکه سوم ضمه چهارم و ذوق اما جاذبه پس  
 آنچه جاذبه و جذب میکند نافع را از غذا و آن موهج است در سایر اعضا اما قوت  
 جاذبه در موهج است پس ظاهر است از برای آنکه آدم اگر معکوس شود یا کبریا  
 در سر او بر زمین شود و باج او هر چه برپول ممکن است در ستم شود غذا در موهج  
 بسبب قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه بر عضو جذب میکند  
 آنچه موافق اوست از غذا یا آنکه غذای از ایشان مخالف است غذای دیگر  
 و اما قوت ماسکه پس آن خبر است و نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت  
 جاذبه تا بر آنکه تصرف کند در قوت موهج و آنچه است در میگرداند حضور را محتوم  
 بر غذا را محتوم تمام در مس او کند از جانب بخت و میکند او را از آن وجه آتا

قوت؛ غلبه پس آن قوت است در حوله میکند آنچه جذب کرده است از آن قوت  
 جادیه و نگاه داشته است قوت ماسکه بخار و صلاحیت استیالت  
 دارد و بعد از آن لا یقتب از برای استیالت غذا تا بگریه میشود حر آن  
 خبر خورنده لیم جسم خورنده میشود باقی فضل میشود اما قوت و از غلبه پس آن  
 قوت است در دفع میکند فضل و صلاحیت آن نداده غذا معده یا  
 فاضل میشود بر قدر کفایت غذا پس آن همه دفع میشود صف دوم و در او  
 نیز چهار قسم است اول عادیه دوم نایمه سوم مولده چهارم مصورا اما قوت  
 عادیه پس آن قوت است در زیاده میشود در او ظاهر جسم بر تنانط طبع از برای  
 آنکه برسد با تمام شود فرق میان او و نایبه قوت عادیه آنست در قوت  
 عادیه دارد و میگرداند غذا را و قوت نایبه و دفع را نیز و قوت نایبه قوت  
 نایبه دارد و میشود مگر جایکه تحلیل محتاج باشد و محلل شود و اما قوت مولده  
 پس آن قوت است در مولد میشود از او آنچه صلاحیت آن دانه باشد مبداء  
 وجه شحم و کربنجون لطفه در حیوان و در آن استخوان در غله و خرما اما قوت  
 مصوره پس آن قوت است که حاصل میشود از او محیطه تشکیل و در شمع و در  
 و سوار و آنچه شبیه است با آنها خاتم در فایده جذب از برای آن  
 قوت قوتها در غده و آنچه است و میشود غذا حر از برای تمام اخراج  
 حیوان پس قائم میشود در مقام حر در تلف شد از بدن و آنچه است میشود  
 در معده مثل آب کنگ غلیظ پس بعد از آن جذب میکند آنرا بکشد پس میشود  
 خون و قسمت میکند آنرا حکم تمام بدن بواسطه آورده پس میرسد به هر عضو  
 لطف او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطور؛ چنانکه  
 قدم آرد و میشود پس خبر میشود پس نال میشود پس لطف ضاع باطن قوت اند

و قوت مبداء

و تصرف میکند چنانکه تصرف میکند ضایع ظاهر را مثل شهر پس تحقق انعام و موهبه  
 حق تعالی بر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگویم فرزند و ضرورت است  
 از قوتی که در غده را بخوار استخوان را و گوشت پس بدست سینه غذا را محرک  
 میشود بنفس خود و جار نیست از قوت دوم در نگاه دارد غذا را بخوار و جار  
 نیست از قوت سوم و بیرون آوردن و صورت خون را و جار نیست از  
 قوت چهارم و دفع کند از و فضلات را اولی که زیاده است بر حاجت و  
 جار نیست از قوت پنجم و چنانکه آنچه کس کرده است صفت استخوان را  
 با استخوان و چنانکه آنچه کس کرده است صفت گوشت را با گوشت و خود  
 خروج از این و جار نیست از قوت ششم و رعایت نمقا و بر کند  
 اتفاق پس لاحق میشود بر آنکه مالک میشود اسرار او و لاحق  
 میشود بر این زیرا که میشود عرض او لاحق شود خوف آنکه باطل میشود خوف  
 او پس نگاه دارد و بر هر کدام قدر حاجت او پس بدست سینه اگر خرج شود مثلا از غذا  
 به بیخ آن مقدار در جمع شود بر آن الله باطل شود خوف بیخ و درک شود  
 جسم او و بیخ و بر این شود صورت لغو پس بسیار در بر سینه خسته قوت  
 و لاحق او است و بر سینه که آنچه لایق صفا او است از شکل و قدر و اگر  
 زیاده از آنچه لایق او است و برسد و البته صورت با کمال شود و جار نیست  
 از قوت هفتم و تصرف کند در تناسل یعنی متصرف شود در آلت تناسل آنچه حاصل  
 میشود از غذا که لایق لطفه است از بر این تفاح نوع یعنی نسل چرا که بر فرزند که  
 هست از فرزند آن تا حکم ضرورت فایده خواهد شد پس تفاح او میشود  
 و لایق تفاح نوع و عبارت از فرزند ماند و جار نیست از قوت هشتم و صادر  
 میشود از او مربعی که بجز عضو عضو مالک حاصل از یک لطفه که است با کمال

اخرا را و در اجزای مختلفه را یعنی طویله دراز باشد و عرضی در این باشد  
 و متدی در آن گرد باشد و زاویه و محو ف یعنی میان این دو قسمت یعنی زکمه  
 میان او بر باشد و در قوس یعنی بزرگ و ناک و غلط یعنی درشت و سخت است  
 و این قوت یعنی شمشیر مانند نقشند مسکند در ظلمت است احتیاج این شکلند  
 عجیب و بدیع و عجیب تر از اینها در مذکورند در اجزای است یعنی بزرگ  
 و بالاج چشمها و حدقه یعنی روشنای چشم و محل او که آن بسیار چشم باشد  
 و جبهه یعنی پیشانی و الف یعنی بینی و شقیب یعنی لب پس این نقشها ظاهر  
 خبر بعد از خبر و مگر حکم تدریج و طاک الکه نقاش اصلا دیده نمیشود و داخل  
 نه خارج و هیچ خبر نیست از این نقشها نه مگر زاویه بدر است پس تسبیح میگویم از آن جهت  
 تعارض است با آن که فرموده دیده؛ هر ستان خود ما که مشاهده کرده اند در جمع و آنها  
 عالم و کور فرموده از حکمت خداوند در آنها و نشان خود و عجیب فرموده بحجاب  
 از کار و ضلالت دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت باشد  
 و اعتبار حاصل نشود ایشان را و در نصف سوم فرموده که است یعنی قوتهاست  
 در اینند و در اندرون ذات ایشان آورده شده است یعنی باطن ایشان  
 و این قوتها پنج اند اول حس مشترک دوم حیات سوم تفکر چهارم و پنجم  
 بحکم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است در مقدم و باع که در اول  
 صور محوسات بر سبیل مشاهده و این قوت یعنی قوت بصیرت ما را که در تمام  
 ما قطره مازله از او را خط مستقیم و نقطه جوهر این خط مستقیم را در او بره است  
 حال الکه پیش غیرین قوت با صره است از برای الکه قوت با صره میزند  
 مگر الکه مقابل او است و طاک الکه در مقابل با صره نیست یعنی از قطره و نقطه

یکی با کلمه  
 با کلمه



پس آنچه من به میکند خط مستقیم و دایره قوت و دیگر خواره بود غیر از قوت  
 با صره پس صورتی چند وارد اند بری قوت کاه از خارج وارد میشود و  
 حواس کاه و کاه و از پیشه از داخل بنا را که قوت متخله کاه است در هرگز  
 میسازد صورتی چند و بنید ما را آن و کانه را که خوف غالب میشود  
 بر مزاج ایشان اما خیاب پس آن قوت است که واقع است در مقدم مانع  
 بعد از حس مشترک نگاه میدارد صورت چند در ماقده است آنرا حس مشترک  
 و خیاب مثل خزانه است حس مشترک را و اما دم پس آن قوت است موضوع  
 در وسط و مانع که در هر باید معاند خرسه متعلقه بحیوانات بحول دستغ زید و دستغ  
 عمر و این قوت است در حکم میکند در کونفند فرزند از دست دارد و از راک بگیرد  
 و اما حافظه پس آن قوت است موضوع در موخر و مانع نگاه میداند معاند چند که با و پسر  
 دم کویا حافظه خزانه است مروه را و اما متفکره پس آن قوت است که موضوع  
 است در وسط و مانع بر تعرف میکند در صورتی چند در موصوف شده در خیاب و مانع  
 چند حاصل شده اند در حافظه تفصیلات و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت  
 عقلم که او را متفکره خوانند و اگر چنانچه در طاعت عظام باشد او را متخیله نامند و  
 متخیله است در درخیل او در کرایه او در سر سندانها با آنکه دوسر دارد صف چهارم  
 قولی مح که خوانند و آن بر دو صف است اول را با عینه خوانند و آن بر دو صف  
 است ضرب اول شهواتیه خوانند آن قوت است در دعوت میکند طبع را بر طلب  
 مانع نوع طبیعت را بر آن میدارد و جبر است از او که مندر خود از جمله این  
 قوت شهوت ماکول است یعنی خوردن زیرا که شهوت ماکول ماده قوتها است همه  
 مقنوع خود ماکول است و اگر چنانچه آورده شده بود ماکول را قوتها ظاهره و قوتها باطنیه  
 باطنیه و قوتها در مابینه و قوتها حرکت کننده و آورده شده بود در طبع که در میان است

که مستحق سازد او را بر طلب غذای بر آید حواس همه معطل گشتند و قوتهاست  
 ساقط بودند چرا که بسیار از بیماریها در بند طعام را در حال آنکه گویند  
 تری خیر است نسبت با ایشان و حال ساقط شده شهوت ایشان پس قوتهاست  
 تمام در آن حال در حق ایشان معطل اند پس اتفاقاً و موده حکمت بار حق  
 عزت نه شهوت غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی در  
 تقاضا کند کسی را که مضطرب سازد بر خوردن پس خوردن بخورد پس باقی ماند  
 با آن غذا سلامت قوت و عضو و از آن جمله شهوت و قاع است و موکل  
 ساخت است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند از آن را  
 بر جماع کردن تا باقی نسل او و الله اعلم بالصواب صریح هم را قوت  
 عصبیه خوانند و این قوت است در دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر  
 اس قوت آفریده شده بود در حیوان و طایفه او بسیار دشمن است البته  
 موضع آفات دشمنان از برای او که هر کس قصد او میکند اما قصد نفس حیوان  
 میکند و در زند او را طعمه دهد و بخوردش ما که قصد میکرد آنچه نزد او بود از چیزها  
 در او محتاج بود با آن و نوع آدم از حیوان نامی قوت محتاج تر از جهت بسیار  
 دشمنان در زحمت او میدیند در نفس و مال نزدیکه جرم و غیر آن پس  
 ضرورت است مرگ او را قوت دفع کند با آن مخالف خواهد بود و غالب آید  
 بخالف خود بدفع کردن قسم دوم را قوت فاعله خوانند و اس قوت است در حال  
 مینو از حرکت کردن عضوها بمباشرت افعال بنا بر طاعت کردن قوت  
 شوقیه پنجا که که مریض او را و ترجیب میکند پس حرکت میدهد با و عضوها  
 خود را پس اگر اس قوت نفع بود البته جمع بدن گوید همچون دست مثل خود را  
 اختیار بود و هر گاه در جانی بود نقل کردن و کشان و پاشان ممکن نبود پس در نفع جمع

این قوت را قوت  
 فاعله خوانند

آنچه ذکر کردیم مازقونهاح قاصرو عا جرو بفایده چرا که اگر بخیر بود حیوان را آلت  
 طلب کردن و اگر بخیر مصلحت و بعد قوت بیخ زبر که جنسی کس باشد که نشان  
 آلت نخر مار دور از خودش و امکان ندارد بر او بجانب آنچه اشتیاق او دارد  
 نمار که نذر آلت حرکت کردن پس اقتضای قوه حکمت بارخ نوع غرض  
 آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت  
 طلب کردن بمقتضای کرامت کربختن و هوای علم با بصواب صفت بجم قوی عظمه  
 است و قوه و عظمه چهار اند در اقسام اما قسم اول ازین قوت باخ اربع قوت  
 در این قوت مشار میشود آرد از بهایم و این قوت است قوی باخ قوت متوجه  
 بر تحصیل علوم نظریه و مضامین فکریه و این قوت را قوت عزیزی خوانند و حکما  
 این قوت را عقل میخوانند و اول قوت است مجرد از ماده از برای استعداده  
 در موجود است در وجه فرزند آدم و موجود نیست در وجه جانوران و دوم قوت است که  
 خروج میکند در وجه و در ذات کودک میخوانند و این علم است بوجود اجزای  
 از اجزای است امتناع منفات همچنانکه میداند کودک میخوانند و در این قوت  
 از یک یک شخص در دو مکان نیماشت و یک شیخ در یک وقت موجود بود  
 نمیباشد و حکمای این قوت را عقل میخوانند و سوم قوت است که حاصل میشود  
 با آن قوت را عقل متفلسف خوانند و چهارم قوت است که شناخته میشود با آن قوت  
 حقایق امری و عاقبتها را این امر را پس جمع میکنند این قوت عاجله را کار شهوت  
 کند شهوت عاجله مکرره و اجل او را عقل بالفعل خوانند پس بر گاه که حکما  
 شهوت را این صاحب این قوت را عاقل خوانند بنابراین در دخل کردن  
 در کارها در استدل از فعلها صاحب این قوت را حکم اقتضای نظر خوانند بود  
 در عاقبت اندیشه در کارها نه حکم شهوت عاجله جمع آنچه نفس از گریه بدان



بر این معنی نیز حکایات غریب و از آن جمله حکایت کرده اند که طیبی بود بر سر مرضی رفت و بعضی بیمار را  
 گرفت و تفسره او را مشاهده کرد و در مرضی را گفت بعد از حصول سوختن و بعضی تفسره او شاید که چیزی از موه  
 خورده باشی مرضی گفت آری گفت که دیگر مخور آن میوه را که متاسبتی بر من توان از در روز دیگر رفت و بعضی تفسره  
 همان مرضی را دید که گفت شاید که مرغ بچم خورده مرضی گفت آری طیبی که کسی گفت فرمود آیا منقسم که بعد از  
 مخور چیز را پس خلق عجب مانند انداخت و سوختن طیب و طیبی را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد  
 شما که مرضی میوه و مرغ بچم خورده بود طیبی گفت ای فرزند من این معنی را بجز در علم طب ندانستم بلکه دانستم  
 بعل طیب و بفراست طب نفس زیر که من وقتیکه در آموم در خانه بیمار دیدم که پوستهای فاکه نیمی میوه  
 افتاده بود و در میان سرای خانه و او از آنجا که عالم بفراست نفس است معلوم شود مرا هر گاه که فاکه نزد مرضی  
 شود البته او را از آن صبر میسر نخواهد شد و در روزی بیمار از نفسی دیدم که نبود آن نفع در روی او در گذشته  
 و در بعضی از وی در تفسره او غلطی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او خورده باشد چیزی  
 از فاکه و حرم منقسم این سخن بلکه گفتیم که شاید که خوده باشی در روز دوم دیدم بر مرغ را بر در خانه  
 بیمار و در بعضی مرضی امتلا یعنی بی و در تفسره او غلطت دیدم بخاطر رسید که مرغ بچم از غیر مرضی کسی  
 مخور دیش ظاهر شد بر من بقوت این شواهد که او مرغ بچم خورده باشد و گفتیم آنچه گفته شد شنید پس از  
 بهر خود این سخن را بخاطر او رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و بعضی او گرفت و  
 تفسره او را مشاهده کرد و بعد از آن گفت شاید که کوشن خورده باشی یعنی گفت حاشا و چگونه کسی کو  
 خورده پس نخل شد طیب این خبر پیدایش رسید گفت ای فرزند چگونه معلوم شد بر تو که از مرضی که  
 خورده بود میسر گفت دیدم در خانه بیمار بالان پس دانستم بالان از آن خربت بعد از آن بخاطر  
 رسید که اگر خورنده بود البته بالان بر پشت او بودی و چون زنده نبت پس او را کشته اند و خورده اند  
 پس طیبی پس را گفت اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودی صحیح است میشد اما  
 مقدمات چون فاسد بود همه قول شما فاسد و قاید شد و حضرت بر نفسی اعلیه السلام خوب فرموده

بیش

البته

خليفة

که ولای نفع مسموع اولم کن مطبوع یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد نمیدهد عقل مسموع حکایت  
 آورده اند که امام ابی خلیفه کوفی رحمه الله علیه در مجلس خود درس مکلف اصحاب خود را که نگاه از دور پیدا  
 میشد شخصی خوب هفتاد مرتبه دراز عالمانه داشت چون چشم ابی خلیفه برد افتاد باران خود را گفت بسیار  
 در گفت وگویی خود میبادا که این مرد بر شما کجاست بگریه چون آن مرد آمد و نشست ابو خلیفه ذکر میکرد در جهت  
 اوقات نماز او گفت اما صبح پیش اخل میشود وقت او بطریق غیر ثانی و باقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب  
 پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از غیر حکم او چیست ابو خلیفه باران خود را گفت که با شیش چنانچه بودید که  
 امر این مرد برخلاف کمان واقع حکایت آورده اند که والی شام را بازاری بود و در بازار پس حکم کرد که  
 در شهر بندند که با سیر و نر و نر و کذا نشد بر در طایفه و پدر در طایفه یعنی اسباب خانه حرمی که میکرد  
 و در گردش جرسی بود پس الی شام آشیانان را گفت ای امیر شاید که بلنگی بر من عالی شود چون شام  
 آواز جرس را میدانم که او ایستاده است پس الی شام گفت اگر ایستد و سر خود را بچین بند چه میگوید اسباب  
 گفت اگر چنانچه ما را این نفع حرمی پیدا شود امیر تری بیغرا ازین تمیز بفرمایند حکایت آورده اند که  
 وزیر و السعادات خطا کرد پس در زیر پاشی او پس امر فرمود تقصیر او را بر بند اجرت او بگردان  
 پس بویض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت غمگینید ما او را بگویند که من دانسته ام حکایت  
 آورده اند که زن ابی الهذیل را وقت زاون شدن پس ابی الهذیل نزدیک او رفت و او را گفت  
 که برو بخانه ما من امید میدارم که این بچه پسر او را از برای من سیری پیدا کنی زاونیاری بدیم حکایت  
 آورده اند که در جمله بغداد زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور این سخن را گفت که  
 زیاده شد اشارت به بیت منصور گفت بعد از آن صد سقا آب بر بر بند و بر کل بیانشند پس مامون بخندید حکایت  
 آورده اند که پوری و پوری حاضر شدند در حضرت قاضی بکی این اکتفم پس بدر گفت حق تعالی موید دارد  
 قاضی را التماس دارم که حجر زمانی بر مرا قاضی فرمود چه سبب بدر گفت حق تعالی موید دارد و قاضی را التماس  
 و نماز نمیکند اردو تقیه است پس منکر این معنی شنید بدر گفت حق تعالی صالح کرد و احوال قاضی را آیاتی تواند بود که نماز

جواب بکشد این خبر  
 جرس سبب زنگه  
 آب بان گفت

بی قرأت باشد فاضی فرمودند هر گشت که سوال فرماید که بخواند چیزی از قرآن فاضی امر فرمود بر پسر که بخواند چیزی  
 از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علی العلیب ربنا یابود ماشب دشیا این حکم الله لاری فیله  
 پس بر گفت این آیه را در روز یاد گرفته اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند از آن حجر منو ما می فاضی فرمود بر خیزد که حکم کرده است  
 خدای تعالی در حق پسر مرد و حجر دانست آن سخن در شرح اعضا و قوی و الله اعلم نظر ششم فی خواص آن  
 و فواید اجزایه اما خواص انسان بسیار است و از آن جمله نطق و قوت است که می شناسد بان آدمی غیر خود را از آنجمله  
 در ضمیر اوست بر مرد و اشارت و سخن قوی ترین دلائلهاست و از آنجمله قوت تعجب است و آن قوت است که واجب میگردد دان  
 خنده در وقتی که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از آنجمله که می آید علم سخت و از آنجمله آن است که بدن او عریان  
 و بی عیبی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر آدمی البته نقصان و بطلان ل او بود  
 و باطل بودی فایده قوت سخن لمس بخلاف سایر حیوانات که مویهای ایشان جامه پوشش ایشان است  
 اما آدمی چون کسوت ایشان از حاجت آفرید حق تعالی موی بر سر آدمی بنا بر آنکه نکند پاره و دماغ او را آفت  
 زینت دهد و او را مانع شود موی آدمی و این صفت است که یافته میشود و کرد آدمی و این در سن پسریت  
 وقت کم شدن حرارت و گسست بخت شدن اخلاط و بنا بر آن حادث میشود از آن بخاری سنگین متعوض و حادث میشود  
 در بدن رطوبتی متعوضه که متولد میشود از آن بخار موی سفید و از آنجمله آنست که آدمی موی مس کند کف خود و عضو  
 در زمانیکه را سنگین شود در او و بنا برین دیده میشود و انگسی او را در وقت پسر زونی یا بر و خرد چیزی در آن مبارک  
 نماید و خشکی کف و از آنجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را بر چشم دایم بر چشم رسد دیده بکار  
 سرایت کند رسد در چشم او و در چشم پسر آنگند و همچنان سرایت میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد که  
 او را که باشد یا پیش باشد بخوام داشته باشد خوردن راض کسی که داشته باشد اول آب خورده باشد و باز  
 مانده او را بخورند و بر می که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود و هم از آنجمله آن است  
 که ابروی هر کاه که بگذرد بر زمین برهنه بای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نرود یکجا از آن البته نه آنکه نه  
 بسیار و از آنجمله آنست که آدمی را خائیه او بر برده شد ضعیف میشود بدن او و مختلف تمام جالوران و کنده  
 میشود بوی او و خاص میشود در امی او و بسیار میشود و شہوت او هضم او یعنی بسیار میخورد و دراز میشود و استخوان  
 های او و گ میشود استخوان او و قوی میشود شہوت مجامعت او و بسیار مختلم و دراز شود عمر او و کم میشود

نوی من اوز بسیاری رطوبت مزاج او بنا بر آنکه مرصهای که رطوبت او بسیار باشد نیز و بیار و چیزی می کشد و نشانی  
 او از جهت ضعف شدن قوت او و سنگین شدن بدن او میشود و آواز او نیز از تنگ شدن قفسه تن او از بسیار رطوبت در  
 که او را بوی کندیها مشروح خایه او بر بدن آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبوی میشود و غیر از منی آدم که او را  
 بوی کندیها زیاد میشود و سخت میشود و شهوت او و خبیث میشود و عرق او یعنی رگ او از عجمی که در آدمی ظاهر  
 وقتی که خایه او را بر بدن که زود راضی میشود از خلق و زود در غضب می بود و تنگ میشود سینه او از بنهانی  
 اسرار تعبیری آید از قیام بر تپه که قی شانس بر کسی که او را خایه بریده اند از آواز او عارض میشود خادمان را یعنی  
 بر بار او سستی می شطرنج در مزاج و از آنجمله آن است که کوز را میل جمیع بسیاری باشد و از مردمان اینها بیشتر میباشد  
 قوت می صفت او همچنانکه جمعی را قوت مینوی زیاد تر میباشد از خایه و در از برای آنکه ایشان در طرف راست  
 پس آنچه کم میشود از یک طرف زیاد میشود از طرف دیگر یعنی چون مینامی می رود و قوت جمیع زیاد میشود  
 چون خایه بر مرده شود یعنی او زیاد می شود و گفته اند قاده که میکوی در آن که در کاه و محفوظان از دنیا با  
 بیشتر است جواب گفته که قوت مینوی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنا بر آن که در آن را چیزی بسیار در  
 خاطر قرار میگیرد و در این جهت این عباس رضی الله عنهما فرمود است شعر ان تاخذ الله من عینی نورها  
فقی فادی و قلبی منها نور قلبی کی و عینک عیسیر سل و فی قی صادم کالسیف مشهور تمثیل و از آنجمله  
 آن است که آن خایه هر گاه که برهنه سازد خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابل آسمان برفت  
 شود و از آسمان در حکم برین رفته اند و هر گاه که افتد در زمینی که ترس باشد بر در زمان سر ما سالم ماند  
 از ضرر او برین رفته اند که در زمین کان نزدیک خایه آید هر گاه که بکشد بیدار شود و ستر را یعنی پس پیش خود را  
 برهنه سازد و خایه هر گاه که در کار بر بکوزد و آن کاه بر زیر آب تلخ شود و هر گاه که نظر کند در آینه  
 جلاد او روشتی آن آینه بخار که در او پیدا کند هر گاه که کتی آن خایه خاموت کند آن کس که آن شود  
 فت طوشون لطافت و نازکی حسن او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود و در محاسن  
 زمان خایه وزن خایه هر گاه که بر کسی صرع داشته باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی  
 که بر پوست مالد دست لکان مالد می رود وزن خایه هر گاه که کوه سفند را شبان شود و بجز آن که  
 بنزدیک آن کله نیاید زیرا که اگر نزدیک آن کله آید البته در و کند شکم او و حرقه حیض را هر کس بنهد بر

عطف بر کندی



بر عقیقه کشتی این شود از باد های مخالف و اگر کسی که او را تک ریح باشد بهوشد جامه که زین الهدهده پوشیده باشد در وقت زاینده پیش  
از آنکه غسل کند و بر طرف شود نظر بقیتم در فایده های جزو های آبی حکم آن گفته اند که سومی آن هرگاه که بقیتم بر رازی آرد  
شوری که آفتاب تابیده شود بر آن آب وقتی که آفتاب گرفته شده باشد آن نمکی مار شود و هرگاه که بخورد کند مومی آدمی را زین  
بوزن زین آن کس نایل شود و اگر چنانچه سومی آدمی را تابش و طلا کند آن بلای کسی که او را مرض نفوس باشد در راه بر طرف شود  
کله آدمی را هرگاه که کسی زین کند و عمل کبوتران جمع شود در آن عمل بسیار شود و هرگاه که کله آدمی بر زمین افتاده باشد بزرگ  
از آن بگریزد مانع طلا آدمی را هرگاه که مار کزیده باشد بیانش را با بنهد بر موضعی که کزیده شده باشد بمقدار دو دانم  
آید زهر از او استک آدمی که شادمان باشد و آن بازوست بیانش را نمک او بر طرف شود و اگر مصروعی بیانش را مرغ نایل  
شود و اگر استک از آدمی نکلین شود و آن کرمست بیانش را کسی بکشد بسیار سخت رین آدمی زهر است مرعوب را از جان نوس  
حکیم یاد کرده که شخصی بود که افون بر عقوب میخورد پس میگفت عقرب را کای آب دهن را بر عقوب می انداخت وقتی که  
ناشتا بود بعد از آنکه افون خوانده بود پس حاضر کرد اینده بود آن افون خواننده عقوب را جان نوس فرمود که خورد  
آورد جهت او پس غذا خورد بعد از آن حاضر فرمودند عقوب را و امر فرمود که بر عقوب افون خواند پس آن خواند  
و آب دهن بر او انداخت و هیچ نشد عقوب را پس گفت که این تا بنشیند افون نیست آب در دهن روزه دار هرگاه که  
بماند بر سنگ متعاطیس نایل شود قوت او یعنی آب را بر باید و قوی بر آنند که درانی از کود که بیفتد اگر زمین بیفتد  
آن در آن را در نقره یا چغری دیگر بگیرند و بیاورند بر تری پس آن زن آبستن نشود و زمان مرده را بیاورند بر کسکه  
و زمان او درو کند آن دروساکن شود استخوان میت بیاورند بر کسکه بت ریح دازد در وقت تب او نایل شود  
زایل استخوان آنمی که سوخته شده باشد صرع را شفاع دهد جان نوس گفته اند که شخصی بود که پنهانی مصروع را میخورد  
و شفاع یافت و از صرع خلاص میشدند و جان نوس او را دیده بود که ناف آدمی بریده باشد در وقت زاینده باره  
از آن ناف در زیر کین زبر جیه بنهد و انگشتری سازند پس هر طرکس را که مهر کنند بان انگشتری از قویع این شود  
قله کوکس اگر بگویند و خشک کنند و میا میزند در و از سنگ و بخوراند کسی را که خرام در و آغاز کرده باشد در آن  
حال نماید و زبانه نشود خایه کوکس را از چوبی اگر بیاورند در آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ در آن کشت  
در نیاید و اگر بخورد خایه آدمی سک یا کرم دیوانه شود و اگر خشک آن خایه و بساید در چشم کشد اهر مرض نایل شود

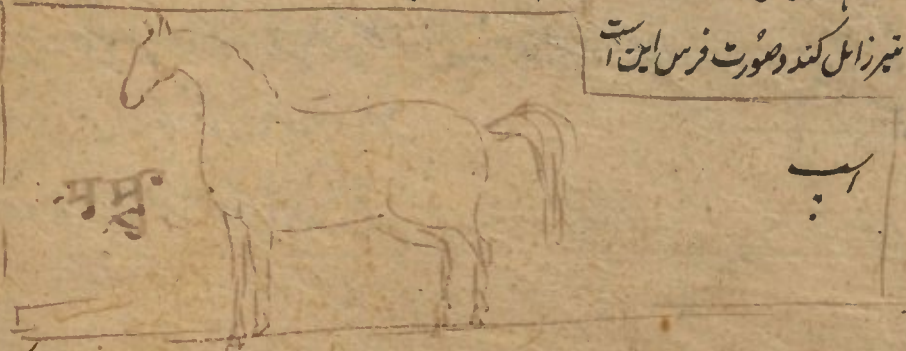
از حیث نام آدمی که بیره باشد نام را اگر کسی بسوزد و بخورد آن کسی را بسیار دوست دارد آنکس اما بشرط آنکه نماند  
آوردن آنکه مجربست خون آدم را هر گاه که آینه سارند تاب و طلا کنند آن حکم که کسی که نیره شده باشد با آن  
شود در او و گفته اند هر گاه که خون آید از بینی کسی پس نام آنکس بسوزند بخون او و بر خرقه بپند و میان بپند  
آنکس خون از بینی آنکس نماید خون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضوی که کلب یعنی سگ دیوانه که نیره باشد  
خلاص شود و از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهیق و برص را که عین آنرا که نیمی چشمیکه در او کند از بیرون طلا کنند  
بر آن خون حیض ساکن کند در او و خون حیض دختر که خیدی چشم را بر طرف میسازد و اگر در چشم کشد بین  
دختر را بخون بکارت او در وقت بکارت بر او نوح کند بسیار شود خون او بسیار اگر بدیند سگی را دیوانه  
شود و لطف آدمی اگر طلا کنند با نموضی که پیش شده باشد خوب شود و همچنین است بهیق و جذام نیز یعنی نطفه  
آدمی دفع میشود و هر گاه مخلوط با روغن عنبر او بکند از تا خشک شود پس بدیند بر تنی عاشق شود آن  
بشقی بی اندازه بر آن مرد عرق آدمی که در حمام منترخ شود و طلا کنند آن دما بل را از آن و سیلها  
پخته شود و عرق مسرد عان یعنی کئی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستان  
او بسته شده باشد زایل شود در آنکس از نفوس بول کودکی که متعلم نشده باشد یعنی فریب باشد بلوغ  
هر گاه که پخته شود در طرف مستی یا عمل جلا دهد بپغدی را که در چشم عارض شده باشد و حکم بر نیند که اگر کول  
کودکی که متعلم نشده باشد بر بند که بخورد کسی که میرقان داشته باشد بر فغان از او بر طرف شود اما بشرط آنکه  
آنکس را معلوم نشود و نیز حکم بر نیند که بول کسی که بیستال عمر او باشد اگر باشد کسی که برص داشته باشد  
یعنی پس شده باشد عافیت یا بر این مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان بیست و چهار ساله را یعنی که  
حک که آن نام نوعی از کرسه و قویا با آنهم مرض سودا و بیست کند از آنکه این مرضها در بدن پنهان شوند و  
آوردن آنکه در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی سپید داشت در خواب دید که امر کرد کسی او را  
از بولی خود هر روز سه حقه بپاشد بر پس عمل آورد عافیت یافت و تجربه که بفرموده همین عمل را صحیح بود  
و جریست و این از عجایب است و حکم گفته اند که یعنی سر کین کودک را که در چشم کشد زایل شود تا آن سفید  
چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند و بر نیند خاکستر آنرا بر ناسور مالند گوشت فاسد را محو کرد آنرا ناسور

برو بانگ کشت تو تازه کسی که رتلا کریده باشد چبع آدمی را یعنی سرکین آدم را بخوراند در تنور گرم بنهند اگر کسی را غرق  
 کند باذن حق فی نجات یا بنده بکیر سرکین آدمی را و چرک زنبور و سوزانند و طلا کنند بر جرب سه روزه ده حمام یعنی کباب  
 پس باذن حق فی نجات شود و بجایت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل شود و بجایت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل کردند  
 جرب چشم را چشم را خلاص کرد اندازان مرض ما که سکه آدمی را کسی که خشک گرداند و بسیار تاب آنرا مگر سازد و دینه را  
 بنی در چشم کشند توفیق الهی زایل گرداند سفیدی چشم را باذن الله تعالی نوع دوم من الحيوان الله ابان نوع  
 نیکوترین بهایم بود از روی صورت و بیشتر اینان از روی نفع و چون آدمی نازک تن درنگ تقاربت بسیار  
 دشمن از چش خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آبی بیافریند و او راه نماید سوسوی خوار کرد  
 در تحت و تصرف خود آورد آن نوع حیوانی در فرا گرفتن مقصد می خورد بارانی آدمی مقام بال مرغان است و با  
 دواب قایم شود فقال الله تعالی والخليل والعال والطنين ليركبوها وزينته وجعل السباع او نير از خورش کوش او گوشت  
 و دم او در اثر آفرید جهت آنکه چون ذهن او صافست پس میشود چیزی که خوراکش میکند و همچنین دم او در اثر  
 آفرید جهت آنکه در یافتن اسپ بگریون جنید با بالاتر از در یافتن خرد بود و در محتاج کشت سوسوی محکم گردانیدن سبهای او معر  
 کشت نازقار بسیار بر او ممکن کرد و جهت دشمن سلاح قوی شود پس برستی که هر حیوانی که مراد را سم بود شاخ باشد  
 جهت آنکه ماده هر دو پس نمیشود و حیوانی که او را شاخ و سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بعضی سوسوی شاخ و بعضی سوسوی  
 ناضع معر و کشت تا حاجت رفتار و سلاح بران تمام کرد و نجان من اعطی کل شی ما لیتقرب اليه دون الزيادة  
 والنقصان و هر آینه شاید میگویم بعضی چیزها که با صاف و دواب تعلق می دارد هر کس اسپ بود نیکوترین حیوان  
 بعد از کوه مر از در صورت و تحت ترین دواب از روی دیدن و در یافتن و مراد را فیصلتهای ستود و  
 فلقها مرصیه باشد از آنجمله یکی صورت و تناسب اجزا و انحصار او و صافی رنگ و در خون فرمان بردار او سوار  
 خود را چنانچه سوار میکرد و از مطیع و متقاد شود و از صنف اسپ کوهی بود که او را چوکانی گویند و آن اسپ است  
 که بر پشت او چوکان می بازند سوار محتاج نمیشود سوار کردن او بلکه چشم او سوزانند چنانچه کرده می بیند پس آن  
 میبرد دم بعضی از اسپ بود که صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب را حمل نباشد که بر او سوار شود و بعضی از آن  
 باشد که آهوار الا حق گردان سوار آهوار بیشتر بر بنده چون سایب کلر کوفت که اسپ های نیک ابر سلیمان علیه السلام



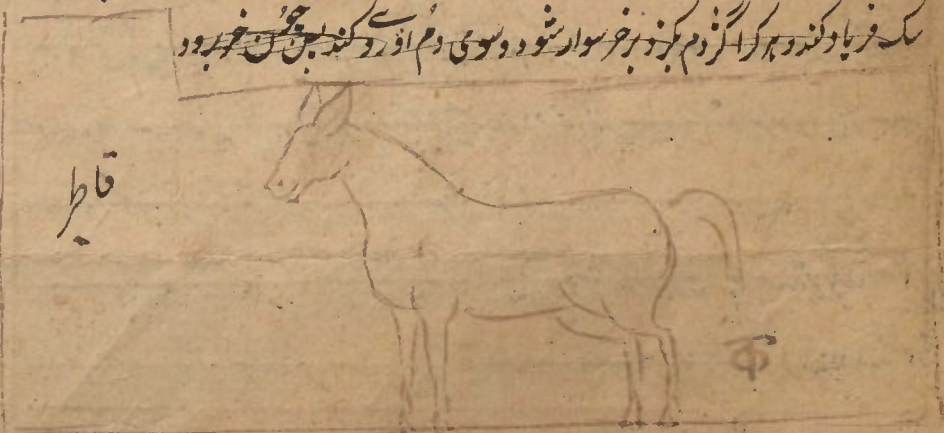
عرض کردند هر اسب بود که از پدر خود میراث یافت پس چون ایشان را بر عرض کردند و از ناز عصر مشغول گشت  
تا آفتاب فروفت همه را در پنج فرمود که اسب را چید که بر عرض کرده بودند پس بی جماعتی از دیر سلیمان علیه السلام  
برآمدند و ایشان خمر را بر آوردند پس هر گاه که میخواستند که باز روند گفتند یا بنی اللد زمین ما دور است ما را دور  
که ما را سو آن زمین برساند ایشان را اسبی از آن اسب ما بیاورد که گفت چون جایی را را میسازند بر او  
زخم بردارید و خوب کیرید پس بر بستید که اسب میرون نیارزده باشد که این اسب بطعام آمد پس آن  
اسب بر رفتند و بود امر چنانچه و سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه بجلا خود رسیدند و آن اسب را گوشه سوار نام  
نهادند گویند که اسب ماعوب از نتاج او میدوید گفتد معانی اعلم خواص اجزای بدن او را بر گوید که به بندند و  
دندان ادبی در و بر وید چون زیر کسی نهد که در خواب عطیله کند از زایل شود و گوشت او با دانه را  
بر اند و بادار چینی در قوت باه میفراید خایه اسب کهنه را رنگ نتر و بسا نیز و آب گرم تر کنند و بر قوس  
بمانند نفع روشن کنند شود کیر ترازم اسب سگ او و بر در خانه بوض به بندند که نیش در تیار و چون  
را بسیم اسب دو و کند چه مرده و غلاف بچه که در شکم بماند آنرا میرون اندازند و سیم اسب که در شکم او خانه  
دفع کنند شوش از و بگزیند گویند بر بستید که بچا جوی از خایه میرون آید اول که این اسب را آب و هی در سیم  
آب ده که او را باشد و شایین و چیزی از مرغان شکم را نزدیک نشود و خوب اسب بزمار گوید و در فعل او باشد  
موی بران موضع زوید و چون بواسیر بران بمانند نفع روشن کند و چون بیگان را بدان آب دهند  
زهر دار ماند و هلاک شود چون بدان جراحت شود سر کین آید و دو کند شب نی که زادن برود و شور او بود  
آسان کرد چون بر خنجا بیند از زخونی که از و روان باشد منقطع شود شیره سر کین اسب مقدار یک کیر کین  
و از سر کین می ماند آن و از میند مانند آن و نشایه آبله را بران مرهم کنند اثر آن زایل شود و اگر سوزی  
اضافه کنند عمل و نک نعلی و نوشادر و شمش را که از نشایه خشم سوزی بود بران مرهم کنند آثار آن را

تیر زایل کند و صورت فرس این است



فایده

قاصد پستی حیوانیت متولد از آب و خر که از پارس استر خوانند اگر ز خر باشد شبیه او با سب بسیار بود اگر از آب  
 بود به او بخر پیش بود و از سبب آنکه برستی هر عضوی که از او فرس میکنی سب و خردایر بود یعنی مشابهت هر دو در بعضی  
 او آواز در او تیز نمیی سب و گنر خرن باشد و ماده استر از درازترین حیوانات بود و عمر جهت آنکه گشتی انوک بود چنانچه  
 گنجه که گوناوه ترین حیوانات بود عمر جهت آنکه گشتی او بسیار بود و هیچ شک نباشد و نازا زیندی او لیکن بعضی میگویند که  
 بچه در شکم او نیا ویزد و بعضی میگویند که بچه در دم او می آید و لیکن نیرون نیا و جهت آنکه ره کند را و نمک بود پس مادری  
 بکشد و جهت همین ماده استر را همیشه مستور میکردند چرا که مرد جوان با او جماع کند آبتن کرد و نمک بسیار زیاد  
 بمیرد و خاص اجزایه گویند زنده گوش همچون آن بیاتند آبتن نکردند و او استخوان او چون آدمی بخورد جمیع حواس  
 او کند کرد تا همچون کسی مانده که در خواب باشد و اگر زن آبتن آن را بخورد و فرزند جنینت ابله براید دل او  
 چون زن بخورد اصلاً آبتن نکرد و از سم استر مقدار بخورم کمیرند و بار و عن آبتن بیا میزنند و بر کل بالند و مو  
 بر وید و داد التعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بشم استر دود کند و بهوی تن او و کمرین او و گوش از آن خانه  
 بکیر زنده خایه استر را خشک کنند و در پاره ابریشیم به بندد و بردایه بیا ویزند برستیکه از رقابا بخورند آن  
 در پینه کرده آنرا بردار آبتن کرد و دل او چون آن بیا سا میچ کرده بینارزد و اگر زنی که در روز او ن  
 آنرا بیا نماند در جال آید ز بنوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بوا سیر را بران دود کنند که آنرا  
 گویند پوست پشانی در جایی که سوزان البته کاری در آنجا نام نشود و اگر در پوست استر چیزی از درخت صقر بیا ویز  
 و بر با وزن به بندند از افتادن بچه ایمن کرد و صورت او در صفحه آیت مصورت است از حر است سیاه  
 اعضا در عایت سردی پیره قوت ما بود گویند که چون سگ آواز او بشنود در پشت او دود بیند آنکه ممانند آن  
 سگ فریاد کند و هر که از دم بگذرد زخوار شود و سوی دم او رود کند این سخن خبر بود



قاصد

حمار حراست سیاه اعضا در غایت سردی تیره قوت ما بود کویند که چون سگ از او بشنود در پشت او زد  
 تا از در آن سگ فریاد کند و کویند هرگز اگر در دم بگیرد بر خر سوار شود و سوی دم آورد کند پس چون خر برود و دو  
 بسوی خر منتقل شود و کویند که اگر بر دم خر سنگی بیاید بزنند که وزن آن سنگ بسبب انتقال بود هرگز فریاد  
 نکنند بلیناس در کتاب خواص کویند از عجب آنکه خر چون شیر را کویند بر جای خود مانند و بسیار بود که سوی او بدود  
 تا نزدیکی او واقف شود و پندارد که این کار خود را این شیر نفع کند چنانچه کرک چون کویند که سفند را بکشند  
 کویند یا میدود در رفتار و موافق شود پندارد که این موافقت او را از تنیدی او منع کند اما خواص  
 اجزا از سوز استخوان او را بر دهن زیتون بچشانند و سهر را بر آن بمانند سوی سرد را از شود و هر که از منق او بیاشاید  
 فراموشی بر او غالب کرده و اگر زن است آن را بیاشاید فرزند اوله براید و دندان خرز بر سر کسی بکشند که برودیدار  
 غلبه کرده در حال خواب بکند او را خشک کنند و بسیار در صاحب ربع به بندوبست او را بل شود سپهر او را  
 کنند و پستان نان میان بالند شیر ایشان بسیار کرده و هم او را بسیار صاحب صبح آن را بیاشاید صبح او را بل شود  
 و بر دهن بیامیزند و خنازیر را بر آن بالند کلک کند بلیناس در کتاب خاص گفته هم را بسیار در بر آن بالند او را  
 بر باید اگر چه کهنه باشد و این بزرگترین علاجه بود و چون زن را بر آن دود کنند چه زود بیرون آید زنده چون او را  
 بسوزاند و بر دهن خنجر میامیزند و بر نامحوظا کنند با صلاح آرد از دم او سه طافات مویکیزند وقتی که بزندان سوار شود  
 در بساق مرد به بندند در حال غضب او بزنه آید و هر که گوشت خر بخورد از آفات زهرنا امین کرده و صاحب جناب رافع  
 کند و گوشت او با پیسه بپزند و بر دهن زیتون کهنه و مفاصل معلول را بر آن بالند به کردند پیسه او را بکند از تنیدها  
 و زخمها را بر آن بالند به کرد و دفائی می زخمها را مانند میگرداند چون پوست پستان او را بسوزند و خاکستر آن را در آب  
 کنند جامعی آن پستان میامیزند و این خصوصیت واقع شود و اگر استخوان دست چپ او را بکشند میگرداند در  
 صدا و نر صبح بیاید و نر نفع روشن کند خون خرو با سیر را بر باید چون آن بالند پیفتد شیر او کویند که بسیار کویند  
 و خلق او بد بود آن را بیاشاید از زایل شود و اگر شیر خرا که کنند و در دهن کویند در دندان رافع بود و پیسه  
 آن از او بد کشته و زخمها را زده و شکم دل و کمال صبا را نفع کند کویند هر که چیزی از پوست خر نیک بکشد کویند  
 از در سبیل شود و چون کسی را تابان زنده باشد با سستی او را بر سر با گوشت او از هم بریزد یا استخوان او یا راه شود

+

نویسند

بردی کشند در دود

برو کشته در وقتی که این خر کشته باشد



کشته باشد و آن افت زده در آن پوست خواب کند یک خوابی و چون بیدار شود در روز نایل کرد پوست پشانی خراب خواهد شد  
 صبح بیاویند نفع کند اگر گوی اردم او در شراب انداخته باشد منده عریده کند عاخطا کو بد شیر و سر کین خراگر  
 بیات منده صاحب سکر زره آن سکر زره را بول کند نیز گویند که اود و ا بود در بران و زمان گرم خوزه  
 و چون در پسر خدا و تر عاف بریزند خون او منقطع گردد باذن الله تعالی کور فریاد  
 این نوع از حیوان سخت شبیه بود بعضی مر بعضی را بکمی که آدمی قادر نشود که کینه کند میان یکی و  
 دیگری دیگر چون او را بجانیه پنهان و غایب شود پس باز دوم او را بینه اصلا فرق نمکند میان آن یکی گویند که ز خون خر  
 کوه را بینه خایه او را بر زمان خود کشته نرسد اگر در زمان خود خون را هم شود چون بزرگ کرد و پستری که زمان این  
 چون وقت زادن اینان نزدیک شود بجای آن که روز نراه آن سخت باشد کسی انجا را مدخل نباشد تهر سنانکه  
 اگر بچه خود ز باشد خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوختنیمیر تا آنکه ستم او سخت کرد و برود بدن تو باشد  
 و از عادات این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگر چه هزاران باشد و جهت همین نکار ایشان آسان کرد  
 که عیاد در جایی تنگ ممکن شود و بران صبر کنند تا بعضی از ایشان بگذرد پس کین بیرون آید پس اگر باقیها  
 در آنوقت باز کرد همه از عیاد سالم مانند لیکن باز نینکدند و بجاهند کور خرمی که اولی عبور کرده است با و لاحق  
 پس عیاد می اندازد از ایشان آنچه خواهد و از کور حران صنفی بود که اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سو  
 اجدر و آن اجدر خرمی بود کسری ارد شیر را که نام او اجدر بود و حشی کشت و به پیشها لاحق شد و از مردم  
 میر میسب آنچه از او متولد شد تا آنرا اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود و شکل و سخت ترین  
 برو خاص اجزایه مغز استخوان او را بیدر و سخن سیاب و بهیق را بران بالند زایل کند و آن نیک بود  
 مر کسی را که در فراش کینه کند زهره او نوبه را بر بایر چون بدان بالند شیخ رئیس گوید گوشت آنرا از قوس

نوع الحار

+

نافع بود چون بدان بار و غن کل بالند بیه او نیک باشد کلف را باییدن خایه او را بشکافتد و نوز کنند بیک  
وز غنوان کسی را که معص بود از ابیاتش در جنگ آب گرم در حال نایل کرد اندر از سم او آنکستری گیرند و بر حساب  
جنون و صبح بیاویزند در سه ماه بدستیک مع و جنون از ایشان نایل کرد سم او را بسوزانند و بدان سوز کنند  
از تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند بدان القالی و صوت کوز در صحت آیت مصور است بنده منقوش است



نوعی هم نفع عبارت از چهار پایان بود این نوع حیوان بسیار عود دارد و فایده ایشان بزرگ بود  
مستقار و خوار باشند و میان مردم انس گیرند بر این نوع را بد خوبی تمام و در آب و در جستن آن نباشد و همچون  
و چنگال ایشان و مانند بز آن جنبند و پیشان نبود و شان این نوع حیوان آن باشد که ثابت شود و  
صبر کند بر شفت و بر کسک و تشنگی و چون نفع کند گرفتن آدمی این نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین این نوع  
بسیار بود خدا تعالی جهت همین این نوع را آراسته بصفت مگر کوز یا فرزند آسج کرد تحصیل کردن منفق بهار  
چنانچه خدای تعالی در کلام چنگ خود گفت شعر اولم یروانا خلقنا لهم ماعطت ایدنا انما فهم لها  
مالکون و دلنا لهم فمهار کوه هم و منها با کلون و این نوع حیوان را خدای تعالی شاخ آفریند تا گویای  
سم خود را در یا بر و بدل سم ایشان را نماند که در اندیس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند را  
مگر کردن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدستنی خدای تعالی شاخهای این نوع حیوان بر سر ایشان  
آفریند جهت آنکه خبر مر اعضا دیگر قابل شاخ نباشد چرا که آنچه غیر سر است یا شاخ از خاصه باشد چون برا  
شاخ بود نیز آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را دفع کند و شاخ خود بزرگ و یا مشغول بود شغل  
دیگر چنانچه هر دو دست با مسموع باشد از آن شغل چنانچه هر دو کتف بسیار بود که ماده را جهت فایده

اندر کوزه



اندک جهت فایده بسیار مصرف کرده میشود چنانچه بارم قالی زمین بر باد کارداری و دزدان کدراشته و ماده او را سومی شاخ  
 او صرف فرموده جهت آنکه صلاح شاخ مرکب و رانافع تر است ز من بلا بس قوت مبره اقتصا کند که حیوان قوی گردد  
 یکی ازین سه چیز یا سلاح سم یا بتن یا بابت شاخ و چون نابود شود ماده یکی ازینها طاهر میگردد ماده دیگری مایحتاج آن  
 حیوان کامل شود و شخص اوقاتی مانند چنانچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهار پاییان کباب بود از دقتی این نیز  
 فراخ دهن و تیز دندان سخت زدن بسیار نیز آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بر آن آرد گرداند و چون این نوع حیوان متوجه  
 سوی زیادت قوت ناه وجود فعل مطلوب آبی از اینان ممکن شود آفرید خدای تعالی مرا اینها را بشکیند فراخ تا علف بسیار بخورد  
 ایشان پس شود و چون مشکینه بکشد بر شود باز آید یا هر خود و آن کثیف را با زار شکیند و بار یک سطر زینت مستند باشد  
 جهت پنجه کردن بدن حرارت طبعی را پس باکی بزرگی را از آن خدایا راست که چهار پایان را امکان داده از جوار کردن  
 لطیف از غلیظ و از بی زبانی زمان یکی قوت و دندان شتر بود که شبار زرد در گوش بود و سوده نشود اگر جای  
 آهن و فولاد بود سوده میشود خدای تعالی در و حرارتی آفریده نگاه را خون و گوشت گرداند نفسی  
 ما عظم شام و اوضاع بر جهان اهل استراحت حیوانات عجیب بود اما عجیب او از چشم مردم نیکفاده از بس که او را  
 بیند و اگر کسی او را ندیده باشد با او نشنیده باشد با او نوان گفت که اشتر جانوری بزرگ تن بسی فرمان بردار بود  
 با سنگین برودند با آن بار بر خیزد و فرود آید و اگر موشی چهار او را بکشد تا بیع موش کرد هر جا که برود مانند  
 خانه بر پشت او نهند با او نیز بسیار و اسباب و کالاهای مردم بسیار در دبا شد و آلتها و دستها را با خود بردارند  
 چنانچه اهل فنند بسیار نیست او در کار باشند و خوردنی و آتش میدانی و پوشیدنی و از آنجا که بردارند و خانه  
 بام سارند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا نشیند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدای تعالی فرموده  
 افلا تظنون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز از آب صبر کنند تا سه روز علف نخورد و بار می نشیند  
 کردن او را در از کرد اینها مناسب دست و پای او باشد و قبی که ایستاده علف خورد و تا اگر بار گران بر خیزد نفس  
 بکشد و تا لب و بسیار از نام او بر سر تا تواند خار یزد و گویند شتر حیوان کینه دار است اگر شتران او را بر نوز کینند و نخواهند  
 اگر چه توتی که شته باشد و آنکیز شهوت او در باه شباط پدید آید و در آنوقت علف بسیار بخورد و از بار سنگین او را بگریزند  
 باره شتر بر میبارد کبیره شیره فودج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا آنکیز شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد از در

بصر

خسته بود

+

چیز بخورد بشود و چون مار او را بکشد و خرد چنگ حوز و دهنش زهر دفع شود بلیناس کو بد خرد چنگ صالح بود جهت دور کردن  
 زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و نقشه که در حالت مستی شتر از کلبه بر آید چون کسی معلوم نشد که چه گویند خواص  
 اجزای او خواص استخوان او را بگیرند و با کندی منجلی کوفته بر شکم زن آستین ببالند بچند روز گویند شتر را زهره نبود  
 لیکن بر جگر او بجا زهره چیز بود که مانند پوست باشد و در آن پوست لهاب بود اگر کسی آن لهاب را در چشم کشند  
 شکواری را زایل کند و اگر بر سر بالند موی را بر دیانند و در از کند و سیاه سازد و اگر لهاب او را بر کردن کلبه  
 بالند در کلبه نافع بود و اگر تیم دانگ از آن لهاب و از متک مانند آن و در بینی صاحب صبح برین زهره نجات  
 نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر اشتر بخورد آب چشم دور کرد و اگر سینه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیچیده ام با که  
 بنهند مار یا بگیرند کمان او را بگذارند و آب بیامیزند و بر بویاسیر بالند نافع باشد و در کردن بدان نیز  
 بویاسیر را نیک باشد بلیناس در کتب خاص آورده که در شکم شتر غده باشد سنگ بود چون او را بیرون آرد  
 سنگ کرد و چون با سر که بسیار سفید شود و بسته کرد این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را بارون  
 زیتون بسیار بر سر صاحب صبح بالند صبح او زایل شود مور او را در از بر آن چپ سلس البول به بندند  
 و سلس البول آنرا گویند که همیشه از سوراخ زکر او کتیر بکشد و اگر کودکی در سینه کتیر کند بر آن چپ او به بندند که  
 نکند و همچنین بود اگر مور او را در زیر زمین دفن کنند و کودکی بر آن بول خاکستر نشیم او در بینی رعاف بیندازند  
 نافع باشد و خوبی که از زخم روان باشد آنرا بر شیر او جهت دفع زهر نجات خوب بود و اگر دندان کسی  
 گرم خوردن باشد و در دکن شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کتیر او در آفتاب بنهند تا بسته کرد و بر ناله

نفع تمام روشن شد و صوت اشتر



اشتر

این است هده صورتها و اگر کینه او را بر سر بالنده بکوس براد و کند و بچوم کیم شتر یا شام در دگر و زرد روی را دور کند و بچوم  
در گوش بچکانند در گوش را نافع بود شیخ رئیس میفرماید سر کین شتر قطع خون بینی و ناکها  
را و نشت نهایی آبله را زایل کرد اند بهر گاو و بود حیوان بسیار نفع سخت زود بود  
و در دست مردم خوار و فرمان بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آید  
و نممن او را دفع کند بارتوبالی او را سلاح قوی است سلاح دوکان نیافرید و احتیاج  
آدمی سوی گاو بسیار است بس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او را آدمی سخت  
و گاو سرخ و گوسالها موضع شاخ نخور استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدا نیامالی  
جهت آن معنی آفرین باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و از بد بعلیه گاو را  
و دندان بالا تا فرجه و علف را بدندان فرودی می آید و اگر گاو را حسی نکند نفع  
بسیار نمیکند جهت آنکه بسیاری کشته متصفست و زود بگرد و چون او را  
شبهوت بینگیزد بفر شتر بار نیاید و اگر سوراخ بینی او را جرب سازند صرع بود  
دید آید و اگر سر او را جرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تپایی ریش  
کنند نفع کند و گاو را از زخم نیک باشد که زخم از زخم را بدان نشیه کشند و  
چون گاو بیمار گردد از دندان قیل بر شاخ او تعبیه کنند بیماری را زایل کرد و خواص  
+ اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بسیار است زنج و منهد زایل شود و اگر  
خاکستر او را در شراب کنند و بخورد قوت یاه بفراید و قوی است بزه او و اگر  
در بینی خداوند عاف بد مند خون او را قطع کند و از دود شاخ او ملخها  
بگردد یا همیزند و اگر مرد و شاخ او را بسوزانند و لسه که تر سازند و موضع بر من  
بدان مالند نافع بود بعد از آنکه در انساب شنید مغز اسجوان او را بکند از نیا زمین  
نانه و در گوش و دندان بچکاستد در و ساکن گردد زهره گاو با تخم جرب و تخم  
فعل بکوبند و آب او را بر آتش بچون است تا فوی گردد و کلف را بدان مالند

بیر

نشین

درمانی را کنند زایل کرد و اگر او را با مرکب عنبرای کوفته بیا منزند در رینه انحراف اول  
البتن گردد و در زمره کاوشکی بمقدار وانه عدس باشد اگر آن شکست در آب  
شایدانه و آب قزح بکشد و صاحب صرع را بدان سقط کند یعنی در نمی او بکند  
صرع او زایل شود و اگر زمره کاوش را با لایند کرم در آن درخت منوگد بکند  
و اگر زبان کاوش را بخت کند و تیرش بیخ بیا منزند مقدار ده گرم شکست  
بر هر که نقش است یا هر که خصومت کند غالب آید و اگر سرکن موش یا زمره کاوش بیا منزند  
و صاحب قولنج از را با خود بر کرد قولنج در حال کشاید و اگر زمره کاوش را بخت کند و در آن  
زمره ولد کبریت زرد و جاش را خبرای برابر بکند و زنی که در دوران بود بدان  
در حال براید و بچه را وضع کند اگر چه در شکم او مرده باشد و اگر زمره کاوش را  
عمل آمیخته در کام مالند کلو را بکشاید و اگر زمره کاوش در شکم کشند و در رینه  
گردانند آن مقدار که نقش اکثر یعنی خوانند که و اگر خوانند که چیزی عجیب است  
سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و درون سبوی به بیه کاوش یا لایند  
بهمه گیلهای اطافه در آن سبوی جمع شوند و اگر کرده کاوش را بر گردن صاحب  
بیا و بزند خنازیر زایل شود و گوشت کاوش مضر بود و بیماریهای سخت بدد آمد  
مهیق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء قمل و دوائی او و بواس خایه گوشت  
را بایند و میان منند قوت باه را خشک کند و قضیب را نره آرد و در حمام  
یاری دهد قضیب کوساله را خشک کنند و بایند و بر مریضه نیمه برشت بپند آزند  
و بخورند در باد میفرانند حاجت بیند شالنگ کاوش را بوزارتد و دندان را بجا  
او مالند بسیار سبید سازد و او در سبیدی عجیب باشد و این را بلنیاس  
در کتاب خواص یاد کرده سم کاوش را بوزارتد و با عمل و سرکه دروغن بیا منزند

و انشور بدان میامیزند و بالند زایل شود و اگر سوخته او را با شیر ج میزنند و حنا  
 زیر را بدان مزجم گشته تحلیل کند و کم کاو را چون در موضعی میوزاشند میان ایل  
 آن مواضع خصومت واقع شود شیر کاو سیاه را با آرد جو میامیزند و با صورت و بوی  
 زاید آن مزجم گشته در آن ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم یا لیلان البقر  
 فانها ترعى من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ملازم گوید شیر  
 کاو که او از هر درخت میجوید و شیر کاو چون بیات امند زردی و بوی اسیر را نفع  
 کند و روغن کاو بر کزندگی کاو بالند در حال درد ساکن گردد و روغن کهنه نافع  
 بود مزجمها را خون کاو چون اما سن بدان بالند در ساکن شود بلیناک  
 گوید کمیز کاو نر را با کمیز آدمی میامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تربیع  
 نهند تب ربیع را بیل شود و اندک باشد که الهب تب ربیع باین فعل سه یا پنج  
 گردد و این از عجایب تا بود مگرین کاو را بر که تمر میامیزند و در ملامی سخت را



بدان مالیند و مزجم گشته نرم کند و بخته گرداند و چون خانه را بر کین کاو و مارو  
 رو و گند همه جنبند تا کزین کزین کاو و روغن گندم و سرکه خمیر گندم و سرکه را  
 بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد بعد از این چیزی از سر کین خشک سادین

بدان میامیند و زخمی که دردیگان مانند بدان مرهم کتد در سه روز آن زبرد  
آرد باون الله تعالی و اگر کس کین خشک او دود کنند زیر دامن زنی که زادن  
برود و شوار باشد بچه را براید و اگر سر کین او را با چوب بلوط بوزاستد و فاستر  
آن را با خون گاو لیسند و سر بی موی را با بیلی ایک ماه بدان مالند موی  
برویند کعبه خوش باری کوزن خواستد هر سال بر شاخ او شاخی دیگر  
میفزاید و او را شاخی بزرگ خداوند شمعها بود و نیز گویند که هر سال شاخ کهنه  
را بسندارند و شاخ نو آند و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجای  
رود که کس انجامیاید و لانه هر چیز دوری جوید تا شاخ دیگر برود جهت آنکه بکس  
بی شاخ ندید و چون دو ساله گردد آغاز افکندن شاخ باکند و شاخ او صحت  
بود یعنی پر میان بخلاف شاخهای جمیع حیوانات که محو فشانند یعنی  
میان تهی بوند و چون سرود و آواز ملایمی ماستد جنگ و خود را بشنود کوس  
سوی او بارزد و شنیدن آن لذت یابد بجدی که در تیر نرسد و چون با کوه  
مار یا خوزد بهاری او را بل شود و مار افمی را از دم خوزد و سرش را بسندارند و  
چون افامی خوزد نشانه کرده و آب بخورد تا بواسطه آب زهر در جمیع تن  
اوندود بلکه فرح یک را بجوید و بخورد و چون فرح یک بخورد زهر افمی زایل  
شود و چون مار افمی او را به بند در سوراخ شود پس کوزن سوراخ او را ببوید  
و بسد کند و من خود را بران سوراخ نهد و مار را نفس سوی خود کشد و بخواهد  
گویند سواران با سگان تابع کوزنی شدند کوزن از ایشان میکشند  
و تند مید و پد ناگاه در راه ماری بید پس التباد و آن مار را یکشت و باز  
در دیدن شروع کرد خواص اجزایه معجزه استخوان او را بمخلوج و بند نافع باشد

سنگین

شنبه شاح او با هر که باشد دوکان از دیگر نرند و اگر در خانه بیاورند دوکان  
 در خانه در نیاید و از همه او مار بگریزد خاکستر شاح او را بردند آن در زمانک میند آید  
 در دوکان شود و اگر خاکستر او را باروغن بیاورند و شکافها که در دست و پای  
 دو آب بود آنرا بدان باشد نافع بود و اگر شاح او را بر زنی آگین میزند  
 آسانی بجز را وضع کند اشک او تراک زهر بود گوشت او بدرد شکم نافع بود  
 گویند در دل کوزن استخوان باشد چون او را بر صاب صدام پیسند زایل  
 کند و اگر بر کوبیاورند شیر کاب و بسیار بود خون او شفای زهر بود و قوی  
 کشاید چون بدان حقه کشد یعنی در پس او بر نرند و گرفتگی کمین را نیز کشاید  
 پوست او چون در خانه بدان دود کنند مار را بگریزد نیم او را بر کش  
 نهفته موش با از بوی آن بگریزد تا آنکه او را بر بازوی پیسند از همج  
 گزندگان امین گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مار را بگریزد  
 و اگر سر کین او را بر آنش نهند نیز مار را بگریزد



صورت کوزمان این است موش بیارسیه کامیش حوامند و او جانور

تناور بود البته خواب نکند و در بعضی اوقات چشم بر هم زند گویند که در دماغ او  
 گرمی بود که همت بچیند و جهت همین خواب نکند و جمیع دوکان را از نفس حشو  
 دفع کند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت همین و  
 کنار رود نیل مصر جاموش را نکند تا نهنگ بکشد و از شیر ترسد و سویی شیر  
 برود و دل او ثابت باشد و در شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ کاه بود  
 و از عجایب آنکه بر شیر غالب آید یا نالود آلت جنک و شیر مغلوب او شود یا  
 وجود آلت جنک و لذت همیشه گرفتار بود و سویی آب کمریزد تا فرار یابد  
 و گویند اگر کاه پیش را چون بد رحمت انجیره سبزد خوار و مسکین گردد و بیای او  
 استوار شود و از حوام او آنکه بر مادر خود البته نوار شود حوام اجزایه گرمی که  
 در دماغ او باشد چون بر کسی زنی آنرا بیاویزند و غالب نشود و مادام که آن  
 گرم با او بود خوردن گوشت او پیش بسیار آو و اگر بپزد او را بگذارند و با نمک  
 سبید بپا میزند و بر کف و برص و جرب با نند زایل کند صورتها را



کاه میش

بزاقه حیوانی بود که بسیار سی اورا اشتراک با گاو و ملنگ حوامند سر او بیشتر مانده و  
 شاخ او لذت آج کاه مانند و پوست او بیوت بلنگ و سم او نماند سم کاه بود  
 که دلش نجاست بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و بیای او کوه نامه باشد

مورد او



صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او پیوسته به پستان و دم او همچون دم  
 آهو بود گویند زرافه تولد او از ماده شتر و گاو وحشی و کفتاران در زمین است  
 بر شتر سوار شوند پس آنچه میان شتر و کفتار است اگر آن شتر نر بود و کفتار  
 وحشی سوار شود بچه حاصل شود و آن را زرافه خوانند و طهارت حکیم گوید که  
 بجان جنوب نزد خط استوار در پستان حیوانات گوناگون است که در کنار  
 نای آب فراخ آیند از غایت تشنه گی بسیار بود که نوعی با غیر نوع  
 گشتی کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع و غبار در آن زمین بوجود آید



و سمع بچه در کفتار کرک بود و غبار بچه کفتار در کرک بود و از زرافه و دیگر  
 حیوانات بجهای اغریب شکل پیدا شوند و صاحب زمین بکینوت زرافه  
 بیش صلیف فرزند او چون هوا سرد گشت بمرد زرافه از او پیشتر عجب بود  
 و از او شناخته شد مگر ظرافت صورت او و غرایب بجهای او الله  
 اعلم صنان بسیار به پیش خوانند بار بیوایی در پیش رکشی عظیم و غریب  
 که هر سال بکینوت یاد و نوبت نر آید و هر روز از آن بسیار ذبح کنند و رو  
 این از او پیر باشد مخلدب دوکان که ایشان شتر یا بغت بچه بپزایند

وزا اینها درین نموده و مگر یک یک در کنار پای زمین و پیش و حیوان مبارک  
محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان نمایند و گویند که او پیش از اینها  
و از غایب آنکه پیش چون قبل و پشت و کما پیش را ایند ترسد و با وجود  
آن سخامت و چون گرتک را ایند ترس بزرگ دروید اگر در حال آنکه  
یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرتک باشد و این از آنهاست  
او نبود بلکه بواسطه معنی باشد که خدا تعالی در طبع او آفریند و شنیده ام  
که کله کوسفدان چون گرتک را گرتک رود بعد از بنیدن در آب روند  
پس چون از گرتک امین گردند بجای خود آیند و عجب تر از این آنکه  
در یک شب عدد بسیار میرانند و جوانان مادران ایشان را بگاه  
برد و آخر روز باز خانه آید و مادران را در میان ایشان را کند پس هر  
لزان بچها سوی مادر خود رود و آدمی مادر خود را شناسد مگر بعد از چند  
که مکرر در این نوعی از پیش آید که بر سینه اش یک دینه و هر دو پیش  
دو دینه و بر هر دو رانش دو دینه و بر پیش یک دینه باشد خواه این  
گویند که شاخ پیش را چون زیر درخت دفن کنند پیش از اینها م بار الو  
و پیش از این گرتک و چون زهر پیش را با غسل میامیزند و در چشم کشند و از  
آمدن آب نفع کند و سپیدی را از ابل گرداند و چون در کوشش گران بجا  
نجات مفید بود و بهت گوشت او خوردن ابله را پیدا کند و بواسطه غایت  
شود و خداوندان صرع چون گوشت پیش بخورد صرع نشان محکم گردد  
استخوان او را بچوب درخت گرتک بر آید و میامیزند بر دهن شمع که از  
روغن گل گرفته باشند و بالند صغارا و گوشت را که بریزند بچو

صنف

بزرگ

باصلاح ازو چشم اورا بوز آمد خاکسترش را با برک درخت آس یا میزند بزخمهای خار مانند



صالح گویند بلیاس در کتاب حوام گفته اگر زان چشم مان میشی بخود بر کرد و حامله نکرد و اگر ظرف  
عسل را به چشم سفید بپوشاند مورچه گرد آن طرف نگرند و الله تعالی اعلم بالصواب معتر  
بباریه بز خوامند حیوانی ابله بود چون خوانند که او می را اندت کنند و نکو سپیده سازند  
که آن بز است از بزها یعنی ابد زین و کتده بولیت و بز زانمش فاصل بود در بسیاری  
سبتری بولیت بد شستی که بولیت بز سبتر است و بولیت مثنی تنگ و بز را دقت نمایند  
دایچه از دنته نقصان شده دریند او بغیر خود و وجهه همین گویند و بته بز در شکمش با نده نظر  
سوی حکمت بار بوقله برگاه که بولیت مثنی تنگ آفرید جهت آن بولیت چشم کشف آفرید  
نا سردی اورا گرم کرد اند و چون بولیت بز سبتر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل کرد  
مثنی البسگری چشم و مثنی بولیت آنچه حاصل میشود مثنی البسگری بولیت و مثنی موی  
و کتده مثنی بز بز بد آن مثل زانند که جمع تن او کتده باشد در زمستان و تابستان  
گویند چون بز حاله بجه شربیند نزد او اندک اندک ره بس چون بوی اورا بپوید  
بهوش گرداند زیرا که گویند چون بر آدمی ره اورا العاب بود از آن عاب بر آدمی  
میفتد در سخت باید و لب یار باشد که اورا برک سازد پس بز حاله آن نوع را بسیار

نیفر دود

بازمیرند بز خوامند  
بازمیرند بز خوامند  
بازمیرند بز خوامند

که او را بزرگ رساند پس بزغال آن نوح را بسیار خورد و او را زبان نکند بلکه نفع کند و در سانه  
 خواص اجزای او بلیانس گفته شاخ بز سفید را با نید و در پاره جامه به نهند و زیر سر  
 نهند که در خواب بود بیدار شود و مادام که زیر سر او باشد زهره نیر را باز نبرد و بیا نهند  
 و فیتله را بدان میالیند و در گوش را نکند که ری گوش را نفع کند و اگر موی اید در یک  
 چشم بود آنرا بکنند و بزهره نیر زیر سر هم کنند باز نبرد زهره نیر را با آب کنند تا در گوش  
 بچکاسد در آن ساکن شود و بزهره نیر نفع کند از تاریکی چشم و شکیوری چون در چشم کشند  
 بزهره نیر و نیت ربع بندت او را مل شود حکم بزهره نیر اگر زبان بخورد شهوت نکند زایل  
 گردد و ناچنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاب در سبزه سبزه او را بند  
 کرد و نجانه برود بیا و نیر و تا خشک گردد سبزه را و اصلاح آید و اگر نیر را جمل روز آب نهند  
 و ز طرف جوین بعد از آن زج کنند و صاب در سبزه سبزه او را بخورد و به کرد و  
 اگر آن خوب از دست کرد بود تا تیر آن قوی باشد خوردن گوشت معتدله و در او  
 پدید آید و تحریک شود کند اگر نوزی را بخون بزهره نیر و مهند و گوش را بدان سوراخ  
 کشد آن سوراخ هم نیاید و اگر کسی را خوب زره باشند پوست در حالتی که از آن او  
 کند یا باشند بر نهند در درانشان شتالک بزهره نیر را با نید و یا شتالک بچین بخورند و  
 سبزه دهند مفید و باده را تعمیر نماید ناخن نیر را بوز است و با سر که با میند و در التعلات  
 بدان بالند موی برود شیر نیر برای نیر له نافع باشد و نشانه های زخمها سبزه در  
 نیکو کند خاصه اگر با شکر خوردند خصوصاً زنان را نیک کند و جهت دفع اندوه و فراموش  
 نافع بود و شهوت جماع پدید آید لیکن تاریکی چشم آید و دندان را زبان کند سبزه باده  
 بزغال بکمان را از اندرون تن برون کشند گندم او را بخورند تا غلظت گردد و مانند آن  
 عمل با میند و بر عضو نوحه مالنند و صاب در کرمایه سبزه یا کماله نفع کند سر کین  
 از و چند عدد بگیرند و گوشتی که بسیار کرده کند زیر سرش نهند بار دیگر کرده کنند شش

کوه

کفته سرکین بز جنازیر را تحلیل کند بقوتی که در او بود و چون زن سرکین بز را در شیم  
بردارند روان شدن خون از شکم او متمنع گردد و در سرکین بز قوت گشاده بود  
زیر زنبور اکبند و سرکین کهنه او بر جای سوخته بنیدارند قطع کند و صورت بز تراو

اینست والد اعلم بالله العوایب



سطیحی مبارک است او جوانند حیوان نیز فهم سخت رمنده و عرب چون او را در آغاز  
روز خود بنشیند بدان امید شکی گنند و از آن بزرگی او آنکه چون خواهد در خانه خود در آمد  
از بس خود در بی در آید و از هر هانت نظاره کند جهت آنکه متیرسد بر نفس خود و بر  
بچهائی خود پس اگر سینه که گیس او را بدید در خانه نیاید و از عجایب آنکه حنظل تاز خود  
و آب او را لذت هر که کنار دین برین گنند و از خوردن آن لذت یابد و بجهت آب دریا  
تلخ و شور ما شامد و از تلخی آب و حنظل خنبر بداند و اما اموان مشک ایشان مانند اموان  
ما باشند مگر آنکه آن را در دینان از هر چه ز من قدر یک ملت است بیرون آید و چاکه  
این بلاد چین و تبت و در هر چه و در آن نین خریدن ایشان سنبل و همین  
و گیاه های خوشبو بود و بهترین مشک آن باشد که از ماده خون بز تراو و این که  
بجو که طبعت مان خون را سوخته دفع کند و چون خون در ناف او ریخته شود او

خارش عظیم پیدا کند پس سنگ تیزتر کند و ناف را بر و بخارد و از آن لذت یابد پس  
 خون از ناف او بیرون آید و بر سنگ خنجره ریخته از زخمها و دملهایی مردم برین  
 آید پس مردم آن ملاذیح نگاه او بی بریند و آن خون را از سنگ بگیرند و حوصله اخرازی او  
 شاخ او را بریزد کنند و بدان دوش سازند جنبند ما را بر این زبان او را در سایه خشک سازند  
 وزن سیلطه را بخورند زبان درازی او زایل شود و در ناف او خون پیدا کند آن

+



آهو

منگ بویس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او بخته نباشد نیک منگ نبود  
 طریق این منگ مانند طوق میوه باشد که پیش از آنکه بخته نباشد بچینند و اگر زهره  
 او را در گوش بچکامند در در آن نشاندن موی او را بر کسیدند که کمزیر او گرفته باشد نفع  
 کند پوست او و باغ را قوی گرداند و تحقیقا نفع نفع کند و او نریک زهر با باشد مگر  
 روی را زرد کند و هر که استعمال او در طعامها کند کند و بیخ پیدا کند و الله اعلم بالصواب  
 و الیه المرجع التام ابل این بزگویی بگوید و بیشتر احوال او مانند کوزن باشد از  
 انداختن شاخ در هر سایه و مارهای افعی خوردن و چون صیاد او را باغ کوه از باله  
 کوهها خور را میندند اگر چه دو هزار گز بود و بر شاخ خوب است و سالم ماند و گوشت  
 شاخ او را در سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد و اگر گذر هر دو سوراخ بسته شود  
 کلوشده کرد و بمیرد و عدد سالهای عمر او عدد کوههای شاخ او بود و چون مار او را

آهو

+

بگیرد و در چنگ خورد و لذت آمیز آن آب مبر کنند تا در تابستان شبان روز در میان  
 کربا و چون گرگ پس بزکوی رود بجه را بنید و با مای دو تپه دانه و بکنار دریا  
 رود تا مای را بنید و مای این نیز مراد است آب آله و بخیر کران این معنی را دانستند بگو  
 بزکوی بپوشند تا مای قفله ایشان کند و بکنند خواص اخرا می او گویند چون شاخ  
 او را بسویان بسایند و بر سر حق و بر ص مال بسد زامل کنند و چون او را با چیزی از کبر  
 دو دو کنند مار یا بکنیزند شاخ بزکوی چون بزرن زامیده بیا و برند بجه را با سبزه قطع کنند  
 شیخ رئیس گفته شاخ بزکوی و تبر هم را بسوزاند دندان را بسیار حلاوتند و محکم گرداند  
 و در و این نشانند زهره بزکوی چون در چشم کشند شکبوری را نفع کند شیخ گفته زهره  
 بزکوی تریاک جمیع زهرها که از گردن گوید حکم او را بر این کنند و بسایند و در بیم  
 کشند برده چشم را نفع کند و مارکی را زامل کند گوشت او تپه ربع پیدا کنند بیه او  
 گردن کی گردد و زرمور را بدان مالند و در زامل شو و کثردم از بوی سبزه بزکوی بگرد قصب  
 بسایند و بیانشانند گردن کی ماراضی را نفع کند و باه را تحریک کند و چون قصب  
 خام و خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمین مایه های کمین و قولنج برسد این قصب  
 در آب بپویند و بیانشانند و کراوردان گردد و قولنج بکنند فایه او را چون خشک کنند  
 بود آب بپویند و بیانشانند قصب را سخت بزه آوناما الکه ساکن نکرده بپوست او چون  
 از آن سفوف گیرند موش و مار چیزی از جنید با گردان سفوف بگرد شاخ و دم او را بسوزانند  
 و خاکسترش را بروغن بیا میند و زرمقدم مالند از رقتا زماند و در رقتا نشا ط میفاید مو  
 او را بسوزانند از بوی آن جنید با کمین زرموی دم او زهر قاتل بود بر که آن در آب  
 بیانشانند در حال آنده و شکبوری پیدا بید کمین او را ز عمل بیا میند و صب قولنج آنرا بیانشانند  
 در حال بکشاید شیخ رئیس گفته سر کهن بزماوه کوی را بر جای روان شدن خون میند از  
 و به میند و چون بزماوه کوی در آب نغیبه و بزماوه آب بیانشانند علقی او را بگرد که

که آنرا با خوانند و گنبد بخلاف منس که او را زبایان ندانند و صورت او این است



زنگنه

البتاع این نوع از حیوان شبیه تریشیا طین بود چرا که در طبعیت این نوع از کبر و خشم و بد خوئی و بسیاری فاد و دویری بر اهلک نغمها و این نوع مخالف بود  
 از نوع چهاربایان در افعال و اصلاق دیگر گاه که خنات آدمی سویی تربیت این نوع  
 معروف نگفت چنانچه در نوع چهاربایان معروف گفته خداست و این نوع را با فرید  
 حاصل گردانیدن طلعه بالالت نشان چنانچه هم سمت و بدان و جهال و قوت و کبر  
 و مهیت فابل و کتاد که درین و سگری کردن و فراخی سینه و بارگی میان سبکی  
 و اگر او را اینچنین بودی از چهار طعمه خود عاقلتر و چون این نوع بسیار مغرور بود  
 حکمت الهی کرد که شمار این نوع را اندک نسیس توان این را می بیند که در یک کلم  
 و هفت برابرند و در هر سال یکبار یا دو بار بچه مینهند و طالع گله از این آن مانند گله اند  
 در کنار آب زین و اگر اینچنین نبودی همه روی زمین از دو گمان بر شدی و موجب علم  
 شدی منجان من اقمضی حکمت تکثیر انافع و تعلیل الصاری انه علی کل شیء قدر

هیئت



بر آمینه مایاد میکنم بعضی چیزی که با فراد کمان خلق کرده تهنیب مروف معجم والده الموق  
 الصواب این است بیارید شغال خوانند حیوانی معده زرد میوه با بوی نوحه لسان  
 میوه خورد و نوحه تلف کند و چون نطرخ خالی رود میخند نرزد او ایو اگر چه بر بام بلند  
 باشد نفس خور از نرزد او میند از نرزد تا شغال او را بخورد خیاخه مایاد کرده انم در حمار  
 و اسد و در کرک و کوسمقد و عجب آنکه چون مرغ خاکه بر درخت کبود و بوی هر گی و رو یا  
 و کره بکند و نفس خود را از بالادی درخت بیند انو تا اگر صد مرغ بکند همه نرزد او آیند  
 تا شغال ایشان را بخورد و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند و سته کتیه  
 فرام آید و در آب بیند از دور بکند تا مرغ بدان گیاه انس گردد و بروشیند پس چون  
 بیند که مرغ با و انس گرفته پس آن مرغ زود و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند و اما  
 خواص اجزای با آب گرم به روز میان منند در و سبزه را نفع کند کوفت او دیوانه  
 را نفع کند و مرغی که در ابتدا ای ماهها واقع شود آنرا نیز نافع بود حکم او صاحب مرغ را نافع  
 باشد چون از قدر و مقدار بخورد و مغز سخنان او با بوق یا میزند و بر برص میبندند  
 زایل گرداند با دن الله تعالی و صورت شگاب این است



این غرس بیارید را بخوانند حیوانی دراز بار یک بود و نمش موش بود در بوز احماس  
 موش بود و نمشهایی ابرون کشد و زربینه و جواهر را دوست داند و بازی کند

دو نمش گند نهنگ بود گویند نهنگ همه دهن کساده بود پس چون را سو او را میند  
 در دهن او در آمد و موی شکم او در دهن او شکست را میند و بخوبی پس موی نهنگ میبرد  
 بیرون آید و برود و نیز دهنش را را بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خنوخه است  
 سداب زهر مار را بود و چون مار بوی سداب را بویید ضعیف گردد پس را سوغان  
 گویند که موش از را سو بگریخت و بر درخت شد را سولی او گرفت و نفس خود را با  
 برگ بیادخت پس بر برگ فرو گند و کنار او بدندان گرفت و نفس خود را با  
 کوهش رسید پس در آن وقت را سو برید بر که را که بر موش او حجت بود پس آن  
 را سولی دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او دماغ او را در حشم کشند تا یکی حشم را قطع کنند  
 شح پس گفته که گوشت را سو را بر دردها مفصل میزند نفع کند و با شراب میاشند  
 صرع را دفع کند بیه او اگر به پنج دندان برسد بقتلند و صاب زرق قضی کرد و بیه  
 بیالیند و بر تیر یا ساله کند پس او نفعده و ظاهر گفته که او مگردن خود قان و اگر زن  
 دندان را به بیه را سو مالند دندان کشند هموار بر و نید شتانیک او را چون زن  
 در حالت جماع با خود دارد آبتن نکرده و فایه او نیز خنخین عمل کند و اگر مرد را یا  
 خود دارد تا اثر قوی گردد خون را سو چون بر خشار نیز مالند تحلیل کند سر کین او را



بر زخم نیند از خون را قطع کند  
 ما ذن الله تعالی والله اعلم  
 اربیت حیوانی بود بسیار را بد  
 بسیار سی او را خوکوش گویند  
 خوانند به خوکوش سله مردو

سله زن بود و او را چون زنان حیف بود و هر دم دست او کوتاه تر از هر دم بای او  
 بود و چون از بالا از زیر آید برود و بنواد گردد و بحدیف یا لاد رفتن و چون خواب کند مردو  
 حشم بریم نرند و چون بیمار شود بی سنبه حوله به گردد و از زیر که خود بر زمین نرم

شکل باب

تنگ بای نهنگ ناسک با صا در راه بر نشانه های دست و پای او بر او راه نبرد بلکه نشانه ها  
 پنهان کند تا بر ایشان را خود متشبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بپوشانند  
 و دندان که زرد یا سیاه بود بر آن مالند او را جدا دهد دندان را سپید گرداند و اگر زرد خوری  
 از دماغ او خود بردارد و اگر بخورد و آلتش گردد و اگر کرم کبک یا پیش نشود و چون گوشت میان  
 دندان گوشتگان را بدان مالند دندان ایشان با سالی سردند و هیچ درد نرسد و گویند  
 چون دندان فرکوش بر دندان درد رسیده بنهند بر ماتت زیرین بر زیرین است و چوب  
 درد دندان ساکن گردد زهره او را اگر آدمی باشد بر خواب غلبه کند و صفت در خواب  
 تا آنکه سر که بنوشند سبز او را حب سرفه یا نبات بخورد سرفه زایل شود بلیاس در کتاب  
 آورده خون او را چون زن باشد آلتش مگر درد و اگر کلفت و بیهوش سیاه را بدان مالند  
 زایل کند گوشت او را چون بپزند و در شور بای او حب درد فقر من بنشینند نفع کند و قولنج  
 را کتاید و اگر او را با مرکه بخورد تر باک همه زهرها بود گویند استخوان فرکوش همه را خاکستر مالند  
 با صلاح آرد بنیر مایه او را در آب شیر بکشد و حب قولنج آنرا مالند در حال درد ساکن شود  
 بلیاس حکم گوید بنیر مایه قولنج را کتاید لیکن بنیر مایه فرکوش قوی تر از همه بود و با مرکه  
 تر باک زهرها بود صبح را زایل کند بای فرکوش را بر ماتت او از بای حب درد مفاصل پیچند  
 راست بر است چوب بر چوب در آن ساکن گردد فرج او نمیرند وزن آنرا بخورد و بعد از آن  
 گوهرش باد صحت بد او بیکبارگی آلتش شود عرب گوید که شتا لنگ فرکوش را چون  
 بر آدمی بیاورند چشم و سحر او را زایل نکند چینه همین امری القیس سر آباهند  
 لا تلکمی یومر علیہ عقیقه احبیا سرفه وسط اربعه به عجم بلینغی ارنیا لبعجل فی  
 رجه کعبها حد المینة لر عیطیا موی او را چون دهو کنند درد خش را بیرون آورد  
 که خون حین او منقطع مگر در بایه از موی فرکوش بخورد در خون او منقطع کعبه و اگر زرد

بخوابد که آسین شود بر کین اورا با  
 خود مرد او آسد غنچه صلیح  
 شیر بود و نیز سخت ترین است  
 بقوت و بیشتر من الشان بود  
 منظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی  
 اورا به بزرگی سر در کرد روی او فرا  
 هر دو گوشه دهن و تیزی دندان



و چنگال و کتله کی سینه و فریبی بر دست و سبکی میان دلبندی او از هیچ گلی نرسد  
 و هیچ خیز از حیوان با و برابر می آید و گویند از شکار غیر البته نخورد و خود حوا نمزد و بود چون  
 چر بران شکار کند حکم دلش بخورد و باقی را ران کند چیه غیر خود و سوی بس مانده باز  
 نیاید و او از زوف و شبانه را دوست داند و چون در بارگی شب روشنی نمید سویی  
 آن ره و در آن وقت تندی چشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تو کفیع  
 و خود را نرزد او خوار ساند و غذا او نکند اگر چه گرسنه بود و چون گوشت کفار خود بخورد  
 قند مک کند و چون بیمار گردد کسی خورد و بیماری زایل شود و اندک بود تب از زایل  
 شود و برای همین گفت ابو تمام شمر فان یک قد نالک اطراف و علمه فلان  
 ان یوعک الاله الورد و چون او را تیزی رسد و درین او مانده سعدان خون که آسین  
 ازین او برون آید و این صفت مر شیر را بود و بیس اگر او را افراشی یا زخم رسد کسها  
 برو فرام آید و از وجودش نهند تا او را ملاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز  
 بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خرگه او بر زقار قوت نماید و در حالت  
 گرسنه که فریاد نکند تا شکار نرزد و شیر ماده چه او شکم او را میخورد بچنگال خوبس

بر ماده

شیر ماده سخت بیمار شود و نیز ز جهت کربارک آفتا شیر ماده او را بخورد و از بیماری آن که در  
 شیر ماده وقت زادن زمین تر شود یا مورچه چهای اخور را پاک سازند و هرگاه که از آنها  
 جدا شود نشانههای چخال خود را محو سازد تا کسی سویی چهای او راه نبرد و چون شیر در بدن  
 آید از موضع خود بجه بدود و پس آواز میسود و میترسد و مگر زود پس شیر آن بجه را در نیا جود کرد و  
 در گوش او فرماید کند ماده فرماید فرشته که ابر را میراند و آنرا عرب رعد گویند پس در وقت  
 از او از ترسد و در سماع چیزی که بوی اوین او کند تر از شیر نیاید و چشم او در باره  
 او تن شود مانند سحله اش و همچنین بود چشم ملک و کره و مار افعی گویند که شیر از  
 دیده بگیرد و درن حالیه را تعرض نکند و ملاحظان حکما گشته که شیر سویی است  
 کشتی آید و دید که برین درخت پیچیده و دوات که با طارت که یک میاید نزد آن درخت  
 ناکشته را حلق کند و بر زمین بچسبد و هر چه چشم خود را بر هم زود یا شعله او را در آب  
 نهند پس چون کسی جهت گشودن راس نزد آن درخت رفت بر روی چسبید و بگشت و  
 خولس افرا می او دماغ او را باروغن زنبون میامیزد و غشور خسته دارد چنده را با او مالند  
 زایل شود و روان او بر کودک سیاه و نرند و روان کودک بر او بند و هیچ درد نیاید و هر که زود  
 شیر یا خود دارد از درد روان امن کرد و زهره او را او می یا شامه دیگر که بوی  
 هر کار مینوی کند و از دماغ و داء الشعوب زایل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان  
 شدن خون کند و خازیر ابدان مالند بر کند بعد او را بر بوسه و اماس گرم  
 مالند نفع کند و اگر مریض و دملهای مالند هر دو را با صلح آفتا و اگر کسی که در  
 خود مالند از چیزی نترسد و چیزی از سباع مردک او نشوند و بجه در میان چشم او  
 بود آنرا بگذارد و باروغن کل مالند با میزند و مردودی خود را بدان مالند هر که  
 او را بند میزند گوشت او از فالج و استرخا نفع کند خون او سلطان ابدان

مالمند زایل شود و همچنین رجمع انواع سگها مالمند نفع کنند و اگر او را با خلیقیت مالمند  
 و بزهر ص مالمند زایل کند خایه او ماده منی را قطع سازد چون او را باینده و قدر درم  
 از وی میانشامند ماکلاک در مردان مازایندگی میداند که زمان از آن نرسد  
 چنگال او آدمی با خود نگردد چیزی از کم کمان نرزد او نگردد و اگر چنگال او در آب تنقید و چهار  
 از و آب بخورد لغری با ایشان برسد و بعد از آن اصلا فریه نشوند پوست او صاف شود



بخت بر او به نشیند زایل شود همچنین اگر حیبت ربع روزم نوبت برود بخواند  
 و بجایهای بسیار خود را پوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تب او زایل شود  
 و اگر پوست او را بر دهنل یا بر طبل به بندد هر آبی که آن او را نشود بهار گهو و اگر بر  
 از پوست میشانی او بر میشانی مرد زرد شنا را مگلاسه او به بندد بر بادش نرزد آدمی خدا  
 و همیت ماند و نرزد ملوک نیز غرر گهو و چون نوبت او را در پوستهای او دکان بخند  
 بشم او نمه بریزد و موی او را بوز است و فاکتور شش را بموم روغن بیا مزند و کج  
 دانه ایله دالو آنرا برد آواز آن دانه زایل شود و چون جنز را بدست از کهن او

در نرزد

در شراب گشتند هر که آن شراب بنوشد باز نوی آتش میدن شراب کمزور و دشمن آن  
 شراب کوه مازن الله تعالی حیوانی سندی بود و قوی تر از شیر باشد و با شیر تلک  
 دشمن بود پس چون بر قصد بیدار کند شیر او را یاری کند و چون بمر بیمار گردد شکر  
 سنگ کند و بخورد بیماری او را بمل شود و چون بمر گردد با دمی تعریف نکند اگر چه گرسنه بود  
 خلاف کرک و چون ماده را در روز اوان رسد نیز درخت بختگت روز و پنج را  
 دفع کند و بجزر شیر در سه روز یکبار و چهارم خون سوسمار را موزد و پوست  
 او بجا می بگذرد و اگر بوی او بستر کنند و حسب دانه آبله رو نشیند دفع کند  
 خواص اجزای او زهره او را با آب زنده و بر سر صاب رسام یا رسام مالند نافع بود و اگر  
 زن قدری از زهره او بردارد و لعل آتش نکرد و اگر آتش نمود بجز را میند و شکر تلک  
 او را اگر بر مایه یک میزند از زهره عاف شود اگر چه است فرنگ رفته باشد در پوست او  
 بستر مکنند هر که بر او نشیند دانه آبله از او را مل شود و اگر بوی او زهره امن جداوند نسبی  
 دو دکنند است او را مل شود و از بوی او بوی او مورچه مولد شود بر کتب او چون  
 بدان هو گشتند همه جنبند یا از او بگریزند مگر مورچه والله اعلم بالصواب



شکل بسیار در و باه خوانند جوانی بر جبهه اگر چه ضعیف بود با بیماری جبهه با قام  
 مقام در مکان بزرگ شود و خانه همورا دو در گریزنا اگر دشمن بیک در در آید با قصد

هم بگذرد را بر رویه بندد از در دیگر برودن سوخ و مورا او هر سال بریزد و هفت هفت روز بریزد  
 را دار الفلج جوامند و چون نموی آدی از نزد غنای شغل خلو نموی برود  
 و کرد خانه جو میاز و شتی بندد او و فراغ دل خواب کند و اگر کسی ترسد بواکه  
 اگر کرک بر میاز و شتی یا نهند ببرد و چون گرسنه سوخ و جگر نباید نفخ خود را در حوا  
 اندلو و خورا ماتد مرده سانو و دست و باران کند و شکم را و نمیده سانو تا کمان  
 که از چند روز مرده است پس مغان بر نشیند پس بر عهد از آن شکار کند و چون مرغ  
 شکار بر برود فرود آید و بال خود را بر زمین رسیده شکم را بر رویه خود را بر پشت  
 و مرغ شکار را بر دست و پای خود میخورد چنانچه بعد از آن اصلا نزدیک او نرود و او را هیچ  
 محبیه بود در خوردن فاریت و اینها باشد که بخاریت چون او اینند بر در  
 گریبان کند و خورا ماتد که سانو و فاریت است خورا نموی او کند پس در آنوقت  
 رو باه در حال شکمش را بگرد و بخورد و چون بماند میاز و شتی خود به کرد و چون  
 در و شمش متولد سوخ در پنج دریا بدلیغه یا ششم یا هفتم گیرد و در آب استبداد اندک است  
 در آب فرود سوخ تا شمش بر او فرود آید پس سر خود را در آب فرود اندک است  
 تا شمش بر او فرود آید پس شمش جمع شوند پس از آن بندد او و از شمش راحت یابد و بی حکایت  
 کرد که سوخ بر رویه بگردد شمش را در او دمیده شکم باقیم کمان مردم که مرده چند روز را  
 پس او را ترک کردم چون کمان نزدیک او شدند دانست که حیل خود بر یک  
 نمیبود بر جهید و در درختان شد حواض افرای او سر او را بر کوهتران میاورد  
 همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در و نماند دندان او را بر کوهک میزند کوهک  
 بوی بوی صبیان بود زایل سوخ و اگر در خواب برسد نیز زایل کرد و ذوق او  
 نیک سوخ دندان راست او بر کیسه میاورد و بریزد که دندان راست او نیک برود بود  
 و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از زهره آن آب منع کند اگر

آغاز سوخ



آغاز شود گوشت او خدام و فایح و لغوه را نفع کند چون بر خوردن آن ادریان  
 بیه او را بگذارد و بای نفوس ابدان مالند در در حال زایل شود و اگر خوب  
 را بوی مالند در گوشت خانه را کنند کیکها همه برود فرام آیند کرده او را بر خنایر  
 مریم کنند تخلیل کند غایه او را بر کردن گوشت به بنند و بدان با سینه رودند  
 قضیب او را بر حسب صداع بیاورند به کرد بوست او تنگترین بوستها بوجه پیش  
 گوید آن بوست نافع ترین بود مرصه برود و بلغم صفرا مزاج لاجون او را بر  
 گوشت میا لا نور او نیک بود اگر چه کله بود دم او هر که با خود بدو وصله بهیج جمله کرد  
 او اثر کنند و صورت رو باده این است که بر غنچه کاغذ مصور است و الله اعلم باحوالها



بر لس حیوانی درین بر طاله بود  
 خداوند فوت نموده باشد  
 در بر او یک شاخ بود مانند شاخ  
 لکون و بنتر دو او بر برود  
 بای بود و هیچ جز او را لاجی  
 شوخت آنکه سخت بدو است  
 و در او در پیشهای سخن و بیچار  
 نمیشد خواص اقوامی او چون  
 او را حسب درد خنایر باب  
 گرم در حال ساده کرد گوشت  
 او را با قنطور یون نیزند و صاب  
 فولنج بخورد در حال مکن باشد آنک  
 او را بیوراسته و خاکسترش با سینه  
 بر عرف الهمی کنند در دال بر

بیست و یک  
 خنجر مزاج

خوک خوانند حیوانی سخت بد شکل بود و او را در دندان بود مانند دندان فیل و بدان برند  
در او لپکها و میش مانند او را سم بود و خانیجه کا و را بود در زمان تحریک شهوت سر خورا کرد  
برد و اولاد او تغییر یابد و خوکان را اجناس سخت باشد و قتی که میزبان گشته کنند و بوی لند  
خوکان تن خود را بجاک و بد بخت و او را رسیده بیالاید تا پوست او مانند جوشن گردد و  
در دندان خوکان عمل میکنند وقت خصومت و چون به را در زمین دفن کنند آن زمین  
بیمه را بکنند بدان حیوان به فرور گردد و خوک از جمع حیوانات زائیده تر بود جهت آنکه  
بیت بجه نفع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از زوایا به نیز  
تر بود لذت سواد بگزید تا سوار در و طمع کند و پس او بدو و مانع شود پس خوک بر و باز  
گردد و او را و آب او را بدندان خود بزند و بکشد و چون خوانند که او را فریه سازند و  
سه روز گرسنه و اندک پس علف دهند در هر روز فریه کوه و لغاری در زمین روم  
چنین کنند و چون بیا کوه فرح یک خوبه گردد از حوصله عجیبه او آنچه فکر کنند خوک  
چون برایش فریه بنهند جانی حرکت نکند پس چون قوت باشد خوک در حال  
بمیرد و اگر سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ بریزد و چون بکشیم او را بر یابند  
بمیرد دو سال لذت بگزید و حوصله افزایی او گویند دندان او را آدمی با خود کرد  
نزد مردم هرگز غرر کرد و در چشم بد این کوه زهره او را خشک کنند و بر لوباسیر کنند  
زایل شود گوشت او تا باک ترین گوشتها بود چون چند روز را کنند گرم گردد و  
گردد کی جنبند با نفع کنند به او را بر عضو خسته مالند نرم ساف و با بر کن کنو تر و  
تخم او بیا میزند و بر خنایز و در ملها مردم کنند بجه گرداند و لاجر یک کند و بیهانه  
بر لوباسیر مالند نفع روشن کند سخوان او چون چیزی از سخوان آید بر باره کوه  
بدان سخوان به پیوند که زه هم آید و راست کوه و بی گزری و این مرصفت میوند

کوه

کفته شد و بود هیچ سخوان حیوانات را این صفت و اگر او را در خمره گمان میزدند  
 و بر حسب تریغ یا در نزد تریغ یا در نزد تریغ را بل میگویند و اگر او را بوزارتند و در کلبه میزدند  
 و جای گذر آب گشهای مرغ را بگشاید غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگرند و سخوان  
 خوک را بوزارتند و با صورت را بدان آنگونه سازند به کرد پوست او را در خانه میزدند  
 بشه از آن خانه بگریزند هم او را بوزارتند تا خاکستر او سپید کرده و بسایند و در حین  
 انزاسات مدفع روشن کنند شیخ میس گفته چون برین بدان بالند نفع کند کمند  
 او را در تنه بیاشامند مثانه را ریزه کنند سر کین او را بر درخت سیب میالایند  
 میوه او نفع گردد و زرد شود و بار بسیار آید و اگر آن چیزی از کبیر او در شکم مردان  
 و زحمت نفس از او برود و غلاف بچسبند و در شکم و ابدان مالتد تحلیل کند و صورت



خوک این است و بسیار  
 فرس خوانند حیوانی تا در فرس  
 تنهاست دوست دارد و چون  
 زمستان آید در خانه خود آید آن  
 بعضی معانات بود و میرونند  
 تا وقت نیک شود و هوا خوش

گردد هر دو دست و پا خورا بلبید و بکند سر کوه و دفع کرشیا کوس چون بر زمان  
 بهار آید فریه بیرون آید و با کاه و خفوت کند و چون کاه و خفوت کند که او را بشاخ  
 خود نبرد خورا ریشت میندازد و بهر دست خود هر دو شاخ کاه را بکند و او را  
 سخت بکند و ز بون سافو و فرس ماده چون زادن او نزدیک کردو شکسته  
 بخوبید که او را آتش بهمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آستان گردد  
 و اگر اینجمن سنگ نیاید مقابل شانه باشد که آن را نبات العرش خوانند

صفری خوانند و در ادغغ نیز گویند که زادن بر آسان کرد و طهارت حکیم  
 گوید فرس ماده یار گوشت زاید که صورت در و ظاهر نباشد پس آن ماده  
 او را بلیند نادر و اشکال و اشط ظاهر کفو و یجهای خود را هر ساعتی از بای بجای  
 دیگر بگرداند و بسیار هو که بجه خود را را کند و بجه گفتار را نیز دید و چشمه من غریب  
 گوید علان اجوق من جیر بقیه علان ابله تر است از فرس ماده و هیچ از کمال  
 برو غالب نماید خیر شروکی که است کرد که شرف صد خود را در کوی سباه کوی در  
 بروم و بر درخت بوار شدیم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت فرس دیدم که میوه  
 میچند پس چون شرم را بالای درخت دیدم بر درخت نشست و نزول مرا راه  
 میدید پس من از میان فرس و شرم میماندم و کوی فرس نظر کردم پس دیدم  
 که با کنت جو اشارت سوردان خود میکند یعنی سخن مگوی تا شرم بداند  
 که من ز در در ختم دیامن کار و کوچک بود پس مکنت شامی که بر فرس  
 بود اندک اندک بریدم و فرس سخن نظر میکند و نداند که کار کجا میرسد تا شرم  
 آن شاخ بریدم و غیر و میگه مانند بود پس کینه فرس پاره شد و با فرس بر زمین  
 افتاد شرم و بجهید و زمانه جنگ کردند پس شرم بر و عالی آمد و کنت و از او  
 بخورد و کنت من از میان فرس و شرم سلامت بروی لدم خواص افرا می  
 او دندان او را در شیر زان شیر و مده بیند از هر کوهک که آن شیر خورد دندان  
 او بی ادو برود چشم او در کمان به بندند و بر حسب بیت ریح میا و نزدت او را بل  
 کرد زهره او را با طفل میامیزند و دار التعلب را بدان مانند موی مروید و اگر  
 چیزی از زهره او بردن آن گرم حورزه یا دیو رسیده بیند از دیو آن سخن کفو  
 و چون در چشم کشند تا یکی چشم را قطع کنند شرح موی گوید اگر چیزی از آن بر ما  
 صرع میا و نیزند شرح را قطع کنند بیه او را با فذوق بلویند و دار التعلب را بدان

جانند موی برود و اگر پیه حرس را با پیه کلاغ سیاه بیا مینند و از پر باز بر موی امانند



زود سفید مگر رود  
نفع کند از شکافها  
که درشتانک از سر  
عارضه کرد و مفصل  
خسته را نرم سازد  
چون بدان جانند  
و برص را زایل کند  
خون او را قضیه الدر  
بیا مینند و عفو امدان

جانند اصلا موی برود و اگر موی بد درون یک چشم برود بکینند و با آن خون  
جانند باز برود و اگر پوست او را بر بد اخلاق بپسندند شک اخلاق کرد و در حق  
بپارسی و له خواست حیوانی بسیار مشایبه که سیاه بود و هر که دست آموز نشود و پشم  
کبوتر بود و در کبوتر دان بیاید اگر چه در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی را بکشد و پشم  
از دم ما بود گویند که از دما از او آرد او میبرد و گویند که در زمین مصر آرد ما بسیار  
اگر در آن زمین وجود و تلق نبود می هر آینه آن زمین از صلاحیت مانند میرون  
رفتی و هیچ کس در او امانت نگردی خواص افرادی او گویند که چشم راست او را بر همان  
بیا و نیز دندان او آهسته زایل شود و اگر از چشم راست در گمان بپسندند و صفت  
ربیع برد او زایل کرد و اگر چشم چپ او را بر و بیا و نیز دست باز کرد و خون او را  
در بینی چسب صغیح چکاست تا موی او مانع نکند اگر چه مقدار نیم دانگ باشد بسیار نفع  
کند موی او را هم کنند در کبوتر زای که در کبوتر بسیار بود یکی در و نکند و همه از آنجا  
بگیرند و مار و کزوم نیز از موی او بگیرند پوست او را چسب بیا میر استر کند و برودند

نفع کند خایه او چون در خانه بدان دهکستد همه موشها از آن خانه مگیرند تا زمانیکه نباید

دبب بسیاری اگر خوابند  
حیوانی بسیار بیدارند و خداوند  
غارت و خصومت و کردن  
کشتی و جملهای سخت بود  
واندک باشد که در چیدن  
او خطا بود و بر همه بکار اعماد  
دارند و چون فرام آید  
یکی از ایشان جدا شود  
جهت آنکه نفس خود را

نود



مانند گربه

این بود و چون یکی از ایشان را ریش یا فرستی رسد دست که او ضعیف شده فرام  
آید و او را بخورند فقال حجر السوی شعر فتی لیس لاین الهم کالذئب ان یربی  
لصاحبه و ما فیواکله و چون گرگان بخوابند بوقتی مر بوض را مقابل شوند و قطع سازند  
تا هر یکی سوی دیگر بگردند یا آنکه لقمه اندک که در گریه بکشد خسته خواب کند و چشم دیگر  
کشاده و او از غایت بی اعمادی بر دیگری چسبند بنور الهامی گوید نیام باعد  
معلیته و یقنی باخری الهایا فهو یقطان ما جمع و ماده گرگ بیشتر است فساد  
از گرگ نترسند بجهت بجهای خود و چون از تفاوت حیوان دیگر عاقل شود زیاد کند  
تا شنیدن آواز او گرگان فرام آید و یاری دهند و چون بکار که از گرگان جدا شود  
و میان ایشان خود را نیامیزاند و دانند که اگر ایشان بجاری خود را در میان  
و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از اعضا و هر که او را بشکند زنده بماند و قضا میکند  
و هر که بگری یا چیزی دیگر ریش کشنده بنزد او را بکشد اگر چه از او را زخمها را رسیده

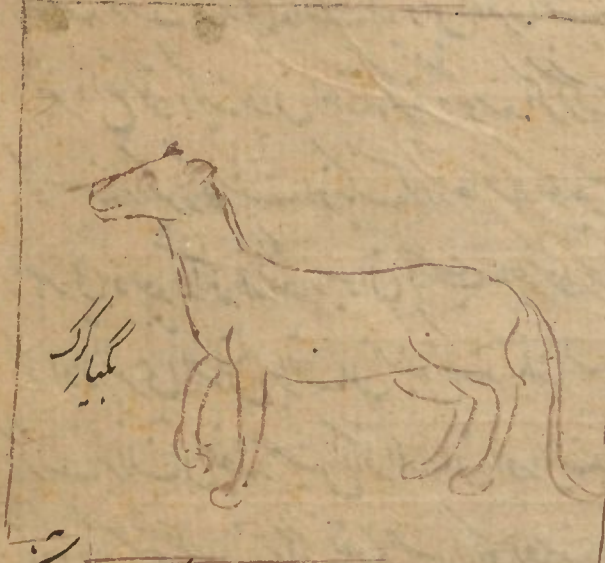
در قصه او با

در قصد او باشد تا آنکه روغالب آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا حمیده خوانند و بار  
زایل شود و چون از کوسفندان نزدیک شود از دهن فریاد کند تا سگ که فریاد او بشنود  
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از آنجا دور باشد و کوسفندان  
را بر باید کرد و نشانی را کرد و در دم خود نزدیک کوسفندان بپیماید و او بدو و این کار غلبند مگر پیش از  
افتاب که بیرون آید و داند بد رشی سگ درازی است با سگ کند و میدارند و ششمان  
نیز چنین بود و در نوبت چون باد سحر بر ایشان وزد غالب آید و کوسفندان اگر گریه و جیغ  
بجو او را ساخت خوانند که می رود غالب آید و چون از جانب سگ آید می باید آنرا ایستاد  
خوانند که بر آدمی غالب آید و این امر لغات نجرب آمده است و ساختن و بار در غایت  
نیز واقع شود و گفته بدان اعتبار کردند و کوسفندان اگر گریه را بگریزد که او را زود رفت و اگر  
کوسفندان را بگریزد گوشت او نیک کرد و در حاطه گوید سیاه قوی مانده بشیر و سبب بود از  
بمیری و بعد از آنکه از گاو جوان و حیثی ماضی شود تعرض بر آن آن ننگند بخلاف گریه  
که او در بمیری تعرض بر آن آن نیش ننگند بلیتاس در کتاب خواص آورده که اگر چشم  
گرگ بر آن آن نفعند همیشه بدانکه آن آن او را بیند آن آن است و کوسفندان را و قوی  
کرد و اگر چشم آن آن بر گریه نیش بدانکه او بیند امر عکس بود اما خواص افرادی او  
مرا و اگر در برج کوسفندان که نزدیک آن مگردد و آنچه موزی کوسفندان است و اگر مرا و  
در زیر سیر که قایق است کوسفندان بود و فریاد کند کوسفندان ما را کردند و بمیرند و اگر  
مرا و را بپوزانند و نجاسته آن دندان دلفناک باشد و در آن ساکن شود چشم را  
او هر که با خود دالوشن نرسد و چشم چپ او هر که برد او خواب غلبه ننگند دندان  
او هر که با خود دالوشن نرسد بر گریه ایمن شود و اگر بر چپ بنزد بسیار بود و مانند و اگر  
بپوزانند و نجاسته او مردندان دلفناک بیند از نزد دلفناک شود و اگر زهره او قدر واقع

منه

با دانه از شک مهر و مع را بنوشانند اول بر ماه مرغ او را بیل شو و اگر زن با خود بردارد  
 آلتین گردد و اگر در چشم کشند آب چشم را هر گند و تارک آنرا ببرد خون او بار و غن  
 حوز آینه در گوش بچکانند گری را زایل کند و اگر زنی بیانش در هرگز آلتین نرود  
 فانه او برمان کند و بخورد قوت باه بفراید و هر که آنرا با خود نبرد بر زبان بسیار طوف  
 کند کف او هر که بر پای خود بندد از رقتا ماند و هر که کف راست را با خود بردارد و  
 با مردم جنگ کند غالب آید و پست او را اگر ستر گند و حب قویج را آن نشیند و  
 او را که سحر مادام که بر آن نشیند دم او اگر در دپه و فرکت مکان گردان آن دید  
 نشوند گویند که اگر زن بزرگ مشاب کند آلتین شو و اگر حب قویج از سر کن گزگ خری

بنوشند در حال کشاید میناس  
 حکیم گوید هر که سر کن این بر زبان  
 حب قویج بندد در حال کشاید  
 سنا و حیوانی بر صفت قیل بود  
 مگر آنکه سن او از قیل کوچک بود  
 و اگر کا و نر گتر و چون نادر سنا  
 خواهد که نراید چه از شک او سر



ببرون کند و علف خورم که بچه را میداند و چون میداند بچه از مادر بگریزد و ترس آنکه  
 بزبان خود بلبید و یکتد و زبان با سنا خار باشد ابوالمرحان خوارزمی حکایت کند  
 که در زمین سنا حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف حمل و بار اندازد و زود  
 و از شکم بیرون نیاید مگر بعد از آنکه قویج و لافس شو و ثقیه میداند که در و دیدن تیار  
 پیشی کند اگر ز بی او بید و در آن وقت خود را از شکم اندازد و بگریزد و چه آنکه زبان  
 مادر بر خار بود اگر چه را بیاید بلبید گوشت او را از استخوان هر گند سنجاب حیوانی بود

مانند موش شو



مانند موش بود مگر از بزرگتر بود موی او در غایت نرمی بود از پوست او پوستها سازند



که در کمان در پستان  
جهت آنکه سرد بود  
بجای همه پوستها  
گوشت او دیوانه  
را بخورند و بواسطه  
زابل شود و اگر صاحب  
بیماریهای سوداویه  
بخورد نافع بود بدین  
الله اعلم والله اعلم بالعباد

و صورت سنجاب است سمور گریه حیوانه الوف بود یعنی میان مردم العفت بسیار دالو و جابلو



موش سنجاب

خال سیاه

و خدای تعالی او را جهت دفع موش  
آفرین چون نوعی تعبیر علیه السلام  
بنا از شیردشت مبارک تسخیر  
و نمود شیر ز مردم سوراخ سنی خوف  
حفت گریه را بیرون انداخت  
و جهت همین گریه را می بینی

که سر او مانند شیر بود یا که را دوست و اله روی خور البعباب پاک کند و چون جزئی از  
تن او چرکین شود رنگ نمکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت زد و سخت یابد اگر زدن  
ماده لطفه او را فریاد کند حفت او آواز بشنود او نیز محتاج باشد سوی بعضی آن ماده پس  
بیاید و حاجت او قضا شود و چون گریه ترا بد گریه که سخت بر او غالب شود اگر در وقت  
جزئی نیاید که بخورد چهار خورد و در کین خود را در فن کند تا کسی نه بیند و گویند که این

این فعل کره جهت آن بود که موش بوی آنرا نیاید تا مگر یزد و چون بر کین را دفن کند  
 خود بوی کند اگر بوی بر کین بیاید خاک دیگر بر آن بفراید و چون موش برام بگذرد  
 کره مقابل او میشود دست و پای خود را بجایند تا موش از ترس از بام مقصد و چون  
 موش را بشار کند زمانه بگوید در آرزوی کند و کامست که موش را بگذارد تا مگر یزد  
 پس بر او بجهد بگیرد و همچنین او را فریب خدعه کند و حسرت و شیمانی در او بیدار کند در  
 عذاب او خسته کند تا یابد پس او را بخورد و خدا بخواهد چیزی در طبع فعل آنرا که در کره  
 بگریزد دنبال کره سیاه اگر کسی با خود الویش نبرد زهره او اگر در چشمش کشد در  
 بنید آنچه در روز بنید اگر زهره او قدر نیم درم برود غن خلط کنند و در بینی صاحب آفتاب  
 نافع بود و اگر با کبوت و کبک سیاه و بر زخمهای کهنه بگریزد یا که در طحال کره  
 بر زنی مستحاضه که دایم از شکم او خون ریزد به بند خون منقطع شود و مادام که بر آن  
 زن خون به چید گوشت او چیرند و بر نفوس به بند نافع بود و گویند هر که گوشت  
 کره سیاه خورده و آنرا کند خون او صاحب جدام نباشد نفع روشن کند گویند بر کین  
 کره بروغن گل آس بر کنند و تن انسان را در حالت تب بالند تب را بایل شود و اگر



بر کین او را با آب تر کنند و با  
 که که در وقت رس بود بر آن  
 طلا کنند و بوز ایل کند ستور اگر کره  
 بیت بر کل کره فایده بود مگر آنکه  
 تن او را بک بود و در کبده نشین  
 نفس خود و نوع خود میباید کند

تا در روز بوی بوی را که دارند و چون شب شود همه کس مع شوند و یک را با سبب آن شاره

دوزخ بر

که خواب نکند و اگر خواب کند همه او را بکنند مغز او آب جگر که لعل خوانند تر کنند و  
برایش گرم کنند و ناشتا بیاشامند در دردها را ابل کنند و بدل است که باید در کتب



او بدان هوشمند لطفه اند  
شکم بیرون آید و صورت  
سوز را بر این است فاله اعلم  
بیشتر است حیوانی بود در این  
زادین که ابل در ابل باشد در نای

بینه او ماله سوراخ بود  
چون نفس زند آواز مازد نفس او سینه مگو و گویند ساز مازد نای بینه آن حیوان کرفه  
و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغال و حشیان بر آن جمع شوند جهت شنیدن آواز  
و بسیار بود که بهوش شوند از غایت لذت و شنیدن آواز او و چون بیشتر بهوش



حیوانات  
بینه نگاه کنند  
از آب نه خورند  
باید از اجتماع آتین  
بر او بس فریاد  
هولناک کند

تا همه حیوانات از او بگریزند و الله تعالی اعلم شاده ولد حیوان بود در اقصای شهر بار در  
بیامیند و گویند که مر او را تیز مری که شامخ دالو و مر آن شامخ را جهل هوشمعه بود  
شامخایه کوچک میان ته بود و چون باد و نو هوا و در آن شامخ جمع شود پس از  
آوازی سبده شود درخت خویس پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند جهت شنیدن  
آواز گویند شاده ولد را بوی نوحی از لگوگان بدیه لولوند پس او را لوند وقت

وزیدن باد بس از شاخ آوازی بیرون آمد تا ملک تو یکس که در شبنم خوش آورد  
 او بهوش کوه بس او را معکوس نهادند پس آواز فرین آواز بر دل آه نریکسد که



ملک و در کره الو  
 والد اعلم صبح کفار  
 که هفت روز بر کفیل آند  
 عدد قرآن کند و مرده  
 بیرون کند و عرب  
 کفار از خول کونست

دیران یازم باید و جهت مهن عبدالله بن زبیر گفته شود خدشی و جبرئیل جبار و البری الحکم  
 ایرم یسبیه الیوم نامه و شقری گفته شود فلا تقر بولی از قبری محرم علیکم و لکن  
 البتری ام عامره ام عامر کنست کفار بود و جبار نام او و گویند که کفار را الت مردان  
 و زمان بود یک سال مرد شد و سال دیگر زن و میان کفار و یک دیشم بود گویند  
 اگر سایه کفار بر یک سفید از رقصا عافه شود تا کفار تو یک یک آید و بخون و چون  
 بیاید گویند که خلو به کرد و میان کفار و گرگ دوتی بود و بهر یک طاع  
 کند و چون کفار بر ماده گرگ موارد گویند که او که او را سمع خوانند و نقل از عجیب  
 میان هر دو اگر گرگ بر ماده کفار موارد گویند که او که او را عبا خوانند و شکل او نیز  
 عجیب بود و گویند کفار جز را علتهاک ناسد و بر یک خود میزد چنانچه مار و بر یک  
 این ن بواض اخرا می بود و گویند کفار چهره چون عمرد گرگ بجهای او را بر در  
 کند و جهت مهن قال الکمیث شو حکما حامت فی خصمها ام عامر لدی  
 الجبل عالی راوس عبا لها و در عرب قوم بابند که ایشان را ضغون خوانند اگر یک

از این

از ایشان در جماعت بود و در آن جماعت هزار کس بنام کفتار خرد و تصدیح کس کنند  
و اگر کفتار را چنانچه هست بنیزند بورتی که کور مای او و جری او جمیع بادها را و بارها  
که از مردی بگویند نافع باشد اما خواص اجزای او سر او را در برجهای کبوتر نهند و  
کبوتران بسیار در آن هم آید زبان او هر که باخورد بر تنهم غالب شود و سخت او قوی  
گردد و در کفین زبان او در کس کنند دندان او هر که باخورد او را در کفین فراموش کنند  
عکس او را بپوراند و بسیار در چشم کشند شکبوری را را اهل کند زهره کفتار کتک چشم  
کشند فرو کندن چشم را منع کند و در وقت نایب زیاده کند بنیاس در کتاب خواص انفس  
زهره کفتار یا خون کفتار خلط کشند و چشم را بدان طلا کنند چشم مانند و جاز شود  
او بر آدم به بیند خواب غالب شود دل از بر کوهک او نیزند نیز فهم کوهک نیز خیزی زفو  
بیا موز و بیه او را بر امر و مانند نور مردم محبوب گردد و مخصوص بوی زبان کج حال او در  
بیا و نیز تصدیح مرغ زبان کار گرد آن نکرده هر س حکم کفتار کفتار چون خشک کنند و با  
در و در آن قدر در و دافع بخورد سهوت صلع بر آید و در چندان کوه از زبان مدلل نماید  
اگر چه بیت زن بوند و چون خشک کنند و با میزد زن فاجره اجزای اللله بخورد  
چنانچه او را خبر نماید سهوت صلع زن را اهل تو بنیاس گوید فرج کفتار و بورت او  
اگر بر مرد بیند هر زنی که او را بیند دوست داند و اگر مرد زن بیند هر مرد که او را  
دوست داند بورت او بر زمین نکند افت کرد و طبع بدان زمین نرسد و چون  
از بورت کفتار خنای سازند و کندم را مان به نیزند و بدان کندم زراعت کنند بر  
آن زراعت از جمع آفات امین باشد شیخ بریس گوید که چون کسی را اسکی در و از  
دست کفتار آب حوض نافع بود و چون بورت کفتار بر کردن فرغوش به بیند کفان  
از و کبوتر نیز و مور او را کرد ملقه ویر بود کبینه و بپور آمد و بورت بسیارند و با بدم



بالند علت او را بل سحر برکن  
 او بار و علی اس فطرت کنند  
 و لبر مالند موی او و بد نیکو  
 باذن الله و تعالی و الله اعلم غافل  
 سیاه گوش بودن او از نیک  
 نزرک موی قامت صورت باشد  
 رنگ او چون رنگ شتر سبز  
 موی هر گوش او سیاه باشد

نکار او مانند شکار فند موی و چون راه او نشانیها چکال خوب زمان کنند و نیز کرک را  
 شکار کند چون کرک برود کند



سوی او از جهید جهیدل سخت  
 گیرد و پای اگر کند والد فای  
 اعلم و الله المرحع و الماب  
 عنتره حیوانی باریک بینی  
 بود در پیشه میا گویند  
 از لیس شتر مراد شتر کردو -

کنند و اندک او را بیند گویند این حیوان شیطانی مسلط بود و مردم او را بینند که



شتر خورد میند و الله اعلم ا  
 بالعوام مسلح بر سر گوید  
 این حیوانی بود کوچکتر از ماده شتر  
 و رنگ او نیک تر مایل بود باریک و  
 لطیف و در پیشه هم و چون حیوان

را بیند سورا و بر جهید و بجایه او میا و نیزند و چون این حیوان محرز است را که بزود و الله سبحان

که عین ال

که علاج آن صعب بود اما حیوان احرای او گوشت پیزند و در کور پای او صاحب درد عضو او



حسب نفس و قولنج نشند هم کرد  
باذن الله تعالی والله الموفق الصواب  
تصویر فکلا این است که در حق منقوش است  
فهد یوز حیوانی حشمتا کتاک ملق  
و بسیار جنبه و دست آموز شود و  
بجای فرزند بعضی مردم گویند که فهد از

شیر و نمز متولد است و در شیر آب و جمع سیاه بوی فهد را در دستیار  
و فهد شکار خود را تسلیم نکند و چون شیر از خوردن فارغ شود پس مانع او را خود خواهد  
گفت که چون فهد فریه شود داند که جمیع درندگان خود را جویند و چون بنشیند و بکشد و  
بوی خود و شیر و نمز را خوش آمد پس نهان شود تا زمانی که همه فهد با فریه شوند و در تعاقب  
یا و نمیشد تا با بوی او بوی درندگان نبرد او و چون فهد با رتبه گوشت خود  
به کرد و آواز خواب را در دست داند و بوی آن گوش کند و از فهد و خرس حیوان  
الکامل میداند که آنرا کوسال خوانند اما خواص احرای او زهره او با غسل و نمز  
و بر زخمی که خون روان باشد بپزند خون منقطع شود گوشت او هر که بسیار خورد تیز



دین قوی آن کرد خون او  
بر عضو باطل است و در آن زایل شود  
و اگر از خون او چیزی ایماش آمد  
ابلی غالب آمد جنگال او در خانه نهند  
موش بگریزد قبل حیوانی عجیب بود

بسیار شیب کند است باشد از بزرگترین حیوان و فریه ترین آن بود و بسیار باشد

که در آن او به صدمین بود و قبل با وجود این تلخ و طریف نماید از هر حیوان سبک تن  
خوش قدم خدا ایراست در آفرینش این صفتی عجیب و چون کردن قبل گوماه شد و او را  
خرطوم دراز آفرید که فایم تمام دست انسان بود که علف و آب را سوی او من نزد او  
و بر جمیع تن او مگرد و چنانچه دست انسان و بدان بر بند و مر او را دو گوش بود هر یکی  
چون سپردام در حرکت نبود که بدان نکان و شپها را دفع کند جهت آنکه در این موسم  
کشاده بود و چون از نیکس و نیش چیزی در دین با گوش او داخل شود پاک کرد و او  
دو دندان بزرگ بود که هر یکی دو نیت من باشد و گاه بود که سید من باشد و او را  
مفاصلهای مخصوصا بود مگر کتف در این و کعب در و شهوت جماع ظاهر نشود مگر نگاه  
سال و بجز را در هفت سال دفع کند که مخصوصا در وانهای او مستوی باشد و فصل در  
مار بود چون مار را بیند زیر پای خود کند و کند و مار بجه قبل را مگرد و پاک کند و چون  
قبل بسیار شو مار خورده کرد و چون شفت کند و مانع گردد هر دو کتف او را بر زمین  
و آب گرم مالند کعب او را بل شود و چون بر پهلوئی خود بقیند از آلت او من مگر شو  
بسیار قبلها بر و جمع شوند و بجه یک ماری در هفت تا قبل افتاده را آلت داده کنند و چون بل  
خواهد که در خنی را کند خرطوم را بکشد بر درخت بجد و از رخ بکند و اما قبل حکمی قومی  
پستی که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر و جوشن بود و بر خرطوم  
او چیزی است مانند که بر بند باشد و او را بلسان عرب فرطل خوانند و شتر را  
بدان زنده و مابره کند و چون کرد او مایند سوار همه باشند که او را نگاه دارند و در  
او مردمان دلیر بودند که او را در محل آند بر شتر سوار و در غایت خود بسیار بود که چهار صد  
زنه کاند کند رانست گوید در ایام سلطان منصور فیله و بدم گفته آن قبل سجد و شتر بود  
خری الکائف منصور کرده و در بعض عراق قبل زود میرد و مردان از زمان



زود میزند و فیلان بر پشت فیل نشینند و در وقت او مائند جویان از این نوع که بر شاخ  
 او را بدان زند براه که خبر از او خواهد و قبل مراد فیلان و اند و آنچه او خواهد آن کند  
 و اول چیزی که گفتند فیل با دوشاه بود و سخت کینه دار باشد که می گفتند  
 که فیلان فیل را برزد و در وقت که کرد فیل صبر در زید تا روزی فیلان فیل را بر سر  
 درخت به است و بند او را محکم کرد و از فیل هر شد و خواب کرد و فیلان اموی  
 سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاد فیل چون دید که فیلان در خواب است شاخ  
 از درخت بجز طوم خود گرفت و بر موی فیلان نهاد و بگردانید تا موی او بر شاخ  
 بچید و خوب را موی خود کشید و فیلان را از برای خود گرفت و بگفت اما خواص  
 افرای او بنیاسن گوید هر که چرخه گوش فیل میاشاید تا بقیه خواب کند زهره او بر سر  
 طلا کنند و پ روزی که کشند زایل شود باذن باری عزوجل به او چون بدان  
 دو دست همتی آید و اسحوان او بر کردن او کوچک به بندند صرع از او دور کنند  
 و چون درخت را بدان او دو کنند نموده درخت ترش شده و گرم را لاد  
 دفع کند و چون بسایند دندان فیل و با غسل میامیزند و کلف را بدان طلا کنند  
 زایل شود و چون دندان را بر درخت بیاورند در آن سال بر میبرد و اگر در خانه  
 این لاد خان او میزند و چنانکه دندان فیل بر زخم ناسد بندازند به کرد و همچنین  
 اگر بر عضو سوخته میزند نافع بود بوی او بر یک به بندند که علت ناقص بود زایل شود  
 گویند چون کسی که عضوهای او خشک شود بوی او تقبض کرد بر بوی فیل خواب  
 کند به کرد و اگر بوی فیل بوی او را بکشد ساق او بول او در خانه بپاشند  
 موش لزان میزند سر کن او بر سرش بت و او دو دست نافع بود و اگر صاحب  
 بیان مدتها باید و باز موی او کرد و اگر بر کن فیل و بوی او که از وجود او  
 کحل کنند جهت حرفه و سل و گوشت زیاد نافع بود گویند هر که با خود چیزی

از سر کین فل از در نظر امین بود و چون رن از سر کین فل چیزی آمد الوالین میگردد  
 و قبحهای اینها که برین کار واقفند چنین عمل کنند تا رونق حیوانی مانند بدفع  
 آلتین چینه آنگاه اینها واقفند بر صمغ صفیهای مردان و دست بیج لکس از خود  
 ساند و این کار بچشم نزدیک بود و چون آلتین کردند و بجه را چند بار بنزدیند چنان  
 آنها باطل شود پس غرض مقصودی از ایشان باطل شود همانا الله منبها و صورت



فیل در صورت  
 منصور است  
 قسری بود  
 حیوانی بد شکل  
 مفلک و ایم  
 ریش و الو  
 وزو فهم کند و ضاعا  
 بار یک یا موزو  
 مانند جامه یا فن  
 بدستی که جاههای

بهین که صانع نمی یافد بلکه صانع اندانو گویند ملک توبه سوی متوکل دو کپی ندیدند  
 کلی اخیاط و دیگری از زرگر و اهل من کعبان را تقضای احوال خود می آموز است  
 تا آنکه تعالی و قصاص چون غایت شوند و کان خودت لیم کمی کنند تا او کلا  
 نگاهداری و خواجه تا بدو ماده کمی آنچه کند از کین نام الله و حکایت کنند که کعبان را  
 بز زبان خود غیرت باشد خیاخته انسان را و یکی از اهل صفیرین حکایت کند که زرگر  
 در کتاره کوی یکدشم کمی را دیدم خواب کرد و سر خود را در پهلوئی زن نهاده

در حواص

در خواب فروزنده ناکاه کبی ادیکر رسید و تعامل آن واقف کسی ماده کبی هر دو هر  
 آهسته آهسته بر زمین نهاد و بوی آن کبی رفت و با هم دیگر خواب کردند خانی مردان  
 میکنند و چون کبی از خواب بیدار شد زن خود را نفو خود نزدیکت تا زن را بویند  
 چون نفو یک نشد زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده است فریاد سخت کرد تا کبیان  
 بسیار بر او جمیع شدند و این را خیر که لفظ زن بس کبیان آن زن را کور کردند  
 در جرم کردند تا بعد خواب او را اگر بر آن بیایند هر روز بیدار او می کنند



و هر که در آن او را با خود  
 برد او خواب بر او  
 نشو و نشین نرسد و اگر  
 در آن او را بیند و در جرم  
 کنند منفرد چشم بر او  
 افرای او صاحب خیرام  
 نافع بود و این را شیر دانند  
 شده جهت که حرام است

بیرنج و شیر کبی خور و به شوخ خون او چون آن بیانشد که گرسنگی بخشنی که سخن نماند  
 مگر با شارت و بیخ گویند بر خون کبی بیانشد در چشم مردم قبیح کفو بوبت او لادو  
 غریب گیرند و تخم را بدان تیرند گیاه آن تخم لایحه اوات ماتد بلخ و غیر آن این  
 کردند کردن حیوانی در اندام فیل شو خلققت او چون خلققت کا و نر باشد مگر که  
 از کا و نر کتر شو و او را سم شو و خشمناک باشد و بر هر چه جمله کند بیاید مگر آنکه جمیع  
 حیوانات از او میترسند و دریند جو بر او یک شاخ باشد میان بر این او  
 سخت و سبک شو در او انجان باشد آن او بوی او و نفو اد بوی

بود و عجب آنکه اگر گدن میان سم و شاخ جمع کوه و حلاوت سم را شاخ بود مگر اگر گدن و شمار  
 اگر گدن از جمع حیوانات اینک بود و بمقدار سال زنده گمان کند و آنکه شهور او بود  
 از پنجاه سال باشد و مدت آلتین سال بود و اینها گویند که گدن چون در زمین بود  
 در آن بلاد خیر حیوان میماند و چون فترت بیند پس فترت و شکم او را شاخ زنده و بر سر  
 پای خود بالیند و فترت را در شاخ او میاورد و چون در شاخ او او کشته کرد  
 بخوابد و خورا از فترت کشته و ممکن نیست پس بر زمین عقید و هر چه میزند و گویند  
 پنج سلع در گدن عهد کنند و پنج خیر از حیوانات تقاضا میگویند و فاخته را هم  
 داند و زیر هر درختی که کال است فاخته بود با لیسند و نفس او با او فاخته خوش  
 کوه فاخته افراز او گویند بر شاخ اگر گدن شنبه بود یعنی شاخ که گزنی الی آنجا  
 مرکز شاخ که از آن شنبه را فاخته میماند و علامت آن شنبه باشد که  
 که در و شکم حلاوت و آن شنبه باخته بود مگر نمونگیند از فاخته او گدن هر چه  
 بکشاید و اگر چه قولنج یا شنج یعنی خسته ایلام آنرا با خود بردارد و به کوه این الی آخر  
 دست را با دست نام حکایت از بر خود کند که روزی از فاخته مورخین  
 برفت و خود در آن قوم ناکاه خبر آمد که در راه دنبال مارت کنند قوم را از فاخته  
 و بمانند و در میان ما مرد بود گفت که قوم من رسید که نیز این دنبال از  
 دور کنیم که بر طایفه ما نخواستن برید پس شنبه آن مرد را کوهی در فاخته بود و در  
 میان دره و کوه فرود آمد و گویند پس از غر و خیر از میان خود بردن آید و کاکشاید  
 با لیسند سخت و خود را با مالتان خود و آن فکر را بر مالتان خود یاد  
 میوزید فاخته در آن دره و کوه برد و در آنرا از آسمان منع کرد بر آن

السیاوه بود بقیاد بس سوی قافلہ آمد و گفت ای قوم بصحبت و سلامت بروید  
 بس ما از ان مقام بگذشتیم و سلامتی یافتیم و چون لغزین رسیدیم بزیرت شخ  
 این شخ را قسم و آن مرد را نزدیک شخ دیدیم شخ را از صفت آن مرد خبر کردم و شخ  
 فرمود نزدیک این مرد شخ را کردن بود و در آن محاسن بسیار بود و این مرد در  
 مات و از بلاد هند آمد و ما را چند هدیه آورد و از آن جمله یکی عقده بود یعنی که شخ



کر کردن و دست  
 کما بود له اسخو ان  
 شخ کر کردن که کند  
 جهت آنکه صفت  
 والد و صفت آن  
 که چون آن ماده  
 طعم یا شراست نه تمام  
 بند قوت هر را بکند

خشم را که کردن اگر بران این میا و نرند همه درد نار ایمل شود و دیو و پری او مار یا نرندیک  
 نهند و اگر خشم حب بندند ناقص را را ایمل کند و لذت بویست او جوشن گیرند هیچ سلاح درو  
 کند ملک سگ نوح حیوانی بسیار ریاضت و تکلیف کند و او را با مردم بسیار گفت باشد  
 و فاکند و همت کر سگی و بیداری و دلو و بانگ علامت مدت بسیار میکند از ملارنت  
 و بیداری او دفع درد ان حاحط گوید از زیر کی سگ ان بود که چون نوبی جماعت  
 او را از سال کنند ماده را بکند او و ترا تابع شود و اگر چه نر او را زودست که از ترس  
 بول بید استود و او را طاقت نبود پس دو او سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها

دانشه سده و در نجاس او آن بود که روز برف و باران بر روی زمین نبرد  
پوشیده بود و با او صیاد و مجرب باشد البته آن صیاد و جای شکارش ناسد با او  
محل و بجز پس یک همین و بسیار میکرد و جای شکار را بستد و با نفاس  
تن و بجز شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار میکردند تا او را کرد  
و این سخت خاطر بود اگر سگ شکاری ما هر بود بداند و چون ابر برف را  
ببارد سگ از آن نمقت میند و چون ابر را میند فریاد جهت آنکه یاد آن  
میکند و مثل گویند که لایزال صاحب نیاج الکلب یعنی فریاد سگ ابر را بیان  
نکند و کذا قال الفرزوق و قد بیح الکلب السحاب و دورها مهامه <sup>نوشته لفظه</sup> می  
المتامل و چون شب بر مردم فریاد کند و از فریاد باز نیاید مگر آنکه نمیشنند و چون او را  
نشانی میند را کند گویا خیال کند که با وظایف شدم و خوار گردانیدم و سگ در شب  
آنرا زاده کند پس گرمی از غلبه شود و این مرض بد است پس آب و من او  
زیر قائل شود که علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که بوشه زبان بر  
کند و چشمهای او سرخ بود و سر زرش افکنده بود و کردن کج کرده دو مهاد  
در میان با مهاد گرفته خالی بود و مایل رفو محجومات و هر ساعت بروی آید و خرن  
بود و هر چه میند قندان کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و جمله او را  
نیاج نمود و در صورت بچوب بود و سگان از وی اگر نیند اگر این سگ را عیاد  
بالله کیس را بگرد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او دستش باشد  
بر صورت مذهب و در آب چون نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ در آب

نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجب این سنگ بلبیاس گوید جلای مشکلوب است بر آنکه  
 و اگر بشد نمز مشکلوب شد و گویند که چون سنگ را بر شو خوشیهای کندم خورد و ماری  
 لذوی را بل نمود و چون بانگ دراز گوش شنود سرش بر آید و اگر سنگ سفید یا زرد بانگ  
 کند و کسی را خنجر بردت بود در یک خنجر قوت نبود و در سفا کردن بسته کرد و کوبا  
 آنکه منی المنج باشد از عابت حرارت و میبویست در اعلیل او جمع شود معده بدید آید  
 و اگر کسی تشنگی تشنگی اندازند که آن تشنگی بدیدان بگیرد و بنید انوار آن تشنگی در  
 شراب اندازند هر که از آن شراب خورد عیبده کند و اگر آن را در برج کبوتران نهند  
 جمله حمام بر آکنده شوند گویند در بعضی تشنگی تشنگی را کفست و در جاه انداخته و مقول را  
 تشنگی بود آن بدید هر روز بیامدی ذکاک در بر راه دور کردی و هر گاه که قابل را دیدی  
 در روی او بانگ کردی چون اینحال میگردد شد بر راه باز کردند که تا از اینجا  
 بیرون آدرند و بانگ تشنگی در روی آن شخص استلال کردند که قابل است امر  
 بگیرند و عذاب کردند مقروضه بعد از آنکه مدتی بر آمده بود و گویند که تشنگی را یکی  
 بود آن شخص حوا که در آبی رفو آن سنگ بای او بدندان میگرفت و با نمک  
 مرد در چشم شد سنگ را نشیند سرد و هلاک کرد و در آب انداخته تشنگی در زیر آب بود  
 مر را بیرون کرد و در کوه میگرفت و برقت مرد و انت که سنگ در آب تشنگی را  
 میدید از برای آن را نمیکرد اما خولص اجزای اگر خندان سنگ سیاه در زیر دیوار  
 موضعی دفن میکردند آن موضع حوا بود که یا خود دالو کسان بروی آن  
 کنند تا آب او را در کردن سنگ کننده آویزند مردم را نگرند و اگر کوهی که سبزند در آن  
 او با ساید بر آید و اگر حوا بیرون تشنگی تشنگی یا خود دالو که در حوا

سخن گوید و آن مرض از وی آید و کسی که آن با خود سگ یا او مالک کند  
 و تاب سگ و یوانه که گرسنگی باشد اگر در پاره پوست بزند و یا  
 خود دارند از غضن ملک طلب همین باشد زبان شکست ماه اگر موزه  
 کسی دورند سگ بروی با یک ننگد و در زمان این فعل کنند مراره او  
 اگر در چشم کشند نافع بود از برای طلعت کبد و اگر بر این کشند و بخورند  
 نافع بود عهد ملک طلب را شخم سگ مرده بر خا زبر طلا کنند کلیل  
 کند خصوصاً که فلق بود و مخ او همین فعل کند بلیاس گوید چون  
 مقلوب آب بخورد بای رات سگ بویاده یا بخورد و پس اران  
 آب بسیار باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک کنند و بران مرد  
 بزند و قاع بسیار تواند کرد موی سگ ساه اگر بر هر دو بزند نافع  
 بود بوی سگ نالیل را قطع کند شیخ الرئیس گوید فراد که در سگ بود  
 در و بیند از نذ و لهاب قو لبح دهند در حال مکناید پس سگ با شرا  
 یا اکیسین که را که چه در شکم مرده باشد بخورد و چه بیند انو زبل سگ



سگ

دروای عجب خون اسپد بود و  
 از برای صاحب و بچه و خواتین  
 و اگر زن است سگ ساه بخورد  
 بکیر و ساقط نفوذ نه او را  
 بیار سگ بلیک گویند حیوان  
 صاحب فوت و قهر و هلاک



و غلبه و صد اذیت مادی و نحوی لغایت منک و او و هیچ متناهی نشود و صورت او خوب  
 باوان و بلیک عدوی اعظم است و حیوانات را از هیچ ترسد و از آن که بسیار بزرگ و درها  
 جوع و شیوع حیوان از وی بچهد بخلاف منکر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرکات  
 او لغایت ضعیف است مانند چیزی که بر پشت او زین نشکته شود چون سیر بخورد  
 نخبه چون بیدار شود خرخره سخت کند بخانه حیوانی که نزدیک او باشند بگریزد زیرا که  
 دانند قصد صید و الو و گوشت که بوی او خوش است بخند بوی او این است و اگر  
 کسی را بخراند موش خاک بر آن افتاد جراحت متعوض شود و آنکس بپلاک شود از راه  
 این معنی در محافظت بلیک زده کوشند لغایت سخت و در زیر سقف او را نخبه است و اگر  
 که بکاز را حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد بیماری از او برود و میان بلیک و افعی صدا  
 بود چون بلیک بچه کند افعی کرد و اگر او چون طوطی گردد اما حیوان اجزایه گویند جمله  
 اجزای او قسم قابل باشد و اگر بر او در مکانی دفن کنند موش بسیار را جمع شوند  
 اگر مزاره اکتحال کنند در روشنی چشم مغزاید و مانع ترؤل آب بود و لحم او اگر کسی  
 بخورد از آن باد و اکتالی روغن بلبان بخورد زهر افعی مری کار کنند شخم او کد است  
 بر جراحت کهن نهند جرک از آن دور کنند و با صلاح آورد عظم او بر کودکان  
 سبند از برای دفع سعال نافع بود و اگر بوبت بلیک مطر ح سازند و صد بویا سیر



بر آن نشیند نافع بود جدا  
 اگر کسی باره از آن یا خود الو  
 در چشم مردم منهد بود و صورت  
 بلیک این است که نوشته است  
 یا مور حیوانیت و حشی لغور او را

دو قرن بود چون دو مشت رو بیشتر احوال او چون بقر او خوش بود با و ای آن  
 و جلها بود و در میان درخت با قرار کرد و چون آب بخوردن اطمینان در روی برید  
 و در میان شکار رود و بازی کند و باشد که قزقهای او لبخاخ درخت متشبهت  
 شود و تواند خلاص دادن با یک مردم با یک او بشنوند باند که در افتاده است بروند  
 و او را صید کنند اما خواص اخرايه لحم او را اگر مانند میزند و بگوید دستها بخورد  
 بلاوت از او زایل شود و جلده او را اگر مطرح سازند خست نواست برود و کوب او را اگر



قاصد بر ساق بند و از رفتن زود  
 خسته شود و الله اعلم النوع السالم  
 بار خالی این نوع را مخصوص کرده است  
 سخت بدن او فقد اعضای بسیار  
 که دیگر حیوانات را باشد و چون  
 ضعف بر روی نمای بود و مقاوم

عد و نتوانست کردن او را آلت گزید او را بسبب آن بعضی اعضا سلامت باید آنگه  
 این آلت چنان افتاد که که سبک بود اگر چه نقل بودی طیران سنگین بودی  
 پس عرض حاصل شد زیرا که طیران بطی بر مشمی چیزی زیادت میفراید و از جمله  
 عجایب طیران و طیرانست در هوا زیرا که طیران نقل از هواست و فرود می افتد بواج  
 این چنانکه نقل از آبت و بواسطه سفتی فرو نمیشود و ای نه انا غر و حل  
 الم مردا الی الطیر مسخرات فی حوائط ما را میسکهن الا الله چون حکمت علی القضا  
 چنان کرد که چه او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار از او ساقط کرد  
 که دیگر حیوانات را بود چون گوش دندان و مشانیه و خمرات طهر و پوست  
 و سبط و صوف و شمشیر و مکان و اسنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش

فالبه و بدل صوف و شعر بر برن قیاس برهنوی سبکتر و بعضی اعضا را کف استقامت  
 کرد و اگر کسی جنبه مرغ را ناممل کند نسبت بتقدم او یا موخر او همچنانکه باید نسبت  
 بمن باب از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که  
 کردن او کوتاه بود پاهای او کوتاه نیز بود و اگر ذنب او را میرند در بریدن درش  
 افتد چون سیفنه که دم او سبک بود و جاذبه گویند هر طیر که بریدن او تیز بود  
 ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان زیاده  
 نباشد تا بپرند نتوانند بریدن چون آدمی که اگر دستش میرند و پاهایش نتوانند  
 دویدن و هر حیوان که گوش او بازر نمود سیفنه کند و هر حیوان که گوش او بازر بود  
 او را ولدوت و رضاع بود در طیور بعضی آنست که او را لون عجیب بود و چون  
 طاوس که لون او مختلف است و پنی او منقح و چون سفا که لونی را لونی و الو  
 سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود و بعضی آنست که خلق او عجیب بود چون  
 قنبره و شبوط و ما بعضی را یاد کنیم یا خاصیتی که در ایشانست مرتب بر حروف

بسیار از این است که در بعضی از این  
 است که در بعضی از این است که در بعضی از این  
 است که در بعضی از این است که در بعضی از این  
 است که در بعضی از این است که در بعضی از این



معجم الوفرانس مرغی بود خوب بود  
 کلو لون در کردن او دراز بود و با  
 مای او دراز در حجم لعل بود و منقش  
 مرغ بود و دراز و هر زمانه برنگی بود  
 باری سبز و ماری لوزق و شاعر گوید

سورگالی برایش کل لون بود و بخیل و بر لون این مرغ در روم جامه یافتند آنرا  
 بوفلون گویند هر زمانه بلونی دیگر بود تصور او این است که او مرون مرتب  
 نجابت خوش اواز و الو غایتی که هیچ معنی لطافت آواز او نبود و بهر نسبت اصح

بابت کند و مرغان جمله بروی  
 جمع شوند و آواز شنوند و عاشق  
 چون آواز شنود هیچ کس نتواند  
 کردن و برهای نشینند و آواز  
 آن مرغ شنود او را بط کویند  
 سیاحت دوست و الو و چون



فرخ آواز میفردن آید و حال در آب ره و سیاحت کند و از خاصیت آنست که



بط الامتداد خود را احسان میکنند  
 و باید که نه بود یا یا زوده زباده  
 از آن قبول نکند و چون باوه  
 میضربار احسانت کند نرسد

بود حرارت کند و یک قطره <sup>السن</sup> نماید نشود و فرخ آن روز نوروز هم از میفردن آید و اگر  
 نماید تا تمام ماه بماند کویند در جوف سنگی یا بند اگر آنرا آب باند و بخورد مسمول و پند  
 نافع از بهر الطلاق اما خواص اضرایه و مانع او در رزایا میخ کنند و بخوبی است لیس  
 کند و بصاحب بوا سیرد و نافع از بهر الطلاق آید و اگر بصاحب و حج ارغام دهند  
 و بر بقی آنرا بیاید نافع بود زبان او سلسل البول را نافع بود مراره او در رز  
 منفج کنند و سمعوت سازند از برای شقیقه در آن منحرک از طرف الم و شحم او  
 نافع بود از برای شفاعت عمق که از سر ما بود شیخ الرئیس گوید لحم لط صورت را  
 صافی کند و در قوت باده مفید شحم او رنگ را صاف کند دم او با بکشت شک و باب  
 تلخ بیاید شامه بر بقی از برای او حج مشانه بود و خجاج حب او بر جان است

صاحب بیت ربع را بندت را برود و واقع بود از برای اوجاع جمله اعضا  
 و استخوان او را بسوزاند و بر جراحت حصول برآیند تا فاع بود مضمه او اگر خورد  
 و در قوت باه بمقارند ورق او را خشک کند و بیشتر فی الماء <sup>سب</sup> السعال  
 الیاس منغیه لغوا سنیاً باز این مرغ زخمه جوارح مشک تر باشد و بدختر او را  
 از بلاد گستان می آرند و گویند باز آلاماده شود و تران از نوعی دیگر بود  
 یا زغن بود یا شامین بود یا غیر آن یا بتعالیه درین نوعه نیاورید و از برای  
 این سبب شکل ایشان مختلف بود و بحسب صور بر آن خوتبرن باز آن باشد  
 که بیاض بر روی نمالید و فریه و نیکو صورت و پیر و خوشخوی بود اما با <sup>شهب</sup>  
 جای دیگر نمایند آلاما مینه و ارض حر و ارضی که بدان نزدیک بود زمین ترک  
 و در اخبار مارون الرشید آورده اند که یکروز بازی شهب را کردند و پوار  
 و نایدیدند از وی نا امید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و بجزی <sup>منشبت</sup>  
 لکنک با هی یا ماری مارون رشید گفت تا او شنید آن را فر کردند و بر سیدند  
 که شمار معلوم است که در هوا اشکان باشند معادل گفت از حد تو عهد الله بن  
 عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معورست بکلفی بسیار از آن فلق  
 بر کفک حیات حیوانی صاحب بر او را باز شهب عد و بود مارون رشید گفت  
 تا طشت برون آوردند و در آن طشت حیوانی بود در آن صفت بکفت تا  
 مقاتل را جا بیزه دادند باز شمایه ساز و الایرد ختی نیک مشک که شاخ های آن  
 نیک مشک با شمایه را سفت سفتا و فاع ماران از بچکان کنند و <sup>حشمت</sup>

هست که آنرا مرار گویند در شبانه نهند و فع عدو را چون بیمار بود گوشت کبک  
بجوفه بیماری لذو را بل شود و چون در ریختن بر نو بود گوشت موش بخورد



ز نو نیکو براید اما حواض اخرا به برک  
برای او امکان کند از نزول آب  
مانع افتد چون آما آن نیند و آثار  
او است که ذیابی نیند که پیش  
جنم آدمی مرو با و خانی عظم  
و اگر یک جبه از آن در نمی حساب

بقوه اندازند مانع بود و ز زهره بار نسیبید ماض عین و نزول آب و طمیت وین را  
بنامیت و چون در جنیم کشند شیخ الرئیس گوید مرارات جمله حوارج از برای طمیت  
جنم مانع بود و فحلت او را اگر در رحمت او نرند از ضرر مرغان سالم ماند ماد  
عظم او بر عضو سوخته بر کنند بیاو شود با شوق مرغی صورتت کو بکتر از جمیع حوارج



بود بجهت و صید او کجک بود و هر مرغی  
که در خم کجی باشد و یا نند که فاش  
را نیز صید کند و مانع او مانع بود  
از برای اخفقان بود او بی چون  
نیدرم از آن ماب یا در بخوبه

بیان آمد بیضا او را بیارست طوطی گویند در نیکو صورت و خوراک بود  
سرخ و زرد و شیر و سفید بود اما اکثر سبز بود متعار او غلیظ بود و زبان آن

باز نگو

آنچه نشود باز گوید بحر فی اوست لیکن معنی آن بدانند و کیفیت تعلیم او چنانچه بود که در



طلح

نقص او آینه بنهند و کسی که پس آن آینه ما او سخن گوید طوطی صورت خود را در آینه بنید بپزد که آن سخن طوطی است که میگوید از زبان موز در از عجایب طوطی آنست که هرگز آینه نخورد

اگر بخورد هلاک شود اما خواص اخراجه زبان او هر که بخورد فصیح شود و اما زبانش نقل شود خون او را خشک کنند و لب آینه و میان دو کس بقبالتند خصوصت میان ایشان بدید درق او را با آب غوره میامیزند و بدان الکحال گسند باغ بود از برای ارم و ظلمت چشم بجلل او را بیارسی هزار و ششاد گویند مرغیت کوهک مرغ حرکت و فصیح اللسان و کثیر اللحمان ما و در سبب آنها سازد و او را در زمان گل شغوب و وجدی غلیم بود و گویند که گل را دوست داند و چون بیند که کسی گل را درخت میچیند فریاد کند و یک زمان از آن صبر تواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم بود هر ساعت به تیرید و تیرید محتاج باشد ازین هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روزی او بود از ایشان تیرید نباید دانند که با او او را ببرد از عجیب خواص او آنست که در خانه و قفس مرا و حبت نکند الا در باین لحم او اگر با چشم مرطبان در پوست نیر کویا و در زند هر که بر بازو بندد و سحر روی آفتاب نشود ما دام که با او باشد بوم او را بیار کوف گویند معروفست بر روز برون نباید بواسطه صفت لبر و وحدت است والله پیوسته در خرابها باشد و مردم او را نوم شمرند ما غایبی که بدو فال گیرند و افاعی را با نیک

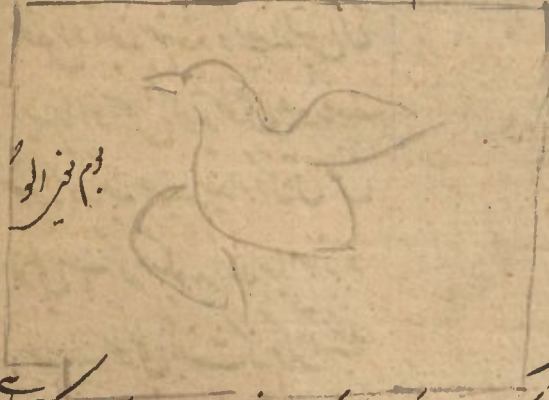


بیل

او اگر با چشم مرطبان در پوست نیر کویا و در زند هر که بر بازو بندد و سحر روی آفتاب نشود ما دام که با او باشد بوم او را بیار کوف گویند معروفست بر روز برون نباید بواسطه صفت لبر و وحدت است والله

پیوسته در خرابها باشد و مردم او را نوم شمرند ما غایبی که بدو فال گیرند و افاعی را با نیک

بگیرند و میان او عراب خموش باشد و بوم بروز نمید بروی جمع شوند و پرو برابر کنند



بوم خیر الو

و از بهر این صیادان بویسته بوم را  
در شب که نهند تا مرغمان جمع شوند اما  
خواص اجزایه دماغ او را اگر در چشم  
کشند مافع بود از برای اطلت چشم  
و اگر باروغش تنقیح بیا مریزد و در منخر

نقطه

چکاست از جانب درد شقیقه در حال سکن شود و گویند یک چشم او خواب آید و بوی  
هر دو را در آب باید انداخت اگر راست شود از برای نوم نماند و آنکه طاقی لذت  
بیداری اگر راست را زیر بالین بکشد بیدار شود و طاقی در زیر بالین نماند  
و اگر چشمان او پامشک بیا مریزد بوی آن بمشام سر که رسد او را دوست گیرد و در آن  
کرده صاحب قوه با فالح خورد مافع بود کبد او شرم قابل است اگر کسی دست قوی او را  
بسیج در او بگذرد او عشیان آورد گوشت او را خشک کنند و در طعام مجسمی دهند میان  
انسان بیدار آید خون او را چون نان بود اگر روی صاحب قوه بر آن طلا کنند قوه را ببرد  
فالقده او را خشک کند و در خور و کی دهند قوی عمر آید و نمود مالده نه مسخوآن او در مجلس  
شراب خوارگان در آنش نهند با هم غریبه کنند بروج انرا بارب تدر و گویند آواز  
خوش و آکو و آشیان در میان ب تین سازند و گویند که چون بواصافی بود  
و بیوسه بیا بجنوب بود لا غر شود و چون وقت بصد بود شبه و ایرد سازد از  
خاک نرم و بیضه را در میان آن نهند یا متغرض آفات نبود و فرج او مثل فرج  
چون از زنده برول آید در حال دانه حنینه و گویند چون زلزله خواهد بود با عتی  
بیش از آن تدر و آن جمع شوند و با یک کنند و همچنان در آجام نیز جیان کنند  
بوزاران بزمانی اندک زلزله شود قوه مالده نه و صورت تدر و این است شبوط

مرغبت

عذر این است  
چون قوی

تدر و خوارگان

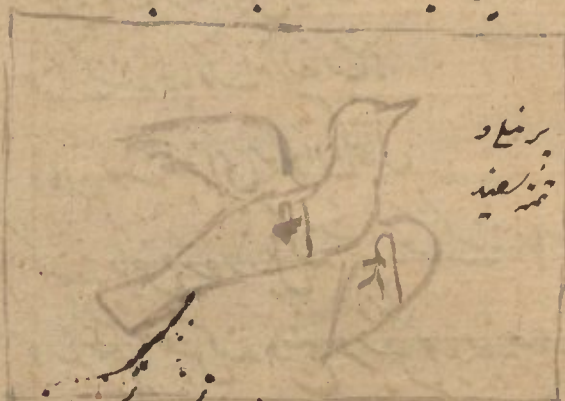


مرغیت از ایبارسی کتو خوانند از عجایب حال او آنست که لیف جمع کند از پوست چرت

موقوف باید که است  
در کسب لیسری

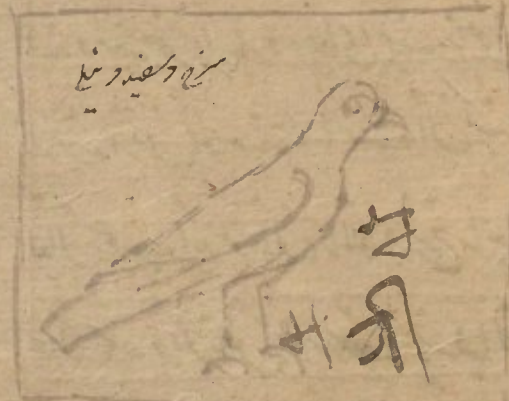
و از آن فقه بیاید و آن فقه را حلی  
سازد و بدان جبل از دست در آورد  
و فقه خندان بود که او را و بیضه را  
تعمانت کند تا بجه برون آورد اما  
خوان اجزای او اگر او را بکاروی کشند

ذبح کنند و چون او را یکی دهند که در سینه غریبه کنند مران او بانگر بودک دهند و چون



و نزد مردم عزیز بود اسخوان او را  
وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک  
ببندند محبوب کرد و نزد مردم در کرم  
گریه الفا بود بده صورت ه حاصه الاهی

او را و این فعی خوانند مرغیت از مرغان بادیه چون بیضه بند انمی بیاید و بیضه او را بخواند  
بیضه خود بجای او بندد و بیضه فعی به بیضه او ماند چون مرغ بیاید بیضه او که بیضه است  
او را حصانت کند چون بجه برون آید خلاف شکل مادر از وی بگریزد و پوشش فعی

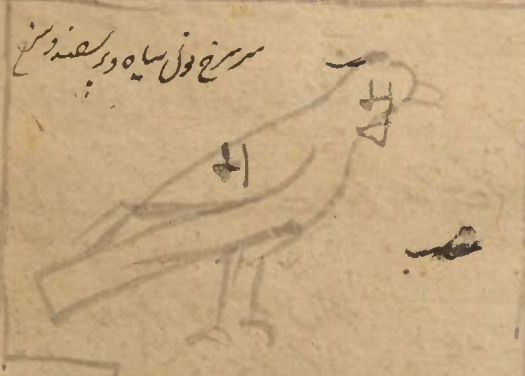


با این مرغ این خلیت کند و صورت او  
این سبب بیماری از ایبارسی جز  
گویند مرغی خولت لیکن بلاست  
بر وی غالب بود چون بیضه بگریزد  
دیگر بیضه خود را بکشد و بجهانت

دیگری مشغول شود و در امسال گویند کل شیء بحیب ولده حتی البجاری اگر ورق او

ملتی

بر مرغان افتد بر بای ایشان بهد یکدیگر ملتی شود و تواند پریدن و از برای این  
گویند الجباری سلاحه سلاحه و چون قند او کند با مفرقا و مت کند ما الله  
یا بد و ورق بر صفت اندازد و چون ورق جباری بر صفت اندازد و چون ورق جباری  
بر صفت اندازد بر بای او شکسته شود هیچ تواند پریدن جباریات بر روی جمع شوند بر و را



بکنند همچین با همه مرغان جنونست  
کند و با ایشان این فعل کند احوال  
اجرای گویند که اندرون و الفضا او  
خاک گشته و با یک اندر آن است  
و مان سوخته اجرای مواد آن کمال

کنند با این دیده را زایل کند شحم او خاک گشته با سبیل و قوط اجرای سوی او لبتا  
دیده شکم را حسی کند و شیخ الرئیس گوید میوه جباری و خضایی نیکست و آنرا تجربه باید  
بحیض صوف و سفید نامعلوم شود که چگونه استعمال باید کردن و ورق او از برای  
توانی نافع حیداه او را بیار و زغن گویند مرغی خیس است بیشتر مرغان بر او  
غلبه کنند و گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و گویند که غراب یا او مواد است  
کند و میوه خود را بیارد و بجای میوه زغن نهند و میوه زغن را بخورد و زغن بنده او  
که میوه از آن است همانست آن کند چون بچه برود آید غراب بود زغن بر او  
لدان عجب آید مرغان را آلو و قرع را بدینسان عرضه کنند و زغن ماده را زدن تا  
هلاک شود و اگر زغن بیار شود و چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد و اگر چیزی بر او  
میپزند آلو که گوشتت بر باید صاحب الغلام گوید عقیاب و حداه متبدل شوند و با

که حداه متبدل شود

که حدات محاسب شود اما خواص اخراجه اگر مرغان اورا حکم کنند و لب بند و در سله حوا



رغن

افشانند هر چفته که از آن برود  
افند ملاک شود و اگر عقوبت  
بالدع کنند از آن مراده  
مسحوق و در چشم کشند در آن  
چشم که از باس چشم ملدوع

بود الم را مل شود در است حب و در چپ و منخ اورا با آب کرات و حل  
بجوشانند و بدان کس دهند که اورا بوا سیر شود یا سه مال نافع بود حد اولم اورا  
اگر بیاض مانند نافع بود از برای اعطال زهرهای قتال عظیم اورا سوراخند و در ماو  
آن بر جراحت خنثی افشانند یا صلح آید و اگر سینه و ضاوسارند و میان  
که صلب بود لفع و منده جام آنرا میارید کعبوتر گویند و اوزد گای عظیم طلوع  
از ساقان بعبید و مولع دور بخانه خود رود و اوزد گای او است که علامت  
بلد خود شناسد چون اورا از مکانی دور ارسال کنند قصد آن کنند قصد  
کنند چنان برمالا آید که کسی بر منار او رود و در نا امله نگاه کند خبری  
از اعدای بلد خود شنید قصد آن کند و باید که زمانه فرود آید و نماند که سنجاب  
مانع افند میان او و میان بلده او یا بیلاوی دور افند یا خیر از خواص  
صیدش کند و ملاحظت میان تر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد  
از قبله و معالقه و غنچ و وزیرین المثنی گوید هر چه که میان تر و ماده کبوتر  
دیدم تا غایبی که از زوج خود را بکنن نمیداند همچون زنان عقیقه و دیدم  
که از بیخ تر ممنوع نمیشد چون در زن مومسه دیدم مطیع زوج نمیشد و تری

صیت

دیدم که او را دو ماده بود همچنان با هر دو حرمانت میکرد و دو ماده  
دیدم که با هم بیکر جمع میدند چون رمال مستعری و چهارم بیه نهاده اند اما چه در آن جا  
نشد و از عجایب کبوتر است که چون ماده بیه خواهد کرد کبوتر از آن خبر داند  
چو بهای خونگردد کند و آشیانه سازد و مقدارش نحو بیه مقرر کند تا بیه در آنجا باشد  
و از آنجا بیرون نشود و آنکه از ماده بیه را حرمانت میکند پس لذا که از  
رائی بیه که با آنست و در آنجا رمال با مقیم بود تا ریحی الی آن کرد و حرمانت ماده  
میشد کند و چون ماده بخرید بجای او نشیند تا حرارت از بیه فائز شود و چون  
ماده قضای حاجت کرد یا علف خون بجای خود آید و چون فرج بر دل آید تر  
کمی را از آن ماده و دیگر را در ساعات رقی بیشتر بر تر بود اولاد در خلق فرج  
نفع کند تا راه غذا گشاده شود آنکه داند که حوصله فرج احتمال غذایی صلب نکند  
او را بلعاب رقی دید چند آنکه و آنست که مجاز غذا گشوده شد آنکه او را  
بجزئی تور زود دید چون نوره لعل و دیور و غیر آن تا حوصله فرج را در با  
حاصل آنکه بحب او را زود دید و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با لوان  
بحب خنک که با سردی سفید طریقی آن بود که اگر با س حمام سازد بدان لوان  
و نزد مستحق کبوتر آن بیه تا لوان بدان افتد در وقت صفا و فرج  
بدان لوان در وجه آید و حمام چون رنجور شود هم براد نخویو رنجور از روی بود  
و حمام سردی که او را بجا می گویند اطراف قضیب نخویو رنج از روی زایل  
شود و از عجایب حمام بیه آنست که فرج قبل از نهوض فرج کند میان نشود  
عقاب چون نشد ز این نشود و چون عقاب بیه ترسد و اگر شاهین را بینه

کم فانی

سم قائل دین باشد همچنانکه شب از قیل و جاموش و شتر بهج نترسد و چون گرگ را بیند  
نترسد حاجت گوید حمام از همه جوارح نترسد لیکن چون جوارح را بیند خوف بر روی آید

شود و دست کرد و همچنانکه دراز  
کوش چون نترسند و کوفتند  
چون گرگ را بیند اما حواصن اخراجه  
بر که چشم کبوتر بخورد از خوف  
زهره کبوتر سفید نافع بود و از آنرا



کبوتر

و از آن جهت که نترسد و از آن  
رنگ با صبح آید و آنرا

زود با صلاح آید و اگر بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کبینه زایل شود و اگر در چشم  
مشکوری زایل کند لحم او را دواست بر اکل آن آید و بلاست بر در مالد استخوان  
او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد با صلع آید و روق او اگر حسب الطول احتمال  
کند وضع او بیسولت بود و اگر بر کونست مرده افتد آنرا از جراحت بر کرد و اگر  
آنرا بر نافارسی طلا کنند نافع بود و روق حمام اگر عمر البول را بکشاید و اگر در جوارح  
خفته اندازند در حال وضع قویج کند با لجه او اگر باضطرک و حب النیل اخراجه است و با  
بایند بر و عن جوز یا نهند و بر بر جن طلا کنند نون او زایل کند احتلاف  
که با ربیع کرد آنرا پارس با لویه گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرد  
و غیره این نوع از سرد سیر کرم سیر روند و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار  
تشیانه سازد و میفنه نهند تا هوا گرم شود فراخ او قوی شده باشد و بهوشته طال او  
چنین در هر بلادی او را تشیانه باشد چون غرم آن بلاد کرد و تشیانه خود رود

و چون خواهد که شبانه سازد موی را باطنین با میزد و بر روی دیوار آنکس شبانه بنا  
 کند مقدار کف دست و قراخ او هیچ حرکت نکند و شبانه را از خاک آمیخته بموی ساف  
 تا اجزای آن بیدگر باشد و قوی باشد تا مدتی صحت را بچنین فعل صحت ال  
 بود که شبانه خود را میان شکافهای خانه ساف پس چیزی میان آن عمل کند که  
 بیدگر بپایان بود و از عجب آنکه بعضی شبانه ساف و را کند تا خشک کرد پس بعضی  
 دیگر ساف و اگر در روزی تمام ساف نیفتد و چون خواهد که شبانه سازد بر سنگان باری  
 دهند تا بمجاوت بیدگر تمام کند و چون از عمل فارغ شود درین خواب آرد تا  
 بجا کند اندرون شبانه و از درستی زایل کند و در آن شبانه سداب بیدگر  
 دفع مازاد و کسرها و شپرها و از مشهور است که شبانه بر سنگ آرد آب حل کنند  
 و آب را صاف کنند و زنی که در روز او بود او را میان مانند با سالی زیاد و  
 حواض اجزای او در مع او در چشم کشند تا یکی چشم را نفع کند و اگر در مع او بر غن  
 خلط کشند و لبر بالبد در سر سپس بیدگر نماید چشم او در باره جامه بپزند و لبر  
 بیا و میزند هر که بر آن خواب کند میداراند دل او را خشک کنند و در چیزی از چشم  
 نهند و آن را میان مانند باه را باری او بیداری از ترک و این را بلیناس در کتاب  
 حواص گفته گوشت او دیده است نیز گرداند چون او بزنی بیان مانند شهول

زایل شود و اینچنان بود که اصلا  
 مرد را بخوبی سرکنین او در ملابدان  
 مریم کنند ساف و از حرکت  
 کند حفاش مبارک شب بیک  
 خوانند مرغی مشهور بود و شبانه







بلیناس گفته که زهره خروس با خوردن میس میامینند و ما را بخورند فراموش را ببرد و آنچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و غیره  
 آورده که زهره خروس در آندیم کنند و همیشه بدان سرهم کنند بدینکه سفید چشم را ببرد بال خروس بر صاحب تب هر روز  
 بندند تب زایل شود و اگر سواران را بر میان خود بندد از زانند مرکوب تا خون خروس در شیم گذرخند چشم روشن کند خون  
 که در جنگ جبار شود نیز در وقت جنگ کردن در خروس پدید بر روان شود چون در طعام کنند و قومی را بخوراند میان آن قوم  
 واقع شود خون خروس میامینند و بر آتش جوش دهند و قصب را بدان باند قوت باه بپذیرند و لذت را افزون کنند که  
 خروس خشک کنند و با ما زود سماق اجزا برابر بیاورند و بمقدار خود دانه سازند و از آن چیر زرد بچورد صاحب اسهال بندد  
 بر رستی که به کردد گویند که در شکم خروس سنگ ریزه بود کندم رنگ بر شکل تراشیده و گاه بود که بر شکل بلور باشد  
 اگر آن سنگ را بر دیوانه بندند به کردد و دیوانگی از او زایل شود اگر برفان بیاورند شهوت او افزون کردد

و صورت خروس این است که بر قرطاس صغی منقوش و مصور است



در علاج بیماری مرغی خاکمی خوانند آنچه از این مرغ عجیب است آنکه چون مانند خروس کردد در آواز دادن و جنگ کردن  
 مرغ این نوع قوی حاصل شود مانند قوت خروس و گاه بود که این مرغ خایه بپذیرد لکن از این بچه حاصل نمیشود و  
 آن خوشتر نباشد و چون در پشت این مرغ از این سبب خایهها بسیار شود و بعد از آن خروس بران سوار شود اگر صاحب  
 بود که همه خایهها تنگ کردن این مرغ بر خایهها نشیند و آواز عدت بنود همه خایهها فاسد شوند و چون با جنوب  
 و زوتای شرف در پیش بود و مرغ خاکمی چون ببرد خایه او را مغز نباشد و از آن خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه  
 بچه از سفیدی خایه تولد شود و مغز خایه بچه بود و چون زهره شود خایه میند چنانچه زمان زهره را بینی که نمیند  
 خروس اجزای او مرغ سفید را باده عدد چهار و یک کف کنجد دانه مفسر لغز بی پوست بچیرند تا مهربان شود و کوشش آن

بخورد و خوردن آن بسیار مفید است و ماه میفراید اگر کسی در جگر کشت مرغ خاک و اگر سنگ در اوست نماید  
 و در سینه و نفوس و جگر و بجهت پدید آمدن مرغ خاک اگر مالند کف مرغ از او برسد و در شکمها بر راه از او در  
 عارضی بود نفع کند زهره مرغ در چشم کشته سنگ در و در بین آب از چشم منع کند بلیناس گوید سنگدان  
 این مرغ بریان کند که در کیز در بسته کند بخورد از آن باز کند سه عدد فایه را بگیرند در سر که تا سه روز بکشد  
 پس در آفتاب بنفشه کشته و بهی را بدان طلا کنند بر دو فایه نیم برشت او را فایه صیت عجب بود  
 بسیار کردن ماده منق و شهور باه و جگر فایه یک در رستان میان گاه و در تالستان میان سیوس  
 هندی در بان و خواب نشود و در غن فایه مرغ خاک نیم نفوس بدان طلا کنند و در آن کبر شکر کن  
 این مرغ در سر که با بینه کرده بیاض منق و مرغ قویج کشته نیم صحرانگیزه را نفع کند بلیناس گوید چون  
 سر کن مرغ سیاه بر در قویج پانند و در قویج حضورست واقع شود صورت مرغ خاک این است در صورت

رخ بسیار است که کس خوردند مانند لیس بود در حقیقت  
 صفت فایه گوشت را که بکشد و شکمها سنگی و  
 اختیار کند تا که بان زهر مرغ فایه نهان شود و  
 سرین منق و در سینه آواز او طاف مرغ خوردند و از  
 سنگ در و در جگر بکشد در شکم آن سنگ و بگر  
 بچند پس این سنگ را با سواد در آن نشیند و

مرغ خاک ماه



به دو فایه هند این مرغ همیشه سرشگر برداز کند چته لکه طعمه او دره و در کشته بود نیز پس  
 حاجبان برداز کند تا چهار با یان تا در میاید و نیز تاج کوه سفید و در زمان رگستن  
 تا یک مرده بیاید زهره او در گوش بچکند که می زایل کند و جگر در چشم کشته سفید چشم  
 و در کشته جگر در جگر در چشم میاید و نیز به کرد اگر صاحب است مرغ بیاض مدست  
 زایل شود جگر در غن سیاه میاید نیز در در رادان مالند در زمانه در نفوس طایر بود  
 نفع او مقبول کرد و بلیناس در کتاب حملون اولهم استخوان در زهره و در بال راست او بود

بهر آنکه نیند

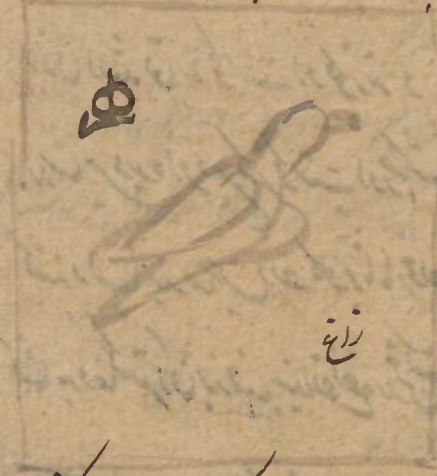
سوزانندوب بندوان زنجیرانند هر  
خلف و حوزنه را دوست دله استخوان  
بال چپ او همچنی بود در ششم سرکن او  
ب بندون آرزو دله که در شکست



اکس

نویسنده و راجع در غنچه و در سیاه زربک با مراد و عرب نیز غزالی گویند  
گویند زنگنه او هزار سال بعد میان او و نیم عداوت بعد از آن خانه نیم روز بر باید و نیم خانه  
زنان شب بر باید نیم در روز و خوار بود لیکر شب زانکه در قمر بر نوحه صفا گوید صبح کوزه نایم فرغ کرد  
خف در پلند چهره در آن خوار داشتند که زانکه زانکه در روز آنست و بسیار بود بر موضع هر خورند  
مهر دیدید با لند عمر در آن موضع در دید خاسته بفرار او گوید چشم زانکه در نیم اگر میان دو کس  
دو دگستند میان ایشان عداوت در میان در میان در میان در میان در میان در میان در میان  
بسیار باب زبانه که در خوله در باستان سفر کند آرزو باشد هر گشته نشود

چته انکه زانکه در غوز آب بخون بعضی  
مردم گویند اگر دل او در با خفه کیر و تشنه  
نشود اگر نه زانکه و فروسی با علی ساینند  
در چشم کشند گوشت آرزو روز بخون هر



زانکه

روز سه قراط بهی از در ایلی تو هر در میان دو چشم خود مانند کسی بندد روز کند

آن نیز بود آن مقدمه دوین آب چشم نمود ما بید منه بنیاس حکیم گوید چهره سر را  
 بر غیر کل میا نیزند در اولم بالند و بر سلطان روند و حاجت لایق تصافه و خون  
 در خشک کنند بر ناسور بنید از زوفایه او بود سیر را بدین بالند زایل شود اگر آن  
 در بنید بخورد است در باز با شامین بنید کرد و سر کن دورا بر سبزه مطول بالند  
 نفع روشن کند اگر حلقی صاحب سرفه را بدان مریهم کنند به کرد زرزور زرزور  
 در پارسی را خوانند تابع بهار و خوش هوایه از نهد کمر بلوغ نقل کند در  
 بسیار این مرغ در دیا ضیاع شود و چهار آن را سوزد و بر آن س حل آن جمع کنند  
 بجا حوب آن سوزند قوط حکیم گوید از یک ناسر از نهد بیکر بند و بر عفران بالند دور  
 آشیانه لایق را که کنند چون کار باز کرد و مذلوله بهار شده اند پس سرفه و سنا  
 زرزور و حبت می حبت لایق آن سکه بیکر بند دور آب کنند و صاحب

یقانی آن در بیاض در حال شفا باید  
 باذن الله تعالی گوشت او بخورند و  
 روغن دیره از او بکشد گوشت او در خشک  
 کنند و بپزند و در کلو بر ناسور خود  
 بکشند و فاکتر آن بر زخمها بنید و نفع روشن کنند

سفیدم در سرور



مرغ مرغوه بهار از کجاست در نهره که در چشم کنند سگور را نافع بود و تار است

دیوالم

سما

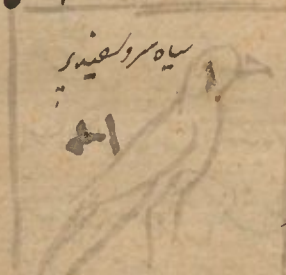
که دیده را برود گویند که این حجب بود و  
سپار عجب باشد مرغ بود که سار  
سما که گویند نیز آن عرب سلور خوانند  
آن مرغ بود که سجانه تعالی بر سنی اسرائیل

سینه در سینه



در تیه میفرستاد و از عجب ایشان آوازه همیشه خاموش بود در زمستان چون  
بهار متعال شود و فریاد کند و از شب تا آنکه صبح روشن شود و ما خورد و در هر حال

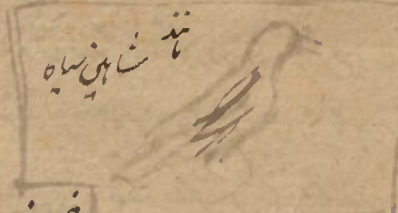
سینه در سینه



اور از میان ندارد و الله العلم بالصواب تصور است  
مرغ است در جوارح طیر در حجمش این بود لکن با پیوسته او  
غلیظ با ساق او سبزه ساق گوشت و سبزه ترک شد

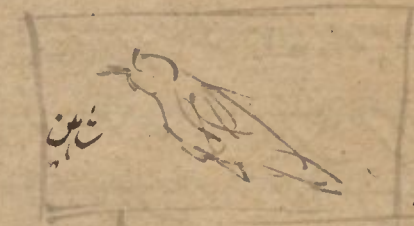
و عیش بلاد و سیر باشد گویند بادل دایره آبد و اول دایره  
بآخر بوزند و صید در میان دایره مابند تا آنکه بادل دایره آبد که هیچ تواند رفتن را که  
خواهد هزار مرغ بود از آن دایره بیرون تواند رفتن اگر مرغان از محیط دایره دور شوند

تپش این سینه



مقدم که کند و خارج از بالا مقصد ایشان  
کنند و نزدیک زمین میخورد تا آنکه زمین مقصد شوند  
آنکه باز در آن مرغ از احدی دست گیرند و هیچ

قوت شوند مرغیت مشهور جوارح طیر عدد کبوتر باشد و چون شاپین بومند  
نمود و تواند برید جان شود که در از گوشش شیر را بیند و اگر را که سفندان و موشش کرد



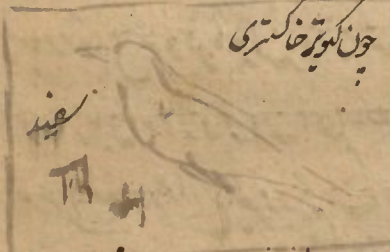
کبوتر از شاپین برود لکن چون او را دیدار از  
خوف ضعیف شود و چون شاپین کشف را  
بیند کشف در اندرون کشند و شب او سوده

منقار شاپین بر لبش او که رنگند شاپین اولد بر دارد و بر هوا بر دانه است

شاپین

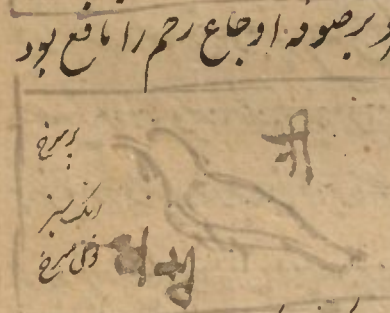
بدانکه در کشف از بلا در اندازد تا بران سنگ آید سنگت شود و آنکه فرود آید و از در بخورد  
 و چون چهار شود در اربع را بخورد چهار روز برود و در حرح حیوانیت که یک نمزش  
 بسیار و در فرود زهر قابل است مرغت سهرت آنرا پارس تبرک گویند بگویند  
 خاکستر زنگ ماند در حرح او خاطر گوید از عجاب از یک است که خراجعت اول صحبت و  
 مزاجت نکند و اگر زهدک شود و همه با هیچ نزدیک مزاجت نکند اما خواص او را اگر

شقیق



چون کویر خاکستری

شخم او را با سپرچ با میزند کوشش بچاند  
 طرش را زایل کند و اگر بدان اکتحال کند  
 رمد و جراحات و شب کور را برود و ورق او



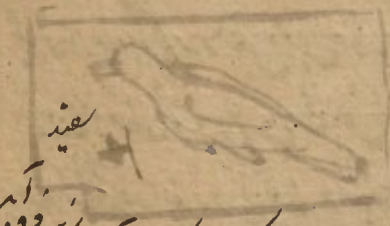
بهره  
 رنگین  
 قلم

بماند و باروغن کل با میزند دزن بخورد بیکه بر صوفه او جاع رحم را نافع بود  
 مرغت آنرا پارس کاسکند گویند و کون او  
 سبز بود و تقاریرش باشد که زرد بود و عدد و کل  
 بود از آن بسیار بخورد و باقر را هذک کند خلاصه

شقیق

صاف

در کتاب حیل آورده اند که اگر مرغان او بمانند از کم عیار بکند اند و در انجا ریزند و  
 عیار او ز پایه شود و همه از همه زتر باید تر نماید و از همه بدتر شود مرغت که هیچ آید  
 شود و شب تا صبح با یک کند گویند که ترسد که آسمان برود افتد و خود منعکس از درخت  
 در آید و در پلنگها بسیار حوبی از شاخه آن درخت نگاه میدارد و با یک میکند و بکلی تمام  
 با خود کیر و دست نمکون شود و از فر باد کردن باز نماند تا آنکه در شمس صبح ظاهر شود گویند  
 این مرغ ترسد که آسمان بر خف بپسندد و الله



سینه

تقاله اعلم بصیحة مرغت شکار مردوف  
 گو که با بر مرغ خوانند شکار این مرغ عجب  
 از مرغان شکار بود و چون دو مرغ بر آمو با یکا و دست را نکند بجا بر مرغان شکار

مقصر

در حال شو

بال خود را چشم نگاه دارند و پس بایستد و دیگر ز قوا به و مخزن کنند تا سگارها از رفتن باز  
 دارند تا صاف و رسد و سگار بگوید و از عجیب آنکه جریح با گوشت تن خود بر که ثابت بود  
 و حال آنکه تن که سطر بود این بواسطه دلیل بود که تن بسیار تنگ است در ذات جریح آفریده



جریح از قسم باز

که بدان شیوه است بر که غالب شود صورت او  
 است که صورت مرغ دریا هم همیشه  
 در دریا بردارند و خشک همیشه نه بنید و مراد او

آستانه مانند بحر میان خبر دهند که این مرغ غرافند مگر وقت که آب ز دم فرای خود سوراخ  
 از کف دریا که در آن قایم شد و غیر آنوقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز خود تا آنکه  
 ببرد زن دم در هوا جمع کند و قایم او نفس خود لیکن کند و در زمانیکه آفر خود چون کجا



جاذبه دریا

بروز از قادر شود مانند او در دیدار خود و صورت او  
 است که بر تنه کاند صورت والد الحکم  
 مرغ صورت و بنویس مرغان بود از در

چهار دست و دایم بهتر بر آن تن بود از در  
 لون مرقد است در خلقت این مرغ حکمت عجبه و در اختلاف رنگها او در  
 پراود حکمت و عبرت بود در میان هر بر دایره زربانند که آینه بود و سبزی و  
 غیر این رنگها که تلایم است بعضی بعضی را تا از ترکیب کبر زایم حسن و رونق بدید آید  
 بدست که ز زار بر سر جز یا بر زرد یا بر سفید بنید خوش نیاید از خداوند عبرت  
 بین بود قدرت صانع که چگونه در یک خانه این نقش با عجب و رنگها مختلفه با فریده  
 دیگر آنکه تو که زرد در یک بود حمت زینت در زور صالحه میباشد مگر بعد از آنکه کارگران  
 بسیار و صنعت کاران زنگار رنگ بر آن عمل کنند پس چگونه تن بسیار تنگ است در ذات جریح  
 آفریده که از آن رنگ بود بد آید شعر فسیحان ما اعظم است نه و اوسع قدرته و  
 اظهر برانه که بنده عمر طلاس است و عجیب بود در قدرت با لوان بسیار لون کرد و

در هر فرقی غیر فزان بر خورده و بنید از دو چون در خسته گوشت بر یک می آید طریقی  
 بر ماله می کشند شیخ ربی گفته که خواهر که چیز برگیرد که جنبید ما دشمن او نشوند پس باید که  
 در جراحی و سوس گیرد اما خواص افزار او مغز استخوان او سداب و عمل تر  
 کند و صاحب قولنج و در دوا معده پاشا مندی نافع بود هر که خون تازه او پاشا  
 دیوانه شود از پاره او صاحب اسهال باشد که بچین در آب گرم مقدار یک دانگ نباشد  
 نافع بود نیز سنگی زبان بردارد و گوشت و پیمه ادویه و خوردن آن پاشا مندی  
 خداوند ذات الحبت را نافع بود گوشت ادقوت باه بفراید و در روز افزون نافع

بود پیمه او بر عضو می رود غیر سرد زده

بالند اصلاح کند استخوان او هر که با خوف

بگیرد از چشم بر اعمین گردد و چنگال او

بر آن امروزه که روز زادن بود پندند در حال بزاید و همچنین بود اگر شبست و آن این

دو گوشتند

مرعی معروف است

که با سبزی تنه و خوانند

گوشت او هر که بخورد

طبع

میرا

فربه شود و در قوت باه بفراید و عصبانیت عصبانیت عصبانیت عصبانیت عصبانیت  
 بر دو نوع بود یک نوع را بهایم الطر خوانند و این مرغان بودند که دانه خندان و نوع دوم  
 را سماع الطر خوانند و این مرغان باشند که گوشت خورند و کهنک مانند بر دوع  
 باشند جهت آنکه دانه خندان و شکار می کنند و کهنک سمانه خود را نمیکند و مکر در معموری  
 ز بر با همای مردم جهت آنکه منترند از مرغان شکاری و نممانند مکر در خانه که در  
 خانه مردم باشند و اگر شتری از مردم خالی و مردم انتقال بشود و مکر کنند کهنکها  
 نتر روند و خون با رقصه سمانه کهنک کند جهت خوردن کجای او پس کهنکها

فریاد کند



وزن کند و بسیار بود که گنجشک فرصت باید که مار را مبتقا زخم کند و چون زخم کند سبب ملاک  
 مار شود چرا که مورچه و مگس بر آن زخم نشیند و جمع شوند پس مار میبرد گنجشک دشمن فرزند خسته  
 چون فرزند با بد کند خایه گنجشک تبا نه شود پس گنجشک فرود مبتقا زخم بر بند و زخم کند تا زخم  
 مگس بر آن زخم جمع شوند چون گنجشک مار را زود گوشت فرود خورده بگردد و جز از حیوانات بسیار  
 که جماع او از گنجشک بسیار بود و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود خواص او در او گوشت او  
 قوت باه بیغایر و باه بود لکن جهت آنکه بسیار گرم بود خایه او هر که خورد و شسته باه  
 تحریک کند خایه او را از زیر یک دفن کنند تا سه روز پس پروان آرند تا سوراخ را بدان کنند



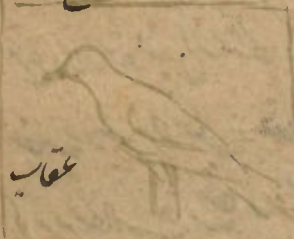
گنجشک

عقاب

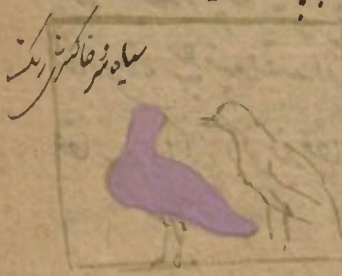
صالح کوه و سرکن او در چشم کند تب کور  
 زایک کند و اگر در نیند کند وان آن آزا  
 بیات مد مانند موده بر زمین بیفتد  
 او جوانند از صغار مرغان شکار شود و شکار  
 مرغ و سباع کوچک کند مانند فرکوش در دوابه

رازم حیوان هر خورده حیته آنکه فکر او را از بیمار نفع کند گویند در بعضی اوقات متعارف  
 مرغ دراز شود پس از شکار کوهن عاف شود و سبب ملاک او شود صاحب الفلام گوید که  
 عقاب در زخم مرده میگوید عقاب زخم میگوید در زخم عقاب میگوید و الله اعلم بصحیح و خط  
 گوید در حقیقت عقاب بوف صید در بریدن کرک کبک و بیده کون بیفتد و آنچه  
 مابین زیر بر سر بود و نیم ساز و تا میان دو دوش همیشه تابع شکارها باشد همته آنکه  
 طمع او در گوشت گشتگان بود و بجز کران گویند که شکار او غم ترسانند بلکه خود بر تو گاه  
 بلند نشیند و چون بنید که جز از سباع شکار شکار کوه سوز آن پرواز کند و چون سباع  
 شکار عقاب بنید و صد آن بنات مگر آنکه نفس خود از او قدر کند و شکار را بر  
 عقاب را کند و گویند عقاب چون بر کوه چهار او او را تربیت کند و چون رو شمار

چشم او از پیر تاریک کرد و قوت او ترا شود سویر و او را کند و بسیار بالار و دما آنکه بر او اجزات  
 آفتاب میوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرود و چند بار و از آن چشمه بیرون آید توانا شده  
 جوان که صوف پیر از او بر طرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز باشد و بسیار سال جوان ماند و  
 بسیار بود که صبح در عراق باشد و شام گاه در یمن بود و عرب گوید شتر فغان اوت من  
 فرخ العقاب یعنی فغان تجربه او پیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب  
 مرغان شکار را شبانه ایشان در زیر کوه بود و گاه باشد که کوه هموار باشد بختی که اگر  
 بچه بکنند از سر کوه باین او قد پس بچه آنرا در آشناسد و با عانت کوه و قلعه تجربه  
 و آنکه راه صواب آنکه حرکت ترک کند و اگر چه از بچه مار مرغان و حشر بند در حال خود را بچیند  
 و از آن آشیانه بقیه و محراب از بزم بزم بزم کند و اگر از بچه مرغان آشیانه منخ خای و خاک و خیار و خسیب است که کبک  
 قطره کوه در آشیانه مرغان و حشر بند در حال خود بچیند و از آن آشیانه و عین آنکه بولد کند تا کشتن صفا  
 بولد بلبل که چوبت چهار بولد بلبل بر شو آغازند و در آن کند شرف بجان من الهم کل حیوان مصاب لغتة و مفاصدة صفت  
 لغز بلبل که کوه نیند و این مرغ را باب ترب تاره ز کند و صفات الحجب آرزو باشد در حمام در جاه که کم بر شفع  
 روشن کند زهره او در چشم کشته تا یک چشم زلف بود اگر زیستان زنانه در شیر در پستان ایشان البته با شکر بلند باشد  
 شیر روان که در بکنید و بسیار خوشن لذت است کند و با هلیله زرد لب بند  
 و مبلق سر مه کند چشم بر لنگ کند و اگر بر درون چشم نالند نیز نافع بود سپه او  
 بر مرغ تر باشد دوز را بر نفع و بار صاحب لغز من را مبلان بالند به بچین جهت  
 ده بند اعضا نافع باشد غزال شوزان او با عناد و صبر با میزند و در با صورت کرد بند و بار با سه بار یک کرد و عقوق  
 در عقوق بار سه شمشیر دینه خوانند در نفس این مرغ خاست بود مگر زیر چرخ نیند یا زیر بام در یک خیار در دو  
 که در آشیانه را کند تا شب که صد خانه و بچه بار او کند بسیار باشد مرغ خایه را در بچه بار او در آشیانه را در شوش کند صفت  
 لغز بلبل که کوه نیند و این مرغ را با خالیه با میزند و در بینه و صفتی او نافع بچیند  
 در عطسه کند و علت او را با شوق خنجر او در سایه خنجر کند و بکشد با میزند  
 و با شمشیر لکن و هند بسیار کوه و از کشتن نماند به او در چهار مرغ خای



عقاب



ساده تر فاکر از بند

با او کنگ

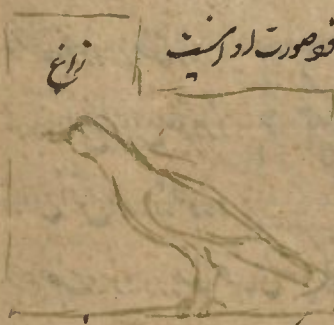
یا استخوان با یکدیگر نماند تا سانه بر بر آید مغز سخنان او کج بود که جان هند نصیح کرد و بر او سوزانند و خاکستر  
 آن در سوزانده مورچه انوارند همه مورچه از آن کج میزند کی از آن نمنازند مغز خایه او اگر بدان سر می کنند بر ما را بعد از آنکه  
 از حمام بروند آید غنچه چشم را نافع بود و چون سینه بار کنند با لکله بر طرف سینه از باذن الله و تعالی عفا  
 مغز غله هر سال که سینه خوانند از جمیع مرغانی بزرگ که بخت و خلقش عظیم و راه قبل و کاه پیش را بر باد چنانچه مرغ  
 موش را بر باد گویند سینه در زمان قدیم میان مردمان لغز از حیوانات او بجد رسیدیم روزی عروس زنی بود پویشده را  
 بر لبش خطمه سینه بود و عا که بس خدا تعالی او را بعضی خبری برای کج خطه زنی خطه استوار بود و آنجا نهاد تا سوسوی آن مردم  
 رسید و در آن خبری که حیوانات بسیار بود مانند قبل و کاه کردن و کاه پیش و سرود و با عفا سخنان این حیوانات کند  
 جهت آنکه زنی خطه او باشند و چون خبری شکار کند از آن جزو باقی را برای حیوانی که زنی زمان او باشند را کند  
 سخنان کند که قبل ایامی بزرگ را یا از بار او چون از خوردن آن فارغ شود سوسوی مکان جزو بار کند باقی را  
 میان حیوانات ترک کند و در جزو آن ایشان خود تفریح کند تر در بدن او شنیده شود از هر دو بال او او را حجم  
 سید را او از درختان و قبیله با و تند و زود گویند عمر عفا هزار و هفتصد سال بود چون بال ضد سال بر او آید هم ختمی کند  
 چون وقت خایه نهادن شود در آن وقت در سخت بیاید پس مرد او آب در یازد زنی عفا خود او را حقه کند پس  
 آب خایه باستانی برودن آید پس مرد در خایه نشیند و زن می رود و سخنان کند چون صد و بیست و پنج سال گذرد و کج از آنجا



برودن آید چون کج بزرگ شود  
 اگر ماده بود پس عفا می ماده  
 چو نهایی بسیار فراهم آورد  
 ز منفار خود از منفار ماده  
 کج بود تا آتش از آن بیخورد  
 در آن آتش در رود تا سوزد

کج هم حفت ز شود و در عفا سخنی بسیار گفته اند و اگر کج ز بود پس عفا می ز کار کند چنانچه ماده کند و کج هم حفت داده  
 شود لیکن چون گویند معتمد علی بن یوزبار بن اختصار کرده شد برین مقدار عتاب این مرغ مشهور بود که بسیار

کلان خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار پیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از دشت نامی فخر جو را دارد  
 دارد و از جو بسیار جمع کند و در زمین دفن کند صفت و خیره و متعار او سخت بود که در آن جو را سوراخ کند و  
 بر حیوانات بزرگ مانند شتر و اسب بهم بر آید و بر آدمی نیز فصد بر کند چشم ایشان کند و بزدن باز با یکدیگر آنگه  
 سخت کرسکی دارد و لبت کشف را سوراخ کند و جو را شتر چون لبت او را زخم شود گوشت تپاه در آن مبد شود  
 سوی صحرای کفنه تا کلاغهای بسیار بر آن زخم فرود آید و گوشت تپاه را از لبت آن بر کند چون ز کلاغ مبرد و ماده  
 او هم صفت زد و یکمیشود و همچنین اگر ماده مبرد ز او صفت ماده و یکمیشود چون از خانه او بچه آب سبزی بر بود و در آن  
 بچه برسد و او را کبکبار و پس خدا تعالی کس از این بچه بفرستد و اندرون حلق آورد و مذبحه از آن خورد تا بر او برسد  
 و سیاه شود و کجول مفر ما بد که از دعای داود و پیغمبر این است اللهم بارق البعاش فی عثه یعنی سجانه و تعالی مرغان  
 که سنگا کنند زرق در آسمان عطا کند پس آن بچه چون سیاه شود و در سوی او باز آید و عهد کند و کس و نشسته از او دور  
 کند قال حلف الامر ویدیم بچه کلان را هیچ صورتی قبیح تر از او نیست و کوزه ترند و هم بریز تا سر و کویک تن او در سوراخ  
 متعار و کویک بی بر کنده بود او هر کوزه تر با آنکه در بدن سکنی بود در کند کی چون کلان ما را کرد و سر کین انسان  
 بر کرد و بعضی کلان الفطام صح آر که از مثل آن طوطی حاضر باشد خواص اجزاء هر دو چشم کلان و چشم بوم خشک کند و  
 میان آن قوم دود کند میان لبت آن عداوت دو شمع سخت قطع شود لبتی که بر دل او را خشک کند و لب بند  
 لبت آن که در آب که از آب شام در دو تکرار شده نکرده زهره او در شراب کنند هر چه بیانشد سپهر را در به پاله  
 اول مست شمع لبتی که بر کلان همیشه بر بند تا چشمه شود صاحب صلاح کنند که از بچه و در لب او کبر شمع خون  
 او با لوزه بیامیزند و در شراب کنند هر که از بچه با سر آن عاید کرد و سخت دستم آن شود مگر کین او در طعمه  
 چشم کین بر چینه کوه صرغ مرفه بنید از زحل در دست کرد مرفه منقطع شود صورت او است  
 غریب مرغی بود از مرغان که صاحب منطی کله غریب از مرغان بود  
 در یکبار در دریا رود و هر قدر مویز است عرق کند شتر با حرف  
 در آن وقت میان شتر و با سبزه گیرند با هم بر خیزند و چون  
 پرواز کنند و در هوا بسیار بالاروند تا حیرت از مرغان سنگار تفرغ مالش نماند چه در بیند یا تلبان



زراغ

در لبت



ماران منقطع گشته خوکی سخن ناخسته و جگر کوبد و رفت قطران کوز نمزد و دو کوزه در بنی هر در دهه لایق بنویسد  
 در خوکچه با هر کجک خزانند خوک صورت و مکن لنگار بود و در کوهها با کوه نیز چوب صندل مقدس کند که سر خوک را زیر  
 بر کند و بتلله اصداد خوراند صیاد را نه بنید و مردان کبک سخت غمزدار و بند بر زبان افکند و چرخ او بر یک  
 نماند جمع شود و در جگر کند تا که تار از لایق عالم شود و چوب صندل کبر کف از لایق تالیس تا به شود از عجب  
 این مزاج کند چون مردان فریاد کند و با صورت کند که سوزن بر دلله و در پشت لایق خایه مبد است و چنانچه درخت  
 خرماده آکبتن شود از کبر خستین باز درخت نهم نگاه در زیر یکدیگر لایق مزاج باقیم خایه نهند آلود و در دست  
 کند بیک خایه نشیند و بهار دیگر لایق و هر خایه کوه صامت کند کبک در خانه با طبع کند مکه در کوه با  
 کند و هر دو آواز مکن و در تلله بسیار بود از شنیدن آن بشوق نام بر زمین لفتد و هیوس کرد تا بخاک کبک  
 در آید که در فاصیبت لایق از زهره لایق در بنی لایق کند در لایق همراه زهر لایق زد و در دویبه سخن در لایق  
 چوب در چشم گشته از آغاز دویب لایق از چشم نفع کند و چون از زهره لایق در سر کین بخورد و خسته از کبک بود از زهره لایق  
 خود در لایق کبک خورد با کبک در دویب بند و سر نه کند سفید چشم را از لایق کند کبک در دویب کبک و کبک و کبک در لایق



صحرایم شود و خوک در چشم گشته زخم با چشم و شکم را زانایع بود  
 گوشت او تن را زهره کند و علت استسقار را نایع بود و قوت ماه را  
 بنویسد خایه لایق با هر که در میان زهره خوردند کینه را نایع بود و در چشمها را

مرد خوکچه با هر صندل خوراند آواز مطرب و سره شیر بر لایق است لایق بر لایق کبک مانند قمره طار و کبک سخت  
 در شان بود احتیاط بسیار دلله چون ریخته سفید از جیب در است لنگاه کند با کثرت احتیاط در درام نفعده از جیب  
 راست لنگاه کند با کثرت احتیاط در درام نفعده در شبانه شب که در در اول کبک تر کبک کبک جو بهار ارجان بر هم  
 نهند هر آواز بید شکفت کند چوب صندل کبر کف از لایق تالیس تا به شود از عجب  
 و به لایق آن جو بهار مکنس بود و کبک خوک در در غایت لطافت  
 بود در میان آن جو بهار میانه اشیا نه زانایع و مکنس خایه بود  
 در آن نهند در آید بر کبک چو شند چون سگهار لایق به میند



در آن نهند در آید بر کبک چو شند چون سگهار لایق به میند



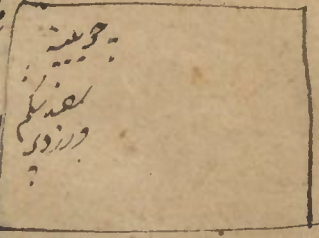
لدباشند و بقدم نبوت باشند و البتة از اجار سے لودر ز با تشنید و کردان کرد و دست کند در اگر دست  
 بیند ما بک الله کلکمان را بخر کند خبر نبوت که تمام شود و بگر را قهر کند و جماعت کلکمان چسبند که میوه  
 روند و در لودر از مردم و خوش و عاری را لعنت کنند و عاری بر یکبار السیامه لودر بار بر زمین نهند تا خوش  
 بزود بخسید تا آنکه زوین دیگر را حافظ کوی کلکمان بر بار بر زمین نهند و اکثر اوقات بر یکبار السیامه  
 لودر بار بر زمین نهند اگر چه در زمین نهند بدان که تمام کنند و اکثر بر زمین و در عوارز را نفعه که اولی لودر  
 کویند اگر چشم لودر بیدار کنان که کمال کنند هیچ خسته مراره اوبات مرز خوش عمل کنند و در هر لودر  
 کلکمان اسعاط کنند از جانب معوج در جانب دیگر بر غیر خود بریزند و صفت لودر در خانه تا یک شب نهند و هر روز

صور کلکمان بدین



کلکمان

نه بیند و در اندر کرد و وصلع را هم سوه و الله و اگر کلکمان که کمال کنند نافع لودر از نزل آب کم لودر از نزل و صفت  
 کنند و رسم آن در گوش چکانند نافع لودر از بر طرش معر لودر با هر که عضل که میوه محلول در حمام میاشند  
 لودر قاضی لودر از خشک کنند و بیدار لودر در هر روز در هر دو صبح و شب کلکمان و مشت نه دهند نافع لودر باید  
 در خفلات خلع مرعیت مردف از دیار سه چون که گویند کم او باشم لودر اگر بخورد نبوت باه



بجوبیت  
لودر از نزل  
در هر روز

تحریک کنند اما قوی بخش لعلق مرز خود و دست ما بر نام و صورت او که در هر قطعه غدار او حبه لودر  
 لودر او دست یا نه لودر یک جلد گرم سیر و دیگر جلد سرد سیر بویسته تابع و راجع لودر آشیانه را در هر روز لودر  
 بار میانه بار در ختره ابر لودر از صعل عدد و انجا جو بهاد و خنیا بس ما و لودر و انجا دو کاس زور و صغر عجیب



سرخ پر سفید

خیا نیکه اگر خواهد که از معجول غراب کنند و شود لودر کرد  
 شیخ از مس که بیدار دکان لعلق کی است که هر چه و با خواهد  
 بودن بخش شو تغییر مواد آشیانه را را کند و بگرز دوبان

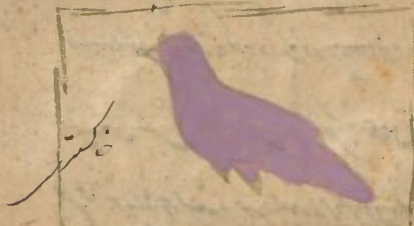
برضیه نری بر با هولم حبه از لعلق که زینه هر چه از هولم بیند و حبه را بملک کند و فای لعلق با حله حکما خفصا  
 خف لودر لودر با سه بویهار گویند کردن و با بهار او طویل لودر حافظ کوی از عیوب دنیا  
 مالک النجر برست بویسته مقام تر و لودر بوق آنها لودر اگر آب جز از بوق لودر نافع ضایع لودر بدن  
 لودر کلکمان کرد و هیچ از آب بخورد اگر که بخورد کم شو چهر کلکمان حاصل لغت باید و تشنه ماند و تشنه لودر

صورت کلکمان بدین

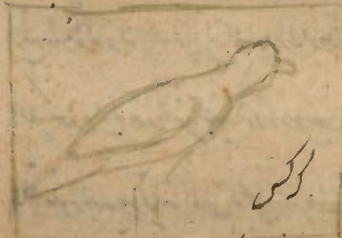




مکمل در باره سبب شبان غریب گویند در بصره بزرگ در شبانه عجیب زوز از لایق و از عرب یکی حکم بر او بد  
 در کفش فدرک نامها ملک با همتا آلا و لاشه کفیف تبض او را با ما عدوت بود بلکه با قصد بکجان او کند بنام  
 بن گوید ما بکجان مکه بکجه و مکه گوید که گوید که گوید و فریاد میکند  
 مار در میان کجه تا در کجه و با مکه کجه در دهر مار از زخمت خک  
 حتی مار کرفش و هلاک شد و صورت او این است



لتر در باره سبب کس گویند بر جوف او این گوید جوف بند چندان بکجه از توان برین گویند زار سبب زید و بیشتر شبان  
 جابری سانه که هم چو این توان رسیدن از زلزله ارتفاع و صوت ملک گویند هم چو سبب زاده بعضی بند و ق و لب سبب دور  
 کشیانه نهادن خفاش بعضی لاده قوش ترس نه چو وقت وضع بعضی گو  
 نرسید بند و جوف بر او و در زمانه نهادن وضع بعضی در سبب لجه عین بهار  
 نعلم لجه جوف بهار از زلزله شخو جوف شمش تا یک کجه آواز مراره



کجه با بد تا روشن کجه در یک کل او از زبان دله طاقق رول و خفتن نلله زبانه بجهسته ماکول او جوف به مین آن سخن  
 کجه جوف با شکرا لجه از جامع در لجه فنی با کلهار کوه سفند زبانه که هم از آن تلف شمع جامع حارح لجه در بکجه زبانه  
 از ضایع خارج شده باز مانده خولص او زبانه مراره او اگر در گوش چکانند صرع عتیق راز زایل کند اگر در چشم  
 کشنده خفت روز خفت با بر در از زبانه کند مانع زوق آب شکر سبب که بر دلم او را با بلع و درش و کون  
 و سل و دوا و اللع هولم جوف شخو او را بکند زنده و در گوش چکانند چند روز متواتر الت طرائف کند او را  
 با سبب شتر مرغ گویند مرکب شخو از خلقت شتر مرغ و کردن دبا بهار او و جوف او با شتر مانده و متقا  
 و جوف در لیش او مرغ مانده و حاسه چشم و سمع او تیز لجه در مل حصصات راز و کوه و وارث آواز بهضم دهد در  
 اندرون او چون آب و سنگ و در حمله او که در خسته شخو بجا صیت چنانکه استخوان در جوف سگ و مرغ شش



فوکو و او از زبان نلله تا صدر او اگر سنگ صد و نیا را  
 در آتش تا بنده تا سینه شخو و شش او از زنده فوکو در  
 جوف او بهضم شخو در دهرین هیچ حیوان بودش بی شخو

شتر مرغ

در تالستان هر سبزه را که در تاق است و مرغ نیز مرغ کف و هر چه بپزند به دست با شکر قسم کند قسم اول  
 در اوقات پزند و قسم در زیر خاک پنهان کند و قسم در زیر کبر و هر چه که آید آنچه در اوقات پزند و قسم در این  
 سه بجهن قوت گیرند آنچه در زیر خاک باشد بکند تا کس در عینه روان نماند و طبع شود و طبع لایق کرد این است  
 لایق آن عجب من با قیدم او شکر شکر شکر من از علم کل حیوان ما بختیاه در دانه و دونه و عرب گوید فلان لایق



دروغ

مرغ خانه ریزد بپزند دیگر بر سر آن نشند  
 در آن کف و فراموش کند جملش او را مراره او را  
 اگر در چشم کشند طلعت دیده را نافع بود و طعم او  
 وضع باران کند و قطع ذراتی که او را بر در مها

طلعت کند روح کند قشر مضه او در دیک از آنند کونست رخصه برده هر مرغ و وقت سحر از فرود  
 لا تعقلوا لهده هر خانه گان و لیل سیمان علی فرشته السما و جده واجب ان یقید والیه الا لشرک به شناد  
 فی اقطار الارض گویند هر سید از کف میخورد هر چه از سیمان ۲ با جوفه اخراقت هر چه  
 طبع از کف و حق گوید در بحر انداخت و کف کلوا هر خانه و اللهم لا یقوتهم المرق ما بین الله علیه السلام



۴۷

و شکر او تا کمال ازین سخن خندیدند هر چه را که عظیم است با شکر و گویند  
 در شبانه بر جمع لایق وضع کند بکن آن سخن از آن باشد در حکا مینه  
 هر چه با شکر از رفته بپزند هر چه بپزند هر او بر و صغیف شد بر او بکند

او را در زیر بال بگیرند دیگر با جملان شود و قوت گیرد در چهار با کل عقارب خبیث صحت یابد و اگر چه هر چه را بر سلطان  
 بنید بخیل کند که خالص او را از آنجا او بر سر بندد دفع صداع کند عیناس گوید اگر چشم او خشک گفتم با میند و بار مرغ  
 در در بالند دست از آید او را در زیر بالین بپزند و اگر در برج گوید سوززند جمله بگزیند لخم او قدیم کرده است  
 و بالکو از پنجه خضرت نه هر که بخوبی دست خود عظم او را در خانه دفع کند جمله مولم بپزند و در آن خانه تا  
 مدت مولم باشد و نیاید اظفر او را سوزانند و در ماد در حوز ذره و نه چهره با او میند کند لکن سخن  
 و اگر هر چه در سما عیال نامرغ کف کند عجز او را با شکر و غالیه بپزند هر چه از آن استعمال مردم او را در طرانه

دروغ از پزند

و طوطا مرغیت هر دو در سراسر مابواریه گویند میناس گوید اگر دوطوطا در آب غرق شود هر دو از آن آب  
بجانب یکدیگر از خواب بیدار و اگر شولک نماند در کردن دوطوطا میزند و آن دوطوطا را با کندن تا بر آن انسان  
هم بخشد تا کشته آن دوطوطا را بحدک کنند تا بمیرد و یا آن شو  
از کردن دوطوطا و در کندن خولصه سر او را در چشمش میخیزد و

سعد در زرد

هر دو سر آن مخمزه بند خوب در بر غالب شود و اگر دماغ او

با عسل در چشم کشند زول آب را منع کند و اگر از زرد بید و در بر بند عرق السنار ابدان طلک کنند در آن  
سگ کبک شو طیار مرغ کوه یک بود اگر در زیر سر در شکل مرغ بود که آب بر وجه آتش بود هر دو را  
ببیند تصور کند شعله آتش است آن کبوتر سوار و از زرد در فاهنا بود و لطف و مزج بسیار با شکر و آنچه  
میان مردم بود از قبله و معانی و غنچ میان آن زمانه آن نیز بود با هم بر صیه بند و در زیر کبک در تیب آن فرغ بود



خاکستر

کوبه عادت مردم است و چون آواز عدل بنود از مر میض بر خیزد زیرا که دانه آزار افاد آورد و از عجایب  
یک است که چون فرغ در میض بر آید اول میض با شکله که در آن دگر مشی از نبض انماش تمام شود  
مشیان من المسمی کثیر البیض عند تامله لا قبله ولا بعده زیرا که اگر پس از وقت شکله که در قلمر شود  
از بند غدا مردم چون تامله اطراف قضیب بخورد بهما را زرد بود اما غاصبت افزایه نقد بر غنند

ذکر الحمام دانه الموق للصبوب و الیه المرجع والاب این نوع از حیوان مکن

که آن ن ضبط آزار تواند که آن از کثرت و دفع مفسران گویند اگر کسی خواهد که ممر این آت بر اند که  
بارتیا فرموده بخلق مالا تعلمون شیه در میان شیه آت بر افزودن آنکه بنیند که چند نوع از حیوانا محسب  
بر آن آتش جمع شوند با شکل مختلف شیند با مختلف قعاع که مثل آن هرگز ندیده بهر دو کمان برده  
بارتیا چنان آفریده است بلکه حیوان مختلف شیند با مختلف قعاع شاسه و عاص در باطن و  
اجام و اکام در هر بقعه دیگر باشد علقه امیر حیوانات از مولک فاسد است بر سر که فدایمها ختم است  
از باد و فاسده و عفونات و شیده آفریده نامها از آن صاف کوه و هوالوف عارض نشود  
سبب نام عام باشد که عرب آنرا با خوانند و سبب نام حیوان و در حقیقت شو اگر چه در ضمن آن آفرینش

ضرر که برین بود آنچه این امر را تحقیق کند این بود که در کرم با درم کانی تصاب شکر فروس شد  
 درم کانی نزار و آنکه باشد پس حکمت الهی جان میخفت و موم حشرات بعد از آن عقوبتها با فرید تا هوادار  
 صاف شود علی از بیمار عام سلم مانده و خدا میخاست که چنان حشرات و طعمه زرگان این کز اینها و اگر  
 چنین بفرزینی همه از حشرات بر شد پس تحقیق بدان که در حشرات خدایا زره بنوعی که در آن دزه  
 حکمت تا بود شمار که غرضش در بیرون است و هر نوع آنکه هر چیزی که زهر آن سبب میانی حیوان بود خدا میخواست  
 آن چیز بود که آن زبانی گرداننده بدست که الهی است پس ازین در گوشت مار توتی یافته اند که بار بر آن  
 کنند پس جبهه همین در زبانی گوشت مار و افلا میکنند تا زهر بود و میزند و توجیه نیز دلالت کند بر حکمتی که گوشت  
 کزیده باشد کرم نمیکند و در کرم او موضع کرده باشد بالند و در حال در دوا و کرم کرم پس بدست این نوع  
 حشرات از حیوان عالی این مختلف شد و در زمستان نفع از اینها آید که بر سرند مانند کرم باشته با و کلبها  
 بعضی در ماهها زمستان جانها اندرون زمین گیرند چیز کوچکی مانند مارا و کرم با و بعضی جبهه زمستان  
 را از خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بطی مینمانند و اکنون با آنچه تحقیق این نوع قطن دارد از آن  
 بیان کنیم بر تری و در کرم آن نوعی کرم سفید و کرم که با کرم حشرات حوزار کونند برین جوف  
 نیا ساق مانند و غیر جبهه آنکه از دشمنی سرمانند مورچه و غیر آنکه دشمن او باشند و چون بر کرم سبب  
 مراد بود هر طریقی بود و به آن برود و این کرم آن کرم که شباطین بود بر کرم سلیمان علیه السلام بود  
 عصا سلیمان بود و چون خانه این کرم فراز شود کرم با فراز شوند بر استوار گردانیدن کوراغ با  
 آن خانه و مانند زمانه اصلاح کنند و آنچه سبب این صفت گفته اند که طبیعت این حیوان مرد و زنده و آن  
 تحمل است و با کرم کور راغ با و از آن کشته بود در دوزخ و از سمو طبیعت آن حیوان منجمد  
 کوه پس آب شود از تیر او در شمع کند و فرود آید که بواسطه عبار و فرغان همیشه بر ریخته پس آن  
 مانند کرم جمع شود پس از آنکه جمع کند و بدان بر نفس خانه سازد تا او را حفظ باشد از آن  
 عصا بود از دشمنان او بود کرم نیز بود که بدان جوهر خشت و سنگ کور راغ کند و مورچه پس او  
 بود و در خانه خود و مورچه از حوزار کور کرم بود از پس حوزار آید و او را بر دوازده

تا خانه خود بود



فلان آری بگردانند پس در وقتی در آن است یافت هر چه در حکایت که در آن آب از آنم و گوشت ایشان  
 مهر گشته پس در آنست هر چه از غایت خالصت گوشت بره یعنی بخت شیخ برین گفته بود که فرمودند  
 در خاک در آن بود و در آن غله بود و نیز گوشت بره را در او نم کنند و بر جا کرده و نهند و بعد از آن گوشت و نیز بر  
 ریمان آسمان را بکن بجزند و در جوانی بکیر و صلی یعنی در بیداری بکنند تا بدان ریمان آنرا حلقوم او را در در  
 پس آن ریمان را در حلقی دره کوه بکنند در حال کلوی بسته بکنند باذن الله بر عودت که بخوانند  
 بعد بسیار بیدار شود و چشم از خواب برود بقیه در حال بیداری گاه بود از است بر چه چه در گاه از چه چه است تا  
 از دیده که غایب شود حافظ گوید بر عودت در صورت قبل بود و غایب نهد و بکشد سفیان ثور رحمت الله علیه روایت  
 کند از انس بن مالک رضی الله عنه فرمود هر عودت پنج روز بود تا مابعد از پنج این خالد رحیم الله حکایت کند  
 و گفته بر عودت از آنست که بود در دره در آن غایب شود پس او بپوشد و چنانچه گفتند که در دره غایب شود پس او بپوشد  
 حلقه کرد و گویند که یک شبش در جامه بخوبی در آن بود که فرزند بود و بود محبوب بسیار از الغله الهی که در دره  
 تا آنکه بکشد و بکشد از آن یکبار است و دیده در آنست که گفت هر روز بر ما فی المون او طرف بر  
 القوی خرد غیر موردت عباد امین یعنی آن مررت به بر کینه نذر دوی الرمان و التوتب اللیل لفضلی  
 نصف الهمم قاله الرقاد و نصف للبراعث اطمیت تحت لسی او اطمینا تو و اقلط لسی  
 بقصوت سود عیالنج فی الظلمات مودیه و لیس منهن مینوث بینه بود بر صورت قبل باشد  
 در غایت که حکایت حضور در مدتی در قبل را از دیده است مانند آن مریش را نیز بود باز و پادست دو بال  
 فنجان من خلقی له الاعضاء الظاهره و الباطنه کما خلقها للحيوانات الکبار و البهائم و حیوانی  
 بیفیده و به کوه او را در آنست که از غایت که حکایت آن انجیل جمیع تن او بود پس هر چه با هر چه بود و هر چه  
 از آنه باز و باغ او از سر بر دستم در مدتی در در باغ او فرما بطنه بجانان از دیده تفصیل کند که در آنست که  
 باز حتمه که در حوالی می بود و کوه و در بزم بود او را حوالی باز حتمه که خون او را از عضو بر آنست که  
 عضو می بود و او را حتمه که در آنست که باغ او را در هم بود حتمه که خون جنینش در آنست که در آنست که  
 بکوه او را در آنست که در آنست که او را معده باز حتمه که در آنست که در آنست که در آنست که

مشغول بود







باذن الله تعالی خرقوم را که گوشت بعد از آنکه بزرگ باشند مراد او بال روید زده کشتن او در این  
او سخت باشد از کربن کبک گویند که در چهار زبان را بسیار کم و جای نور و در کنار مردان بود و خایها را که در  
زنا و اولاد می گفت در حال خرقوم زنج او را که زید گوهر خفله خواست معاینه الخرقوم ان عن

عصنه لغت فیه ابامری عبور لغت وقع الخرقوم منی بو خالی لذت الدنیا تصیر و  
خلدون کرم بزرگ در شکم انبویه بود آن انبویه برود بر شکم در سواد حل در پای شو

بر کنار دریا از رویه و آن کرم از شکم انبویه صدق برودن که دست خفله در داله کور است و جب روه ماده  
خورد و گوید بر بدن غذا کند و آن ماه را نفخه شکم پس چون از دوزخ می خفله این سانه چن در شتر و شتر میند  
خفله رنگ سانه و در شکم آن انبویه فرود رو و از خفله تر خور می نند و در این سانه خفله  
لغات با شرح کبک بر شکم که در جلد در ابرو با باله و از فرود آمدن ماده است خشم

منع کند و آب بناید حبه مار فو بر سر و بزرگتر حیوانات فو خلقت و سخن ترین لب ان فو خنجر  
و کبک تر لب ان خورش و در از تر لب ان فو بوعر گویند است از حیوانات بر حرز و بزرگ از از دماغ هر جز  
بناش که کربن او گرفته تر باشد از مار و جز بناش در غدار او خاک فو غیر از مار و الله اعلم بحقیقه و مار از  
فوق چشم فو در حال حرم کبک مشرف گویند قال الله ۲۲ بر قتل حبه فله عشر حسنات بولسند و عبد اللہ  
عباس معنی باید که کشتن مار فو بر دست تر است از آنکه کافر با کبک و مار چو در اوقات کربن در دم  
خدا را که در اسلحه کشیده در بران اسلحه و شتر خفله از نفس خفله دور نه پس حبه مهن حبه لوی  
لبخفله مار در فلان فو فو است از آن لغت فو فو و البته فو فو آن فو و اگر مار را در زمان خفله  
مردم در در سیاهان خفله که کان بالو مار مسکدر گویند فو فو حن در آب میفند و میان آب و لغت  
جز حاصل بناش آن فو مار که فو و مار از آن مار فو هر کس که فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو  
باشه در منز که فو  
لبت را کبک را نیز است فو  
خفله بیاید و بعضی از بیار احیات فو فو مانند مار با کبک مار فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو

عبدالمطیب

هر دو در این بناحیه است و در آنکس سخت بهنر از ما را رفعی دارد و آن مار زیان کننده در کتب پیش و ما را در  
 بکشند و بعضی از آن مارها را که در آن ملک گویند در آن یک بدست یا پیش خود بر او خطا میکنند تا سر  
 بر زمین بکنند بر هر چه که بکنند و اگر در آن مار را در بر او ببینند و هر دو در آن یک است اما اگر یک  
 هر دو را در آن وقت که در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 میر و ابو الفرج ابو المطیب گویند که ما را بر قسمی شده قسم اول قویه است و سختی در آنها زهر است  
 قسم دوم ضعیف است و هر آنها بتدبیر تو آن دور کردن قسم سوم معتدل است و زنده در صلاحیت تر باک دارند و در  
 به گفته از عجب ما را که چوبار است و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 زار این منشور است که هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 پوست خود را از آنکه در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 عراد است و بعضی در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 اگر چه کا و در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 بر عدد استخوان بهر عجل است که آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 چیز را که در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 نباید میر و بعضی در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 سرخ باریک عجل را بنیدر او بر جبهه مانند مرغ و او را که در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 نفی است و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 زمین از کوه که در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 رویده باشد چون مرغ چوب است که در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 و در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 گوشت مار و باه را بنویسد و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود  
 گفته در او ایل با که هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود و هر دو در آنجا بود

کوفه او

بختی که در بصره حکیم گوید هر که گوشت مار بختی از بیماری بخت نفع کند چو بر نه اورا با خمر از نیک بگذرد و بوسه بر  
 بدن مالند نفع روشن کند پوست مار در حیات او جدا شود با سر که بر نهد و باز در دست که بر نهد و در دوزخ را  
 نافع بود چو پوست او را در او نه سبب سوزند لب سینه جمع در دما چشم لانا نفع بود سبز چشم را سیاه  
 کرد اند میان مردم مشهور شده هر که فلکس از فلوس او بختی تا یک سال چشم او را در او نشود هر دو  
 غرض خود در سال چشم او را در او نشود همچین او را بر زن البتن در دو روز در او با بر سر مایه بر سر او  
 وضع حکم کند و در او سوزانند بجا کشته او سر نه کنند عسل را نفع کند چکین از چشم و تار یک  
 چشم بر وجه البتوس حکیم گوید بوز مار در دیده را قوس نه و فایه مار در کاون لب میزد و بر رص مالند نفع  
 کند باذن اللہ تعالی



مار

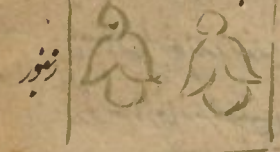
خراطین کرم در از سر نه بود عرب اگر از شسته لازمن خوانند و در موضع بمانند و از زبان کنند و با نان بخزند  
 سنگ مشانه ماره شود و اگر او را خشک کند صحرای قان را دهند زعفران و برود اگر خشک کنند و در آب کنند زنی را  
 هر زدن برود شوار شده باشد از مایه در حال وضع حکم کند خاسته او را بار و غنبر کل میا میزند سر کل را بر بدن  
 مالند نور سفید و خراطین بعل در کام مالند در و در شمشیر کلور نفع کند و اگر این  
 کرم را با عاقه قرمز و فزین خود مایه بکشد و بر غنبر بچوب نذ قضیب مالند قضیب قرمز نه قور مایه خود  
 قضیب را به کویک سیاه در در مکن کننده بر مدها مایه سه فردک خوانند او را بر و غنبر بچوب نذ بوسه  
 بدانی مالند در عاقه آن رو غنبر کرم بچوب کند خیر قضبات را دو نیم کنند و مسل را در و فرود بر نذر آنرا  
 در چشم کشند از در چشم نفع کند زعفران کرد و اگر خمر از او غنبر بچوب نذ در گوش بچکاند که از گوش  
 زایل کند و اگر کشته قضیب را در میان علف بگلو فرود بچوب نذ و قضیب را زنده یا میزد میان سر مکن هر دو  
 شکسته مایه بچوب نذ بر آب بچوب نذ در دو جانب او بچوب نذ و قضیب نذ و عاقه آنرا در جمل خوانند سر مکن سو  
 عولده سافه و آنرا بچوب نذ بچوب نذ میان کل اندازند جنبش کنند تا بپزدند هر دو مایه بر از آن چون میان

هر کس از زنده جنبش کند و حال خود را که حکایت کند و در حفس را در کفن صدقاً آنچه خواسته از او پیش  
 آید و در آن صورت این خوب است یا در این ملک است پس صدقاً ما او را بر غیر متبدل است ختمه از معالجت آن طیبیان  
 خالق ما خوشند پس علاج کردن آن زخم اگر که در زمانه در زنده است در ششید از طیبیه در دو جا میگردید پس فرمود  
 او را میفرستد پس آن او را آن طیبیه که گفته در صنعت کند و ششید در زخم لغتاً ما ششید از علاج آن طیبیان  
 ما هر ما فرستد باشد پس آن طیبیه فرمود او را میفرستد در حفس کردن او را میفرستد پس معلول را در حفس  
 گفته بود طیبیه چشم زشت بود که فرموده حفس را میارند و پس از آن سوختن در کتیرا  
 در آن زخم از حفس زخم میزند پس آن مرد معلول با او در حفس فرمود از دست راست  
 کفت صدقاً ما خواست هر دو ششید که در حفس تین حفس با غریز تیر دار و با وجود الله علم حقیقت الله بسیار است  
 در در البقره **و ادبه و کفک** چه چیز از چرمین است چه جعفره میان درختانی و صاف بود و از حفس خف در میان  
 ما را یکیش در بعضی حفس نیست ما بدانند که کس تا او را بنامه بود از گرم و سرد و از باد و باران و خوار گشتن تا  
 وقت معلوم است که است از حق سبحانه و تعالی بدانند که کس تا این کم در خانه از حفس بود و آنجان بود  
 لیس آن لعل بهار و قه هر یک قوت پیدا کند تا این کم را بر میزند در باره جامه بپوشد و زن که از زبستان خود کرد  
 تا حارت تر آن تخم زراعت حفس چنان کند پس آن تخم خود بر حفس بنفشه اندازد از یک قوت که از آن برده باشد مقول پس  
 آن تخم بچسبند و آن یکبار را حفس تا سفینه و بعد از آن خوردن ترک کند تا سه روز و او را در نوبت دوم نیز نوبت سوم  
 نیز چنین کند بعد از آن مراد در حفس بسیار کند تا بسیار بخورد و در حفس بسیار کند و در وقت بر او  
 رو جز بر پدید آید ما مذاقت عکسوت چه در وقت با آن بسیار در آن فیلیچه را  
 زخم سار زده تر حفس پس آن کم منبسطه را سوز که کند از آن بیرون آید و  
 گاه خود او را در وبال برود پس سرد و از زخم از او بشیم حاصل شود بعضی فیلیچه را را کند تا کم کرد  
 سوز که کند بیرون آید و حافیه نهند و آن حافیه را که نهند از حفس سال آینه در میان آوند سفالین با آینه  
 و جامه را در حفس حافیش را نفع کند و در آن جامه ششید مدینه حفس حجت همین فقهای اسلام پوشیدن  
 آن عدل در ششید از حفس حافیش در ششید را در الله تعالی علم با بصورت لایحه لرجح و الاک صورت

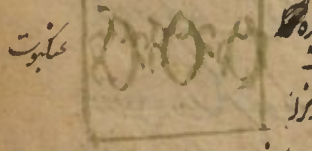


دوازدهم است و یک الخرج دانه کوچک بود در باغها میامند و بلین سس حکیم گوید و یک  
 الخرج در شراب کهنه میزند تا بمرید و بعد از آن بیرون آرند و در ظرف خالین کنند و  
 سر او را بپزند و میان خانه و غیره کنند و در آن خانه اصله از جوب خوار دیده میشود و جوبها را آن خانه از  
 لفت اینها سلامت ماند و باب کس خورند صفها بسیار بود و از غفون متولد نمیشود و بعضی گویند که در  
 سر کین چهار پایان پیدا شود و فانی را مراد از ایک چشم نیافزید چه که یک چشم او و فایده ملک آن امر بسیار  
 چشم او را زد و عنبر پاک سوس نزد فانی مراد او دست آفریده هر دو یک چشم قائم باشند  
 چشم را زد و عنبر پاک دارند پس چشمه بین کس چشمه بسیار چشمه بود و دست خود باید و مراد را  
 خرطوم باشد بیرون آید چون خوله و غیره را بکند و در زون بود چه سوس چشمه و بعضی کس چشمه طین کنند و از طین  
 او را در زون کند چنانچه در قصبه جابری شود و مین کن و کس رفق قادر بنا چشمه که مراد او مقفل  
 بنوعی جندق بود و شمش در بار و با بهار او درشت باشد تا جگر بر جگر بود و بعضی غنطه و کس چشمه را سفار کند  
 چشمه بین نشه در روز دیده نمیشود و درشت بدید که وقتیکه کس چشمه و جابری گوید اگر کس چشمه را در چشمه  
 در گوشه از خانه غرض است و رامل خانه در آن زمان چون جگر از حویلی را از جگر در حال کس بدان نشند و آن  
 سبب هلاک آن حویلی که در جگر زخم وضع باشد و آن آن حویلی که آن زخم بر طبعیدن آن را با آن  
 و فانی کس زخم حویلی سبب هلاک کرد و چه آنکه کس جگر رسیده سر کین کند سیاه کرد و جگر بسیار  
 سر کین کند سفید کرد و چه آنکه سر کین کس در رنگ دانه چنانچه عصفور را در چشمه کس را پس سر کین بود  
 ظاهر شود مخالف آن رنگ و اگر کس بود که سر او را از ترصد کنند جگر را زخم کرده باشد آن هالند و  
 در حال و بعد کس چشمه که بیدار بود و در بار او میاید و زود کناره دیگر که در چشمه بپزند و نفع در  
 کند چنانکه اگر کس چشمه بزد و جگر کنند و آن جگر را بر او بپزند و در چشمه کس کند و کس را سپوز اندوز بپزند  
 و با سس میامیزند و در انقلب را بیان بالند و جگر بود و اگر کس چشمه کس کند و با سر مملاب میزند و در چشم  
 بدان سر مملاب کند و در چشم لافق کند و در چشمه نفع آید و در چشمه را بپزند و اگر آن مرد در چشم  
 خورم کند مکن کرد و اگر کس بر بیان کنند و جگر زد و سنگ مشابه را باره کند و اگر کس در چشمه بپزند و جگر

زخم کزیده گزوم بدان مالند در آن کسب خود قال غیر از اوقع الذباب فی انما احدکم فامقلوه فان فی احدی حیث  
 وانی الاخر واد یعنی مع غیر فرموده هر یک در او نذکی از شما سفید است از او برید بستی هر دو یک مال او علت  
 بود در بال دیگر او از کسها مکن بسیار بود هر از آن کس فر خوانند وصف دیگر باشد که از آن  
 مکن یک خوانند و فرا هم نماید که در مسکن وصف دیگر بود فرا هم نماید که بر سر دیار بر خرس  
 بنیدمان فرا هم آید و از آن دور میشود و تا در اهلاک کند کوز حمار و ابه که یک سقش لبخنی و سیاهی بود هر بسیار کوز خوا  
 خوانند کوزیدان جوان زهر بود هر او را بنوشش نه او را زخم خود دیگر او را البته سارزد و دیده او را تار یک گرداند و  
 قضیب را اما سیده کند و زمار را نیز چنین کند و با اینهمه در عقل او خلل پیدا نشود شیخ زینس گوید هر هر از اینها شد  
 در زمان خفزه قطران و رقت باید کوز حمار با کوز خوش بپزند کوز حمار می سخت مرغ بود بر صورت ربع به بند  
 سه بار روز نوبت بت زایل شود کوز حمار در میان هزار گاه بیامند و کلفت را بدان مالند زایل شود کوز حمار  
 هر در میان گل بیامند در و غیر بنیدانند در ما کنند تا در آن ریزه ریزه که در و محو شود پس بدان مالند و است



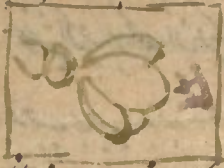
در میان آن درخت بر نماند درخت را اگر ز سر و نه و ابه زبان کنند شیخ زینس گوید  
 کوز حمار با مسکیت مالیدن صفت کرد و قور و تا شکل را بر کند و بهن را در برص را  
 زایل کند با سر که اگر کبوسبندان باله مور سو بردماند و اگر بر سرطان بالند تحلیل کند گفته دام بود هر بسیار  
 و ملک جوانند عکس بود هر او را عرب بنیدن خود از او بدتر برایشان مصر بود پس آن و ملک مانند عکس بود هر او را  
 مرد شکم هر زبک خود هر که از او را از ده سخن بسیار عارض خود رنگ او زرد کرد و بسیار بود هر مرکزیده را خیر عارض  
 شود قضیب او را به لعل و البته خود و غیر از او را داده او منغ بر بزدلا و ملک مصر را کزیده



او را صدای سخن عارض خود از عقب آن صدای مبر و طلیان گفته اند بر علیه کزیده آرز  
 لکه سر کین لکوم رو بیاش مد و در تور کم را کنند تا عرق باید مانند مکن سل بود اگر لقیات چهر پستان  
 خود در خانه در ره و برین بیاید تا لکه مو معتدل شود و مکن سل کس که چون کسی خانه در ره و برین بیاید متعوض  
 خود هم ز خوردن از اهرم کبیر و لکمن و کبیر نواز از خوردن او چهر در و غیر بنیدانند از ما ندرده ماند چه سر که بر او بیفتند  
 بچینه قطره گوید و البته نماند جز هر ز خوردن از آن خانه مدس کیرند از هر چیز بنام و در بسته آن مانند خانه بود

قرمان

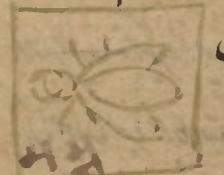
چون رستان شود پیاها کرم رعد و در آن بخوابد مزاری رستان نامند زده دوت رستان جهت خیره  
مختلف مریه چهره بسیار کند از سخی ترا و اما لیون غذا مانند خوب خشک شده از خردند مطلق از خویشکند پندیر لک



نوع

تازنده شود دیرین آید خاها رسیده درجا کند و خانه نهند و دروش کند تا انقیات  
و البته از شره خاها را در از چهره نامزد آنگه در آموزد نیز موز را با ناسه لا محین خاهاست

در سه همان کسی است در امور از نید عینکوت را با بافتن راه معوق محل را لایق نکس سل و بر چهار روز رسیده فسیلی  
من علم کل جوان مصداق گفته و نند جنس از کرباسک بود کوجک در از دم بپوشی بر بوی کوبیده رسیده  
نزد کشتن صد کرباسک دوت تر است از آنکه من صد برده کزاد کم از کرباسک جهت آن بود که ایمر دایه بد باشد  
کویند بر این دایه زهر مار خوشتر و در آنند مازدم منید لیس یعنی را از آن زهر که امیت بزرگ بر و ایمر دایه در نیاید بی  
در آن خانه رخغوان بود اگر ایمر دایه صاحب ربع به بندت لوزایل شود و اگر ایمر دایه یک را باید به در آن  
نعلبطه هر آن مکن از طعم بخون چنگی العوفوز مایه منشا و اگر ایمر دایه یک شد در سورخ کرم و مار با منید از بند  
همه مار را از آن سورخ بگریزد و اگر این دایه را باره کند بر جایهای خار و یا بچکان کرد از خار و بچکان را بر روی  
العود اگر ناسکل مسمار را در آن مردم کشته این چنگی کند و اگر او را خشک کند و بار و عنبر گل



سرخ و عینه

باله موی بر ویاند و گوشت او را بر موضع کزنده مار و کرم نهند که در دباون اللد قوط  
چوانا بود در خشک و در دایه سیاه که از زیا رس کشف خزانند گویند چون ترسند بر زراعت یا

بریان از سر ما کشف را بکیر و داور اربشت از آنند خا بچه پاچه و لک و کس آن کشته مانده که سر آن موضع را زبانی کند  
و اگر کشف بزرگ خشک را کمرند و آلات شکم او را بیرون کنند لالی زایل کند از سطل طالیس که کشف گوهر را در بیم از آن  
عجب کیم هر مرد دوت او مانند دست مسک بود و هر دو پار مانند با رقیل و سر او بر افعی میماند چهره که از لالی  
سوراب رعد کشف بسیار تا بح او شوند چون یک از لالی آن آب خنک در کیر آن کمر آن نظر کنند تشنگی آن  
پس اگر مالور امید بدم او را است نمد لالی نیم چهره بویست او را با پوست جز از سیاه بهم نهند آن پوست با  
باره شوند تا صاحب کشف با خشک را پاک کند گویند هر عصر از آن کفی در کشته چون در آن عضو مانند آن عضو  
از کشف به بندند در آن عضو آن کفی عضو راست بر است به بندند و چپ چپ زهره او در مین صبا

صحره كند ز زمين شخم صحره او دفع روشن كند و اگر گلور امدن الكوه كند در ديسان گلور ازل شو خون او چون  
بلبل نوبى كند صحره را نافع بود و كز بن جبنده اراميك كروانده بوست او را اگر سرش سارنه و ديگر نهند  
بخوشه اگر چه هر كليل آن ديك متصل كتنش كند با او را رخص نفوس بنده در او ز ايل شوره است بر آ

و جب رجب بنده و خانه او سرفه كودكان شو  
نافع بود و صحره را نيز نيك بود نفوس او قوت را بدين  
و اس كودنه بود و عرب از امنت در دن



خون منقش بر س كويد با دو درون تمام نافع است و كسير در نره جبنده ارا كراين را بسوزند و لب سنده  
كوسك ترمه اعصاب كند و در ان سمره كند و بده را تير كروانده اكر ما زير اعقره سمره در چشم كند ناخنه چشم را

نافع بود ان الله تعالى و تبارك و تعال اعلم بالصواب و الله المرحوم و الاماب  
صباحه حور انجور رزك تن او را و صفت نوان كوه و هر او را ننديد و صفت



او را قبول كند كويند خيز نياش از حور ان صبحه در بزرگتر از صبحه باشه و در زمين بيت المقدس از ازاين بند  
و در ارحف خانه بيگر در آب كوفه سنگ زمين و از خالص اين حور ان كند بهر حور ان در نظر امير حور ان بفتيد و حال  
ان حور ان بمر حور ان در ان ملبه و ان معني را شن خفته اند ليس برين صبحه كند و چشمها حفره بر هم  
نمذ تا نظر ان بر صبحه حفره و اگر بفتيد و اگر بفتيد بمر و طعمه حور ان سو در زمانه او را در ان صحره او دست

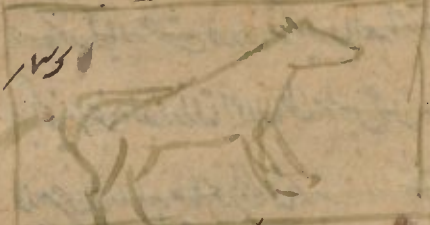
كند صورت صبحه است  
حور انجور او را  
با سوسه كوسه حور انند  
ان حور ان زيرك لبحفانه



حفره بيگر و حور ان تا از سمها در داب بر و بفتيد و جاب بفتيد ز در سيب انجا از خانه حفره بيگر و  
مكروا بلدي در سرش ليس بفتيد و با نوسنگ برين با در حفره تا بدان دلالت بفتانه حفره با در جهت كند با  
لسان يعني در موش كند و اگر علامت نياش را به حفره بزرگ و بسيار حور ان بر طير يان يا بر درك در روف و



از دست طریبان و در کف صلیح میاید به جبهه خلیفه خانه هند خایه حف را آشیانه در زمین بکند مانند آشیانه  
 اشتر مرغ پس در آن آشیانه مشام خایه هند و خایه خفا میزند خایه کبوتر گوید و در زمین دفن کند و چهل روز  
 رها کند بعد از چهل روز بیاید زدن خایه ها و چهار باره بیدار میاید و بیدار میاید و بیدار میاید و بیدار میاید و بیدار میاید  
 خفه جاذب گوید که چون سوسا از خلیفه که با خفا در خفا در جرات تک در سورت خفا با سیت و همه با راه بر دست  
 خفا بیدار میاید پس از آنکه در حکم نه و شروع در خفا کند بگویند تا آنکه شکم بکند چیزی از آن که با خفا  
 نشوند مگر بیدار میاید پس فقال الش عر اکلت منک اکل الصبحت ترک منک لبس لبم عدید  
 جبر که نام سوسا را بگذرد و گناه خفا را گناه را عرب از آن الفار خفا در او زایل شود و جبر بسیار  
 شود خفا در لبس خفا کند و عیش کند و چون سوسا در میان دو پارچه زخم کند که در رفتن عاف  
 ماند و در مثل گویند خل درج الصب یعنی زاره سوسا را بگذرد تا در میان دو پارچه زخم کند پس گاه  
 خفا صفت بجز از او چون سوسا را بگذرد و شیراب ترکند و بوی را در آن آلودن کنند خون آن منقطع شود  
 دل را در هر چه خفا خفا و خفا آن اندر زایل شود هر چه سوزان او را بخواهد در دوسیر زایل او در خفا در مرم کند  
 و با خفا خفا را زایل کند و اگر با بوقی رکف با لکف بگذرد زایل کند در یک سوسا صاف کند گوشت



اورا قله کند بهار از سخت زلفه و نیز با صلیح  
 انقد اکتی در تیر و جسته دست با نیا و تیر اوزن  
 ضربت با لفا و کما با زخم خفا و در دوشا میرد به

بخواید و تیر سوخته و نیز با راه را یا بر هر هر از آن خمر خفا بماند در از زنده نکرده استخوان نسبت او هر  
 با خفا که در شهرت جاع بخواید خصیه او گویند هر با خفا که در خانه آن او را دست دارند بدو شتر عظیم و  
 که او در روسک بیاورد نیز به سب روسای خفا در دین گوشت او بر دست شمشیر کنند زنده  
 دلیر شود و اگر از گوشت او ظرف عمل کرد هر هر از آن عمل خفا شمشیر شهرت جاع خفا که خفا  
 است که کند مگر کن لبس و کف و عوار را با خفا بماند و اگر در آن مرم کند سفید چشم را زایل  
 کند زنده لکن آب از چشم را نیز با خفا طریبان و اب که خفا بماند که بکند و بوی گویند در دنیا به



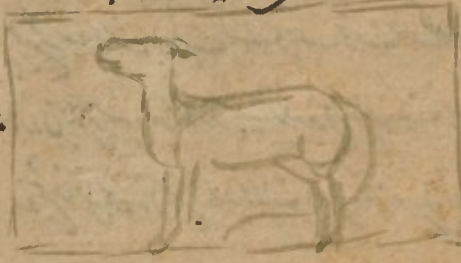
بر بعضی از طبیان نفع می کشند و میگوید فلان کس نماند که در این نماند و نفع نکند پس طبیب را گفت و  
 چه مقدار از آن را تو بر سر او بگذر که نفع نکند و چه مقدار از آن را تو بر سر او بگذر که نفع نکند  
 کند و سر نماند و در صورتی که نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 و چه کس را بر سر او نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 بکس نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 بر جان او نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 ضعیف و عجز و نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 کند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 چه کس را نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 یا کمتر تا در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 بر یک جانب از آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 سیم چنین کند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 کس آن با نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 کند و آنچه نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 کس در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 بکس در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 طبیب در میان نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 پس در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 یا نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 بکس در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند  
 خود از آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند و در آن نماند

عینک





به بیرون آیدن خود بید بعضی مردم بر آن رفته در چه نوعی آن گفت هر موش بلقوت حافظه با شکر با طایفه حله و در آن  
 و بعضی از آنها هم ادباً در محبت خود و در خبره و سخن هر روز تا توانا خود را از کب و موش را حله با طایفه خود در وقت  
 بر بعد ما چند بعضی از آن که روغن در قاروره و غیره تا نمیه قاروره بر کوه موش بلن از سر سکره را در قاروره  
 از آن در غیر تا نمیه قاروره تا روغن باله و غیره قاروره آید و از آن بعضی از آن که قاروره و غیره موش در آن از غیر تا  
 در خود در موش قاروره و در آن است و در غیر آن که آید از آن که تا تمام خود آید در قاروره بعضی از آن که در  
 خله در خایه بویگر و در زنگم خفند و چهار دست و پا بنویسند بویگر و موش دیگر در آن است بویگر و بعضی  
 از آن که در خایه بویگر و در موش آید و در آن خویسند بویگر و در آن موش دیگر در آن موش در آن است و در خود  
 در خفند بلن خویسند بویگر و در آن است و در خود تا بویگر و در موش و در موش بویگر و در موش و در موش و در موش  
 در قاروره کنند میان موش کارزار عجیب و غریب است و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش  
 و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش بویگر و در موش  
 شود که در آن بسیار بزند بلکه سانه هر در موش و در موش در میان به مژد بویگر و در میان  
 و دیگر بویگر و در میان موش کارزار واقع خود مانند آن میان همه بویگر و در میان موش بویگر و در میان  
 و در موش بویگر و در میان موش کارزار است به موش بویگر و در میان موش بویگر و در میان موش بویگر و در میان  
 موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 بویگر از موش بویگر و در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 کند در خانه خود موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 که بویگر و در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 و در خانه خود موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 سخته در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن



موش خاکستر

و آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن  
 موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن موشها صفت موش در آن



بجای خوب عالم باز کند پس همه ز راهم آید ریس را غزل کنند و هلاک کنند و ریس دیگر صیقل دهند از آن صفتها  
 صنیع فوج را در اسبند خوانند گویند سمندر چو ایت مانند موش لیکن پیش خود در بلاد غور می آیند در آتش  
 رعد می نیند پس از آن آتش بیرون آید چون تن او همه رعد و درخش  
 رنگ او زنده شود و نمبر او صاف گردد و نمبر او را دوست او را دوست  
 او را از آن آتش آید از آن سبب آن مبر لا خوف و قاتی حکمته لاله



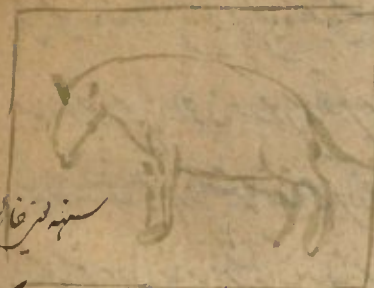
و ملوک آن از او سبها سمندر و ستار خوانند که نه بی نیت کم فوج و دستها رعد از آن بالند پس  
 چون آن دستها خولج چو کین شود از آن آتش آید از آن تا چو کور رعد و پاک بیرون آید گویند هر چه موش  
 داشته را بگیرد دم او را بر دبا و در حیف کند پس با کند موشها را و دیگر را بخوف و سخت آتش آن را  
 خراب کند و چیز را در غالب نشود تا که در او نوزاد و عا فر شود و در شیعت و دلیر ریش موش هر خورش  
 رعد صد از آن فرغ گاه از بیخ زاده شده اند هر موش لاله که در موضع وضع را بدان بالند موش  
 ز دید خولج او را در او را در بار کتان بر بردن پاک بنزد در کس کبر خود در صرع در نفع کند و  
 چشم او را در کله که مریه بنزد رفته از آن موش و چو بر قوم در رعد اکثر آتش آن  
 از او غافل شوند و چو آن کله را بر صاحب است بیا و بنزد شفا بیا بد زهره سمندر را صاحب  
 خولج بیات مد زایل شود چو سمندر بر قصب بالند قوت باه سخت مفراید چو موش مریه  
 بر یک چشم او بکند و بدان خولج بالند مریه باز ز دید مریه او را بگذارد و در غنچه کل بیا مریه و کلف  
 بدان بالند زایل شود گوشت او چو بر میان کند گوشت را بخورد آید سیدب نیاب از دهن او منقطع  
 شود حصیه او را بر زان به بنزد لکت بنزد مالک از بود بسته با مریه دم او را در مصرع  
 به بنزد مصرع او را زایل شود و اگر صاحب در مریه بنزد در دهن مریه زایل شود و  
 پوست موش را که به بر کشته و در خانه بیا و بنزد موش از آن خانه بگریزد و مریه کن او  
 در روعنجه کا و حل کند سر را بدان بالند دا و غلب را بر دو اگر از مریه کن موش  
 از درخت کبک و در بق و شکر مریه ایشان کبر تر صاحب قویج او ز در دلبو در حال





آن ممکن نباشد مگر سحر و در هر سیه شمشیر سیاه تولد می شود و در هر سینه شمشیر سیاه و در هر سینه شمشیر سیاه  
سیاه و سحر سپید و خون در هر سینه شمشیر سیاه و زرد که کوه کونید هر که بخورد که بدانند که آنچه در  
شکم زن استین بود داشت یا زن چیز از شیر آن زن بر کف خود برداشته بود در آن شیر اندازد پس اگر  
از آن شیر بیرون نیاید در شکم آن زن نه بود و اگر از آن شیر بیرون آید در شکم او زن بود چنانکه گفته شد  
غلیظ بود و شیر زن تنگ که شش بیرون آمدن منع نکند حیوان بود که بیاید از آن شیر  
سلاح او بر پشت او بود و آن فار بود که بر پشت او بود و نحو همین آن فار پنهان کند چنانکه غصه او  
پدید نیاید و سحر خوش است و او وفایه خفیه بود در کنگه مقادیر شهر و دیگر مقادیر خوب  
و سخن مار بود و اگر بگوید مار در شو آنرا بگوید و نحو همین آن فار پنهان کند چنانکه غصه او  
کند پس آن نفس خود را فار زنده نماید که شرف فار است بر درخت زربالا بود و دانه مار خورده بود پس  
اندک پس خود در آن دانه مار فلجی نماید تا فار او در آن دانه مار بود و آنرا بر دانه مار بجا خود  
فار است صفت باشد که عوارض بود که خوانده شد از فار است بزرگ بود و در آن تر باشد نسبت به دیگر  
مانند نسبت کما در پیش نهاد که گوید هر جا میگوید بخوابد فار خود را بجا از قوت خود اندازد و آن موضع  
خط کند پس یکبار کند زدن از کمان سخت و با تو در بدن او تا ششند خواص افکار او چشم او باور  
بجوشند و یکبار بماند از یکدیگر و در گوش کران بریزند که آنرا از مال شرف و زهره او میخورند و زهره  
و اگر کسی میگوید و آنجا میگوید زهره او با لند میور زهره او با لند میور اصل اگر کسی از زهره او بگوید  
پس را بدان طلائد زهره او را بگوید و کرده او را بگوید کند و قدر دریم از آن کرده باشد  
تا بگوید سیاه که جوش میآید و صاف که شند آنرا بخورند که فایده کثیر نافع بود خون او بر زخم بکشد  
بماند در آن در هر سال که خواند مو که از آن خوف مرگ باشد با هر کوه و شمشیر که بر کسی که گوشت فار است  
که در ونگار که شند خون او را و فید بر وجه او نافع کند و بی نیک بود که در کوه که در سینه کبیر  
کند که در بدن همه جنبید تا نافع بود و سپس در کوه است که از آن شش حسته و باد با همه نافع کند  
او بود و بازفت با میزند و او نافع بود و حقیقت او اگر از دلوک بود و دلوک صنف بود از حار

چنانچه شتر ذکر یافت بخت که کند و با عسل یا میزند و بخورد  
و در باه بفراید و ناخورد از دست است بدان هه گفته و  
زیر و هر صاحب ربع اوزا بد شود اگر خارش بود چنانچه  
میت بوزانند و بجا کترو اونا کوروشو کنند و شفا یابد



سینه لر خاکیست

باذن الله تعالی و ابه کوه یک بود چون بر شتر بود پوست شتر اما سیاه شود و منبت سفید که سبب  
سبب بدک شتر شود چون ش غر خورند  
حرم جنبی البخیدگانا مخلوق و بدایع الایا  
کیه از شتر کتد گفت  
باز سه مکن انگین خوانند  
چون فداوند شفا لعی و خلقت لطیف بود و نهاد اولاد و نوا باشد میان تبر او مربع و مکعب باشد  
بر کف خف بود و سر او در دو پیر و فدا میسجانه میان تبر چهار بار و در دست متش به التقاد و از آذینه  
بغیر اندازه با آن برابر آفرید مانند سفید مسدس در دایره و فدا غر و شتر در هر نوع حیوان  
پاوش مطاع آفرید که همه گان فرما بزرگوار کنند و او سونبان تا در غیب خوانند و او با سوز آبا  
اجد کوه میرات کبر و بد شتر که با سبب غیر بهتر ان مکن انگین نمیرانند که همه از او یک از عجا که  
پاوشه اثن بیرون خانه نیاید چته اگر او بیرون آید همه مکن با او بیرون آید عیان  
معتاد و اگر پاوشه اثن بدک کوه همه مکن از عمل مانند و بنا کون خانه و عمارت را  
کنند و هر یک علیچه از شمانه هلاک شوند و پاوشه اثن بزرگتر بود که مقدار مکن انگین باشد او همه ترا  
علا فرماید و بر هر یک ترند کند و آنچه لایق او باشد بعضی سوبه بنا خانه میفایند و بعضی سوما عس و در  
عماد اولاد کور که خانه اثن بیرون کند میان اثن مانند کند الو و بر علیه که مکن انگین  
بود در با نصبت تا منع در رفتن مکن سوا که بر جبر از کند کیهان شده و آنچه ابر مکن خانه خود  
مسدس و تبه الاضلاع بجایسته بود که نیم منهدس از در بافتن آن عاف بود و لکن فایسته در شکل  
مربع و در محسوس و مستدیر موجود باشد و میان آن انگین باشد که کن در سیر و نیک تر شکلها شکل  
مستطاب بود پس شکل مربع احتی ز کبر و تا گوشها ضایع نباشد و ضلایمانه و اگر بر شکل شده بر میگرد



چونان کس که در زرد علی نیم بران و مرغ او گرم بود با کرم با جگر دیگر بخورد مانند کجین تا حرارت او  
 منفع کرده و تخم مزاج او سرد بود بشد فالتش اول کند تا سردی منفع شود و از فاصیت علی بر خرد  
 زرد فراب کرد چون در عمل اندازند در پمانه و زرد فراب شود و علی که کبیرند و با جگر از شک  
 بیابند و در چشم کشند و آب چشم آمدن منع کند هر که با نام بالک شش و خانه نام او کشند  
 و لیدن عمل علی زخم شک دو بانه باشد و مس که اخته قابل بود و از عمل صنف باشد در بسیار بود که  
 بدست هر زهر بود هر آنرا که عمل او بمیرد پس خولفن او چگونه باشد اما ماهیت شمع بدستیکه  
 دیوار خانه نکس نکس بود در آن خانه بندد و بچکند و آنرا خزانه که اندر عمل او و اما ماهیت موم  
 بدستیکه موم چون خانه نکس نکس بود و از فاصیت او کشیدن خارج فرما بود هر فار دیگر که باشد

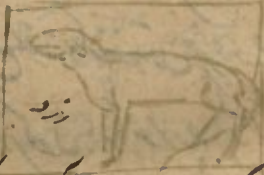


آز این کشد و گوید هر که موم بود  
 بدید آید و محکم شود و پند صورت  
 حیوانه بود بسیار و در فرام آید و در اول شد و الحاد و عرض بود بر میداند آنچه از خود سکن ز بود  
 بعضی این در بعضی بود و در کشیدن و از غذا فرام آید آنچه با لیس بود اگر زنده ماند لکن  
 بر این یک یک بخون به بگر میگوید موم بود مدیو که عارض خوانند و دیگر و عقبان آنا  
 عارضه سیاه بود و عقبان مدفع و از عیب موم بود که زیر زمین تریه بود و در آن تریه منزه موم  
 و حجه ما و باها منعطف میز با موم لطیف باشد کشند و آنرا پدانه با بگر کند و ذخیره زمستان و بعضی  
 خانه مالو زین کند تا آب کمر آن روان شود و بعضی خانه مالکند ساقه حبه کف پایشن دانه تا  
 این مالک رضی الله عنه عن رسول الله انه قال لا تقبلوا النمامة فان سليمان عليه السلام فرج ذنبا يوم  
 فاداه علة فامتة على رجلها باسطة يديها و يقول اللهم اما خلق من خلقك لا فتاب عن فضلك اللهم  
 لا نواخذنا ذنوب عبادك التي ظنن استغاثتنا به سجدا و بطعنا به ثم افعال سليمان عليه السلام  
 ارجوا فقد استغفم فبرك المنس من مالک رضی الله عنه روايت کنند از پیغمبر موم بود و کشند  
 بدست هر سليمان عليه السلام روز بروز آن حبه باران حسین از بارش تا پس موم بود دیگر بر باخو

البتة و در سینه

ایستاده دست نالوکت هم میگویند بار خدا یا مار را که سبب گناه بندگان نوم که کهنه کشند باران نوعی که  
 تو میرود یا سبزه مالو بدان درختان و میخورند مالو بدان میوه بالیس سلیمان علیه السلام دعا مورچه تمام  
 باران خوفه فرموده باز که میرد بر سبزه استر خود آرد بر دوازده مورچه آنکه او با لطافت تیر خود  
 وزن خود میبرد چنانچه هیچ حیوانی در چنین قوت نباشد پس مورچه را از دست که در دریا بنشیند که در آنجا  
 چیزی از مورچه بیاید بوی خنجر اگر که مورچه برین خوف بند بر آن چیزی فرو نیاید و پارسی آن خشک بود و نماله  
 باشد بوی آنرا از شمیم کوراخ خوف بیایند مور آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزی بیاید بر دستش آن قوت  
 نباشد چیزی از آن بگیرد و بیاید و مورچه بار با قوت خنجر در هر مورچه در مقابل او نود نود کند آنچه در  
 و هر او بود تا بدان که راه بود بر آن چیزی تا غنچه کند پس همه بر آنچه جمع شوند و کشته و کشته و کشته و کشته  
 مشقت چون مورچه با بر اندم یک از این در عمل کشته کند یا از بار کون باز آید مورچه با برین  
 اوجم شوند و چهره از فغانها در کور کور خوف جمع کنند و در کور کور تر باشد ترسد هم دانه برود و براد  
 تبا که کف کس مردان کوفه برودم بار کند تا از آن دانه قوت رویدن بر طرف خوف کشته تر تو چهار بار  
 کردانه چنه آنکه قوت رویدن از دحض اوقات نه خوف و اگر جو با عدس یا باقی بویست اوم کند و  
 پاره ف لو بدتر قوت رویدن از آن بر بود و دست در کند سبحان اللهم اللهم زه المعانی  
 الدقیقه فی اصلاح عذابا پس آن باره بود و نفس اوقات بیاید و در آفتاب کشته و تا مو  
 که در آفتاب رسد و به تر فانه تباه شود چون آبرو بند باز آید او بود و پور فانه خوف کوفه تیرش  
 پس اگر چیزی از آن باره که تر شود روز که آسمان صاف شد آنرا در آفتاب کشته و دوازده بار  
 آنکه توفیق کند بحالت طبع و هر صدف کشته و کند مادام که سالم باشد پس اگر او بود و اتر بر  
 از بریدن دست با پار و جسد و تا که اوزن با پار و جسدانه خوف تا آنکه او کشته شد اگر مار بود و چیزی  
 یا فخر برسد بر وجه و اگر آن مار از دحض بود آن مار کشته شود و بعد از آن خوف خود بود چون  
 مورچه بود بوزند و در فانه کشته مورچه با میگرد و با یک زبند و چون مورچه بود در فراغ  
 عیش کتکها بود و وقت ملاکیت مورچه باشد ابو القامیه گوید چهره مورچه با لها بر آید خوف تا بر

پس وقت از نفی یک شخایه نوحه هر که از آن بعد برینم دم مخفی بس در ملک خفیه بناشتم از اختیار با  
 از شکم که ما در زنده برین آید و چون خایه مورچه بود با آب میزدن را بدانند که از آن تن منزه بود و چون خایه  
 مورچه نفی یک قوم سفید اند همه بر یکند تا شوند و هر یک یک کناره لفظ درک حوازه که بهتر از سوسا  
 با و بنال دراز و بزرگتر از شکل که با سنگ درازم و کوچک سر که در قمر باشد و سبک و بسیار حرکت بود و سنج  
 سوسا و مار بود در سوراخ سوسا و مار بود و از آن خفیه و مار را که در سوراخ میزند و سوسا در آن خفیه و خری  
 از حوازه قمر تر باشد در قتل را از درک با خفیه فانیست از ملک عقیق کند مورچه هر مار را با شکر حوازه در هر خانه  
 درک در رعد و صاحب آن نفس خفیه را که برین صدف کند و درک آن کبر خفیه فانیست از حوازه و گوشت و  
 میوه لوبان شکر و لاله و جو بیامیزند و با گوشت بره نیزند و آب در آب با شکر  
 قمر شکفت پیدا کند پوست او را سوزند و دست او را در غیر میامیزند و عضوی  
 آید در رعد بدین آید که به سر کین لاله کف و عین و نفع کند و اگر سر کین لاله در آب نیز و بدان سر کین  
 سفید چشم از نافع بود و شکلهار در رعد و چون آید در سوراخ خفیه حیوانات نیز کوفه لاله لاله لاله لاله لاله



فصل دوم در عجایب و غریبایات

و آن حیوانات باشند در صورت با و کلهای لایق مخالف بود حیوانات مهموار را ما میگویند که از دره  
 قسم اول آن که در هر چند غریب شکل و صورت و عجیب اند در مذاقی که در کناره زمین و جزیره یا در باله جزیره  
 قسم اول در حیوانات چند متولد شوند از دو صفت مختلف قسم دوم از حیوانات چند غریب صورت و  
 شکل و بنابر این فصل شرح کرده با غریب شکل و عجیب صورت هر مذاقی که در کناره زمین و جزیره های  
 در باله جزیره از آنکه یا بیجه و یا بیجه بود و بسیار که بسیار بود جز از مذاقی که لایق آن را نشمارد و  
 در آن هر یک بعد برین قامت بود از نوع و مراتب از دندان بود مانند دندان درنده یا دی بر نافع و چنان  
 دارند و لایق از آنکه ما شرح برده بود که گویند که در آن  
 لایق آن تا از رعد و خفیه هرگز نه بنیدن میرد و لاله



اعلم ما لاله و لاله لاله لاله لاله لاله

از آنکه در هر

از آنجمله که در هر دو موضع او را زانسانک خوانند در این درجه مشرق نو یک با جمع رها جمع بر شکل  
 که در موضع مرآت ترا گوشها مانند فلک بود هر گوشش مانند چادر باشد چون خواب کنند یک از آن  
 گوشش گشته بر آید و گوش دیگر را در کنند پس جان الخلاق العليم والصانع الحكيم در صورت این



مصور است الله اعلم بالصواب  
 و از آنجمله که در هر دو موضع او را  
 نو یک در آید از قد مرآتین  
 کوتاه بود در از هر یک پنج انگشت

بود در در مرآتین این بود سیاه پوست که در آن نقطه با سفید زرد باشد و از آن گوشه



بر میزند و در تخان بر بوشند و میان مردم آنش نمیکنند  
 و از آنجمله که در هر دو موضع زانکمان بر صورت انسان  
 این با لها و از آن که بر آن بر دانه کنند و آن با لها سفید و  
 سیاه و زرد باشد و مرآتین ترا سخن بود بدون سخن

رنگ سیاه و قهقهه سفید برین

گویند و آنرا فهم کنند و غیر این سخن از آن فهمند و خوردن و مرآتین مندا مانند گوهر



و ایه المرحع الالب و از آنجمله که در  
 بود ز جیره زان بر بنه تیر و در از هر یک  
 از این چهار انگشت بود مرآتین سو  
 مورخ باشد مرآتین ترا سخن بود بدان  
 سخن کنند مانند با یک گوش خود فهم کنند و غیر

این ترا فهم نمیکنند در صورت که در بود و نخوردن و مرآتین مندا مانند گوهر و از آنجمله که در



در موضع خوربه با زانکمان و در مرآتین  
 یک از هر دو مشبه مرآتین با یک چشم بودند  
 و یک مرآتین از آن حد خراشقی بود و  
 خراشقی تیر مرآتین ترا غارت کنند و

میان ایشان کارزار واقع شود و بعضی بگویند و بخورند ایشان کوششها را برونند و آرام کنند و

قدح و نقل  
سک

از آنجمله که در بعضی فریاد بر زمین

سر برایشان مانند سرسکان بود و تن آنها

ایشان مانند تیر کوه و قوت ایشان مهیوه

آن فریاده بود و اگر چیزی از حیوانات را غریب بیند

از آنجمله که در بعضی فریاد بر زمین

و بعضی بگویند که در بعضی فریاد بر زمین

لایق کارزار واقع شود و بعضی را

آنها فریاد بزنند با بوان نعمت و بخورند و الله اعلم بالصواب و الله المرحوم و الله

که در بعضی فریاد بر زمین صورت کوه و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود

پس از ایشان زلاتخوان نباشد پس تن ایشان مانند پوست بود در زمین با بار خفگی که پس از

روند بر بار بار میاید و او را بخوانند و نفی که خوفت نند پس چه نشند یک از ایشان که کوفت

او کوه بود و هر بار خوف کوفت او را کند و اگر آن روز بار بار خواهد آمد او را از کوفت

اندک و روزی ناخواب خواهد بود و او را مسخر و زبون خود سازند چنانکه ما چار بار را مسخر و زبون

همان که در بعضی فریاد بر زمین

لشک  
در از بار  
و دست

خفگی که در او را بزنند چنانچه خواهند و الله اعلم بالصواب

و از آنجمله که در بعضی فریاد بر زمین با مراد و با بال باد

مردم با در از و بار یک بود و او را بسیار باشد

و بر بار بار و در چهار بر پرده از آدم بر در

بعضی مردم میگویند که ایشان صفرا از کوه بودند و بعضی مردم میگویند که ایشان صفرا از پیمان بودند

و الله اعلم بالصواب و الله المرحوم و الله

و از آنجمله که در بعضی فریاد بر زمین و در از قد و نیز چشم

قد او نند با بالها سبک بر او در و مر ایشان

مانند سر سبک بود و نیز با ایشان

مانند تیر کوه باشد و صورت او را

در از ایشان که در بعضی فریاد بر زمین

فریاد ایشان را در سالت سالت گفتند و مان

بگویند که در بعضی فریاد بر زمین با مراد و با بال باد

کحلک  
و عملی است



قدون در سر  
و با بسیار

از آنجمله که در بعضی فریاد بر زمین



از آنجمله که در هر دو روز در هر دو روز  
 و نیز او مانند که در هر دو روز از  
 در هر دو روز از هر دو

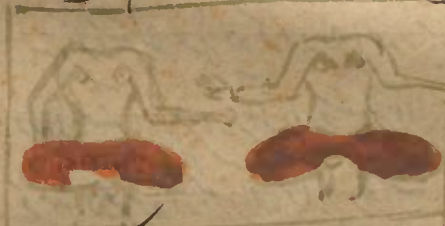


و از آنجمله که در هر دو روز در هر دو روز  
 و آواز ایشان مانند مرغان چیزی فهم نمی شود

از آنجمله که در هر دو روز در هر دو روز  
 آدم و تن ایشان مانند ماران  
 خود و زمین یکدیگر طریق ماران



از آنجمله که در هر دو روز در هر دو روز  
 در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز



چشم ایشان در سینه ایشان که ششها  
 شنیدیم که حکایت میکند در سینه که یک از  
 ایشان بر همین صورت فرستاده بودند

از در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز  
 که در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز  
 بر عهد و بر جستن سخت و میدوند بدین ناله

والله اعلم بالصواب از آنجمله که در هر دو روز در هر دو روز  
 در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز



در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز  
 بر هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز  
 اما قسم دویم حیوانی که مرکب شده است چون  
 بجه آرد حیوان مختلف النوع پیدا میشود

بر کف عیب میان این دو که در هر دو روز در هر دو روز  
 در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز

در این میان که فوس اگر ستره نطقه  
 اگر مرد فوس استر باشد به تر بود بعضی از این  
 زرافه بود آن حیوان بود متولد از کفار زرد و خسته  
 و آن بر کفار عجب بود بعد از این متولد چون



با فقه و خسته جماع کند زرافه شود بعد از این زرافه از کفار زرد و خسته جماع کند زرافه

بده صورت عجب و بعضی از این حیوانات  
 که متولد شود از اسب و عمار و خسته و  
 مصنف این کتاب میفرماید که خواهر  
 و بریم که بیات او در غایت حسن بود

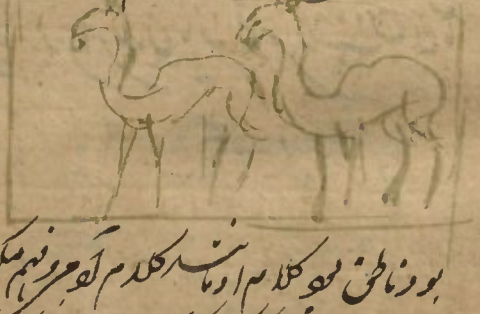


کسر از شیر بود که اولاً بعد از این میخوانند از مردم میباید پیشه یا پوسته پس کشته شود  
 در آن بیند و نوع از فرغانه از شیر مرغان میخوانند و بده صورت هم و بعضی از آن حیوان

که متولد شود از شیر آن قوالج و غراب  
 یعنی شیر آن تا زرد عرب آنرا بگفته  
 خوانند و این خوب تر صنف نام استر بود  
 از زور مدحت و الله اعلم بالصواب



بعضی از آن حیوان بود متولد از کوه و فوس  
 میفرماید که هر که او را دید بر صورت  
 آدم بود مگر آنکه بر او موش خاکی بر تن فوس  
 بود ماطن بود کلام او باشد کلام کوه و نم میکند مانند نیم کوه و الله اعلم بالصواب و بعضی از آن



حیوان بود متولد از کوه و کفار و این بر کفار عجب بود  
 اگر مرد کفار بود آن متولد با سمع و اگر مرد کوه بود آن متولد  
 عبا خوانند و الله اعلم بالصواب



بعضی از آن

در کتب

از فوس  
 در کتب



در این مصداق در زود گویند و هر ساق که از زمانه در زود نیل بود الله فی العلم از آنکه حکایت  
 که اندر احمد بن محمد بن رسول مقدر مابینه کورالین و بنابر بگویند هر خوشبینم در تفلیس ن مرد عظیم  
 بنام بلک به بنابر او که سوال که هم به بلک و فرموده که از در این راه بمانت بلکه رفواید او را در خانه و در  
 هنگام هر آب او از خود در گذشته بود پس آن مرد را که در دینیم در از زود در زود که در آمد مانند دیگر

کندک بیند او در از زود است و هر چه چشم او به نزدیک و  
 هر آنکه است او مقدار یک برت پس تا مقابل او شدیم و  
 در با او سخن گفتیم او در ما نظر کرد پس او را برداشتند و  
 بخار او کردند و در میان ایشان زود رفوید هر چه و الله  
 اعلم بالصواب از آنکه حکایت که گذشت از فقیران



مصدر در ستر و هر چه که در آنجا به دلش آن کرده مردم در زود در بعضی که بهر اصل که بهر باشند که در دینیم  
 در از زود در زود که بود هنوز که بود و با توده ساله رسیده پس آن کرده می گفتند که بهر ما زود مرد قوی  
 که بود پس است خود را در آن پس آنچه ما در آن موصل رسید و فرمود  
 او را که خود کند تا خدمت خود کند مردم گفتند که ما است هلا در  
 عقل این مرد که با هر مرد خدمت است با او ما که با هر صورت که  
 در صفی است صورت از آنکه حکایت که نقل کنند از شیخی یعنی  
 الله عنده و از خود و خود دیدم در بعضی ملازمی که می راز میان



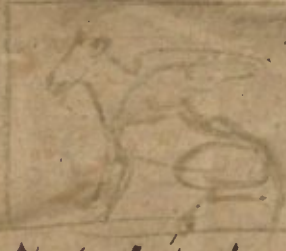
ناف بر تن من بود از میان ما بالار او در دین او عدل بود  
 چهار دست و دو سر و هر در زود می خوردند و هر که استند و بهر که جنگ  
 میگویند و صلح میکردند پس ما از ایشان غایب شدم و بعد از زمانه  
 باز آمدیم چنان از احوال آن که هر رسیدیم گفتند که حسن الله عزاک  
 فی بعد الحسدین یک بر لایق آن وفات یافت پس فرود و



دور رسیدن حکم بستن دق مرده بریدن و دیگر را میدیم بر برضت دور اند و الله اعلم بالصواب از آنکه حکایت  
 که بعد از سیران در یک از کتب گفته که خود قاضی یکی بر التماس رفتن تا کاه به جانب او در غروب در قطار کفیل باغ  
 سر او مانند کوه در پشت و سینه او و سلیقه کوه پس نعمت قاضی در صحبت اینج  
 اصعد الله القاضی فرمود از سوال کن پس گفت آن فرسخی که در حقیقت با سواد



و شوق گفت بر نان وضع اما لا ادر ابو عجمه اما این لیلیت لیلیت احب الراح والرحان و نشووه لقیته  
 و ایشیا سیراف نیم لوش و الدعوه فیهما سعتة فی الجهر لایسترا العنبره ایا السله لافری  
 فلو کان لها عوده تا سنگ جمع الناس فیهما انهار کوه بس جان ازین شرفا فذاع فریاد که و خورادر  
 قطره سیرا خت پس من کفتم اصلک الله باعاش است قاضی گفت آنچه تو می بینی زود میرد و همین کتاب ختم  
 بعد از آن در کمال ادب و دلندار علم از آنجمله آنچه گفته است در ابوالیحیان الخوارزمی حکم سنجی بر سر رخ



سه

بر مضره مال مانده رو با چه فرستاده دور او بال از بر بوند و  
 چه کوه نعلو میرفتن مرج بال را که ستر و چون کوه را زود در سرش  
 از بال خورشید بود خورشید پس ابوالیحیان گفته این غریب  
 باشد که تو با جهته که بیشتر زو باه در عهد ملوک کنایه طیاره بعد از نغمه بریدن و الله فی راسه

از آنجمله گفته اند در زمین خراسان در دهر و مران ده را کل سیان  
 میخوانند ز ناسه فرزند ز ناسه در دور او در سر او چنانچه در زمان ما  
 خایه که یکدیگر با یکدیگر را بر متولد شوند این چنانچه می گویند آن در  
 الطبیعت لعیاب یعنی در طبیعت عجایبها بود از آنجمله آنچه حکایت که ابوالیحیان  
 خوارزمی بر بسته که بعضی باریت آن هر چه فرستاده بود بن منصور مانده صاحب بلد ما در انبیا



دسته داشت که او را شایسته بود و این بر عتق آنچه  
 گفته است در شایسته و سم هر چه بنامش کرد در کنگر و صنعت  
 من تار و زلفین او همه عجایبها را بلند و بزرگ بوند

از زنگنه در شمارند و در پانزده آذر امکن باشند رشتة الموقد للصواب و الا تمام و الله المرحب  
والآب فی جمیع الامور هو حسبنا و نعم الوکیل این است آخر کلام از آئینة کتاب مستبرکه عجب  
المحققات و غوامض الموجودات بعون اللطیف و قاری ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

ما تمام رسیده و ما بنیام بجهت سینه مستبرکه کتاب فی المحققات و غوامض موجودات  
در خط مستبرکه که امیر لاله لوز قیاس ماه رجب ۱۲۹۱ از دست منبر انباشته  
جبرلم مذهب ما کتبه و سحرش فی

تذکره دولاب  
کتابت  
سید محمد...

